

شرح احوال  
و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد  
عطار نیشابوری  
تألیف  
بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران

چاپ دوم

بهمن ماه ۱۳۵۳

از انتشارات کتابفروشی دهخدا - روبروی دانشگاه تهران

چاپ افست مروی

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۶۴۸ مورخ بهمن ماه ۱۳۵۳



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعده الحمد و الصلاة : شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری از آن مردان مشهور و درعین حال ناشناخته ادبیات فارسی است و شاید چندتن دیگر از شاعران پارسی زبان نیز چنین باشند زیرا اینان نه مرد روزگار خود و نه مرد روزگار ما بلکه مرد زمان و عصری هستند که ممکن است تکامل بشر و علو انسانیت ازین پس آنرا بوجود آورد .

مقام قدس و درجه باکی و طهارت ذات و وسعت فکر این دسته از متفکران غورس ژرف نگر و شاعران دقیقه باب نکته بین که از عالم بیرنگ و جهان الوهیت بجهان فرودین و سرای رنگ آمیز می نگرند و در حد دید و نظر خود سخن می گویند بالطبع برزندانیان حواس و کسانیکه با دیده آرزو پرست و نظر تنگ هوا آمیز جهان و مردم جهان را می بینند پوشیده بوده و همچنان پوشیده خواهد بود و عجب نیست که با وجود شهرت ناشناخته مانند .

اینگونه مردان را بحقیقت کسانی توانند شناخت که از جهت کمال ذات و صفت بیایه بلند آنان نزدیک شده و بر عالم بیچون ایشان اشرافی حاصل کرده باشند چه می دانیم که بی حصول جنسیت شناخت و معرفت راستین بحصول نمی پیوندد .

و چون میزانی که پیشینیان برای نقد شعر و نثر و تمییز سره از ناسره بدست داشته اند بیشتر بر فصاحت و تناسب الفاظ و نه هدفهای بلند انسانی و طرح مقاصد معنوی و قیمت حقیقی سخن دور میزد بدین جهت سخن راهر گاه در کسوت عبارت و قوالب مخصوص جلوه می کرد عالی و فصیح و بلیغ می شمرند و بدانچه خلاف آن می نمود بنظر انکار می نگر بستند یا دست کم توجهی نداشتند

اقا این آزاده مردان که شعر را از عالم مدح و اغراض شخصی که توجّه شاعر در آن بفردی متمیّن از حیث ثروت و قدرت بود بسوی مقاصد نوعی و انسانی و با تعبیر دیگر حق و حکمت بردند که خطاب در آن گونه سخن بناچار متوجه اجتماع بشری و مردم و مردمی است بی گمان نمی توانستند پای بند سبک و روش گذشته مانند می بایست که آن بندها را از هم گسلند و آن قوالب را درهم شکنند و سخن از لون دیگر آغاز کنند و از اینرو ادیبان ظاهرین که مقید بخوانده و دانسته خود بودند سخن اینگروه را چنانکه باید ادراک نمی کردند و همچنان بر وایت اشعار مستموع و قصائد مدح و تفرّلات بی نمک و بی شور که تنها صنایع لفظی آنها را جلوه می داد سرگرم بودند و آنچه نگهبان آثار و موجب انتشار افکار این بزرگان می شد همانا وجود مردانی ژرف نگر در هر عصر و رواج عقاید صوفیانه در عهدهای گذشته بود که چون شعر و حکایت و تمثیلات از وسائل عمده ایشانست اینگونه آثار را در مجالس خود می خواندند و بوقت سماع که با آوازی خوش و دل انگیز توأم می گشت از آنها لذّت بیشتر می بردند و آن معانی و الفاظ در دلشان کارگر می افتاد چندانکه پیران یارسای باشکوه را از جا می انگیخت و پای کوبان و دست افشان بمیدان رقص می کشانید .

خواندن اشعار بهنگام گردش در گذرها و معاشر و اوقات پرسه زدن که از عادات صوفیانست خود سبب نشر قصائد و غزلهای عارفانه و ترانههای لطیف صوفیانه بوده است هر چند بهمین مناسبت از تصرّفات ناروا و اضافات نامطلوب نیز محفوظ و برکنار نمانده است .

در میان این طبقه هم پس از نشر آراء محیی الدین بن عربی و غلبه اصطلاحات خاص آن طریقه در تصوّف و شعر فارسی توجّه با نازقدهما بتدریج کمتر شده و عنایت بگفتههای شعراء متأخر از قبیل مولانا مغربی و شاه نعمه الله ولی افزوده گشت .

رواج مذهب تشیع در نهصد و سی و نه و تصب شدید رجال آن عهد و علاقه انگشت نمای ایشان بدان مذهب و طریقت خاص خود که مستلزم دور افکندن و فراموش کردن

هر گونه اثری مخالف آن بود هم یکی از علل و اسباب ناشناخته ماندن و مهجور شدن آثار کسانی که از تعصب آزاد بودند بشمار تواند رفت و اگر چاره اندیشی یا حسن ظنّ و خوش باوری بعضی نویسندگان که در تشیع این بزرگان اصرار ورزیده‌اند وجود نمی‌داشت شاید اطلاعات ما از احوال و آثار ایشان ازین هم که هست کمتر بود .

در باره شیخ عطار توان گفت که کثرت آثار و اینکه در نتیجه اشتراك اسم و تخلص یا آنکه برخی از شعرای باوه پرداز کوتاه فکر از روی نادرستی نام «عطار» بر خود بسته و شعرهای بسیار ست و رکیک که اغلب دور از مبانی صحیح و خلاف اصول عقلانیست بدو نسبت داده و خیانتی بزرگ بادب پارسی کرده‌اند سبب شده‌است که رویهمرفته اقبالی چنانکه شایسته و در خور است بآثار این استاد بزرگ روی ندهد و ارزش حقیقی آنها معلوم نگردد .

بی‌گمان ظهور مولانا جلال‌الدین محمد و شهرت آثار وی که از جهت بسط فکر و وسعت نظر و قوت تصرف در الفاظ و معانی و آمیختن بحث و استدلال و نظر با لطف ذوق و حال و شور و هیجان آتشین در زبان فارسی بلکه معارف اسلامی بی‌نظیر است و ازینرو اکثر با تمام آثار صوفیانه را تحت الشعاع قرار داده و دل و اندیشه اصحاب ذوق و خداوندان معرفت را مجذوب و شیفته خود ساخته است در این مطلب یعنی قلت توجه بآثار عطار و دیگران تاثیر قوی داشته است .

خاصه که مولانا بسبب سعه نظر و کثرت اطلاع و احاطه بر آثار پیشینیان هر نکته دقیق و هر لطیفه دل‌انگیز که در آثار گذشتگان و علی‌الخصوص صوفیان یافته با تصرفی که شایسته آن چنان فکر و بیان آسمانی است و آمیخته باسرار حیات در آثار بدیع و نوآیین خویش مندرج کرده و طالبان اسرار را از فحص و بحث در کتب گوناگون مستغنی ساخته‌است .

و عجب آنکه نگارنده از راه آشنایی با آثار مولانا بکتب و اشعار عطار معرفت

## چهار

گونه‌بی حاصل نمود و نخست در سال ۱۳۱۲ که مقدمات تألیف رسالهٔ احوال مولانا را فراهم میگردید بی از آثار منسوب بوی را که در آن میان لسان الغیب و مظهر العجائب و جوهر الذات و مفتاح الفتوح و بلبل نامه و بی‌سرنامه نیز وجود داشت مطالعه کرد و راستی آنکه هیچگونه کوششی بجانب شیخ در دل و جان خویش نیافت و باعشق مفرطی که بتذکره الاولیا همواره در خود می‌دید آثار منظوم عطار را بسر دی و از روی بی‌رغبتی تمام بیابان رسانید و ظاهراً چنانکه ازین پس برای خود توجیه نمود علت آن آمیختگی آثار اصیل شیخ بگفته‌های سخیف و بی‌بنیاد دیگران بود و ازین رو تا سال ۱۳۲۷ جز تذکره الاولیا بدیگر آثار شیخ نظر نیفکند و خویش را از مطالعه آنها دور میخواست و می‌داشت.

در تابستان سال ۱۳۲۷ که در نیاوران فرصتی بدست آورده بود و تألیف کتاب مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی را طرح میریخت بار دیگر آثار مسلم عطار را از روی نسخهٔ خطی متعلق بجانب آقای دکتر یحیی مهدوی و دکتر اصغر مهدوی استادان محترم دانشگاه طهران که بسال ۱۸۴۴ کتابت شده است در مطالعه گرفت و تمام آن تابستان سرگرم این کار بود و نسبت بمقام ارجمند شیخ ارادتی در درون وی پدید آمد.

در سال ۱۳۳۰ بحث و تحقیق در منطق الطیر را جزو وظایف دانشجویان دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی در دانشکدهٔ ادبیات قرار داد و بدین مناسبت خود نیز آنرا بتکرار خواند و برای شرح اسرار و بیان رموز و کشف زبان مرغان سلیمانی عطار کوشش بسیار بکار برد و مطالب آن کتاب را چنانکه دریاخته بود ترتیب داد و در تابستان ۱۳۳۱ آنرا بصورت منظّم تری متضمّن نقد و تحلیل و اظهار نظر در بعضی موارد در آورد و جهت راهنمایی دانشجویان دورهٔ دکتری تقریر نمود و در نتیجه این اندیشه بردل وی گذر کرد که سائر آثار مسلم عطار یعنی اسرارنامه و مصیبت‌نامه و الهی‌نامه و خسرونامه را هم بر این سیرت رسان نقد و تحلیل کند و اصول افکار شیخ

## بشج

را باز گشاید و نظم و ترتیبی نو آیین دهد و از اینرو در تابستان سال ۱۳۳۲ که عزت گرفته و در گوشه‌ی بفرات نشسته بود و در تمام روز تنها با ممداد پیکه که بقصد پیاده روی از زاویه فراغت خویش بیرون میرفت بقیه روز شب را در خانه بسر می‌برد عزم جزم کرد که نیت خویش را جامه عمل پوشد و نقد و تحلیل مثنویات عطار را یکسره کند پس نخست از خسرو نامه در گرفت و چون آنرا بیابان برد از مصیبت نامه درآمد و مقدمه کتاب و یک فصل آنرا از هم باز گشود و اصول مطالب شیخ را مرتب کرد و باز نمود و امید می‌داشت که کار کتاب را هم در آن تابستان تمام کند ولی بسبب آلودگیها و گرفتاریهای نامنتظر از این مقصد باز ماند و این آرزو چندین سال در عهده تعویق افتاد تا اینکه در سال ۱۳۳۸ انجمن محترم آثار ملی که در صدد تجدید بنای آرامگاه و نشر آثار عطار بر آمده بودند از این ضعیف درخواستند تا کتابی متضمن بحث در احوال و آثار عطار فراهم سازد و درین تقاضا چندین رعایت خاطر این ناچیز را وجهه همت قرار دادند که او با همه اشتغالی که بتصحیح و مقابله دیوان کبیر حضرت مولانا افاض الله علینا انواره داشت و با وجود نالانی و ناتوانی از روی کمال شوق و فرط تکریم رد این پیشنهاد را خلاف ادب و نوعی از گرانجایی شمرد و هم باستظهار همت شیخ و عنایت مولانا و توجه مردان راه حق قدسنا الله باسرار هم دامن عزم تشک در بست و این خدمت را بقدم صدق پذیره رفت و دیگر بار مطالعه آثار شیخ را از سر گرفت و درین کثرت بقصد تیمن و تقال از الهی نامه آغاز کرد و بسبب کسبختگی مطالب و ناپیوستگی حکایات بدانها بناچار آنرا انشایی مجدد بنشر پرداخته کرد و جهات انتقال شیخ را از مطلبی بمطلب دیگر باز نمود و پیوند حکایات و افکار را تا آنجا که توانست روشن ساخت و هر جا که ضعفی در مطلب یا بیان ، بنظر وی رسید گستاخ وار عقیده خویش را باز گفت و کتمان علم و شهادت را جایز نشمرد و با اینهمه در آغاز ، بحثی کلی و عام متضمن معرفی طرح اصلی و سبک نظم و تألیف

## شش

معانی و الفاظ کتاب و نظر خویش در باره آن ترتیب داد و در قلم آورد و از آن پس نسبت بمنطق الطّیر همین روش را معمول داشت و بامطالعه مجدد یادداشتهای گذشته را برآین بهتر و روشن تر تکمیل و اصلاح نمود و آنرا بمقدمه بی درازدامن در کیفیت ابواب کتاب و مقاصد شیخ و حلّ اسرار منطق الطّیر و مبانی و مآخذ آن و نظر کلی درباره ارزش این اثر گرانبه بی نظیر مصدر ساخت و همچنین بترتیب مصیبت نامه و اسرارنامه و خسرونامه را از لحاظ نتایج و اغراض و ضعف و قوت افکار نقد و تحلیل نمود و سرآغازی بروش آن دو کتاب دیگر درمطلع بحث آورد و غرض از این همه آن بود که نامگر دانشجویان عزیز دوره دکتری ادبیات فارسی را که نخستین باعث و محرّض بوده اند راهی بمعرفت آراء و افکار عطار باز شود و کسری از کار کشوده گردد و مشکلی از پیش برداشته آید و اگر این مقصود حصول پذیرد رنجی که این ضعیف در کشایش این در و حلّ رموز و کشف اسرار آثار عطار بخيال خود متحمّل شده است بی هیچ شك بنتیجه مطلوب رسیده و بری نیک و ثمرتی خوش بیار آورده است .

و این ضعیف بوقت نظم و ترتیب این کتاب اندیشه نداشت که در باره شرح احوال عطار ببحث پردازد و تاریخ زندگانی وی را بنویسد چه آنکه در این مبحث علامه فقیه محمّد قزوینی رضوان الله علیه نخست بوجهی انتقادی در مقدمه تذکره - الاولیا سخن رانده اند و چندانکه میسر بوده است زندگانی شیخ را روشن فرموده اند و خاورشناس محقق در کتربتر سالهاست که درباره احوال و آثار عطار ببحث و تحقیق مشغولست و نتایج مطالعات خود را در مقالات متعدّد منتشر ساخته است و جناب آقای سعید نفیسی در کتاب « جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری » زحمت بسیار تحمّل نموده و کارهای مفید انجام داده اند ولی پس از آنکه مجموع مقالات خاورشناس فاضل دکتربتر بوسیله دوست دانشمند جناب آقای دکتربتر زرین کوب



## هفت

استاد محترم دانشکده علوم معقول و منقول ترجمه شد و این ضعیف آنها را در نظر آورد و آنچه درباره عطار قدیما و حدیثا نوشته‌اند ملحوظ افتاد بخاطر گذشت که ترتیب مقدمه‌ی مشتمل بر شرح احوال شیخ مبتنی بر یادداشتهایی که استخراج نموده ممکنست خالی از فایده‌ی نباشد و باشد که گوشه‌ی بی از زندگانی شیخ را روشن کند بدین جهت در پایان کار این مبحث مهم را پیش کشید و آنرا در آغاز کتاب قرار داد و در همه این احوال با آنکه بقدر وسع کوشیده و بفرخور توان خویش رنجی برده عرق شرم و انفعال بر چهره می‌افشاند و دیده از فرط آزر می‌دارد چه می‌داند که قدم در ورطه‌ی هول‌انگیز نهاده و دست در کاری خطیر زده است .

و چون مقرر بود که این کتاب در پانصد صفحه نوشته شود و با طبع نقد و تحلیل مصیبت‌نامه صفحات پانصد و چهل رسید و هنوز فهارس باقی بود و درین میان از کوفتگی تن و خستگی چشم رنج فراوان می‌دید و خاطری بهر جهت بر ایشان داشت طبع بقیه کتاب را مشتمل بر نقد و تحلیل اسرارنامه و خسرونامه و فرهنگه نوادر لغات و تعبیرات موجود در آثار منظوم عطار در باقی کرد و بوقت دیگر گذاشت تا آنگاه که بخواست خدای بزرگ تعالی جده فرصتی با دید آید و آن بقیه نیز صورت بقا پذیرد و زبور طبع گیرد .

در پایان این مقال لازمست از استاد دانشمند جناب آقای مدرس رضوی و جناب آقای دکتر محمد شهباز تشکر کند که رابط این ضعیف و انجمن محترم آثار ملی بوده‌اند و وسائل تألیف و نشر این کتاب را فراهم فرموده‌اند .

دیگر از دوستان عزیز آقای احمد تفضلی و جلیل دوست خواه دانشجویان دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی که اولین دریا کنویس کردن یادداشتهای بدل جهد نموده و دومین ترتیب فهرستهای کتاب را برعهده داشته‌بی نهایت متشکر است .

پایان رسید مقدمه کتاب « شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین

## هشت

محمد عطار نیشابوری « بخامنه ابن بنده ناچیز بدیع الزمان فروزانفر اصلح الله حاله و مآله روز سه شنبه سیام خردادماه هزار و سیصد و چهل هجری شمسی مطابق ششم محرم الحرام هزار و سیصد و هشتاد و یک هجری قمری در منزل شخصی واقع در قریه نیاوران از قرای شمالی طهران والحمد لله اولاً و آخراً .

## رفع اشتباه

ص ۳۵، ۵ : نوزده ساله یا هیجده ساله اشتباه است و صحیح این است :

شانزده ساله یا پانزده ساله

## شیخ فریدالدین عطار

**نام و القاب** نام وی با اتفاق اکثر مورّخین و تذکره نویسان (۱) محمّد است و این روایتی است درست و مطابق با گفته خود او :

آنچه آنرا صوفی آن گوید بنام ختم شد آن بر محمّد و السلام  
من محمّد نامم و این شیوه نیز ختم کردم چون محمّد ای عزیز

○ مصیبت نامه ، طبع طهران ص ۳۶۷

و در مدح حضرت رسول اکرم (ﷺ) گفته است :

از کنه رویم نگر دانی سیاه حقّ همنامی من داری نگاه

منطق الطیر ، طبع طهران ، ص ۲۶

و در داستان مرگ پدرش و ذکر دعای او در حق خود ، چنین می گوید :

۱۰ با خردم چنین گفت آن نکو کار خداوندا محمّد را نکو دار

اسرارنامه ، طبع طهران ، ص ۱۹۳

پس بدون شك سخن ابن الفوطی در تلخیص مجمع الآداب (۲) که نامش را

« سعید » شمرده سهو است و در خور اعتماد نیست .

۱ - تذکره دولتشاه ، طبع لیدن ، ص ۱۸۷ مجالس المؤمنین ، مجلس (۶) نسخه خطی متعلق بنگارنده ، کشف الظنون در ذیل : اسرارنامه ، الهی نامه ، بلبل نامه ، پندنامه ، خسرونامه ، تذکره الاولیاء ، شترنامه ، جوهر الذات ، جواب نامه ، روّضات الجنّات فی احوال العلماء و السادات ، طبع ایران ، ج ۴ ، ص ۱۹۶ .

۲ - رجوع کنید برساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور ببولوی ، طبع دوم ، طهران ۱۳۳۳ ، ص ۱۸۱

## احوال عطار

کنیه او بگفته محمد عوفی<sup>(۱)</sup> ابو حامد است و چون وی باشیخ معاصر بوده است سخن او را بر قول دیگران که کنیه او را ابوطالب ذکر کرده‌اند ترجیح توان داد. لقب او فریدالدین است و درین باره هیچ شک نیست زیرا عوفی و ابن الفوطی و تمام کسانی که شرح حالش را نوشته‌اند این لقب را آورده‌اند و هم در پایان نسخه خطی دیوان عطار مکتوب درسنه ششصد و هشتاد و دو (مجلس شورای ملی شماره ۲۲۶۸) این لقب مذکور است و ازین همه مسلم می‌گردد که او در قرن هفتم که در نیمه اول آن قرن بشهادت رسیده و پس از آن بدین لقب مشهور بوده است.

علاوه بر آن شیخ عطار در قصائد و غزلیات<sup>(۲)</sup> و در مثنویاتش<sup>(۳)</sup> گاه خود را بعنوان « فرید » یاد می‌کند که بی‌گمان مخفف لقب او « فریدالدین » است بنا بر روش معمول نزد بعضی از محدثین و مورخین که بر عایت احتیاط کلمه « الدین » را از پایان القاب مضاف به « دین » حذف می‌کرده‌اند.

شیخ ما در غالب قصائد و غزلیات و سائرها آثار خویش از خود بلفظ « عطار » نیز یاد می‌کند<sup>(۴)</sup> و معاصرین و دیگران هم او را بدین عنوان شناخته‌اند و شهرت این عنوان بحدیست که نام و عناوین دیگر او را تحت الشعاع قرار داده و تقریباً از خاطرها برده است و علت شهرت او بدین نام چنانکه علامه فقید محمد قزوینی در مقدمه تذکره الاولیا<sup>(۵)</sup> ذکر فرموده‌اند آنست که وی دارو فروش بوده و طبابت

۱ - لباب الالباب، طبع لیدن، ج ۲، ص ۳۳۷

۲ - دیوان قصاید و غزلیات عطار نیشابوری: طبع طهران ۱۳۱۹، ص ۶۲، ۳۵

۱۰۰، ۹۷، ۸۲

۳ - مصیبت‌نامه، طبع طهران، ۱۳۳۸، ص ۳۶۴، الهی‌نامه، طبع استانبول،

ص ۳۶۵.

۴ - دیوان قصائد و غزلیات عطار نیشابوری، طبع طهران، ص ۴، ۶، ۱۰، ۱۵،

۵۲، ۷۸ (بر حسب مثال اشارت رفت) الهی‌نامه، طبع استانبول، ص ۸، ۱۱، ۲۰،

۲۱، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۸۴ اسرارنامه، طبع طهران ۱۳۳۸، ص ۳۶۴.

۵ - تذکره الاولیاء، طبع لیدن، ج ۱، ص (و)

### پدر و مادر عطار

می کرده و در عرف چنین کس را عطار می گفته‌اند و هنوز هم می گویند .

شیخ ما چنانکه گفتیم عنوان « فرید » و « عطار » را مانند تخلص درقصائد و غزلیات و در خطاب بخود در مثنویاتش می آورد و گاه در محلّ واحد و بسا فاصله اندک<sup>(۱)</sup> هر دو عنوان را ذکر می کند و از اینجا استنباط می شود که او بمناسبت وزن و یا بر حسب میل خود گاه لفظ « فرید » و گاه « عطار » را در تمبیر از خود اختیار می نموده و نباید تصوّر کرد که او در اوّل « فرید » و در آخر عمر « عطار » تخلص می کرده است زیرا آوردن این دو تخلص در مثنویات دلیل قاطع است که چنین تصوّری مبنای درست ندارد .

نام پدر شیخ بنا بر شهردار ابراهیم و کنیه اش ابوبکر بوده است

۱۰ پدر و مادر عطار  
ابن الفوطی نام او را یوسف نوشته و در پایان نسخه خطی دیوان

عطار (مجلس شورای ملی) بنام محمود یاد شده و چنان که گفته آمد سخن ابن الفوطی در نام و نسبت عطار سهو محض است ولی ضبط نسخه خطی دیوان بسبب قدم و قرب عهد بزمان شیخ که تنها شصت و پنج سال با زمان شهادتش فاصله دارد خالی از قوت نتواند بود هر چند که تعدّد روایت جانب قول مشهور را تأیید و تقویت می نماید .

۱۵ چنین بنظر می رسد که پدر شیخ مدّتی دراز زیسته و ظاهر آنا هنگامی که

عطار اسرارنامه را بنظم آورده در قید حیات بوده است ، شیخ در این منظومه داستان مرگ پدر خود را بدینگونه آورده است :

بیرسیدم در آن دم از پدر من	که چونی گفت چونم ای پسر من
ز حیرت پسای از سر می ندانم	دلّم کم گشت دیگر می ندانم

۱ - چنانکه در مصیبت نامه ، طبع طهران ، ص ۳۶۴ با فاصله یازده بیت و در الهی نامه

ص ۳۶۵ با فاصله هیجده بیت نخست خود را بعنوان « فرید » و سپس (عطار) یاد کرده است .

### احوال عطار

نگردد این کمان کار دیده      بیازوی چو من پیری کشیده  
 چنین دریا که عالم می کند نوش      زچون من قطره‌ی برناورد جوش  
 بدو گفتم که چیزی گوی آخر      که سرگردان شدم چون گوی آخر  
 جوابم داد کای داننده فرزند      بفضل حق بهر بابی هنرمند  
 ز غفلت خود نمایدم همه عمر      چه گویم ژاژ خاییدم همه عمر  
 باخردم چنین گفت آن نکوکار      خداوندا محمد را نکو دار  
 پدر این گفت و مادر گفت آمین      وزان پس زو جدا شد جان شیرین

اسرارنامه، طبع طهران، ص ۱۹۳

۱۰ و چون شیخ در موقع نظم اسرارنامه لافل شصت ساله بوده (۱) پس کمینه مدّت زندگانی پدرش را می‌توان حدود هشتاد سال فرض نمود و نظر بآنکه ولادت عطار چنانکه بیاید در حدود سال پانصد و چهل واقع شده پس شاید بتوان گفت که پدر او میانه سالهای پانصد و نود و پنج و ششصد و زخت از جهان بر بسته است هر چند احتمال می‌توان داد که وفات پدر شیخ قبل از نظم اسرارنامه واقع شده و بعدها عطار آن را بمناسبت در آن کتاب آورده باشد.

۱۵ بنا بر روایات گذشتگان پدر شیخ دارو فروش بود و دکان عطاری داشت و شیخ ما دکان و شغل پدر را بوراثت اداره می‌کرد و دنبال می‌نمود ولی هم قصه‌ی که از اسرارنامه نقل نمودیم حاکی است که او مردی بیدار دل و دارای نوعی از مذاق زاهدانه با تصوف نیز بوده است.

مادر عطار بفحوای این بیت :

۲۰ پدر این گفت و مادر گفت آمین      وزان پس زو جدا شد جان شیرین  
 بهنگام مرگ پدرش و ظاهر آ در وقتی که شیخ اسرارنامه را بنظم می‌آورد

۱ - اسرارنامه، طبع طهران، ۱۳۳۸، ص ۱۵۵.

### پدر و مادر عطار

هنوز در جهان می‌زیست و چنانسکه از گفتار شیخ در خسرونامه (یا گل و هرمز) مستفاد می‌شود بوقت آنکه عطار سرگرم سرودن آن منظومه بود در گذشت و آن زن اهل معنی بود و نفس مؤثر و آه سحرگاهی عرش گذار داشت و مدت بیست‌سال می‌رفت که طریق زهد پیش گرفته و خلوت گزیده بود و مایه استظهار و پشت‌دار شیخ ما بود.

۵

اینک گفته عطار در صفت مادر خویش :

۱۰	بمادر بود و او رفت از میانه ولیکن ثانیه این نیک زن بود که ملک شرع را روی خلیفه ولیکن بر سر ما سایه بان بود که بتوان داد شرح ماتم او غمی کز مرگ او آمد برویم سحر گاهان دعای او قوی بود ز هر آهی بحق راهیش بودی که نه چادر نه موزه داشت عادت ۱۵	مرا گس بود انسی در زمانه اگرچه رابعه صد نهمتن بود چنان پشتم قوی داشت آن ضعیفه اگرچه عنکبوتی ناتوان بود نه چندانست در جانم غم او چو محرم نیست این غم با که گویم نبود او زن که مرد معنوی بود عجب آه سحر گاهیش بودی چو سالی بیست هست اکنون زیادت ز دنیا فارغ و خلوت گزیده بتو آورد روی ای رهنمایش
----	--	--

۱ - خسرونامه نسخه خطی متعلق باین ضعیف . نقل این اشعار نگارنده را بیاد

عطوفت و مراقبت‌های بی‌دریغ و مقامات معنوی و سمو درجات اخلاقی مادر خود افکند که از بسیاری جهات بمادر عطار شباهت داشت و تا زنده بود در همه امور خاطر مرا آسوده می‌داشت و صفای خاطرش در کارها مددی قوی بود و اکنون بیست و چهار سال می‌رود که در گذشته و دوریش مرا ناتوان ورنجور می‌دارد . خدایش بیامرزد .

## احوال عطار

و چون شیخ در موقع نظم اسرار نامه و الهی نامه شصت ساله بوده و ظاهراً این دو کتاب را بعد از منطق الطیر و مصیبت نامه سروده است (چنانکه بیاید) و هم بنص خود او در خسرو نامه :

سه سالت این زمان تالاب بیستی بزهد خشک در کنجی نشستی  
مدت سه سال خاموش نشسته و شعر نمی گفته پس می توان فرض کرد که مادر  
شیخ دست کم سه سال بعد از پدرش زنده بوده و وفات او (بر فرض ما در تاریخ مرگ  
پدر شیخ) بسال پانصد و نود و هشت یا ششصد و سه اتفاق افتاده است .

تاریخ ولادت و مدت  
زندگانی عطار  
۱۰ اشارتی نکرده است ولی دولتشاه که معاصر جامی بوده تاریخ

ولادت شیخ را در ششم شعبان سال پانصد و سیزده و بروزگار سنجر بن ملکشاه  
(۵۵۲ - ۵۱۱) شمرده است و پس از او دیگران این روایت را پذیرفته و نقل  
کرده اند و مؤلف مجمع الفصحا و ریاض العارفین (۱) سال پانصد و دوازده را قید کرده  
و ظاهراً او نیز مأخذی جز تذکره دولتشاه نداشته و بنا بر این یا نسخه او غلط بوده  
و یا در طبع تحریفی روی داده است و بی هیچ شك گفته دولتشاه صحت ندارد و غلط  
است بدلائل ذیل :

۱ - عوفی عطار را در عداد شعرا بی که بعد از عهد سنجر (۵۵۲) می زیسته اند  
آورده و این مطلب با گفته دولتشاه بکلی منافات دارد .  
۲ - در صورتیکه ولادت او بسال ۵۱۳ و وفاتش چنانکه همو گفته است بسال  
ششصد و بیست و هفت اتفاق افتاده باشد عمر عطار بصد و چهارده سال رسیده و این امری  
بسیار مستبعد است و منافات دارد با قرائنی که از گفته او در باره عمرش بدست  
می آید .

مجمع النصحاء ، طبع طهران ، ج ۱ ، ص ۳۶۷ ریاض العارفین ، طبع طهران .



## تاریخ ولادت و مدت زندگانی

عطار چنانکه خواهیم گفت عمر خود را از « هفتاد و اند » سال بالاتر نبرده است و این دو نکته مستفاد است از مقدمه علامه فقید محمد قزوینی بر تذکره آلایلیاء عطار . و گمان می رود که ولادت شیخ در حدود سال پانصد و چهل اتفاق افتاده و وفات او چنانکه خواهیم گفت بسال ششصد و هیجده و در قتل عام نیشابور بدست مغول واقع شده و او نزدیک بهشتاد سال و علی التحقیق هفتاد و اند سال زندگانی کرده است و این نظر مبتنی است :

اولاً : برای آنکه شیخ سنین عمر خود را از سی سالگی تا هفتاد و اند سالگی در اشعار خود قید نموده است :

بزیر خاک بسی خواب داری ای عطار

- ۱۰ مخسب نیز چو عمر آمدت بنیمه شست  
از آن جهت که رسیدن عمر بنیمه شصت دلالت می کند بر آنکه عطار این قصیده را در سی سالگی ساخته است و در غیر این مورد نیز اشاره بدین عدد دارد که ظاهراً مقصود کثرت است ازین قبیل :

قرب سی سال ز خود خاک همی دادم باد      تا بجان راه برم راه بیبردم بتمم

- ۱۵ دیوان عطار  
در هر نوعی بفکر سی سال دوید      تا آنگاهی که خویش را باز شناخت  
مختار نامه

سی سال ز خویش خاک می داری باز      دردا که نکرده بی سراز خاک برون  
مختار نامه

- ۲۰ من گم شدم و بیافتم او را باز      سی سال بجان نشاز جانان جستم  
مختار نامه  
گفتم بکشایم این کره در سی سال      خود صد کره و هزار دیگر افتاد  
مختار نامه

### احوال عطّار

سی سال درین چراغ روغن کردیم

یک شعله همه روغن او پاک بسوخت

مختار نامه

و شاهد استعمال عدد (۳۰) در کثرت عبارت ذیل است: « شیخ گفت سی سال در راه صدق قدم باید زد و خاک مزابل بمحاسن باید رفت و سر بر زانوی اندوه باید نهاد تا تحرک مردان بدائی » تذکره الاولیاء، چاپ لیدن، ج ۱، ص ۱۵۴ و ظاهراً در گفته خاقانی نیز بهمین معنی است:

پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی

که سلطانیست درویشی و درویشی است سلطانی

دیوان خاقانی، طبع طهران ۱۳۳۸، ص ۱۴۴

۱۰ پس از چندین چله در عهد سی سال روم پنجاهه گزیم آشکارا  
دیوان خاقانی، ص ۲۵

و مؤبّه آن گفته مولانا است:

دوری بگشت این تن کز دل بگشته بی

سی سال دور باشد سی را چهل مکن

۱۵ کلیات شمس، انتشارات دانشگاه، ج ۴، بیت ۲۱۵۷۱

و گویا در اشارت بچهل سالگی خود گفته است:

هر جان که براه رهنمون می نگرد

چل سال بدیده جنون می نگرد

چون چل بگذشت آفتابی بیند

کز روزن هر ذره برون می نگرد

مختار نامه

۲۰ و این ابیات دلیل آنست که شیخ از سن پنجاه گذشته و بشت رسیده است:

تاریخ ولادت و مدت زندگانی

- |    |                               |   |
|----|-------------------------------|---|
|    | چون پنجه سال خویشتم را کشتم   | بر عجز نهاد سال شست انگشتم                                |
|    | نیک نیست که شست را کمانی باید | چون شست تمام شد کمان شد پشتم                              |
|    |                               | مختارنامه   |
|    | چون روی بینجاه و بشست آوردیم  | چیزی که نبایست بدست آوردیم                                |
| ۵  | بسیار چو سرو سرفرازی کردیم    | تا عاقبت کار شکست آوردیم                                  |
|    |                               | مختارنامه   |
|    | نویی ای شست ساله تیره حالی    | که این شش روزه کردت در جوانی                              |
|    |                               | الهی نامه ، طبع استانبول ، ص ۲۷۷                          |
|    | چو سالم شست شد نبود زبانی     | اگر من شست را سازم کمانی                                  |
| ۱۰ |                               | اسرارنامه ، طبع طهران ۱۳۳۸ ، ص ۱۵۵                        |
|    |                               | و تصور می رود که در ابیات ذیل هم بدین نکته اشاره می کند : |
|    | مدّت سی سال سودا پیخته ایم    | مدّت سی سال دیگر سوختیم                                   |
|    |                               | دیوان عطار ، طبع طهران ۱۳۱۹ ، ص ۲۷۶                       |
|    | سی سال بصد هزار تک بدویدیم    | تا از ره تو بدر گهت برسیدیم                               |
| ۱۵ | سی سال دگر کرد درت کرد دیدیم  | چو بک زن بام و عسست نه دیدیم                              |
|    |                               | مختارنامه   |
- ومی توان گفت که مقصودش طول مدّت طلب و مجاهدت خویش بوده و نظر بمنطوق عدد نداشته است چنانکه در نظائر آن ( استعمال عدد ۳۰ در کثرت ) گفته آمد . و درین غزل بهفتاد سالگی خود اشارت نموده است :
- |    |                         |                          |
|----|-------------------------|--------------------------|
| ۲۰ | کارم از عشق تو بجان آمد | دلسم از درد در فغان آمد  |
|    | تامی عشق تو چشید دلم    | از بد و نیکک بر کران آمد |
|    |                         | . . .                    |
|    | دین هفتاد ساله داد بباد | مرد میخانه مغان آمد      |
|    |                         | دیوان عطار ، ص ۱۴۵       |

## احوال عطار

و بی شك در این بیت :

نو غافلگی و بهفتاد پشت شد چو کمان

تو خوش بخفته و عمرت چو تیر برفته زشت

دیوان عطار ، نسخه مجلس شورای ملی

مقصودش ذکر هفتاد سالگی خود نیست چه آنکه در مقطع این قصیده گفته است :

بزیر خاک بسی خواب داری ای عطار محسوب نیز چو عمر آمدت بشیعه شست

و ازین بیت مستفاد می شود که از سن هفتاد گذشته و بهفتاد و اند رسیده است :

مرگ در آورد پیش وادی صدساله راه

عمر تو افکنند شست در سر هفتاد و اند ۱۰

دیوان عطار ، ص ۲۱

پس بنابراین شیخ ما بیش از هفتاد سال زیسته و کمتر از هشتاد سال عمر

داشته است زیرا لفظ « اند » در فاصله هفتاد و یک و هشتاد و ظاهرأ از سه تا نه استعمال

می شود و چون شهادت شیخ بسال ۶۱۸ واقع گردیده و دران تاریخ نزدیک بهشتاد

سال داشته فرض ولادت او در حدود سال (۵۴۰) نزدیک بواقع خواهد بود . ۱۵

غیر از این در دو مورد سخن از نود سالگی به میان آورده است :

کاریش پدید آمد کان پیر نود ساله

بر جست و میان حالی بر بست بزئاری

دیوان عطار ، نسخه مجلس شورای ملی

در بر دیندار دیر چست قماری بکرد ۲۰

دُبین نود ساله را از کف کفار برد

همان مأخذ

و این هر دو بیت در وصف پیری است که آیین قلندری گرفته و بدیر روی

## تاریخ ولادت ومدت زندگانی

آورده و سیاق سخن چنانست که هر گز بخاطر نمی گذرد که مقصود شخمن عطار باشد و بی گمان عدد (۹۰) را بمعنای کثرت آورده است علی الخصوص که در بیت دوم می رساند که پیر دین نودساله را از کف « دیندار دیر » برده است .

ثانیاً : براینکه شیخ از چندتن مشایخ تصوّف و زهاد نام برده که در اواسط قرن

- ۵ ششم وفات کرده اند و از سخن وی بر می آید که ایشان را ملاقات نکرده و در زمان شهرت و شعر سرایی او در قید حیات نبوده اند و از آن جمله است ابو یعقوب<sup>(۱)</sup> یوسف بن ایوب همدانی صوفی معروف که در عداد مشایخ بزرگ سلسله نقشبندی محسوبست و بسال یانصد و سی و پنج (۵۳۵) در گذشته است . شیخ عطار دو حکایت از وی در منطق الطیر (طبع طهران ، ۱۳۳۷ ، ص ۲۳۱ و ۲۵۶) و یک حکایت در الهی نامه (طبع استانبول، ص ۱۱۶) می آورد . دیگر رکن الدین ابوالقاسم عبدالرحمان بن عبدالصمد بن احمد بن علی اکاف<sup>(۲)</sup> نشابوری که از فقها و زهاد عصر بود و سنجر بن ملک شاه بدو اعتقاد

۱ - برای شرح حال او رجوع کنید به : منتظم ابن جوزی ، طبع حیدرآباد ، ج ۱۰ ص ۹۵ - ۹۴ مرآة الزمان ، طبع حیدرآباد ، القسم الاول من الجزء الثامن ، ص ۱۸۰ ابن الاثیر ، حوادث ۵۳۵ نجات الانس ، صفة الصفوه ، طبع حیدرآباد ، ج ۴ ، ص ۶۱ .

۲ - برای شرح حال رجوع کنید به : منتظم ابن جوزی ، طبع حیدرآباد ، ج ۱۰ ، ص ۱۵۰ مرآة الزمان ، طبع حیدرآباد ، القسم الاول من الجزء الثامن ، ص ۲۲۳ انساب سمائی در ذیل : « اکاف » ابن الاثیر حوادث سنه ۵۴۸ و ۵۴۹ طبقات الشافعیه سبکی طبع مصر ، ج ۴ ، ص ۲۴۶ وی باتفاق مورّخین یکی از علما و زهاد روزگار خویش بود و سلطان سنجر بیدار وی می رفت و گاه او سنجر را بخود نمی پذیرفت و بی گمان مقصود شیخ از « رکن الدین اکاف یا اکافی » همین صاحب ترجمه است و لاغیر بدلیل آنکه عطار از ارتباط او با سنجر سخن می راند و در تمام نسخ معتد علیها از آثار وی با نسبت : « اکاف یا اکافی » آمده است نه اسکاف و در تذکرة الاولیا بنام : « عبدالرحمن » یاد شده و ازینرو شك نیست که لفظ « اسکاف » در تذکرة الاولیا طبع لیدن ، ص ۵ تصحیف است و لسی در مآخذ مذکور نام و کنیه اش را ذکر کرده و لقبش را نیاورده اند و لقب او « رکن الدین » از آثار عطار استفاده می شود . مجدالدین بغدادی در تریفه البرره چند حکایت از وی آورده ولی لقب ویرا قید نکرده است . (بقیه در صفحه بعد)

## احوال عطار

عظیم داشت و نزد غزان و أسطه شد تا از قتل او صرف نظر کردند و او درسال یانصد و چهل و نه وفات یافت. وهه‌وست که شیخ عطار مطلبی از قول وی در تذکره‌الاولیاء (ج ۱، ص ۶) نقل کرده و ظاهراً نسخه‌بی‌کسکه مأخذ طبع بوده بجای (اگاف) اسکاف نوشته بوده است در صورتیکه نام چنین کسی درمیان زهاد معاصر سنجر بنظر نمی‌رسد و در آثار عطار هر جا که ذکر او بمیان آمده بعنوان «اگاف» یا «اگافی» یاد شده و در نسخه‌ها بهمان صورت آمده است.

شیخ عطار چهار حکایت از وی در مصیبت‌نامه (طبع طهران، ص ۳۸، ۱۱۵، ۲۰۲، ۲۲۶) و در حکایت در الهی‌نامه (طبع استانبول، ص ۱۹، ۲۵۵) نقل کرده است. دیگر ابومنصور مظفر بن اردشیر عبّادی (۵۴۷ - ۴۹۱) از و عاظ معروف قرن ششم که شیخ عطار حکایتی از او در اسرار‌نامه (طبع طهران، ص ۱۹۲) می‌آورد. دیگر محیی‌الدین محمد بن یحیی از مشاهیر علماء قرن ششم که در وقعه غز بقتل رسید و عطار يك حکایت از وی در مصیبت‌نامه (طبع طهران، ص ۳۱۸) مندرج ساخته است.

و تعبیر عطار در همه این مواضع طور است که معلوم می‌شود آن حکایات را بواسطه نقل می‌کند و آن اشخاص در وقت نظم آنها زنده نبوده‌اند. ۱۵  
با اینکه شیخ حکایاتی را که از دیدار خود نقل می‌کند و جزو مشاهدات وی بوده است بصورتی روایت می‌نماید که حضور وی در حادثه محسوس و متیقن می‌گردد مانند حکایت شخصی که دیوانه شده بود (مصیبت‌نامه، ص ۸۰) و قصه دیوانه نیشابوری (همان کتاب، ص ۲۷۱) و قصه عطار با رفیقی از آن خود (الهی‌نامه،

( بقیه از صفحه قبل )

ابن‌الانیر یکبار نام وی را در زمره کسانی که بر دست غز بقتل رسیده‌اند ذکر کرده (حوادث ۵۴۸) و بار دیگر وفاتش را (باجل طبعی) در حوادث سال ۵۴۹ ضبط نموده و قول دوم صحیح‌تر است و سمانی که شاگرد وی و بی‌شک از احوال رجال خراسان اطلاع بیشتر داشته و دیگران وفاتش را بسال ۵۴۹ دانسته‌اند.

## تاریخ ولادت و مدت زندگانی

ص ۲۲۱) و داستان عطار با پیر سالخورده (اسرارنامه، ص ۱۹۰)

ثالثاً: اینکه شیخ عطار حکایات بسیار از سنجر بن ملک‌شاه (۵۵۲ - ۵۱۱) در آثار خود آورده و از او غالباً مانند اشخاص متوفی تعبیر کرده و این دلیل است که بعد از روزگار سنجر شهرت یافته و بنا بر این ولادتش مقارن بوده است با اواخر عهد سنجر.

شیخ عطار در الهی‌نامه (ص ۱۵۴، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۵۵) و مصیبت‌نامه (ص ۱۱۵، ۱۶۳) و منطق‌الطیر (ص ۱۸۳) چند حکایت از سنجر بنظم آورده است.

رابعاً: اینکه بنص ابن‌الفوطی خواجه نصیرالدین طوسی (۶۷۲ - ۵۹۷) عطار را در نیشابور ملاقات کرده و در آن هنگام عطار پیر بوده است. این سخن ابن‌الفوطی:

«رَأَى مَوْلَانَا نَصِيرُ الدِّينِ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الطُّوسِيُّ  
نَيْشَابُورَ وَقَالَ كَانَ شَيْخًا مَفُوهًا حَسَنَ الْأَسْتِنْبَاطِ وَالْمَعْرِفَةِ لِكَلَامِ  
الْمَشَائِخِ وَالْعَارِفِينَ وَالْأَثَمَةِ السَّالِكِينَ»

و چون نصیرالدین طوسی در حدود سنه ششصد و هیجده که استادش قطب‌الدین مصری در قتل‌عام نیشابور بقتل رسید از این شهر خارج شده و نزد سالم‌بن بدران

مصری رفته و از وی در سال ششصد و نوزده اجازت روایت کتاب غنیة النزوع ابن‌زهره را بدست آورده است (۱) بنا بر این هیچ شک باقی نمی‌ماند که ملاقات وی با عطار قبل از سال ششصد و هیجده صورت گرفته است و هر چند که تاریخ ملاقات خواجه با عطار دقیقاً معلوم نیست ولی با احتمال هر چه قوی‌تر باید مابین سال ۶۱۲ و ۶۱۸ عطار را دیده باشد زیرا طرز داوری او در باره عطار شاهدهی قوی است که خواجه در آن

۱ - احوال و آثار خواجه نصیر تألیف دانشمند محترم آقای مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه، ص ۹۶ - ۹۵.

## احوال عطار

هنگام دارای بصیرت و اطلاع از اقوال مشایخ صوفیه بوده و کمتر از پانزده سال نداشته و چون ولادت وی با اتفاق مورّخین بسال یانصد و نود و هفت واقع گردیده پس ملاقات او با شیخ عطار مقدّم بر سال یانصد و دوازده صورت نگرفته و چون شیخ عطار بسال ششصد و هیجده بقتل رسیده و خواجه نیز در همان سال از نیشابور سفر گزیده بنابراین ملاقات او با شیخ مؤخّر از این سال هم نبوده است .

از طرف دیگر خواجه نصیر از عطار بدینگونه تعبیر می کند : « وَ كَأَنَّ

شَيْخًا مَفْهُوًّا بِالْخِ » و شیخ در لغت عرب بر کسی اطلاق می شود که از پنجاه با پنجاه و یک سال کمتر نداشته باشد و بتعریف دقیق تر کسی است که سنش مابین پنجاه و هشتاد سال باشد (۱) .

و چنانکه گذشت عطار هفتاد و اند سالگی خود را بصراحت اعتراف نموده و از این بیشتر نگفته است پس وقتی که خواجه نصیر را با وی اتفاق دیدار افتاده بی شک هفتاد و اند ساله بوده و چون این ملاقات مابین سنّه ۶۱۸ - ۶۱۲ واقع گردیده بنا بر این عطار با احتمال قوی در حدود سال یانصد و چهل متولد شده است .

خامساً : اشاره شیخ به حادثه قحط نیشابور مانند کسی که خود در آن حضور

نداشته است ، شیخ بدین حادثه در ضمن حکایتی اشاره می کند (مصیبت نامه ، ص ۲۶۷)

سائلی پرسید از آن شوریده حال گفت اگر نام مهین ذوالجلال

می شناسی باز گوی ای مرد نیک گفت نانت این بمتوان گفت لیک

مرد گفتش احمقی و بی قرار کی بود نام مهین نان شرم دار

گفت در قحط نیشابور ای عجب می گذشتم کرسنه چل روز و شب

(۱) مخصص این سیده ، طبع بولاق ۱۳۱۶ ، ج ۱ ، ص ۴۲ لسان العرب و تاج العروس

در ذیل کلمه شیخ .



تاریخ ولادت و مدت زندگانی

نه‌ششونم هیچ جا بانگ نماز نه درى بر هیچ مسجد بود بساز  
 من بدانستم که نان نام مہینست نقطه جمعیت و بنیاد دینست  
 در قرن ششم چند نوبت در خراسان قحطی افتاده است یکی در سال ۵۳۲ که  
 ابن‌الانیر درباره آن می‌گوید: « وَفِيهَا كَانَ يُخْرَسَانُ غَلَاءً شَدِيدًا طَالَتْ  
 مُدَّتُهُ وَعَظُمَ أَمْرُهُ حَتَّى أَكَلَ النَّاسُ الْكِلَابَ وَالسَّنَائِرَ وَغَيْرَهُمَا  
 مِنَ الدُّوَابِّ وَتَفَرَّقَ أَكْثَرُ أَهْلِ الْبِلَادِ مِنَ الْجُوعِ » ابن‌الانیر حوادث  
 سال (۵۳۲)

بار دیگر در سال (۵۴۳) و یازده سال پس از قحط اولین که گران‌ی و سختی  
 زندگی در اکثر بلاد بحدّ اعلی رسیده بود و ابن‌الانیر آن واقعه را بدینگونه وصف  
 کرده است:

« وَفِيهَا غَلَّتِ الْأَسْعَارُ بِالْعِرَاقِ وَتَعَدَّرَتِ الْأَقْوَاتُ بِسَبَبِ الْعَسْكَرِ  
 الْوَارِدِ وَقَدِمَ أَهْلُ السَّوَادِ إِلَى بَغْدَادَ مِنْهُمْ مَن قَدْ أَجْنَدَتْ أَمْوَالُهُمْ  
 وَهَلَكُوا جُوعًا وَعُرْيًا وَكَذَلِكَ كَانَ الْغَلَاءُ فِي أَكْثَرِ بِلَادِ خُرَاسَانَ  
 وَبِلَادِ الْجَبَلِ وَاصْفَهَانَ وَدِيَارِ فَارِسَ وَالْجَزِيرَةَ وَالشَّامَ »

۱۰ ابن‌الانیر حوادث سال (۵۴۳)  
 نوبت سوم در سال (۵۵۲) که ابن‌الانیر آنرا بدین صورت ضبط کرده است:

« وَفِيهَا كَانَ يُخْرَسَانُ غَلَاءً شَدِيدًا أَكَلَتْ فِيهِ سَائِرُ الدُّوَابِّ  
 حَتَّى النَّاسِ وَكَانَ يَنْسَابُ بَوْرَ طَبَاخٍ فَذَبَحَ إِنْسَانًا عَلَوِيًّا وَطَبَخَهُ وَبَاعَهُ  
 فِي الطَّبِيخِ ثُمَّ ظَهَرَ عَلَيْهِ أَنَّهُ فَعَلَ ذَلِكَ قَتِيلًا » ابن‌الانیر حوادث  
 سال (۵۵۲)

۲۰

### احوال عطار

- و ظاهرأ مقصود عطار از « قحط نشابور » حادثه قحط سال ( ۵۳۲ ) یا ( ۵۴۳ ) بوده زیرا در سؤمین قحط او معابق نظر ما در حدود دوازده سال و بگفته متقدمان سی و نه سال داشته است و چنانکه می بینید شیخ ابن واقعه را از زبان شخص دیگر روایت می کند و اگر خود وی در آن حادثه حضور می داشت بعادت شعرا در مثل این موارد بوصف آن می پرداخت و قصه را آب و تاب می داد و بدین سادگی و خشکی نقل نمی نمود و بهر حال فرض آنکه مقصود شیخ واقعه سال ( ۵۵۲ ) بوده چنانکه شاید تعبیر : « قحط نشابور » با ملاحظه روایت ابن الاثیر این نظر را تأیید کند دلیل قطعی است بر بطالن عقیده متقدمان درباره ولادت او بسال ۵۱۲ یا ۵۱۳ .
- نتیجه آنکه ولادت شیخ بسال یانصد و دوازده یا یانصد و سیزده بهیچ روی درست نیست و با اشارات و قرائنی که از گفتار وی بدست می آید سازگار نتواند بود و فرض ولادت او در حدود سال یانصد و چهل امریست بالتسبیه درخور قبول که با اشارات خود وی موافق تر بنظر می رسد .
- آنچه مسلم توان داشت و گفته شیخ بدان گواهی می دهد اینست که وی عمری دراز کرده و مویش سپید شده و دندانهایش فرو ریخته و سرانجام طاق عمل و کار را از دست داده بوده است بموجب این شواهد :
- |                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| در عمر دراز آنچه بدیدم یکبار | گوی که هزار بار بیشش دیدم  |
| چوشیری گشت مویم در نظاره     | هنوز از حرص هستم شیر خواره |
| بدل سختم ولی در کار سستم     | بسی رفتم بر آن گام نخستم   |
| کشتی عمر با کنار افتاد       | رخت در آب رفت و کار افتاد  |
| موی همرنگ کفک در باشد        | وز دهن در شاهوار افتاد     |

## احوال عطار

روز عمری که بیخ بریاد است با سر شاخ روزگار افتاد

دیوان عطار، ص ۱۴۶

چون شیر شده مویم و درهر بن موی صد شیر و پلنگک در کمین می بینم

مختار نامه

کنون با گفت افتاده است کارم که گر طاعت کنم طاقت ندارم °

اسرار نامه، ص ۱۵۴

**بدایت کار و ورود عطار بحلقه صوفیان**  
بنا بر روایت جامی سبب گرایش عطار بتصوف آن بود که:  
« روزی درد کان عطارى مشغول و مشغوف معامله بود درویشى آنجا رسید و چند بار شىء الله گفت، وی بدرویش نپرداخت

درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد  
درویش گفت نوه همچون من می توانی مرد عطار گفت بله، درویش کاسه چوبین داشت  
ربر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد و دکان برهم زد و باین  
طریق درآمد. (نفحات الانس).

و این سخن بدلائل ذیل درخور قبول نیست: نخست آنکه شیخ عطار از آغاز

عمر و زمان کودکی بسخن صوفیان متمایل بوده و ایشان را دوست می داشته است  
چنانکه در تذکرة الاولیا (۱) گوید: «دیگر باعث آن بود که بی سببی از کودکی  
باد دوستی این طایفه در دلم موج می زد و همه وقت مفرح دل من سخن ایشان بود»  
پس بموجب این سخن عطار از کودکی بکلمات این طایفه مشغوف بود و این امر  
بموجب فطرت حاصل شده و سبب دیگر نداشته است و بنابراین فرض گرایش او  
بتصوف بر مبنای ملاقات درویش باطل است و حقیقت ندارد و مؤید آن هم گفته عطار  
است در تذکرة الاولیا ص ۵: «دیگر باعث آن بود که دلی داشتم که جز این سخن

۱ - تذکرة الاولیا، طبع لیدن، ج ۱، ص ۵

### بدایت کار

نمی توانستم گفت و شنید مگر بکره و ضرورت و مالا بد ،  
دوم آنکه وی بنا باظهار خود مصیبت نامه و الهی نامه را در دکان عطاری و  
داروخانه بنظم آورده است چنانکه در خسرو نامه فرماید :

مصیبت نامه کاندوه جهانست      الهی نامه کسرار عیاست  
بداروخانه کردم هر دو آغاز      چه گویم زود رستم زان و این باز

و این هر دو منظومه مشحونست با سرار معرفت و رموز تصوف و بالقطع  
و الیقین آنها را عطار وقتی بنظم آورده که در تصوف قدیمی راسخ و مقامی بلند داشته  
و مراحل سلوک را بیابان برده و چون آنها را در داروخانه نظم کرده پس در آن  
هنگام با وجود کمال فقر و معرفت با مورد مادی هم اشتغال می ورزیده و دکان را برهم  
۱۰ نزده بوده است .

و تصوّر می رود که این حکایت را از روی روایتی که ابوریحان بیرونی در  
کتاب الهند (۱) نقل کرده ساخته باشند و آن روایت چنین است : « وَ اِلَى قَرِيبِ  
مِنْ هَذَا يَذْهَبُ الصُّوفِيَّةُ فَقَدْ حَكِيَ فِي كُتُبِهِمْ اَنَّهُ وَرَدَتْ عَلَيْنَا  
طَائِفَةٌ مِنَ الصُّوفِيَّةِ وَ جَلَسُوا بِالْبُعْدِ عَنَّا وَ قَامَ اَحَدُهُمْ يُصَلِّي فَلَمَّا فَرَغَ  
التَّفَتَ وَ قَالَ لِي يَا شَيْخُ تَعْرِفُ هَهُنَا مَوْضِعًا يَصْلِحُ لِاِنَّ نَمُوْتَ فِيهِ  
فَطَنَنْتُ اَنَّهُ يُرِيدُ النَّوْمَ فَاَوْمَأْتُ اِلَى مَوْضِعٍ وَ ذَهَبَ وَ طَرَحَ نَفْسَهُ  
عَلَى قَفَاهُ وَ سَكَنَ قَمَّتْ اِلَيْهِ وَ حَرَّكْتُهُ فَاِذَا اِنَّهُ قَدِ بَرَدَ » و نظیر آن  
چند حکایت در رساله قشیریّه ، باب احوالهم عند الخروج من الدنيا نیز توان دید .

(۱) کتاب الهند ، طبع لیبزیک ، ص ۴۰ نیز ماخذ قصص و تشیلات مثنوی انتشارات  
دانشگاه ، ص ۲۰۱ .

## احوال عطار

بدون شك و شبهه عطار از آغاز عمر بتحصیل علوم و فنون مشغول شده و در بسیاری از آنها اطلاع وسیع بدست آورده بود و در عین حال وی از آن کسان بود که درس و بحث و نقض و ابرام و قیل و قال مدرسه عطش و استسقای باطنشانرا فرو نمی‌نشانند و سیراب نمی‌کرد بدین جهت با وجود اطلاع وسیع از علوم رسمی و حکمت بحشی روی از مدرسه در خانقاه می‌آوردند تا از زلال معرفت الهی و حکمت ذوقی و روحانی سیراب شوند و کاوش و خارخار بحث و چون و چرا را فرو نشانند .

**عطار و طریقه کبرویه** بنا بگفته‌ی جامی و دیگران که از پی او قدم برداشته‌اند عطار مرید مجدالدین شرف‌بن المؤید بغدادی (۱) بود (مقتول

۶۱۳ تا ۶۱۶) بقرینه آنکه در آغاز کتاب تذکرة الاولیا از ملاقات خود با وی سخن رانده است و چون مجدالدین بغدادی از خلفا و مشایخ نجم‌الدین ابوالجذاب احمد بن عمر بن محمد بن عبدالله خیوقی معروف بکبری (۲) است چنین نتیجه گرفته‌اند که عطار بر طریقه کبرویه که صوفیه ذهبی در عهد حاضر منتسب بدان شناخته می‌شوند سلوک می‌کرده است .

قرینه دیگر آنکه شیخ سلیمان بن شیخ ابراهیم در کتاب ینابیع الموده که

- ۱- برای شرح حالش رجوع کنید به : نفعات الانس ، تاریخ گزیده ، طبع لیدن ، ص ۷۸۸ لباب الالباب ، طبع لیدن ، ج ۱ ، ص ۲۳۰ خزینة الاصفیا ، طبع نولکشور ، ج ۲ ، ص ۲۵۷ طرائق الحقائق ، طبع طهران ، ج ۲ ، ص ۱۵۰
- ۲- برای اطلاع از احوال او رجوع کنید به : تاریخ گزیده ، ص ۷۸۹ ، نفعات الانس ، طبقات الشافیه ، طبع مصر ، ج ۵ ، ص ۱۱ مرآة الجنان ، طبع حیدرآباد ، ج ۴ ، ص ۴۰ شذرات الذهب ، طبع مصر ، ج ۵ ، ص ۷۹ روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات طبع ایران ، ج ۱ ، ص ۸۱ خزینة الامیغیاء ، ج ۲ ، ص ۲۵۸ طرائق الحقائق ، ج ۲ ، ص ۴۸ ، ۱۴۹ ، جواهر الاسرار از کمال‌الدین حسین خوارزمی نسخه خطی متعلق بنگارنده ، نام جد و جد پدر او از کتاب تحفة البرره تألیف مجدالدین بغدادی اضافه شده است .

### عطار وطریقه کبرویه

آنرا در روز دوشنبه نهم رمضان (۱۲۹۱) با تمام رسانیده گفته است (۱): « قَالَ الشَّيْخُ العَطَّارُ كُنْتُ عِنْدَ شَيْخِي وَ سَدَى الشَّيْخِ نَجْمُ الدِّينِ الكَبْرِى قُدَسَ سِرُّهُ فَحَدَّثَنِي هَذَا الحَدِيثَ فَغَلَبَ عَلَيْهِ الوَجْدُ وَ الحَالُ القَوِى فَبَكَيْتُ مَعَهُ فَحَقَّرَتِ الدُّنْيَا فِي أعْيُنِنَا وَ قَلَعْنَا حُبَّ الدُّنْيَا عَن قُلُوبِنَا »

۵ و در موضع دیگر قریب بهمین مضمون از قول عطار نقل کرده است پس بموجب این سند عطار از پیروان نجم‌الدین کبری شمرده می‌شود.

۱۰ اکنون گوئیم که نجم‌الدین کبری بسال (۵۴۰) ولادت یافته و بر وفق گفته کمال‌الدین خوارزمی در شرح مثنوی موسوم بجواهر الاسرار و جامی در نفحات الانس در اوان جوانی بتحصیل علوم ظاهر مشغول و در مناظره بسیار چابک و قوی دست بود چنانکه در مناظره زجدل بر همه کس غالب می‌آمد و بدین جهت او را «الطامة الكبرى» می‌گفتند و در عنفوان شباب بتحصیل حکم و آداب و استکشاف خیابای اسرار کتاب و استطلاع طلایع فصل الخطاب مشغول بود و سیاحت اطراف بلاد و مصاحبت اصناف عباد در تکمیل جمیع علوم سعی و اجتهاد می‌نمود و بنقل تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب بن تقی‌الدین سبکی وی علم حدیث را در نیشابور از ابوالمعالی عبدالمنعم بن عبدالله بن محمد بن مظفر فراوی نیشابوری (۲) (متوفی او اواخر شعبان ۵۸۷) و در همدان از ابوالعلاء حسن بن احمد عطار همدانی (۳) (۵۶۹ - ۴۸۸) و در اسکندریه از ابوطاهر سلفی احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن ابراهیم

۱ - ینابیع الموده ، طبع استانبول ، ص ۹۵ ، ۱۳۷ .

۲ - شذرات الذهب ، طبع مصر ، ج ۴ ، ص ۲۸۹ .

۳ - همان کتاب ، ص ۲۳۱ .

## احوال عطار

- اصفهان<sup>(۱)</sup> (۵۷۶ - ۴۷۲) فیرا گرفت و چنانکه از رساله اقبالیه (بنقل جامی) مستفاد می‌گردد او از همدان بتبریز رفت تا کتاب مصابیح السنه<sup>(۲)</sup> را سماع کند و چون از روایت مؤلف جواهر الاسرار مسلم می‌گردد که آن کتاب را از ابومنصور محمّد بن اسمعین محمّد بن حفده عطاری نیشابوری<sup>(۳)</sup> (متوفی ۵۷۱ یا ۵۷۳) در خانقاه زاهده واقع در محله سر میدان شهر تبریز سماع کرده پس نجم الدین از همدان<sup>۵</sup> بتبریز و از آنجا با سکندریه مسافرت نموده است چنانکه همین مطلب از گفته جامی و دیگران نیز مستفاد می‌گردد و گمان می‌رود که اتصال شیخ نجم الدین بر روزبهان و ران مصری<sup>(۴)</sup> و ورودش بحلقه صوفیان هم در سفر اخیر صورت گرفته است.
- و بنا بنقل جامی و مؤلف جواهر الاسرار نجم الدین در مصر بدامادی شیخ روزبهان نائل شد و دوفروزند پیدا کرد ومدتی نزد شیخ اسماعیل قصری<sup>(۵)</sup> (متوفی ۱۰۸۹) و شیخ عطار یاسر<sup>(۶)</sup> (متوفی ۵۸۳) که از خلفاء ابوالنجیب عبدالقاهرین
- 
- ۱ - شذارت الذهب ، ص ۲۵۵ و طبقات الشافیه ، ج ۴ ، ص ۴۸ - ۴۳ و تاریخ ولادتش را باختلاف ۴۷۲ ، ۴۷۵ ، ۴۷۸ نقل کرده‌اند و سبکی عمر او را ۱۰۶ سال شمرده پس باید ولادتش را بسال ۴۷۰ محسوب می‌داشت .
  - ۲ - کنایست متضمن چهار هزار و هفتصد و نوزده حدیث تألیف حسین بن مسعود فرّاء بغوی شافعی متوفی<sup>(۱)</sup> (۵۱۶) کشف الظنون .
  - ۳ - برای اطلاع از احوالش رجوع کنید به : ابن خلکان ، طبع طهران ، ج ۲ ، ص ۴۵ و خاقانی قصیده‌یی بسیار شیوا در مرثیه او ساخته که مطلعش اینست .  
آن پیرما که صبح لغایب خضر نام هر روز بوی چشمه خضر آیدش ز کام دیوان خاقانی ، طبع طهران ۱۳۳۸ ، ص ۳۰۰
  - ۴ - نگاه کنید به : نفحات الانس ، خزینه الاصفیا ، ج ۲ ، ص ۱۲
  - ۵ - خزینه الاصفیا ، ج ۲ ، ص ۱۳
  - ۶ - چنین است نام و نسب وی در مشجره سید محمد نوربخش (۸۶۹ - ۷۹۵) بقیه باورقی در صفحه بعد

### عطار و طریقه کبر او به

عبدالله بن محمد سهروردی (۵۶۳ - ۴۹۰) بود بر باضت و سلوک طریقت اشتغال داشت تا اجازت ارشاد یافت و بخوارزم بازگشت و همانجا بساط هدایت بگسترده تا سال (۶۱۸) که در قتل عام خوارزم بشهادت رسید .

اینک که ترتیب مسافرنهای نجم الدین بنحو اجمال مقرر کردید گوئیم که بموجب سند بسیار گرانها و قاطعی که سید محمد باقر خوانساری در روضات الجنات بدست می دهد شیخ نجم الدین بسال یاضد و شصت و هشت در همدان بوده و اجازة روایت رساله فشریه را از ابوالفضل محمد بن سلیمان بن یوسف همدانی دریافت نموده است و ما نظر باهمیت مطلب عین گفته خوانساری را در اینجا نقل می کنیم :

( بقیه از صفحه قبل )

بقل قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین و حاجی نایب الصدر در طرائق الحقائق (طبع طهران، ج ۲، ص ۱۵۰) و موافق است با گفته کمال الدین حسین خوارزمی در شرح سنوی موسوم بجواهر الاسرار و جامی در نفعات الانس و حاجی نایب الصدر در طرائق (ج ۲، ص ۵۰) و در ذکر مشایخ شاه نعمت الله (ص ۱۴۷ از همان کتاب) و در اجازة نامه نجم الدین کبری شیخ رضی الدین علی لالا (متوفی ۶۴۲) که عین آن در کتاب الفرائد الفیائیة (محموظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران بشماره ۴۷۵۶) و ورق (۶۹۷) ضبط شده نام و نسب چنین است : الشیخ ابی یاسر عمار بن یاسر بن مطربن (بقیه ورق افتاده و در باورقی کلمه : سحاب - دیده می شود) و بنابراین هیچ شك نیست که پدر شیخ عمار بدلیسی موسوم بیاسر بوده است ولی دکتر فریتز مایر در فهرست کتاب فوائج الجمال (طبع و یسبادن) از تألیفات نجم الدین کبری او را بدینگونه معرفی می کند: و هو ابویاسر عمار بن محمد البلیسی شیخ من شیوخ نجم الدین الکبری مات بعد سنة ۵۹۰ هـ ۱۱۹۴ م و قبل سنة ۶۰۴ هـ ۱۲۰۷ م و در ذیل آن کتاب از دو تألیف شیخ عمار یکی بنام بهجة الطائفة و دیگری موسوم بصوم القلب مطالبی نقل کرده است و این سخن با نصوص متقدمان در باره نام و نسب شیخ عمار مخالفت دارد و نجم الدین خود در چند مورد از فوائج الجمال (ص ۲۷، ۵۹، ۷۵) تنها بذکر نام وی (و بدون ذکر پدر و جدش) اکتفا نموده است .



« ثُمَّ إِنَّ مِنْ جُمْلَةِ مَا أَظْفَرَنِي اللَّهُ تَعَالَى فِي هَذِهِ الْأَوَاخِرِ هُوَ  
نُسْخَةُ مِنْ رِسَالَةِ الْقَشِيرِيِّ إِلَى الصُّوفِيَّةِ كُتِبَتْ فِي جُرْجَانِيَّةِ خُوَارَزْمِ  
الْمَحْمِيَّةِ كَانَ قَدْ مَرَّتْ عَلَيْهِ نَظَرَاتُ الشَّيْخِ نَجْمِ الدِّينِ الْمَذْكُورِ  
مِنَ الْبِدَايَةِ إِلَى الْيَتَاهِيَةِ وَكَانَ تَارِيخُ كِتَابَتِهَا سَنَةَ اثْنَتَيْنِ وَثَمَانِينَ  
وَخَمْسِمِائَةٍ وَعَلَى ظَهْرِهَا يَخُطُّ النَّجْمُ الْمَذْكُورُ مَا صَوَّرْتَهُ هَكَذَا :  
أَخْبَرَنِي بِهِ شِفَاهًا إِجَازَةً الشَّيْخُ الْإِمَامُ الْأَدِيبُ أَبُو الْفَضْلِ مُحَمَّدُ بْنُ  
سُلَيْمَانَ بْنِ يَوْسُفَ الْهَمْدَانِيِّ بِهَمْدَانَ سَنَةَ ثَمَانَ وَسِتِينَ وَخَمْسِمِائَةٍ  
قَالَ أَخْبَرَنَا الشَّيْخُ أَبُو نُصَيْرٍ عَبْدِ الرَّحِيمِ بْنِ عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ هَوَازِنَ  
الْقَشِيرِيُّ قَالَ أَخْبَرَنَا وَالِدِي الْأَسْتَاذُ الْإِمَامُ أَبُو الْقَاسِمِ عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ  
هَوَازِنَ الْقَشِيرِيُّ قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَكَتَبَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدُ بْنُ عَمْرٍ  
الصُّوفِيُّ يَخُطُّهُ أَنْتَهَى وَكَانَتْ تَحْتَ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ مَكْتُوبًا يَخُطُّ بَعْضُ  
أَعَاظِمِ أَهْلِ التَّصَوُّفِ وَالْعِرْفَانِ يَصِفُ فِيهِ ذَلِكَ الْكِتَابَ وَالْخَطَّ بِهَذِهِ  
الصُّورَةِ : تَشَرَّفْتُ بِطَالَعَةِ هَذَا الْكِتَابِ فَصَادَفْتُهُ بَحْرًا مَشْحُونًا  
بِجَوَاهِرِ الْمَعَانِي وَالْأَلْفَاظِ

معانی سخنش در مضیق هر حرفی چنانکه در شکم ماهی است ذوالنونی ۱۵

وَهُوَ يَخُطُّ الشَّيْخُ الشَّهِيدُ قُدْوَةَ الْأَوْتَادِ مَجْدِ الدِّينِ شَرِيفِ بْنِ

عطار و طریقه کبرویه

المؤید البغدادی قدس سره و الإسناد المحرر فوق هذیه الأسطر  
خط الشيخ الشهيد قطب المحققین و قررة عین الواصلین صفوة الله  
فی أرضه مرشد الخلائق الی حقیقه الحقایق احمدین عمر الصوفی  
المعروف بنجم الدین الکبری الخیوقی وقد کناه رسول الله (ص)  
آبا الجناب فی بعض وقائمه هكذا رأیت فی فوائح الجمال له  
قدس الله روحه ، محرر هذیه الأسطر خويدم الفقراء معین ابن محمد  
غیاث الشهرستانی عفا الله عنهما آمین «

و این سند بسیار مهم حاکیست که کنیه اصلی نجم الدین ابو عبدالله بود  
و در سال یانصد و هشتاد و دو علی التحقیق در خوارزم توقف داشته و مجد الدین بغدادی  
بدو گرویده و چنانکه پیشتر هم اشارت رفت بسال یانصد و شصت و هشت در همدان  
بوده است و با ملاحظه مسافرت های دور و دراز او ( آن هم با وسائل معمول در قرون  
گذشته ) و آوردن دو فرزند از دختر شیخ روزبهان مصری و ریاضت نزد اسماعیل  
قصری و شیخ عمار یاسر می توان گفت که وی با احتمال قوی در حدود سال یانصد و  
هفتاد و پنج بخوارزم مراجعت نموده است و شاهد قوی بر این حدس آنست که جامی  
در ذکر شیخ رضی الدین علی لالا ( متوفی ۶۴۲ ) از مریدان نجم الدین کبری و  
بدایت کار وی گوید : « در خانقاه شیخ احمد یسوی روزی شخصی از خوارزم آمده  
بود شیخ علی لالا در خلوت بود می شنید که شیخ احمد از وی می پرسد که در  
خوارزم هیچ درویش هست و مردمان بچه مشغولند آن شخص گفت این زمان جوانی  
آمده است و بارشاد خلق مشغول شده و خلقی بر وی جمع شده اند پرسید که چه نام

### عطار وطریقه کبرویه

دارد گفت نجم‌الدین کبری چون شیخ علی لالا این نام بشنید از خلوت برون جست  
و میان سفر در بست شیخ احمد یسوی فرمود که چه بوده است گفت که سفر می‌کنم  
فرمود که صبر کن تا زمستان بدر شود گفت نتوانم بخدمت شیخ نجم‌الدین و بسلوک  
مشغول شد بعد از آن بچندگاه شیخ مجدالدین بیامد و مرید شد و شیخ نجم‌الدین  
بسی و پنج سالگی نزدیک بوده است که بسلوک مشغول شده است و شیخ مجدالدین<sup>۵</sup>  
سه چهار سال از شیخ علی لالا زیادت بوده است اما شیخ علی لالا در جوانی بطلب  
مشغول شده بوده است و ایشان در آن وقت هنوز بسلوک مشغول نشده بودند و تحصیل  
می‌کردند ، نفعات الانس .

زیرا لفظ « جوانی » در تعبیر از نجم‌الدین و اینکه او در موقع ورود علی لالا

- بحلقه کبرویه - نزدیک بسی و پنج سالگی بوده است بسا ملاحظه تاریخ ولادت او<sup>۱۰</sup>  
( سال ۵۴۰ ) دلیلی است واضح که وی در حدود سال پانصد و هفتاد و پنج بخوارزم  
بازگشته است و این استنباط مبتنی بر آنست که در عبارت : « و شیخ نجم‌الدین بسی  
و پنج سالگی نزدیک بوده است که بسلوک مشغول شده است » فاعل را در جمله دوم  
« که بسلوک مشغول شده است » همان رضی‌الدین علی لالا فرض کنیم چنانکه صدر  
و ذیل عبارت و مقایسه دوران سلوک او بامجدالدین این معنی را تأیید و تأکید<sup>۱۵</sup>  
می‌کند و اگر فاعل در هر دو جمله « نزدیک بوده است ، مشغول شده است » نجم‌الدین  
کبری باشد در آن صورت مراجعت وی بخوارزم از تاریخ مذکور ( ۵۷۵ ) نیز  
متأخر خواهد بود زیرا بر این فرض او درسی و پنج سالگی سلوک خود را آغاز کرده  
و چنانکه مجدالدین بغدادی در کتاب تحفة البرره تصریح کرده است هشیخ تصوف<sup>۲۰</sup>  
در کمتر از سه سال ریاضت و سلوک خرقه ارادت را بکسی نمی‌پوشانیده‌اند .

اینک کفتم مجدالدین :

و لِذَلِكَ كَانَتْ سُنَّةُ الْمَشَائِخِ وَعَادَتُهُمْ أَنْ يَهْدُوا الْمُرِيدِينَ  
وَيُؤَدِّبُوهُمْ ثَلَاثَ سِنِينَ فَيَسْغُلُوهُمْ فِي السَّنَةِ الْأُولَى بِخِدْمَةِ الْخَلْقِ  
وَفِي السَّنَةِ الثَّانِيَةِ بِخِدْمَةِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ وَفِي الثَّلَاثَةِ بِرِعَايَةِ الْقَلْبِ  
بعد می گوید: فَإِذَا خَرَجَ الْمُرِيدُ عَنْ عَهْدَةِ الْإِخْلَاصِ فِي الْمِبَادَةِ  
شَرَفَهُ اللَّهُ وَآكَرَمَهُ بِجَمْعِيَةِ الْقَلْبِ وَالْأَنْسِ بِالْحَضْرَةِ فَيُرَاقِبُ الْقَلْبَ  
وَ يَلْزِمُ عَتَبَةَ بَابِهِ وَيَحْرُسُهُ عَنْ أَنْ يَخْطُرَ بِبَالِهِ غَيْرُ اللَّهِ أَوْ يَسْتَأْنِسَ  
بِغَيْرِ اللَّهِ فَإِذَا تَمَّتْ هَذِهِ الْمَعَانِي فِي الْمُرِيدِ اسْتَأْهَلُوهُ لِلْبَيْسِ الْخِرْقَةِ «

و از مقدمات مذکور یعنی تاریخ ولادت نجم الدین کبری درسال یا نصد و چهل و

۱۰ شروع او بسلوک درسی و پنج سالگی (سال ۵۷۵) و حداقل مدت - برای سلوک

(سه سال) نتیجه گرفته می شود که او زودتر از سال یا نصد و هفتاد و هشت بخوارزم

مراجعت نموده است و چنانکه از سخنان نجم الدین برمی آید وقتی که او در

اسکندریه نزد حافظ سلفی (۵۷۶ - ۴۷۰ - یا ۴۷۲ ، ۴۷۵<sup>(۱)</sup>) سماع حدیث می نمود

و معلوم رسمی اشتغال می ورزید عمر سلفی در حدود صد و سه سال یا بیشتر بود و چون

۱۵ حافظ سلفی درسال (۴۷۰ یا ۴۷۲ یا ۴۷۵) متولد شده پس نجم الدین دست کم بسال

(۵۷۳) هنوز بتحصیل علوم ظاهر مشغول بوده و بالکلیه منقطع نشده بوده است .

نجم الدین در بیان لقب و کنیه خود می گوید: « وَ أَمَّا كُنْيَتِي فَكُنْتُ

۱ - تاریخ اول مستنبط است از قول سبکی (طبقات الشافیه ، طبع مصر ، ج ۴ ،

ص ۴۶) که عمر سلفی را سدوشش سال شمرده است .

عطار و طریقه کبرویه

بِالْأَسْكَندَرِيَّةِ أَسْمَعُ الْأَحَادِيثَ عَلَى الْحَافِظِ السَّلْفِيِّ الْأِصْفَهَانِيِّ وَهُوَ  
شَيْخٌ مِّنْ شَافِعِيٍّ الْمَذْهَبِ سَلَفِيُّ الْأَعْتَادِ نَيْفَ عَلَى الْمِائَةِ بَسْنِينَ

فوائح الجمال طبع و بسادن ، ص ۷۹ .

- و از اینجا معلوم می شود که حافظ سلفی در موقعیکه نجم الدین بروی سماع حدیث می کرد کمتر از صد و سه سال نداشت زیرا لفظ « سنین » که جمع است بر کمتر از سه سال دلالت ندارد ( بجهت آنکه در عربی برای تشبیه لفظ مخصوص وضع کرده اند و ازینرو مداول جمع کمتر از سه چیز یا سه کس نتواند بود ) و با فرض ولادت سلفی در سال ( ۴۷۰ ) که دورترین فرض است در تاریخ ولادت وی او بسال ( ۵۷۳ ) صد و سه سال داشته است و اگر فرض کنیم که نجم الدین در همان سال ( ۵۷۳ ) متوجه سلوک باطن گردیده و ناچار دوران سلوک او تا بس خرقه باید سه سال کشیده باشد بازهم مراجعت وی بخوارزم يك یا دو سال دیرتر از سال ( ۵۷۵ ) واقع گردیده است لیکن چنانکه گفتیم عبارت جامی با احتمال هر چه قوی تر می رساند که وصول علی لالا بخدمت نجم الدین هنگامی بود که نجم الدین بسی و پنج سالگی نزدیک رسیده بود و مقدمات گفتار نجم الدین در فوائح الجمال و اطلاق لفظ سیار که مرادف سالک است این نکته را تأیید می کنند که وی بسال ( ۵۷۳ ) در طریقت قدم می زده منتهی انقطاع کلی حاصل ننموده است چنانکه از شرح حال وی در جواهر الاسرار و نفعات الانس این معنی بصراحت مستفاد می شود و اینک سخن نجم الدین کبری :  
« وَالسَّيَّارُ إِذَا كَانَ مَقْبُولًا سَمَّوهُ فِي الْغَيْبِ وَ كَنَّوهُ وَ عَرَّفَ  
إِسْمَ الشَّيْطَانِ وَ الْأِسْمَ الْأَعْظَمَ لِلْحَقِّ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى وَ اسْمِي فِي الْغَيْبِ  
قَنَطَرُونَ وَ أَمَا كُنِّيْتِي الْخِ » پس نتیجه این می شود که نجم الدین در آن هنگام ۲۰

## احوال عطار

ستاری مقبول غیبیان بوده و در حدود (۵۷۵) کثیفه غیبی یافته و بنا بر این فرض نخستین ما در تاریخ مراجعت او بخوارزم بر قوت خود باقی می ماند و چنانکه می دانیم و از اشعار عطار در مورد سنّ وی شاهد آوردیم شیخ ما در این هنگام مراحل سلوک را طی کرده و بعضی اقوال منطق الطیر را بنظم آورده بود.

علی الخصوص که طریقه نجم الدین بشهادت آثار وی متمایل بتصوّف بلاد غربی اسلام و اسلوب مجیبی الدین صاحب فتوحات است و در فوائح الجمال نمونه های این مشابهت از قبیل تجسم اشخاص و خیالات و ظهور صور غیبی و اسرار حروف و دیدن آیات بصورت اشکال هندسی و نقاط مشاهده می شود که در آثار شیخ عطار بنظائر آنها بر نمی خوریم و تصوّر می رود که نجم الدین این معانی را از مصر و بلاد غربی اسلام از مغان آورده و تصوّف روشن و لطیف ایرانی را متحوّل ساخته است.

گذشته از آنکه در هیچ یک از آثار مسلم الاسناد عطار، نامی از نجم الدین کبری یا اشارتی حاکی از ارتباط وی بطریقه کبرایه مشاهده نمی شود و جز در یک مورد از تذکرة الاولیا که جامی بدان استناد می کند نام مجدالدین بغدادی هم نیامده است و آن نیز دلیل ارادت عطار بمجدالدین بغدادی نتواند بود زیرا ملاقات مشایخ بایکدیگر امری است معمول و متداول و شاهد ارادت و تبعیت ایشان از یکدیگر نیست.

اما گفته مؤلف ینابیع الموده از کتابی موسوم بمظهر الصفات و منسوب بشیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری بکمان ما مبتنی بر سهو و خلط و اشتباهت زیرا هیچ کس کتابی بدین اسم بعطار نسبت نداده و بسیار مستبعد است که او چنین تألیفی داشته و تا سال ۱۲۹۱ هجری قمری یعنی هشتاد و هشت سال پیش ازین مجهول مانده و احدی از آن یاد نکرده و مطلبی نقل ننموده باشد و چون سخنی که مؤلف ینابیع الموده نقل می کند با تفارثی مختصر در کتاب «مظهر المعائب» ملاحظه

### عطار و طریقه کبرویه

می‌شود این اندیشه به‌خاطر می‌گذرد که مگر « مظهر الصفات » تحریری از « مظهر المعجائب » باشد که در چاپ رخ داده است

گوینده مظهر المعجائب مدعی است که از مریدان نجم‌الدین کبری بوده و از او روایاتی نقل می‌کند و در ضمن همان کتاب روایت مشارالیه را از قول شیخ کبیر ( ابو عبدالله بن خفیف یا روزبهان بغلی شیرازی ) می‌آورد با این تفاوت که در مظهر المعجائب بجای اترج جبرئیل سیبی از برای پیغمبر (ص) بهدیده می‌آورد که در درون آن

بد نوشته این سلام و این دعا بر ولی الله امام رهنما

و جمله « فَحَقَّرَتِ الدُّنْيَا فِي آعَيْنِنَا وَ قَلَعْنَا حُبَّ الدُّنْيَا عَنْ قُلُوبِنَا »

مناسب با مضمون این بیت است در مظهر المعجائب :

- ۱۰ شیخ چون بشنید از نی این سخن گفت بر کندم ز دنیا بیخ و بن  
و با احتمال هر چه قوی تر صاحب ینابیع الموده مطالبی را که در مظهر المعجائب ( طبع طهران ۱۳۲۳ ) از صفحه ۵۱ تا صفحه ۱۰۷ آمده با هم آمیخته و شاید بجهت آنکه فارسی خوب نمی‌دانسته روابط مطالب را بدرستی ادراک نکرده است .  
و چون مظهر المعجائب بدون شك از شیخ ما نیست چنانکه فاضل محترم آقای سعید نفیسی درین باب بتفصیل سخن رانده است (۱) از ایشرو قرینه دوم یعنی

---

۱ - جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری ، طبع طهران ۱۳۲۰ ، ص ۱۴۵ و ما بر ادله جناب آقای نفیسی می‌افزاییم که گوینده مظهر المعجائب بی‌شك غیر فریدالدین عطار نیشابوری است بدلائل ذیل :

یکی آنکه گوینده مظهر المعجائب خود را « عطار ثانی » می‌نامد در این بیت :

ز آنکه من عطار ثانی آمدم و ز وجود خویش فانی آمدم

مظهر المعجائب ، طبع طهران ، ص ۹۶

بقیه حاشیه در صفحه بعد

## احوال عطار

استناد بروایت مؤلف ینابیع الموده که هیچ اعتبار ندارد نیز درست نخواهد بود و شاید اینکه دولتشاه در شرح حال عطار می گوید (۱) : « شیخ فریدالدین عطار خرقه تبرک از دست سلطان العاشقین فخر الشهداء مجدالدین بغدادی دارد » بواقع نزدیک تر باشد .

۵ **روایت دولتشاه**  
بنا بنقل دولتشاه عطار پس از آنکه مرگ درویش مجذوب را بر دردگان مشاهده کرد « ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که در آن روزگار عارف و محقق بوده و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملات مشغول شد و چند سال در حلقه درویشان شیخ بوده و بعد از آن بزبارت بیت الله الحرام رفته ۱۰ بسی مردان حق را دریافت و خدمت کرد (۲) » و این سخن سهو است زیرا رکن الدین اکاف مردی فقیه و زاهد و واعظ بود و هیچکس از معاصرین وی و دیگران که شرح حالش را نوشته اند او را بعنوان « صوفی » یاد نکرده اند و خود سمعانی که همعصر و شاگرد وی بوده او را فقیه و زاهد خوانده و اگر از مشایخ صوفیه می بود دلیلی

بقیه حاشیه صفحه قبل

دوم آنکه نام عطار را در عداد مشایخ متقدم بر خود آورده است :

هم از او یعقوب و هم موسی شنید      هم از او عطار و هم کبری شنید

مظهر العجائب ، ص ۶۵

سوم آنکه می گوید که پدرش او را باستادی سپرده بود که طریقه ذهبیه داشت :

داشت او يك سلسله كانرا ذهب      خاص اهل البیت گویند ای عجب

مظهر العجائب ، ص ۷۲

و تا آنجا که نگارنده مطلعست عنوان : « ذهبی و سلسله الذهب » بعد از عهد عطار

معمول و متداول گردیده است .

۱ - تذکره دولتشاه ، طبع لیدن ، ص ۱۹۲

۲ - تذکره دولتشاه ، ص ۱۸۸ .



### روایت دولتشاه درباره مشایخ عطار

نداشت که این نکته را در تاریخ زندگانی او مسکوت بگذارد .

گذشته از آنچه گفتیم که عطار چند حکایت از رکن الدین اگاف در آثار خود آورده و تعبیر او طور است که گویی رکن الدین اگاف را ندیده بلکه در هنگام وفات او (۵۶۹) طفلی خردسال بوده است .

- و ظاهر آ منشا گفته دولتشاه، همان حکایاتی است که عطار از رکن الدین اگاف و تأثیر وعظ و بیان او در مثنویهای خود نقل می کند و مستند بر روایات پیشینیان نیست و هم دولتشاه شیخ ما را نظر یافته قطب الدین حیدر (متوفی ۶۱۸) شمرده و گفته است : « شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ ، ابراهیم بن اسحاق عطار کدکنی است مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدرنامه بجهت قطب عالم در ایام شباب بنظم آورده چون در اول شباب بوده هر چند بسخنان شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم را بر شیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است (۱) » و چنانکه می بینید امارات ضعف و وهن از گفتار دولتشاه نمودار است و هیچ شك نداریم که این مطالب را از جهت استناد حیدرنامه بعطار برهم بافته است و اگر بیم آن نمی رفت که نگارنده را بغفلت منسوب دارند هرگز بنقل این روایت بی بنیاد که دولتشاه بدان منفرد است نمی پرداخت .

جامی در نفحات الانس چنین می گوید : « بعضی گفته اند

که وی اویسی بوده است » و اویسی در تعبیرات صوفیه کسی را گویند که بظاهر پیری ندارد و از روحانیت حضرت رسول (ص)

آیا عطار اویسی  
بوده است

- یا یکی از مشایخ مستفید میشود و کسب فیض می کند و باطن خویش را جلا می دهد و باواریت معرفت روشن می گرداند و سیر و سلوک خویش را بتأیید روحانیت آن پیر

۱ - تذکره دولتشاه ، طبع لندن ، س ۱۹۲ .

### احوال عطار

بیابان می‌برد (۱) چنانکه او پس بدیدار حضرت رسول اکرم (ص) مشرف نگردید و مراحل کمال را بعشق معنویت وی طی نمود و درهم سپرد و پیداست که جهت اطلاق لفظ « اویسی » برین طایفه همین نکته است که یاد کردیم .

پس چنین معلوم می‌شود که عده‌بی‌قبل‌ازجامی معتقد بوده‌اند که عطار در ظاهر خدمت پیری نکرده و دست ارادت بمرشدی نداده است چنانکه اختلاف اقوال در نحوه طریقت و کیفیت سلوک عطار حاکی از آنست که سند قطعی در این مورد وجود نداشته است .

شیخ عطار در وصف حال خود قصیده‌یی دارد که برای ادراک احوال درونی و سیر او در مدارج سلوک نهایت اهمیت را حائز است ، او درین قصیده خود را مستفید از روحانیت ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر میهنی ( متوفی ۴۴۰ ) معرفی می‌کند و معتقد است که هر دولت که دارد از او یافته است . اینک سخن عطار :

تا گل‌دل ز خاوران بشکفت	همه دل بوستان همی یابم
طرفه‌خاری که عشق خود گل‌ارست	در ره خاوران همی یابم
از دم بوسمید می‌دانم	دولتی کاین زمان همی یابم
از مددهای او بهر نفسی	دولتی ناگهان همی یابم
دل خود را ز نور سینۀ او	کنج این خاکدان همی یابم
تا که بی‌خویش گشته‌ام من‌ازو	خویش صاحبقران همی یابم

دیوان عطار ، نسخه مجلس شورای ملی ، ص ۲۵۰

و شاید برای تأیید قول کسانی که عطار را در عداد اویسیان محسوب داشته‌اند باستناد همین ابیات بتوان گفت که او نسبت بهیچ یک از مشایخ پیشین و همعصران

۱ - نفعات الانس در فصل : القول فی اصناف ارباب السوایة ، طرائق الحقائق ، طبع طهران ، ج ۲ ، ص ۲۳ .

### آیا عطار اویسی بوده است

خود بدینگونه اظهار اخلاص تسکرده و خویش را مستفید از ایشان معرفی نموده و بنا براین، اگر اویسی بوده است بی هیچ گمان مسکتسب از روحانیت و شخصیت معنوی و جاویدان ابوسعید بن ابی الخیر بوده و فرط تعظیم او را نسبت بابوسعید نیز قرینه دیگر توان شمرد چنانکه در اسرارنامه گوید :

- سخن بشنوز سلطان طریقت  
بهر جزوی هزاران کد علی الحق  
شکرفی کافتاب این ولایت  
سلیمان سخن در منطق الطیر  
سپهالار دین شاه حقیقت  
بگلّ محبوب حق معشوق مطلق  
درو می نابد از برج هدایت  
که این کس بوسعیدست بن ابوالخیر
- و رو بهمرفته عطار در مصیبت نامه نه حکایت (ص ۷۱، ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۴۵)
- ۱۰ ۱۶۸، ۱۸۳، ۲۲۵، ۳۴۱، ۳۷۷) و ذوالهی نامه پنج حکایت (ص ۱۲۴، ۱۹۲، ۲۹۸، ۳۴۱، ۵۰۷) و در منطق الطیر سه حکایت (ص ۱۶۸، ۲۳۲، ۳۲۷) و در اسرارنامه يك حکایت (ص ۹۴) از ابوسعید بنظم آورده و در تمام موارد نهایت تعظیم را مرعی داشته است .

- عطار و ابوالفضل  
ابن الرّیب
- ۱۵ شیخ ما در مثنوی خسرونامه پس از مدح خلفا و ابوحنیفه نعمان بن ثابت (۱۵۰-۸۰) و محمد بن ادریس شافعی (۲۰۴-۱۵۰) شخصی را می ستاید که موسوم است بسعدالدین ابوالفضل بن الرّیب و او را قطب اولیا می خواند و می گوید که او نادر و ابدال کشف حال از او دارند .

- پدر او بگفته عطار وزیر خراسان بوده ولی او با اختیار ترك وزارت گفته است .
- ۲۰ وصف عطار و ستایشهای او از این سعدالدین که هنوز او را شناخته ام بصورتیست که هریدان نسبت بمشایخ و پیران طریقت بجای می آورند و ذکر او پس از ابوحنیفه و شافعی دلیل آنست که عطار او را از پیشوایان و رهبران دینی و معنوی می شمرد است

و با این مقدمات این معنی در خاطر تقویت می‌شود که مگر عطار مرید سعدالدین ابوالفضل ابن الریب بوده و چون از اشارات وی چنین برمی‌آید که آواز اولیاء مستورین و نهفتگان قباب لایزالی بوده است ارباب تذکره وی را نشناخته و عطار را گاه مرید مجدالدین بغدادی و یا اویسی و گاه مرید قطب‌الدین حیدر و یا رکن‌الدین اکاف شمرده‌اند .

و نباید تصوّر کرد که مراد عطار در این مورد سعدالدین محمدبن مؤیدبن عبدالله بن علی بن حمّویه است از مریدان نجم‌الدین کبری و معاصرین محیی‌الدین بن عربی و صدرالدین قونیوی که بگفته جامی و مؤلف شذرات الذهب بنقل از کتاب عبرت‌الایف شمس‌الدین ذهبی در سال ( ۶۵۰ ) و بروایت ابن تغری بردی در النجوم الزاهره سال ( ۶۵۱ ) و بنقل حمدالله مستوفی در سنه ( ۶۵۸ ) وفات یافت زیرا چنانکه از اشعار عطار برمی‌آید پدر ابن الریب وزیر خراسان بود و با اختیار خود از وزارت اعراض نمود و هیچکس پدر سعدالدین حمّوی را در عداد وزرای خراسان نیاورده است .

دیگر آنکه پدر سعدالدین ابوالفضل ممدوح عطار ظاهراً ملقب بوده است بر ریب‌الدوله یا ریب‌الدین و بدین جهت شیخ ما ویرا « ابن الریب » میخواند و پدر سعدالدین حمّوی بدین لقب یاد نشده و هم کسی سعدالدین حمّوی را با کنیه « ابوالفضل » و با عنوان « ابن الریب » یاد نکرده است .

دیگر آنکه عطار می‌گوید سی‌سالست تا ابن الریب گوشه‌گرفته و روی در عبادت آورده و چنانکه گفتیم عطار مثنوی خسرونامه را پس از اسرارنامه و لااقل بفاصله سه سال در نظم کشیده و در آن هنگام دست کم شصت و سه سال از عمر او می‌گذشته و چون ولادت عطار در حدود سان یا نصد و چهل اتفاق افتاده است پس این مثنوی را باید در حدود سال شصت و سه بنظم آورده باشد .

### عطار و ابن الرّیب

از طرف دیگر بنا بر روایت جامی سعدالدین حمّوی در وقت وفات شصت و سه ساله بوده و اگر وفات او را در سال ۶۵۰ فرض کنیم ولادتش باید بسال پانصد و هشتاد و هفت (و با ملاحظه قول ابن تفری بردی دربارهٔ وفات او (۶۵۱) بسال پانصد و هشتاد و هشت و بگفته حمدالله که تاریخ وفاتش را ۶۵۸ می‌شمارد بسال ۵۹۵) واقع شده باشد و بنا بر این سعدالدین حمّوی در وقت نظم خسرونامه نوزده ساله یا هیجده ساله یا هشت ساله بوده و این با گفتهٔ عطار در وصف سعدالدین ابوالفضل بن الرّیب بهیچ روی موافق نمی‌آید.

و اینک اشعار عطار در مدح ابن الرّیب :

- |                               |   |  |
|-------------------------------|---|--|
| <p>۱۰</p> <p>۱۵</p> <p>۲۰</p> | <p>ابوالفضل جهان ابن الرّیبست<br/>دل اوست آفتابی عالم افروز<br/>ولسی انداخت او تا برد آتش<br/>که چون سبستی خلافت یک جوانگاشت<br/>که نقد هردو عالم حاصل اوست<br/>که داند قدر او ، او هم نداند<br/>فرود آورد ، حق داند معالیش<br/>حریم خاص را خاص خدا اوست<br/>ازو دارند کشف حال امروز<br/>بسا فسی الغایه او را نقد جانست<br/>ولیکن کور دل را چشم آن نیست<br/>همه علمی بشت و روی آن هست<br/>طریقت را علی الحق شافعی اوست<br/>معین دیند از نور رسول او</p> | <p>خدارا آنکه محبوب و حبیب است<br/>دل و دین خواجه سعدالدین که امروز<br/>خراسانرا وزارت داشت بسابش<br/>چو ابراهیم ادهم ملک بگذاشت<br/>قیام آفرینش از دل اوست<br/>سر یک موی او عالم نداند<br/>چو حق تحت قباب لایزالیش<br/>بحق امروز قطب اولیا اوست<br/>اگر اوتاد و گر ابدال امروز<br/>هر آن علمی که در لوح جهانست<br/>کمال علم و فضل او بهان نیست<br/>چو روی آورد در معلوم پیوست<br/>چو بود او در شریعت شافعی دوست<br/>که سر جملهٔ فقه و اصول او</p> |
|-------------------------------|---|--|

### احوال عطار

همه اسرار قرآنی عیانست که بسا او سر مطلق در میانست  
 بود هر قرب ماهی شرب آبش بدین می کن قیاس خورد و خوابش  
 طعام او چه گویم در چه سانست که هر روزش کم از ده سیر نانست  
 شده سی سال نادل پر سخنها بخلوت روی آورده است تنها  
 بترک جمله عالم گرفته فرو رفته بهم دم در گرفته  
 خدایا قادری و می توانی بساوج نعمت خویشش رسانی  
 مراد ز خرمن او خوشه چین دار ز نور او دلیم را راه بین دار

از این ابیات واضح می گردد که پدر ابن الریب وزیر خراسان بوده و او خود مردی فقیه و اصولی و مقدر و گوشه گیر و زاهد و اهل ریاضت و کم خوراک و متورع و بر مذهب محمد بن ادزین شافعی بوده است .

و می توان احتمال داد که سعدالدین ابوالفضل فرزند ربیب الدوله ابومنصور حسین بن ظهیر الدین ابوشجاع حسین بن محمد بن حسین وزیر محمد بن ملک شاه پسر مغیا الدین محمود است که در سال ۵۱۱ بوزارت رسید و چون محمد بن ملک شاه وفات یافت شغل وزارت را در دوره محمود بر عهده گرفت و تا ربیع الاخر سال ۵۱۳ که مرگش فرا رسید وزارت داشت (۱) و از موجبات ضعف احتمال مذکور یکی آنست که بگفته عطار پدر سعدالدین وزیر خراسان بود در صورتیکه ربیب الدوله ابومنه ؛ وزارت محمد بن ملک شاه و محمود پسر وی را بر عهده داشته و این دو تن جزو سزا حقه عراق محسوب می شوند هر چند ممکن است که عطار نظر بآنکه خراسان

۱ - برای اطلاع از احوال وی رجوع کنید به : ابن الاثیر حوادث سنه ۵۱۲ و ۵۱۳ و تاریخ السلاجقه از عماد الدین کاتب ، طبع مصر ص ۱۱۵-۱۰۶ و راحة الصدوب طبع طهران - ۱۵۳ و ۲۰۳ وزارت در عهد سلاجقه بزرگ از عباس اقبال ، انتشارات دانشگاه صهران ، ص ۱۷۴ - ۱۷۱ اخبار الدولة السلجوقیه ، طبع لاهور ، ص ۸۳ .

## عطار و ابن الرّیب

در دوره محمد بن ملک‌شاه جزو قلمرو حکومت او بوده ربیب الدوله را از وزراء خراسان شمرده است .

دوم آنکه ربیب الدوله چنانکه گذشت در سال ۵۱۳ وفات کرده و عطار مثنوی خسرونامه را لااقل در حدود سنه ۶۰۳ بنظم آورده و این مستلزم فرض عمری است بالنسبه طولانی از برای سعدالدین ابوالفضل هر چند عمری در حدود نود و پنج سال غیر عادی نیست و نظائر بسیار دارد .

و چنانکه دیدیم شیخ ما ابن الرّیب را قطب بحق می‌داند و قیام آفرینش را بوجود اومی‌بندارد و بعقیده وی ابن الرّیب کسی است که بر لوح محفوظ احاطه دارد و اوتاد و ابدال فیض از وی می‌پذیرند و بواسطه اش احوال بر ایشان مکشوف می‌گردد و اینها همه صفات قطب‌المدار و غوث است در تعبیرات صوفیه و چون قطب‌المدار یکتا است و قابل تعدد نیست (۱) پس نتیجه این میشود که عطار نجم‌الدین کبری را (در صورتیکه بدو معتقد باشد) در عداد مشایخ محسوب می‌داشته است و این منافی است با اعتقاد صوفیه کبراوّیه که او را جزو اقطاب می‌شمارند و بنابراین عطار در طریقت کبراوّیه وارد نبوده و پیر او با احتمال قریب بیقین سعدالدین ابوالفضل بن الرّیب بوده است .

۱۵

و از آنچه گذشت این نکته نیز مبرهن و محقق می‌شود که مقصود عطار سعدالدین محمد بن مؤید هم نتواند بود زیرا وی از مشایخ سلسله کبراوّیه بوده و در عداد اقطاب محسوب نمی‌شود .

۱ - « و القطب عند اهل السلوك عبارة عن رجل واحد هو موضع نظر الله تعالى من العالم فی كل زمان و یسمى بالغوث ایضاً »  
« و این قطب مدار را فیض از حق تعالی بی واسطه می‌رسد و این قطب در عالم یکی می‌باشد و وجود جمیع موجودات از اهل دنیا و آخرت یعنی علوی و سفلی بوجود این قطب قائم است » کشاف اصطلاحات الفنون ، طبع کلکته در ذیل : قطب

## احوال عطار

چنانکه از مطالعه آثار عطار برمی آید وی مردی بوده است  
مطلع از علوم و فنون ادبی و حکمت و کلام و نجوم و محیط

### معلومات عطار

بر علوم دینی از تفسیر و روایت احادیث و فقه و باقتضای شغل خود بصیر در گیاه‌شناسی  
و معرفت خواص ادویه و عقاقیر و آگاهی از مبادی طب نیز قابل انکار نیست .

شهر نیشابور در روزگار شیخ ما همچنان یکی از مراکز مهم علمی جهان اسلام بشمار  
می‌رفت و شافعیّه و حنفیّه در آن شهر مدارس بسیار داشتند و بساط بحث و تحقیق و

ارشاد در این مدارس و در زوایا و خوانق گسترده بود و کتابخانه‌های متعدّد و مشحون  
بنفایس کتب وجود داشت که وارد و صادر از آن استفاده می‌کردند چنانکه بنقل

ابن الانیر ( حوادث ۵۵۶ ) در فتن نیشابور و اختلال امور آن بر اثر جنگ‌های غزان با  
امراء سنجر و محمود بن محمد خان خاقان سمرقند هشت مدرسه از مدارس حنفیّه

و هفده مدرسه از آن شافعیّه و بران گردید و پنج کتابخانه سوخت و هفت کتابخانه  
بفارت رفت و بثمان بخش بفروش رسید و همچنین مسجد عقیل که مجمع اهل علم و

مرکز خزائن کتب موقوفه بود بکلی خراب شد و روی در ویرانی نهاد .

و از جمله مدارس بنام آن شهر درین دوره مدرسه نظامیّه بود که يك چند

ابو حامد محمد بن محمد غزالی در آن مدرسه تدریس می‌کرد و شاگرد معروف و

نامور او محیی‌الدین محمد بن یحیی ( متولّد ۴۷۶ در ترشیز و مقتول رمضان ۵۴۸ )  
بر جای استاد خویش درس می‌گفت و طالب علمان از هر شهر و ناحیت بقصد استفاده

از محضر وی بنیشابور سفر می‌گزیدند<sup>(۱)</sup> و چون بردست غزان بشهادت رسید عالم  
اسلام و جهان داتش بزمای او نشستند و بیارسی و تازی مرئیتش گفتند و قصائد

خاقانی در رثاء آن فقیه و عالم بزرگ معروف و مشهور است و جز او بسیاری از

علماء و فقهاء و ادبا و صوفا در آن شهر می‌زیستند که تراجم احوالشان در کتب تاریخ

ابن خلکان ، طبع طهران ، ج ۲ ، ص ۳۹ طبقات الشافعیه ، طبع مصر ، ج ۴ ، ص ۱۹۷



### معلومات عطار

و طبقات فقها و ادبا و مفسّرین و صوفیّه مذکور است و تنها مطالعه ذیل تاریخ نیشابور ابو عبدالله محمد بن (۱) عبدالله حاکم (۴۰۵ - ۳۲۱) موسوم بسباق که مؤلف آن عبدالغافر بن اسماعیل فارسی (۲) در اوائل این قرن و بسال (۵۲۹) در گذشته است کافی است تا معلوم گردد که اهمّیت نیشابور از جهت مرکزیت علمی تا چه پایه بوده است و هر چند که شهر قدیم نیشابور در حوادث غزان بصورتی ویران گردید که حتی ۵ در آن هم در آنجا باقی نماندند (۳) با اینهمه چیزی نگذشت که شادباخ مجمع علما و دانشمندان و شهری باقصی الغایه آبادان و معمور گشت و مرکزیت یافت تا مغولان آن شهر را بسال ۶۱۸ بتعمات ویران کردند.

باحتمال هر چه قوی شیخ ما اوائل زندگی و شانزده سال نخستین عمر خود را

- در شهر قدیم و بقیّه را تا وقتی که شهادت یافت در شادباخ و شهر جدید بسر می برد ۱۰  
و باقتضای شغل خود و پدرش مبادی طبّ و داروشناسی را فرا گرفت و معالجه نیز می کرد چنانکه در اسرارنامه (ص ۱۷۰) داستانی از معالجات خود نقل می کند و در مثنوی خسرونامه می گوید :

بدارو خانه یانصد شخص بودند که در هر روز نبض می نمودند

- که هر چند عددی مبالغه آمیز و نزدیک بمحال ذکر می کنند (۴) معلوم میشود ۱۵  
که مرجعیت نام داشته و مردم در معالجه امراض ظاهری بدو اعتقادی داشته اند علاوه بر این در اشعار او مضامینی هست که بدانش طب مرتبط است مانند :

---

۱ - ابن خلکان ، ج ۲ ، ص ۵۹ .

۲ - طبقات الشافعیه ، ج ۴ ، ص ۲۵۵ .

۳ - ابن الاثیر حوادث ۵۵۶ ، ۵۵۷ .

۴ - زیرا اگر تنها سه دقیقه برای هر مریض صرف می کرد بیست و پنج ساعت وقت

لازم داشت که یک ساعت از ساعات شبانه روز زیادتر می شود پس چگونه ممکن است که هر روز بانصد مریض را معاینه کند .

### احوال عطار

- اگر خواهی تبارلز از فلک خواست      بتو ندهد کبه گوید نوبت ماست  
تا که جوهر در وجود خود نسوخت      در مفرح کی تواند دل فروخت  
از مفرحها دل بیمار را      منطلق الطیر ، ص ۲۳۵  
در شکم چون زند آن طفل نفس      از لب تو گلشگر نیکوتر است  
دیوان عطار ، ص ۱۰۸  
من پی خویش چنان خواهم زد      دیوان عطار ، ص ۱۱۴

در مقدمه مصیبت نامه (ص ۵) نیز بحثی دارد مشتمل بر مسائلی از وظائف الاعضا و تشریح که در خور توجه و نشانه اطلاع او از این نکات تواند بود (۱)

۱۰ اطلاعش از علم نجوم هم انکار پذیر نیست و از آثارش برمی آید که به جل اسرار فلک و آگاهی از سیر چرخ و ستارگان عشقی داشته و در ستاره شناسی و نجوم کنجگار بوده است و نظر با اطلاع از این فرق در مثنوی اسرار نامه (ص ۱۱۱ - ۱۱۰) لغزی بنام کواکب دارد و از بروج فلکی مضمون می تراشد و در مصیبت نامه (ص ۲۱) با استفاده از عقائد منجمین نام هفت سیاه را در شعر می آورد و خیالات شاعرانه را با افکار خداوندان علم نجوم درهم می آمیزد .

ابیات ذیل نمودار است از درجه معرفت او ب علم نجوم :

تو تا کی برج ذوجسدین باشی      میان کفر و دین مابین باشی

الهی نامه ، ص ۹۵

۲۰ بسی کو کب که بر چرخ برینست      صد و ده بار مهتر از زمینست  
بباید سی هزاران سال از آغاز      که تا هر یک بجای خود رسد باز  
اگر سنگی بیندازی از افلاک      بیانصد سال افتد بر سر خاک

اسرار نامه ، ص ۱۰۷

۱ - رجوع کنید نیز به مصیبت نامه ، ص ۱۱ ، ۵۸ ، ۱۸۶ .

### معلومات عطّار

دیده باشی کان حکیم پر خرد  
 پس کند آن نخته را او پر نگار  
 هم فلك آرد پدید و هم زمین  
 هم نجوم و هم بروج آرد پدید  
 هم نحوس و هم سعادت بر کشد  
 چون حساب و نحس دید و سعادت از آن  
 برفشاند گویی آن هرگز نبود  
 صورت این عالم پر پیچ پیچ  
 نخته خاك آورد در پیش خود  
 نبات و سینه آرد آشکار  
 که کند حکمی بر آن و هم بر این  
 هم نزول و هم عروج آرد پدید  
 خانه موت و ولادت بر کشد  
 گوشه آن نخته گیرد بعد از آن  
 آنهمه نقش و نشان هرگز نبود  
 هست هم چون صورت آن نخته هیچ  
 منطق الطیر، ص ۲۵۸

۱۰ حرکت افلاك و سیر انجم از اموری است که شیخ ما بازها می خواسته است  
 سر آنرا دریابد و بداند که این کار گاه بزرگ و دستگاہ عظیم خلقت برای چه آفریده  
 شده و بسوی چه غایتی در حرکت است و سرانجام کار آن چه خواهد بود .

این اندیشه مدتها خاطر عطّار را مشغول کرده و بتامل واداشته ولی سرانجام  
 در بحر حیرت غریق مانده و سراز گریبان عجز بر آورده است ، شیخ کوشش خود را

۱۵ درحلّ این معنی بدینگونه شرح می دهد :

ز دیری گاه من در بند آنم  
 که داند کابن کله داران افلاك  
 که داند کابن هزاران مهره زرین  
 درین دریا چرا غواص گشتند  
 که سحر صحن گردون باز دانم  
 کمر بسته چرا کردند در خاک  
 چرا کردند در نه حقه چندین  
 سماعی نیست چون رقاص گشتند

۲۰ اسرار نامه ( باختصار ) ص ۱۰۸

عطّار علی رغم بیزاری از فلسفه و نقد فیلسوفان در حکمت طبیعی و الهی نیز  
 قوی دست بوده و کتاب اسرار نامه اش چکیده عقائد و آراء اصحاب حکمت است و

### احوال عطار

نظر او در مسأله خداشناسی و وحدت وجود متنگی است بدلائل متین و براهین متقن و او در این باره مانند دقیق ترین کسانی که در علوم نظری بحث کرده اند سخن می گوید (۱) و در مسأله مسأله مسأله جسمانی که اشکال آن براهل استدلال پوشیده نیست طوری اظهار عقیده می کند که تبخّر و دقت فکرش مایه اعجاب و حیرت می گردد (۲) و هیچ شك باقی نمی گذارد که سالها این مسائل را بر استاد خوانده و در آنها تفنگر و تأمل داشته چنانکه در این بیت بنکته مذکور اشارت گونیهی هم کرده است .

شنیدم من ز استاد مدرس      که بود آن سرمه و آن طبل آن هر مس

الهی نامه ، ص ۲۱۶

و در مصیبت نامه پس از مذمت فلسفه و ترجیح فقه و تفسیر و حدیث بر سائر

۱۰ علوم می گوید :

هر چه بگذشتی ازین لایفیع است	این سه علمست اصل و این سه منبع است
این ز دیده می رود تقلید نیست	این سخن حقا که از تهدید نیست
پیش هر رنسکی رکوبی برده ام	من درین هر علم بویی برده ام
هیچ نیست آنها یقین اینست و بس	چون بدانستم که دین اینست و بس
تا از آن ترکم کلاهی دوختند	ترک کردم این همه تا سوختند

۱۵

مصیبت نامه ، ص ۵۵

و این اشعار بصراحت میرساند که عطار علوم عقلی و نقلی را تحصیل کرده و در طلب این فنون صرف وقت و بذل جهد نموده ولی علوم برهانی را مفید نشناخته و نقل و سمعیات را نافع تر دیده و بدین سبب از فلسفه روی برگاشته است .

۱ - رجوع کنید بقدمه الهی نامه و مصیبت نامه و منطق الطیر و اسرار نامه درستایش

حق تعالی .

۲ - اسرار نامه ، ص ۴۵ .

### معلومات عطار

چنانکه گفتیم شیخ در مسائل مهم فلسفه نظرهای دقیق و عالی دارد و بخصوص آراء وی در مسأله تفاوت جسم و جان و اینکه روح لطیفه جسم و تن نازله روان است (اسرارنامه، ص ۴۷ - ۴۵) و درباره حرکت جوهری و سیر اجزاء عالم بسوی کمال مطلق (اسرارنامه، ص ۴۰) و ثواب و عقاب اخروی (اسرارنامه، ص ۵۲ - ۴۸) نموداری پر ارزش است از نفاذ نظر و ژرف بینی و اصابت فکر او در غوامض مسائل حکمت الهی و آنچه درین مطالب بزبان ساده و شاعرانه بیان می کند بی کم و کاست در کتب حکماء متأخرین و از آن جمله صدرالدین شیرازی با بسط و تفصیل و نقض و ابرام و تمهید مقدمات تقریر شده است.

- درباره صدور کائنات از واجب تعالی و تسلسل موجودات و ربط حادث بقدم نظر شیخ ترکیبی است از عقائد حکما و مذهب صوفیه در تجلی حق و ظهور او در مجالی و ربایات دینی که بموجب آن نخستین صادر از مصدر وجود نور محمّدی است و شیخ ما بر اساس همین ربایات کیفیت خلقت و ظهور اعیان و اکوان را بزبانی بسیار دلکش در مصیبت نامه (ص ۳۵۹ - ۳۵۸) و نیز در منطق الطیر (ص ۱۹) تقریر می کند و اساس مطلب درین دو مورد همان حدیث: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي** - است با این تفاوت که تقریر شیخ در مصیبت نامه تمام تر و منطقی تر و بعقائد حکما نزدیک تر می نماید.

و با احاطه و وسعه اطلاعی که در ابواب فلسفه داشته است گاه نیز دوچار غفلت و یا اشتباه گردیده و پنداشته است که پاره‌یی از مسائل تنها در ذهن او منقل گردیده و دیگران از آنها بی اطلاع بوده‌اند مثل آنکه درباره ابصار گوید:

- مثالی باز گویم با تو از راه  
مگر چات شود زین راز آگاه  
چه گر عمری بخون گردیده بی تو  
مثالی مثل این شنیده بی تو

## احوال عطار

بچشمت کی در آید چرخ گردون      که قدر او ز چشم تست افزون  
 همی هر ذره بی کلان دیده تو      نیاید عین آن در دیده تو  
 که می گوید که گردون آنچه نیست      که چشم دید با عقل تو دانست  
 پس آن چیزی که شد در چشم حاصل      مثالی بیش نیست ای مرد غافل

اسرارنامه ، ص ۷۰

که شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا قبل از عطار در طبیعیات شفا (۱) آن نظر را بدینصورت ذکر می کند :

« وَ نَحْنُ نَقُولُ إِنَّ الْبَصَرَ يَقْبَلُ فِي نَفْسِهِ صُورَةَ مِنَ الْمُبْصَرِ  
 ۱۰ مُشَاكِلَةً لِلصُّورَةِ الَّتِي فِيهَا لِأَعْيُنِ صُورَتِهِ وَ هَذَا الَّذِي يُحَسُّ أَيْضًا  
 بِالْتَّقْرِيبِ كَالْمَشْمُومِ وَالْمَلْمُوسِ فَلَيْسَ يَسْلُبُ الْحَاسُّ بِذَلِكَ صُورَتَهُ  
 بَلْ إِنَّمَا يُوجَدُ فِيهِ مِثْلُ صُورَتِهِ » . و صدرالدین شیرازی عین آنرا از حکماء  
 یونان نقل کرده است (۲)

نظر عطار نسبت      اما شیخ ما با وجود کثرت اطلاع و سعه نظر و احاطه بر علوم  
 ۱۵      عقلی و برهانی مانند اغلب صوفیه صحت مبادی فلسفه و مفید  
 « دن بحث و استدلال را منکر است و فلسفه را انتقاد می کند

و آن را علمی بی نمر و ناسودمند می انگارد .

ازین قبیل :

مرد دین شو محرم اسرار کرد      وز خیال فلسفی بیزار کرد

۱ - طبیعیات شفا ، طبع طهران ، ص ۳۲۵ .

۲ - اسفار ملاصدرا ، طبع ایران ، سفر نفس ، فصل فی البصر .

نظر عطار نسبت به فلسفه و فیلسوفان

- |   |                               |
|---|-------------------------------|
| نیست از شرع نبستی هاشمی   | دورتر از فلسفی یک آدمی        |
| شرع فرمان پیمبر کردنت   | فلسفی را خاک بر سر کردنت      |
| علم جز بهر حیات خود مدان  | وز شفا خواندن نجات خود مدان   |
|   | مصیبت نامه ، ص ۵۴۰ باختصار    |
| فلسفی در کیف و در کم مانده  | سفسطی در نفی عالم مانده       |
| جمله بر تقلید سر افراشته  | بیشوایان را چو خود پنداشته    |
| ای تعصب را توانش کرده نام   | شبهه را اسرار دانش کرده نام   |
| این کلام آموخته بهر جدل   | و آن بمنطق در شده بهر حیل     |
| این خلاقی خوانده از بهر علو   | و آن منجم گشته از بهر علو     |
| هر خسی غرقه شده تحصیل را  | لیک نه تحصیل را تفضیل را      |
| صد هزاران شهوت بی پا و سر   | حلقه کرده گرد جان از بام و در |
|   | مصیبت نامه ، ص ۶۲ - ۶۱        |
| چو ما در اصل کَلّ علت نگوییم  | بلی در فرع هم علت نجوییم      |
| چو عقل فلسفی در علت افتاد   | ز دین مصطفی بی دولت افتاد     |
| درای عقل ما را بار گاهیت  | ولیکن فلسفی يك چشم راهیت      |
|   | اسرار نامه ، ص ۵۰             |
| و چون گفته‌اش در قسمتی از مطالب اسرار نامه به سخنان خدا و بدان حکمت نزدیک می‌گردد و در تقریر مشکلات دینی از فلسفه مدد می‌پذیرد و بروش حکما آنها را تأویل می‌کند و از این جهت ممکنست که او را در عداد فلاسفه محسوب دارند |                               |
| شدت از حکمت و فلسفه بیزاری می‌جوید و بدینگونه سخن آغاز می‌کنند :  | ۲۰                            |

### احوال عطار

میامرزاد یزدانش بعبی      که گوید فلسفه است اینگونه معنی  
 ز جای دیگر است اینگونه اسرار      ندارد فلسفی با این سخن کار  
 اگر راه محمّد را چو عاکی      دو عالم خاک تو گردد ز پاکی  
 ز قول فلسفی گو دور می باش      ز عقل و زیر کی مهجور می باش  
 اسرارنامه ، ص ۴۹

۵

و درین باره چنان تند و بی باک می رود که نسبت به ختّام نیز به چشم انتقاد بلکه اعراض و اعتراض می نگرد هر چند که گاهی چنان بفکر ختّام نزدیک می شود که تصوّر می رود در نقد آفرینش و بی اعتباری حیات حسی تابع و پیرو آراء و معتقدات اوست . اینک سخن انکار آمیز او درباره ختّام :

۱۰      یکی بیننده معروف بودی      که ارواحش همه مکشوف بودی  
 دمی گر بر سر گوری رسیدی      در آن گور آنچه می رفتی بدیدی  
 بزرگی امتحانی کرد خردش      بخاک عمر ختّام بر دوش  
 بدو گفتا چه می بینی درین خاک      مرا آگه کن ای بیننده پاک  
 جوابش داد آن مرد گرامی      که این مردیست اندر ناتمامی  
 ۱۵      بدان در که که روی آورده بودست      مگر دعوی دانش کرده بوده است  
 کتون چون گشت جهل خود عیانش      عرق می ریزد از تشویر جانش  
 میان خجالت و تشویر مانده است      وزان تشویر در تقصیر مانده است  
 الهی نامه ، ص ۲۷۲

و این اشعار از آنجهت که گوینده آن از همشهریان ختّام و قریب العصر با وی بوده و معلوم می دارد که قبر ختّام را در اواخر قرن ششم می شناخته اند و عقیده بعضی از مردم نسبت بدو چگونه بوده است ارزش خاص و اهمّیت بسیار دارد .



### نظر عطار نسبت به فلسفه و فیلسوفان

و ظاهر آنست که اصل مدقت او نسبت به حکمت و فلسفه آنست که روش اکثر معلمان و متعلمان این فن در آن روزگار تحقیق و بحث در اقوال و مصنفات ابونصر فارابی و ابوعلی سینا و جمود بر آراء منقول از حکماء یونان بوده و در حقائق وجود بنظر مجرد و فکر حتر مطالعه نمی کرده اند و برآستی آنکه مدعیان علوم برهانی و عقلی خود نیز مشتی مقلد و متعصب بوده اند و حکمت را مانند علوم نقلی می آموخته اند با این تفاوت که ادبا و فقها و محدثین باشعار و روایات عرب و قرآن کریم و احادیث نبوی و سائرمآخذ دینی استناد می جستند و این جمعی فراخ دعوی که مدعی پیروی عقل و تبعیت دلیل و برهان منطقی بودند آراء ارسطو و افلاطون و دیگران را بمنزله اصلی ثابت و اساسی یای برجا می پنداشتند و تصور می کردند که علم و معرفت و قف یونانیان است و کسی نمی تواند که بر علوم یونانی سخنی بیفزاید یا حرفی از آن بگاهد و عطار معتقد است که حکمت باید از دل بجوشد و تقلیدی نباشد.

حکمت و نظمی که نه ذاتی بود نیک ناید حرف طامانی بود \*

مصیبت نامه ، ۳۶۷

چنانکه در مورد دیگر ازین کتاب (ص ۶۱) انتقاد وی بر فلسفه ناظر بهمین جهت است که باز گفتیم .

و با وجود آنچه گفته آمد نمیتوان تأثیر جهل و تعصب ناخبردانه عامه مردم آن عهد را در عطار و همعصرانش نادیده گرفت زیرا در همین روزگار عین القضاة میانجی را بدار کشیدند و جسدش را با نفت سوزانیدند (۵۲۵) (۱) و شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی را که از نوادر ایام بود در حلب بقتل رسانیدند (۵۸۷)

۱ - تنه صوان الحکمه ، طبع لاهور ، ص ۱۱۹ - ۱۱۷ طبقات الشافیه ، طبع مصر ، ج ۴ ، ص ۲۳۷ - ۲۳۶ که بروایت وی قتل عین القضاة روز چهارشنبه هفتم جمادی الاخره سال ۵۲۵ واقع شده است . طرائق الحقائق ، طبع طهران ، ص ۲۵۵ - ۲۵۴

## احوال عطار

و کتبخانه رکن الدین عبدالسلام را که مشتمل بود بر کتب حکمت و علوم اوائل  
بامر الناصر لدین الله احمد بن المستضی ( ۶۲۲ - ۵۷۵ ) بآتش سوختند و خود او را  
بسبب مطالعه و جمع کتب فلسفی بزندان افکندند (۱) و هم بفرمان این خلیفه و بروایت  
شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد سهروردی ( ۶۳۲ - ۵۳۹ ) عدّه از کتب فلسفه و  
نسخ شفای بوعلی را در شوارع بغداد بآب شستند و بآتش سوختند (۲) و با حدوث  
این وقایع و تعصب مذهبی شدید فقهاء ماوراء النهر و خراسان باید بعطار حق بدهیم  
که برای حفظ جان و حیثیت خود از فلسفه بیزارى جوید و پس از بیان مطلب  
بوجهی که شبیه گفتار حکیمان و اهل استدلالست در باره صحت عقیده خود بگوید :

بگویم اعتقاد خویش با تو اگر چه کی شود این پیش با تو

همان مذهب که مشتی و برزن راست مرا آن مذهبست اینک سخن راست

اسرار نامه ، ص ۵۰

**عطار و علوم دینی** نخستین چیزیکه از مطالعه آثار عطار محقق می گردد احاطه  
و وسعت اطلاع اوست در علوم دینی بخصوص تفسیر قرآن و

حدیث و قصص و روایات مذهبی و کتب او مشحون است بمضامینی که از آیات قرآن  
یا حدیث سرچشمه می گیرد .

اینگونه مضامین بیشتر در مقدمه و خاتمه های مثنویات او بچشم می خورد و  
آنجاست که اکثر ابیات آمیخته با الفاظ آیات و احادیث است و با ریشه مضمون آنها

---

۱ - اخبار الحکماء قطعی طبع مصر، ص ۱۵۵ - ۱۵۴ مختصر الدول، طبع بیروت،

ص ۴۱۶ - ۴۱۵ .

۲ - این مطلب را شهاب الدین سهروردی در کتاب رشف النصاب الایسانیه  
و کشف الفضایح الیونانیه نقل می کند ، ترجمه این کتاب در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار  
( شماره ۱۳۴۶ ) موجود است و در نقل این سخن از آن استفاده کرده ایم .

### عطار و علوم دینی

با آیتی یا روایتی ارتباط دارد و در مصیبت نامه علاوه برین مواضع مخاطبات عطار در موافق چهل گانه منبعث از اطلاعات دینی است و بدون آگاهی از آن منابع فهم اشارات عطار بدرستی میسر نمی گردد .

گاهی نیز از مسائل فقهی در شعر استفاده می کند :

- ۵ کسی را در ضرورت گر مقاومت شود حالی مباحث گر حرامت  
الهی نامه ، ص ۶۱
- جنب را بر تن از خشکست یک موی هنوزش نائم زری دان بصد روی  
اسرار نامه ص ۵۹
- و در اشعار ذیل بصحیحین ( صحیح مسلم و بخاری ) اشارتی لطیف دارد :
- ۱۰ نظر می خواند بر رویش زدوعین بلا درنج خود چون از صحیحین  
جو بیماریش در عین اوفتاده است صحیحینم سقیمین اوفتاده است  
الهی نامه ، ص ۲۹۶
- مضامین مستفاد از علم کلام هم در شعرش می توان یافت مانند :
- ممدوم شی چه گوید اگر نقطه دلم جز نامی از خیال دهانش نشان دهد  
دیوان عطار ، ص ۱۱۷
- ۱۵ که دیده است این عرض هر گز بکونین کرو یک عقل لایبقی زمانین  
اسرار نامه ، ص ۳۶
- و هیچ شك نیست که شیخ ما بنا بر معمول آن عهد در علوم دینی رنج بسیار  
برده و بالطبع والیقین متون احادیث را برمشایخ روایت که در خراسان هم بسیار  
بوده اند قراعت کرده و شاید اجازه روایت هم بدست آورده است .
- ۲۰ بمقیده عطار علم نافع عبارت است از فقه و تفسیر و حدیث و جز آن هر چه هست مرد

## احوال عطار

را پیش فایده نهد و نجات نبخشد . اینك گفته او :

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر این گردد خبیث  
مرد دین صوفیت و مقری و فقیه گزین این خوانی منت خوانم سفیه  
این سه علم پاک را مغز نجات حسن اخلاقت و تبدیل صفات  
این سه علمت اصل و این سه منبع است هر چه بگذشتی ازین لاینفع است

مصیبت نامه ، ص ۵۵ - ۵۴

و نمی توان تصوّر کرد که او چیزی را سبب نجات شناخته و خود از آن بیگانه مانده و علمی را مفید تشخیص داده و در راه تحصیل آن نسکوشیده باشد چه این تصویری باطل است و آثار عطار از نظم و نثر و نکاتی که از قرآن و احادیث استفاده کرده و در شعر آورده دلیل قاطع است که او از علوم دینی بهره وافیه برده و لطائف و اشارات آنرا بحسّ باطن و ذوق جان دریافته و چاشنی کرده و سخن او : « من درین هر علم بویی برده ام » جای شك درین مسأله باقی نمی گذارد .

شیخ ما معتقد است که عقل یعنی علوم برهانی را در راه دین فدا باید کرد و در خدمت دین و فهم رموز شرع کار باید بست و چون این مایه حاصل شد در شوق و عشق حق از روی حقیقت و نه بر طریق مجاز قدم باید نهاد و سلوک صوفیانه پیش باید گرفت تا ذوق الهی به عالم حقیقت و بسوی مطلوب قلبی رهنمون گردد و مراد دل بر آید . اینست طریقه شیخ :

عقل را در شرع باز و پاک باز بعد از آن در شوق حق شو بی مجاز  
تا جو عقل و شرع و شوق آید پدید آنچه می جوئی بنوق آید پدید

مصیبت نامه ، ص ۵۵

۲۰

چنانکه از مقدمه تذکره الاولیاء برمی آید و آثار عطار هم  
اهتمام عطار بقصص کواهی می دهد او بتتبع احوال و جمع اقوال مشایخ صوفیه  
واقوال صوفیان و کرد آوردن حکایات آن طایفه عشقی شکفت و راعی عجیب

### عطار و قصص و اقوال صوفیان

داشته است و « بی سببی از کودکی باد دوستی این طایفه » در سرش جای گرفته بود و جز این سخن نمی توانست گفت و شنید مگر بکره و ضرورت و با چنین عشق شکر و طلب آتشین مدتی از عمر خویش را در جمع و ضبط حکایات و احوال و قصص بزرگان تصوف گذرانید و حاصل عمر خود را در کتاب تذکره الاولیاء مندرج ساخت .

- شیخ ما بر روی هم درین کتاب نهصد و هشتاد و هشت حکایت و دوهزار و هشتصد و شصت و چهار کلمه از اقوال مشایخ را گرد آورده و ذخیره عظیم و بسیار گرانبهائی بزبان فارسی تقدیم نموده است و تفصیل مطلب از این قرار است :

	حکایات	اقوال	
	۵۴۴	۱۱۹۲	مجلد اول از تذکره الاولیاء
۱۰	۴۴۴	۱۶۷۲	دوم " " "
	۹۸۸	۲۸۶۴	

آثار منظوم شیخ نیز در آکنده از حکایات و قصص است و مجموعاً در مثنوی : ه منطق الطیر ، اسرار نامه ، الهی نامه ، مصیبت نامه - هشتصد و نود و هفت حکایت وجود دارد مطابق تفصیل ذیل :

۱۵	حکایت	۱۷۴	منطق الطیر
	"	۹۴	اسرار نامه
	"	۲۸۲	الهی نامه
	"	۳۴۷	مصیبت نامه
		۸۹۷	

- ۲۰ و بنا بر این مجموع حکایات در آثار منظوم و منشور عطار بالغ می شود به : هزار و هشتصد و هشتاد و پنج قصه که عددی زفت و کلان است و شاید در آثار هیچ یک از شعراء فارسی زبان این مایه از قصص نتوان یافت .

## احوال عطار

عطار در مقدمه تذکره الاولیاء علل و اسباب اهتمام خود را بگرد آوردن قصه‌های مشایخ برمی‌شمارد و ما بر آنها این نکته را اضافه می‌کنیم که صوفیه از حکایت و تمثیل برای توضیح مطلب و ایجاد حسن تأثیر در کلام خود استفاده می‌کرده‌اند و دلیل آن هم چند چیز بوده است :

۵ یکی آنکه صوفیه اگر شعر سروده یا اگر مجلس گفته و کتاب نوشته‌اند مقصودشان تربیت و ارشاد عامه مردم بوده و سخن برای طبقه ممتاز و رجال کمتر گفته‌اند و بدیهی است که برای عامه ناس برهان و استدلال منطقی مفید نیست بلکه شاید مضر نیز واقع شود ولی بحکایت و قصه میل و گرایش دارند و خوب می‌شنوند و می‌توان بدین وسیله آنها را بمعارف حقیقی آشنا نمود .

۱۰ دوم : سخن صوفیه بیشتر نتیجه وجد و حالت و ثمره مشاهده و کشف است و شرح و تفصیل آن در لباس تمثیل و حکایت آسان‌تر و مؤثرتر تواند بود .

سوم : بسیاری از مطالب در تصوف هست که صریح و آشکار گفتن میسر نمی‌شود و شاید بمصلحت شنوندگان نیز باشد که آنها را بصورت امثال و قصص بیان کنند چهارم : در آن روزگار که تعصب رواج داشت صوفیان بیم داشتند که عقائد خود را آشکار کنند و بناچار سر دلبران را در حدیث دیگران باز می‌گفتند .

۱۵ شیخ ما نیز در آثار منظوم خود مطالبی آورده است که اگر از لباس حکایت بیرون آورند مایه فتنه و غوغا می‌شود و عامه بی‌خبر را در هیجان می‌آورد و ازین رو یقین داریم که او حکایات را برای اظهار مطالبی که صریح گفتن آنها مضر بوده و وسیلت قرار داده است .

۲۰ شیخ ما تنها بحکایات صوفیه اهتمام نورزیده بلکه از شعراء بزرگ مانند فردوسی و فخرالدین گرانوی و رابعه بنت کعب و از سلاطین محمود غزنوی و سنجر بن ملک‌شاه نیز

### عطار و قصص و اقوال صوفیان

حکایاتی در نظم آورده و این امر نشان می‌دهد که عطار بطور کلی بجمع قصص و روایات دلبستگی و توجه داشته و اهتمام از منحصر بمرئیات صوفیان نبوده است .

پس از بزرگان و رجال تصوف هیچکس در مثنویهای عطار آن قدر سهیم نیست که محمود غزنوی ، شیخ ازین مرد که زندگانی واقعی هرگز پسندیده خردمندان نتواند بود پهلوانی نمودار عشق حقیقی و عواطف آسمانی ساخته و از او با صفات عالی<sup>۵</sup> ستوده است (۱) ، در مجموع مثنویهای عطار حکایات محمود غزنوی بالغ میشود بشصتویک حکایت که شیخ در آنها بسیاری از اسرار و لطایف عشق را بی پرده می‌گوید و پرده از روی رموز و رازهای نهانی برمی‌گیرد و داد سخن می‌دهد .

عطار با تیزهوشی و درایت خاص که نصیرالدین نیز آنرا می‌ستاید (۲) روایات و قصص را بنظم می‌آورد و با مطالب عرفانی درهم می‌آمیزد و تا جاییکه تقریر معانی در لباس قصه امکان دارد از بیان صریح خودداری می‌کند و تن می‌زند .

مجدوبان و آشفنگان  
در آثار عطار

گروهی از صوفیان بوده‌اند که بظاهر حال مناسب فهم و ادراک و رسوم و آداب و احکام شرع رفتار نمی‌کردند و بسا آنسکه اعمالشان بروفق عقل صورت نمی‌گرفت و چنان می‌نمود که

بکلی زنجیر خرد را گسسته‌اند و سر در بیابان جنون نهادند ، این طایفه از مردم

---

۱ - در مصیبت نامه راجع بمحمود غزنوی می‌گوید :

چون بند محمود را دولت مجاز هر کجا می‌شد بدومی گشت باز

مصیبت نامه ، ص ۲۳۱

۲ - ابن الفوطی از قول خواجه نصیر که عطار را ملاقات کرده نقل می‌کند : ( کان شیخاً مفوها حسن الاستنباط والمعرفة لكلام المشايخ والعارفين والائمة السالكين » رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور ببولوی ، طبع دوم ، طهران ، ۱۳۳۳ ، ص ۱۸۲ .

## احوال عطار

در گریز بودند و مانند دیوانگان می زیستند و با حکام شرع اعتنائی ظاهر نداشتند و در سخن گستاخ بودند و بی پروا حقایق را بر زبان می آوردند و به نکتہ سنجی و بذله گوئی انگشت نما بودند و بردستگاه و کارگاه آفرینش خرده‌ها می گرفتند و نقدها می کردند و دردهای اجتماع را که هیچ کس یارای اظهار آن نداشت رویا روی خلفا و حکام و قضاة و ائمه دین بازمی گفتند و بسبب شهرت بجنون و سقوط تکلیف از مجاین از آزار خلق در امان بودند و روزگار بخوشی و آزادی می گذاشتند .

این دسته از مردان حق را صوفیه « مجذوب » و « مجنون » و « عقلاء مجاین » و « بهالیل » و حالت آنها را « جنون » و « جنون الهی » و « بهلله » می گویند .

محبی الدین در فتوحات مکیه (۱) فصلی بخصوص در بیان مراتب و احوال این طایفه و علت ظهور این حال بر آنها آورده که بسیار مفید است و بمقیده او مجاین چند صنفند :

۱ - آنکه وارد غیبی بیشتر و فوق استعدادش باشد و بر او غالب آید و در تصرف خود گیردش چنانکه شعور باعمال خود نداشته باشد و اینحالت تا آخر عمر باقی ماند و صاحب این حالت را « مجنون » خوانند .

۲ - کسیکه بر اثر ورود وارد عنان عقل را از دست دهد ولی شعور حیوانیش بر جای بماند و خورد و خواب او بحکم غریزه حیوانی و بدون ادراک انسانی صورت گیرد و دارندگان این حالت « عقلاء مجاین » نامیده می شوند .

۳ - کسیکه قوتش مساوی وارد است و در وقت ورود وارد غیبی نوعی ذهول از حس و توجه بغیب برای او حاصل می گردد و همینکه حالتش منقضی شد کردار و رفتارش طبیعی می شود .

۲۰ - فتوحات مکیه ، طبع مصر ، ج ۱ ، س ۳۲۶ - ۳۲۲ ، فصل ۴۴ .



### مجنوبان و آشتنگان در آثار عطار

و خلاصه سخن آنست که چون تجلی و ظهور حق فوق تحمل و استطاعت طالب باشد بنیاد هستی و عقل و تصرفش از هم فرو می‌ریزد و رشته تدبیرش می‌گسلد و پاره پاره می‌گردد و دل و جاننش پس از عروض چنین حالتی در تصرف جذبه و تجلی فرار می‌گیرد و دیگر مالک تدبیر خود نیست و اختیارش از دست می‌رود و بدو همان می‌رسد که از تجلی الهی بکوه طور رسیده و ذره ذره از هم پاشید و فرو ریخت .

محیی‌الدین نام عده‌یی از این مجنوبان را نقل می‌کند و حالت چند تن را که خود او دیده است شرح می‌دهد و تفاوت احوالشان را با ذکر اسباب آنها باز می‌گوید :

- ۱۰ جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی (متوفی ۵۹۷) در کتاب صفه‌الصفوة شرح حال چندتن از این گروه را مندرج ساخته از آن جمله شش تن در مجلد دوم (طبع حیدرآباد ص ۱۱۲، ۲۹۳ - ۲۸۸) و سده‌تن در مجلد سوم (ص ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲) و دوازده تن در مجلد چهارم (ص ۱۳، ۳۴، ۳۹، ۴۵، ۲۲۲، ۲۶۵، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۷۲) و چند قصه نیز روایت کرده است .

- ولی عطار با این شوریدگان سروکار و ارتباط دیگری دارد و هر جا می‌خواهد دردهای اجتماعی خود را بگوید یا بر نظام آفرینش و اتقان صنع خرده بگیرد و یا عقائد دینی را نقد کند آنجاست که پای این هشیار سران دیوانه شکل ابله دیدار را بمیان می‌کشد و از زبانشان نکته‌های نغز بیان می‌کند و نقدهای ظریف و اعتراضات سخت و لطف‌آمیز وارد می‌آورد و درین هنگام سخن عطار روح دیگر دارد و دل - انگیزی و شور خاص پیدا می‌کند و خواننده را به عالمی لبریز از حیات و معرفت و هوشیاری می‌کشاند .

- ۲۰ این طایفه را عطار بنام : بیدل ، مجنون ، دیوانه ، شوریده ، شوریده ایام - یاد می‌کند و در بیان مقام و احوال و سرگستاخی و دلیری ایشان در کشف اسرار ، نکات دقیق و جالب باز می‌گوید و بخصوص در مقاله بیست و دوم و بیست و هفتم از

## احوال عطار

مصیبت‌نامه حالات و مقاماتشان را شرح می‌دهد و نیز در منطق‌الطیر (ص ۱۹۵-۱۹۱) سخت از ایشان دفاع می‌کند.

شیخ ما از حکایات این گروه مجموعاً صد و پانزده حکایت در مثنویهای خود آورده است. بدین تفصیل:

حکایت	۲۳	الهی‌نامه
"	۱۴	منطق‌الطیر
"	۱۴	اسرار‌نامه
"	۶۴	مصیبت‌نامه

در این اشعار عطار بعنوانین ذیل آنانرا می‌ستاید:

کستاخی دیوانگان:

خوش بود کستاخی دیوانگان خوش‌همی‌سوز ند چون پروانگان

منطق‌الطیر، ص ۱۹۲

نکته دیوانگان:

نکته دیوانگان آغاز کرد پر و بال مرغ مستی باز کرد

مصیبت‌نامه، ص ۶۵

قصه دیوانگان:

قصه دیوانگان آزاد گیت جمله کستاخی و کار افتاد گیت

همان کتاب، ص ۳۰۰

نوحه دیوانگان:

هر که زین بك ذره آتش باشدش نوحه دیوانگان خوش باشدش

زانکه کار جمله‌شان دل داد گیت سرنگو نساری و کار افتاد گیت

همان کتاب، ص ۳۴۲

## منهب عطار

بطور کلی قصه و حکایت در دست عطار بمنزله افزاری است که از آن کارها می‌انگیزد و فوائد بسیار می‌گردد و اگر عمری دراز در جمع حکایات و قصص صرف کرده سود بسیار نیز بر گرفته است چنانکه شاید بتوان گفت که ارزش و قیمت سخنش بیشتر بواسطه درهم پیوستن و مرتبط ساختن مطالب عرفانی بدین حکایتها و قصه‌های شیرین و دلپذیر است .

۵

چنانکه ظواهر آثار عطار گواهی می‌دهد او مذهب اهل سنت  
مذهب عطار داشته است ، اظهار عشق و علاقه آتشین بخلفای سه گانه رمدح

و ستایش شافعی و ابوحنیفه در مثنوی خسرو نامه و تکریم ائمه سنت در تذکره الاولیاء  
دلیلی است ظاهر و غیر قابل انکار ، اندر زهای عطار بمتعصبان که روی سخن باشیعیان  
است و غلو او در دفاع از عقائد سنن و صحت خلافت ابوبکر و عمر بحدی صریح و  
تند است که هیچ روی تأویل نمی‌پذیرد و حمل آن بر تقیه مسکبره باعیان است .  
(مصیبت‌نامه ص ۴۰ - ۳۷ منطق الطیر ، ص ۴۰ - ۳۲) و لحن او در منطق الطیر هم چنان  
تند است که طرز سخن جاحظ در کتاب « العثمانیة » .

با وجود آنچه گفتیم اخلاص و ارادت و نحوه ستایش او از حضرت مولای متقیان  
بطوری صدق آمیز و مبنی بر حسن اعتقاد است که قاضی نورالله ششتری وی را شیعه  
پاک و خالص شمرده و مدائح او را در حق یاران پیغمبر (ص) تأویل نموده است .  
سخن راست آنست که بزرگان اهل سنت هرگز منکر فضائل حضرت امیر (ع)  
نبوده و نیستند و بر تبت آن حضرت و اختصاص وی بجناب سید انبیا (ص) آن اندازه  
آشکار و مدلل است که جز نواصب و خوارج هیچکس را یارای انکار آن نبوده است  
و آن کرده نیز با اتفاق مسلمین مردوداند و از حقیقت دین محبوب .

۲۰

## احوال عطار

شیخ ما نیز خواه سستی و یا شبهی باشد در مسلک تصوف قدم می‌زده است و عموم صوفیان (باستثنای نقشبندیّه که بابوبکر نیز خود را پیوسته می‌شمارند) سند خرقه خود را بنقطه دایره ولایت محصّه به متصل می‌سازند (۱) و در عقد بیعت ولویه یدآبید علی را دستگیر خود می‌دانند و ساغر محبت و عشق بطاق ابروی مردانه وی می‌کشند (علیه الصلاة وعلیه السلام) و بنابراین عشق و اخلاص او بدان ولی مطلق و مرشد کمال امریست بسیار طبیعی و باقتضای رسوخ اوست در مسلک تصوف و تبعیت او در فروع مذهب از امام اهل رأی ابوحنیفه نعمان بن ثابت و یا امام مطلبی محمد بن ادریس شافعی منافاتی با ارادت و اخلاص عاشقانه اش بحضرت مولی الموالی علی (ع) ندارد و بر فرض آنکه ویرا سستی بشماریم بدون شك پیرو هیچ يك از ائمه اربعه بالاخصاص نبوده و ۱۰ اطلاق حنفی یا شافعی و حنبلی یا مالکی بر او روا نیست زیرا صوقیه در فروع دین تابع هیچیک از این چهارتن (بشبهایی) نبوده‌اند بلکه در هر مسأله از مسائل فرعی دین بمصلحت حال عمل می‌کرده‌اند و فتوای یکی ازین چهارتن را ترجیح می‌دادند و مقید بشعبیت شخص بخصوص نبوده‌اند و سند ما درین باره گفته مجدالدین شرف بن المؤید بغدادی است (۲): «أما مذهب القوم فی المسائل الشرعیة فإنه ما أمکن لهم أن یجمعوا ویوقفوا بین المذاهب المختلفة و أقاویل المجتهدین ۱۵ یجمعون ویوقفون ولا یمیلون إلی ما اختص به واحد من الأئمة و المجتهدین» .

۱ - مجدالدین بغدادی گوید: «فان انتساب جمیع المحققین و المکاشفین من الاولیاء و الاصفیاء الی علی رضی الله عنه بالصحة و الخرقه» تحفة البرره، نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی (شماره ۵۹۸) .  
 ۲ - همان کتاب .

## منهب عطار

و معاملات صورت و احکام طاهر نزد اصحاب معرفت چندان اهمیت ندارد و اعتبار بعمل باطن و صدق نیت و اخلاص و عقد قلبی و نهذب نفس و تکمیل روح است تا بدان حد که تفاوت ادیان را هم در این مرتبه معتبر و مهم نشناخته‌اند و هر کس را که برده غفلت و حجاب نفسانی را از پیش چشم برگیرد درخور و شایسته آن شمرده‌اند که بدرجه مکلفه نائل آید و اینک مجدالدین بغدادی در توضیح این مقال می‌فرماید (۱):

« فَعَلَىٰ مِقْدَارِ مَا يُزِيلُ الْمُجَاهِدُ الْغِطَاءَ السَّبَلِيَّ عَنِ عَيْنِ بَصِيرَتِهِ يُكَاشِفُ بِمُدْرَكَاتِ الرُّوحِ وَ حَقَائِقِ عَالَمِ الرُّوحَانِيَةِ السُّلَىٰ أَنْ يَتَمَّ كَشْفُ الْغِطَاءِ وَالسَّيْرِ إِلَىٰ هَذَا الْمَقَامِ غَيْرُ مَخْضُوضٍ بِالْحَنِيفِيَةِ أَوِ النَّصْرَانِيَةِ أَوِ الْيَهُودِيَّةِ أَوِ الْمَجُوسِيَّةِ وَ كُلٌّ مِنْ جَاهِدِ حَقِّ الْجِهَادِ وَاجْتِهَادٍ فِي قَطْعِ عِلَاقِيقِ هَذِهِ الصِّفَاتِ الذَّمِيمَةِ وَ حَسْمِ مَادَّتِهَا بَلَّغَ هَذِهِ الْمَرْتَبَةَ وَ لِهُذَا السِّرِّ قَدْ يُكَاشِفُ الرَّهَائِيْنَ مِنَ النَّصَارَىٰ مَعَ كُفْرِهِمْ وَ ضَلَالَتِهِمْ بِمَا لَا يُكَاشِفُ بِهِ أَكْثَرَ أَيْمَةِ الْمُسْلِمِينَ الْمَعْرُورِينَ الَّذِينَ قَنِعُوا بِاسْمِ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ وَ اسْتَفْرَقُوا فِي حُبِّ الْمَالِ وَ الْجَاهِ وَ الشَّهْوَاتِ حَتَّىٰ اخْتَطَفَتْهُمْ الشَّيَاطِينُ وَ غَرَّتْهُمْ بِاللَّهِ مَعَ إِندَارِ الْحَقِّ أَيُّهُمْ يَقُولُهُ فَلَا يَفْرَنُكُمْ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا وَلَا يَفْرَنُكُمْ بِاللَّهِ الْقُرُورُ » .

و پیداست که حکم بر چنین کسان که محیط فکر شان تا بدینمابه از وسعت و غور رسیده است بمذهب و با آیین خاصی در معاملات ظاهر نوعی از ظاهر بینی و

۱ - تعفة البررة ، نسخة كتابخانه مجلس .

## احوال عطار

عدول، از دفاع و حقیقت فکری توأند بود و با وجود این چون کتمان علم ممنوع است میتوان در تأیید گفته قاضی نورالله ششتری بدو دلیل از اشعار عطار استناد نمود :

اولا بیت ذیل که در مدح حضرت علی علیه السلام گفته است :

علمی القطع افضل ایام او بود      علی الحق حجة الاسلام او بود

اسرارنامه ، ص ۲۷

زیرا اعتقاد با فضیلت علی علیه السلام اختصاص دارد بشیعه و معتزله بغداد و سائر<sup>(۱)</sup> اهل سنت و معتزله بصره معتقد بوده اند با فضیلت ابوبکر و شیخ عطار بی گمان معتزلی نبوده است زیرا درین بیت باشارت آنها را مذمت کرده است .

نیستی عادل تو با عدالت چه کار      عدلیی به از چو تو عادل هزار

مصیبت نامه ، ص ۱۱۲

و معتزله را « عدلیه »<sup>(۲)</sup> و « اصحاب عدل » توحید « خوانده اند و بنا بر این

---

۱ - شرح مواقف ، طبع آستانه ، ج ۳ ، ص ۲۷۵ کشف المراد ، تألیف علامه حلی ، طبع صیدا ، ص ۲۳۹ .

۲ - این تعبیر (عدلیه) اطلاق می شده است بر معتزله و شیعه و در کتب قدما بر همین منوال مستعمل است از جمله اوائل المقالات ، تألیف شیخ مفید ، طبع دوم (تبریز) ص ۱ ، ۹۲ ، ۹۵ ، ۱۰۶ و کشف القوائد ، طبع طهران ( ۱۳۰۵ ) ص ۶۸ و همچنین است تعبیر « اهل العدل » در انوار الملکوت ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۱۲۷ ولی پس از آنکه عقائد شیعه رنگ خاص بخود گرفت و در تقریر مطالب از گفته معتزله امتیاز یافت و ظاهراً در قرن ششم این تعبیّرات بمعزله اختصاص داشته و هر جا « عدلیه » یا « اهل و اصحاب عدل و توحید » گفته شود تنها بر معتزله اطلاق می گردد و همین معنی مستفاد است از عبارات علامه زمخشری در تفسیر کشاف از جمله مقدمه آن (ولقد رأیت اخواننا فی الدین من افاضل الفئه الناجیه العدلیه ) و شهرستانی در ملل و نحل ، طبع مصر در حاشیه الفصل ابن خرم ، ج ۱ ، ص ۵۷ ، در تهیه این شواهد دانشمند محترم جناب آقای محمد نجمی استاد فاضل دانشکده علوم معقول و منقول مساعدت بی دریغ مبذول فرموده اند .

### منع عطّار

عطار با بدشیمه باشد که بصراحت و از روی قطع علی علیه السلام را افضل دانسته است.

ثانیاً رباعی ذیل که در مدح حضرت امام حسین علیه السلام سروده است :

ای گوهر کان فضل و دریای علوم      وز رای تو درّ درج گردون منظوم  
بر هفت فلک ندید و بر هشت بهشت      نه چرخ چو تو پیش رو ده معصوم

۵ مختار نامه

و اگر این رباعی را شیخ ما گفته باشد ( و ظاهراً گفته اوست زیرا در نسخه های بالنسبه کهن موجود است هر چند آنرا با وحدالدین کرمانی نیز نسبت داده اند ) دیگر در تشیع او کمتر جای شك باقی می ماند زیرا قول بصمت امام از مختصات شیعه امامیه و اسماعیلیه است (۱) و اهل سنت علی الاطلاق بوجوب عصمت امام معتقد نبوده اند علاوه بر آنکه بموجب این رباعی عطار قائل بود است بدوازده امام معصوم و این قول منحصرأ موافقت دارد با عقیده شیعه اثناعشریه .

۱۰ بگذریم ازین بحث که در خود مدرسه فقه است و سخنی از درس مدرسه عشق بگوئیم ، عطار بهر مذهب و کیش که پندارند مردی مخلص و مؤمن راستین بوده خدا را می شناخت و می پرستید اما نه پرستش زاهدانه که از طمع بجزور و تصور خیزد بلکه پرستشی عاشقانه که از کمال معرفت مایه گیرد و حق مطلوب باشد پس .

۱۵ این سلسله عشق الهی که بر گردن عطار افکنده اند هر زمانش بشکل دیگر در شور و غوغا می آورد ، صلاهی عشق حق می زند ، باده از خم قدیم می نوشد ، نمره مستانه از دل بر می کشد ، آه آتیشش سنگ را می گدازد ، سخنس « نازیانه سلوک » می شود ، او خود را رنجور عشق طیب غیبی می شناسد ، دیوانه جمال لم بزل می بیند ، محو اوست بدو می بیند و ازو میگوید ، بنگرید تا هیجان درونی خود را چگونه ۲۰ صفت می کند :

---

۱ - انوار الملکوت ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۲۰۴ - کشف المراد ، طبع صیدا ، ص ۲۲۷ .

## احوال عطار

این چه شورا است از تو در جان ای فرید  
 گر کند شخص تو یک باک ذره، گور  
 گرتو با این شور قهقهه - تق کنی  
 چون بود شورت بجان پاک ذر  
 ۵ هم درین شور از جهان آزاد و خوش  
 شور چندینی چرا آورده بی  
 شور عشق تو قوی زور افتاد  
 جان شیرینت همه شور افتاد  
 مصیبت نامه، ص ۳۴۴

نمونه دیگر از ایمان عشق آمیز و شور انگیز او بحق تعالی :

۱۰ خدا یا زین حدیثم ذوق دادی  
 چو پروانه دلم را شوق دادی  
 چو من دریای شوق تو کنم نوش  
 ز شوق تو چو دریا می زلم جوش  
 ز شوق آمدم در عالم خاک  
 ز شوقت در کفن خفته بنام  
 اگر هر ذره من گوش گردد  
 ز شوق نام تو مدهوش گردد  
 ۱۵ اگر هر موی من گردد زبانی  
 کرازه رجز من چشمی شود باز  
 کرازه من ذره بی ماند و گر هیچ  
 ترا خواند ترا داند دگر هیچ

اسرار نامه، ص ۵۳

عشق عطار بحضرت رسول اکرم بسیار است، دریای عشق محمدی در جانش  
 جوش می زند ایمانش بدو از روی تقلید و کور کورانه هم نیست، محمد را مظهر تام  
 ۲۰ و تمام حق می داند، بدین جهت باو عشق می ورزد (و کیست که ذره بی معرفت دارد و  
 از نسیم عشق بویی بجانش رسیده است و او با عطار هم آواز و بزنجیر عشق محمدی



### منصب عطار

گرفتار نیست) بیابید تا سخن را بخود عطار باز گذاریم وصف نیازش را باستان حبیب خدا هم از زبان او بشنویم :

۵	عرش و کرسی خوشه چین جوهرت بند بندت را بصد جان بندام نقد جانم جز وفای تو مباد اینقدر هم هست از برکات تو عقل قاصر وصف عاجز آمده است وصف کس آنجا کجا داند رسید از شه-ار امت خویشم شمر آمدم با قحط طاعت پیش تو	ای زمین و آسمان خاک دردت تا که جان دارم و تا خود زنده ام در زبانم جز ثنای تو مباد نیستم من مرد وصف ذات تو وصف عقلم گر مبارز آمده است آنکه او وصف از خدا داند شنید می نگویم کز کسی بیشم شمر بود طوفان شفاعت پیش تو بردر تو کم بضاعت آدمم تا ز دریای شفاعت یکدمی نیست گریخویشتن رحمت مرا!
۱۰	بر امید يك شفاعت آمدم بر لب خشکم چکانی شبنمی رحمتت بس ای ولی نعمت مرا	

مصیبت نامه ، ص ۲۹ - ۲۸ باختصار

۱۵ صدق اعتقاد و شدت ارادت شیخ ما را بحضرت سیدکاینات از وصف و نعت و ستایشهای او در مقدمه مثنویهای وی بخوبی میتوان دریافت ، وصف رسیدن سالک فکرت بدرگاه محمدی موحی است از هیجانهای درونی و ارادت باطنی عطار بوجود کامل محمد(ص) (مصیبت نامه ، ص ۳۰۹) عقیده عطار اینست که وصول او بر ازهای نهانی و تواناایش بر بیان حقایق بسبب پیوند و ارتباط معنوی اوست با رسول اکرم(ص) می فرماید :

۲۰	شدی مـمود و منصور و مؤید از ان این درهای نغز داری	زهی عطار کز نور محمد از او در جان و در دل مغز داری
----	--	---

### احوال عطار

زبان تو از او آمد کهردار  
ز قمر بحر جان هر دم کهر بار  
یقین کز خدمت او کام یابی  
وز او در هر دو عالم نام یابی  
رسولا رهبر ا عطار از تست  
ز سر عشق بر خوردار از تست  
ز تو دارد کهرهای معانی  
بجز تو کس ندارد و این بودانی

الهی نامه ، ص ۲۱

زان شدم از بحر جان گوهر فشان  
کز تو بحر جان من دارد نشان

منطق الطیر ، ص ۲۶

ولی این ایمان عاشقانه چنان نیست که عطار را کور و کر کند و از تأمل و تفکر باز دارد تا او مانند سلیم دلان بی‌خبر و عامیان بسته چشم گران گوش هر چیز را که رنگ دین دارد و بنجوی از انحاء بائمه دین منتسب شده است نیندیشیده و بنور کار نارسیده بپذیرد و اعتقاد کند بلکه او مردی هوشمند و نکته‌یاب و ژرف‌نگر است و بسیاری از مسائل را بدیده خرد دور بین دریافته و به معیار عقل سنجیده و نقد های دقیق و خرده های عجیب گرفته و چنانکه گفتیم نظر خود را اغلب در حکایات دیوانگان و از زبان مردم شوریده باز گفته است . حکایت ذیل را بخوانید

۱۵ و جهاد او را بر ضد عقاید عامیانه ملاحظه فرمایید

مگر مردی ز مردان طلب‌کار  
بگرد کور مردان گشت بسیار  
شبی می‌گشت خوش‌خوش گرد خاکی  
بگوش او رسید آواز پاکی  
که تا کی کور مردان را پرستی  
بگرد کار مردان بگرد و رستی

اسرار نامه ، ص ۷۹

۲۰ و حکایت ذیل نیز حاکی است از توجه عطار باموری برتر از آنچه زندانیان حواس بدان دلبستگی دارند :

### منهب عطار

- آن یکی پرسید از مجنون مگر کز کدامین سوی قبله است ای پسر  
گفت اگر هستی کلوخی بیخبر اینکت کعبه است در سنگی نگر  
کعبه عتاق مولی آمده است آن مجنون روی لیلی آمده است  
چون تونه اینی نه آن هستی کلوخ قبلهت از سنگ است ای بی شرم شوخ
- مصیبت نامه ، ص ۱۹۸

و این قصه نیز مشتمل بر نقدی دقیق و ظریف است :

- نازنین شوریده در گاه بود پیشش آمد زاهدی در راه زود  
گفت می گوید خداوندت سلام نازنین گفتش که تو بر کبر گام  
از فضولی دست کن کوتاه تو زانکه هیچ از حق نبی آگاه تو  
کار حق بر تو کجا مبنی بود کز و کیلی چون تو مستغنی بود  
توبرون شوازمیان کان ذات فرد بی رسولی تو داند گفت و کرد
- مصیبت نامه ، ص ۲۲۰

آنچه مسلم است عطار دارای ثروت و مکننت شخصی بوده و

احتیاج بخلق نداشته است .

چند نکته راجع  
به نذاتمانی عطار

- داشتن داروخانه‌یی که همه روز عده کثیر و بقول خودش ۱۵  
« یانصد شخص » بدان مراجعه کرده و دارو می خریده‌اند محتاج به چند تن شاگرد  
است و دلیل تمسک و وسعت مالی صاحب آن نیز هست ، خود عطار نیز اعتراف دارد  
که متمسک است و محتاج کس نیست :

- بحمدالله که در دین بالفم من بدایا از همه کس فارغم من  
هر آن چیزی که باید پیش از آن هست چرا یازم بسوی ابن و آن دست
- الهی نامه ، ص ۳۶۷

## احوال عطار

ظاهراً مزرعه‌یی نیز داشته‌است چنانکه گوید :

درده ما بود برنایمی چو ماه

اوفتاد آن ماه یوسف‌وش بچاه

منطق الطیر ، ص ۲۵۵

هرچند ممکن است مقصودش قریه کدکن باشد که بگفته دولت‌شاه اصل شیخ  
از آنجا بوده است ( تذکره دولت‌شاه ، ص ۱۸۷ )

بروایت ابن‌الائیر ( حوادث سنه ۵۵۳ ) در آن سال نقیب علویان سوق و بازار  
عطاران شهر نیشابور را طعمه حریق گردانید ولی معلوم نیست که شیخ یا پدرش درین  
حادثه متضرر شده باشند زیرا هیچ اشاره‌یی در آثار او راجع بدین مطلب وجود ندارد  
چنانکه عدم اشاره‌اش هم دلیل خلاف و عکس قضیه نتواند بود بقرینه آنکه در روزگار  
شیخ ما حوادث مهم ( از قبیل تجاوز غران چند نوبت بنیشابور و فتنه و آشوب آنها  
در خراسان و جنگ‌های محمود بن محمد خاقان سمرقند و مؤید آی‌ابه با آن گروه  
و تاخت و تاز خوارزمشاهیان و جنگ‌های سلاطین غور و زلزله عظیم نیشابور ابن‌الائیر  
حوادث ۶۰۵ ) اتفاق افتاده که شیخ ما بسبب استغراق باحوال خود و بی‌اعتنایی بجهان  
غرور و سرای فریب و توجه بعالم پاك و نشاء روح آنها را نادیده گرفته چنانکه  
گویی آن واقعات و فتنه‌های بزرگ در عهد وی واقع نشده و چنین مطلبی بگوش او  
نخورده و تنها در ضمن دو حکایت اشارت کونه‌یی بقتنه غران کرده است ( مصیبت‌نامه  
ص ۱۴۳ ، ۲۵۱ )

این تمکن مالی و عدم احتیاج در زندگانی عطار اثر مهم بجا گذاشته و ما  
نصّور می‌کنیم که همین بی‌نیازی سبب شده است که مناعت نفس او محفوظ بماند و  
برای طلب روزی مدح این و آن نکند و قریحه خود را در راه هدایت و ارشاد خلق  
و نشر فضیلت و دعوت مردم بسوی خدا و کمالات معنوی بکار ببرد .

### چند نکته راجع بزندگانی عطار

مسافرت عطار بمکه که دولتشاه می گوید (تذکره دولتشاه ، ص ۱۸۸) مورد تأمل است زیرا شیخ تا وقتی که اسرارنامه را نظم کرده است توفیق زیارت مکه و مدینه نیافته و در آرزوی چنین سفری بوده است چنانکه در مدح حضرت رسول (ص) می گوید :

منم در فرقت آن روضه پاک	که بر سر می کنم از آرزو خاک
اگر روزی بدان میدان در آیم	چه گویم زین خم چو گان بر آیم
سه حاجت خواهم از در گاه تو من	که هستم سخت حاجت خواه تو من
که پیش از مرگه این دل داده درویش	ببیند روضه پاک تو در پیش

۱۰ اسرارنامه ، س ۲۳

و چنانکه گفتیم اشارات شیخ می رساند که او در این هنگام کمتر از شصت سال نداشته پس از آن تا وقتی که نظم خسرونامه را آغاز کرده است مدت سه سال منزوی و گوشه گیر و بطب مشغول بوده و نظم خسرونامه در حدود سال ۶۰۳ شروع شده و از آن پس عطار سخت پیر و ناتوان بوده و معلوم نیست که استطاعت بدنی برای سفر حج داشته است .

۱۵

و گمان میرود که منشأ روایت دولتشاه اشعار گوینده « لسان الغیب » است که علامه فقید محمد قزوینی در مقدمه تذکره الاولیاء نقل فرموده اند و بموجب آن شاعری که لسان الغیب را در نظم کشیده مدنی در حرم معتمک بوده و بمصر و شام هم سفر گزیده و چون مسلم است که لسان الغیب و مظهر المعایب و جوهر الذات از عطار نیست پس سخن دولتشاه عاری از حقیقت است و سند صحیح ندارد .

۲۰

چنانکه مسافرت شیخ بخوارزم هم متکی بر دلیل واضحی نیست و ملاقات او با مجدالدین بغدادی این مطلب را نمی رساند چه آنکه مجدالدین مدنی هم در ایشابور

## احوال عطار

می‌زیسته و ممکن است که عطار او را در وطن خود ملاقات کرده باشد.

در کتاب « فرائد غیائی » که جلال‌الدین یوسف جامی بنام شاهرخ پسر امیر تیمور ( ۸۵۰ - ۸۰۷ ) تألیف کرده مکتوبیست از مجدالدین بغدادی برضی‌الدین علی‌لای که مؤلف قبل از درج آن مکتوب چنین نوشته است : « شیخ مجدالدین بغدادی را بعد از تکمیل که شیخ نجم‌الدین کبری قدس سرهما بخراسان حواله فرموده بود در شهر نیشابور ساکن می‌بود و خوارزمشاه که پادشاه با جاه بود او را با کراه و اجبار بخوارزم استدعا نمود و همراه برد و در خانقاهی که با اسم او بنا کرده بود اجلاس فرمود » ( فرائد غیائی ، کتابخانه مرکزی دانشگاه ، شماره ۴۷۵۶ )

۱۰ مولانا و عطار  
بنا بر گفته جامی و دولت‌شاه (۱) وقتی که مولانا به همراه پدر خود از بلخ هجرت گزید در نیشابور باشیخ عطار ملاقات نمود و عطار کتاب اسرارنامه را بوی داد .

این ملاقات ممکنست اتفاق افتاده باشد برای آنکه وقتی بهاء ولد از خراسان سفر کرد هنر عطار در قید حیات بود و از رسوم (۲) صوفیانست که در سفر هر جا مردی را نشان دهند بزبارتش می‌شتابند علی‌الخصوص که عطار یکی از مردان بنام

۱ - تذکره دولت‌شاه ، طبع لیدن ، ص ۱۹۳ .

۲ - مولانا در ضمن حکایت دقوقی گوید :

در سفر معظم مرادش آن بدی	که دمی با بنده خاصی زدی
این همی گفتمی چو می‌رفتمی براه	کن قرین خاصگانم ای اله
بارب آنها را که بشناسد دلم	بنده بسته میان و مقبلم
وانکه نشناسد توای بزدان‌جان	بر من محجوبشان کن مهربان

مثنوی ، طبع میرزا محمود ، طهران ، ص ۲۴۴

نیز رجوع کنید بعوارف المعارف در حاشیه‌ایاء علوم‌الدین ، طبع مصر ،

ج ۲ ص ۹۸ .

## مولانا و عطار

و شعرای بزرگ بود و قطعاً بهاء ولد اشتیاق دیدار او را داشت و فرصت را غنیمت می‌شمرد. مهاجرت بهاء ولد در سال ۶۱۶ و یا ۶۱۷ اتفاق افتاد زیرا مطابق روایت سلطان ولد پس از آنکه وی از بلخ بارسفر بست تاتار قصد آن اقلیم کردند و بلخ را کشتودند و قتل‌عام کردند:

کرد از بلخ عزم سوی حجاز	زآنکه شد کارگر دراو آن راز
بسود در رفتن و رسید خیر	که از آن راز شد پدید اثر
کرد تاتار قصد آن اقلیم	منهزم گشت لشگر اسلیم
بلخ را بستد و بزاری زار	کشت از آن قوم بی‌حد و بسیار

۱۰ ولدنامه، نسخه خطی متعلق بنگارنده

و اگر مقصود از « آن اقلیم » ممالک خوارزمشاهی باشد مهاجرت بهاء ولد در سال ۶۱۶ و اگر مرادش سرزمین بلخ باشد بسال ۶۱۷ واقع شده و چنانکه گفته عطار در این موقع زنده بوده است.

ولی افلاکی و فریدون سپهسالار و نیز سلطان ولد این نکته را در تاریخ

زندگی مولانا نیاورده‌اند در صورتیکه افلاکی از جمل حکایات برای اثبات عظمت ۱۵ مولانا خودداری نکرده و روایات بی‌اساس و خلاف عقل و درست برضد نظرهای خردمندانه مولانا بر ساخته و در هم بافته است و معلوم نیست که جامی و دولت‌شاه این مطلب را از چه مأخذی برداشته‌اند، نگارنده از جهات تأیید این روایت ارتباط عطار و بهاء ولد را با نجم‌الدین کبری شمرده و در رساله شرح حال مولانا ( طبع طهران ۱۳۳۳، ص ۱۷ ) این نکته را باز گفته است.

۲۰

درباره ارادت عطار بنجم‌الدین کبری و انتساب وی بسلسله کبرایه در همین مقدمه سخن راندم و آنرا ضعیف انگاشتیم، راجع بهاء ولد و ارادتش بنجم‌الدین

## احوال عطار

کبری هم اکنونی تردّد خاطر حاصل کرده‌ایم و نادرستش می‌انکاریم زیرا پس از مطالعه و تحقیق در آثار بهاء ولد و نجم‌الدین کبری هیچ گونه ارتباط فکری میان آن دو بنظر ما نرسیده است .

از اینها کسه بگذریم ارتباط معنوی و پیوستگی روحانی مولانا به عطار انکار پذیر نیست افلاکی چند حکایت آورده است که از روی آنها نظر مولانا به عطار روشن می‌گردد و چون داورى بزرگى چون او درباره عطار ارزش خاص دارد آنها را درین صفحات نقل می‌کنیم :

« فرمود که حکیم‌الهی و خدمت فریدالدین عطار قدس الله سرهما بس بزرگان دین بودند ولیکن اغلب سخن از فراق گفتند اما ما سخن همه از وصال گفتیم » ۱۰

« روزی حضرت مولانا فرمود که هر که بسخنان عطار مشغول شود از سخنان حکیم مستفید شود و بفهم اسرار آن کلام رسد و هر که سخنان سنایی را بجّد تمام مطالعه کند بر سر سنای سخن ما واقف شود »

مولانا آثار عطار را مطالعه می‌کرده است چنانکه افلاکی نقل می‌کند :  
« روزی حضرت مولانا سخنان فریدالدین رحمه الله علیه مطالعه می‌فرمود » یاران و اصحاب وی نیز منطق الطیر و مصیبت‌نامه را بجّد می‌خوانده‌اند و حسام‌الدین چلبی  
« بر بعضی یاران اطلاع یافت که بر غبت تمام و عشق عظیم‌الهی نامه حکیم سنایی را و منطق الطیر فریدالدین عطار و مصیبت‌نامه او را بجّد مطالعه می‌کنند و از آن اسرار ملتذذ می‌شوند و آن شیوه معانی غریب ایشانرا عجیب می‌نمود » ۱۵

کثرت مطالب و حکایاتی که مولانا از آثار شیخ ما در مثنوی و غزلیات اقتباس فرموده خود دلیل دیگر است بر آنکه وی را با آثار عطار انس و عشق تمام بوده است .  
در مثنوی شریف سی و پنج حکایت هست که مأخذ آنها با احتمال قوی آثار ۲۰



## مولانا و عطار

منظوم عطار است و اکثر آنها را در مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی مندرج ساخته‌ام و بقیه را سال گذشته که بتفحص آثار عطار مشغول بودم دریافته‌ام و در چاپ تازه‌یی که بناست از مآخذ قصص و تمثیلات صورت پذیرد اضافه خواهم کرد.

مولانادر «فیه مافیہ» (۱) بیانی مفصل دارد در سرحدیث: «یا لَیْتَ رَبِّ مُحَمَّدٍ

لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّدًا» که عیناً و حرفاً بحرف از مصیبت‌نامه عطار (ص ۳۲۰ - ۳۱۸) اقتباس شده است.

افلاکی نقل می‌کند که: «روزی حضرت مولانا دوات و قلمی خواسته

برخواست و بر در باغچه مدرسه این ابیات را نبشتن فرمود:

۱۰. خطاب حق و بنده هر دو بشناس / که تو هو گوویی و حق ایها الناس  
خوشا هایی ز حق و ز بنده هویی / میان بنده و حق ، های و هویی  
ببیند مرده خودبین پادشا را / این المذنبین باید خدا را  
درین ره نیست خودبینی خجسته / ننی لاغر دلی باید شکسته  
و این ابیات از اسرارنامه عطار است.

۱۵. مولانا در غزلیات ، عطار را بتعظیم تمام یاد می‌کند بدینگونه:  
جانی که رو این سو کند با بایزید او خو کند

یا در سنایی رو کند یا بو دهد عطار را

کلیات شمس ، انتشارات دانشگاه طهران ، بیت ۲۹۲

اگر عطار عاشق بد سنایی شاه و فائق بد

۲۰. نه ایسم من نه آنم من که گم کردم سرو یارا  
همان کتاب ، بیت ۷۳۹

۱ - فیه مافیہ ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۲۰۳ .

### اسوال عطار

بگفته قاضی نورالله این دو بیت را هم مولانا در ستایش عطار گفته است :

هفت شهر عشق را عطار گشت      ما هنوز اندر خم يك كوچه ايم  
عطار روح بود و سنایی دو چشم او      ما از پی سنایی و عطار آمدیم

ولی بیت اول در نسخه‌های خطی وهم در نسخه چاپ لکنهو وجود ندارد و بیت دوم در هیچ يك از ده نسخه قدیمی که مبنای کار ما در طبع کلیات شمس است دیده نمی‌شود و تنها در نسخه چاپ لکنهو و بعضی از نسخه‌های خطی متأخر در ضمن غزلی بدین مطلع آمده است :

ما عاشقان بخانه خمار آمدیم      رندان و لایبالی و عیار آمدیم

و بنا بر این نسبت آنها بمولانا با احتمال هر چه قوی‌تر درست نیست .

علاوه بر اینها مولانا بعضی از حکایات را که عطار ساخته است در غزلیات خود مورد نظر قرار داده و بنظم آورده است مانند :

بانگک شعیب و ناله‌اش و آن اشک همچون ژاله‌اش

چون شد ز حد از آسمان آمد سحر گاهش ندا

گر مجرمی بخشیدمت وز جرم آمرزیدمت

فردوس خواهی دادمت خامش‌رها کن این دعا

گفتا نه این خواهم نه آن دیدار حق خواهم عیان

گر هفت بحر آتش شود من در روم بهر لقا

گر رانده آن منظرم بسته است ازو چشم نرم

من در جحیم اولی‌ترم جنت نشاید مرا

جنت مرا بی روی او هم دوزخست وهم عدو

من سوختم زین رنگ و بو کو قرّ اندوار بقا

مولانا و عطار

گفتند باری کم گری تا کم نگردد مبصری

چشم نابینا شود چون بگذرد از حد بسک

گفتار دو چشم عاقبت خواهند دیدن آن صفت

۵ هر جزو من چشمی شود کی غم خورم من از عمی

و رعاقبت این چشم من محروم خواهد ماندن

تا کور گردد آن بصر کو نیست لایق دوست را

کلیات شمس ، انتشارات دانشگاه طهران ، بیت ۳۸ بیعد

و مأخذ این مطلب داستانی است که در الهی نامه عطار (ص ۳۲۶) می توان دید

۱۰ و مانند این دو بیت از غزل مذکور :

روزی یکی همراه شد با بایزید اندر رهی

پس بایزیدش گفت چه پیشه کزیدی ای دغا

گفتا که من خربنده ام پس بایزیدش گفت رو

یارب خرش را مرگ ده تا او شود بنده خدا

۱۵ که اصل این داستان در اسرار نامه عطار (ص ۶۴) مذکور است .

مولانا گاهی نیز بعضی از ابیات غزلهای عطار را در شعر خود اقتباس می کند

از قبیل :

کار کار ماست چون او یار ماست

عاشقی نه بی وفا بی کار ماست

دیوان عطار ، ص ۸۱

۲۰

که بدین صورت می آورد .

کار کار ماست چون او یار ماست

عاشقی و بی وفا بی کار ماست

کلیات شمس ، بیت ۴۵۱۸

### احوال عطار

- دلبری و بیدلی اسرار ماست      کار کارماست چون او یارماست  
همان کتاب ، بیت ۴۴۵۹
- چهاربیت ازین غزل عطار :
- گم شدن در کم زدن دین منست      نیستی در هستی آیین منست  
دیوان عطار ، ص ۸۴
- با مختصر تفاوت در کلیات شمس (بیت ۴۵۳۶ بیعد) هست و با اضافه يك بیت در مقطع بصورت غزل مستقلى در آمده است .
- در باره آثار عطار تذکره نویسان سخنان مبالغه آمیز و  
بیربیر از تحقیق گفته اند رضاقلیخان هدایت (۱۹۰) قاضی نورالله  
ششمی (۱۱۴) دولتشاه (۴۰) کتاب بدو نسبت داده است .
- شك نیست که شیخ ما شعر بسیار گفته و بدین جهت خود را « پر گوی » و  
« بسیار گوی » خوانده است :
- از ازل چون عشق با جان خوی کرد      شور عشقم این چنین پر گوی کرد  
مصیبت نامه ، ص ۳۷۱
- من بیهوده شدم بسیار گوی      وز شما یکک تن نشد اسرارجوی  
منطق الطیر ، ص ۲۶۲
- با دلم گفتم که ای بسیار گوی      چند گویی تن زن و اسرار گوی  
همان کتاب ، ص ۳۱۷
- و بجهت علاقه وافر بشعر و شاعری و گذرانیدن عمر در نظم کلمات ، شعر را  
« بت » و خود را « بت پرست » شمرده و گفته است :
- چو تو عمر عزیز خود بیکبار      همه در گفت کردی ، کی کنی کار

## آثار عطار

بت نسو شعر می‌بینم همیشه      ترا جز بت پرستی نیست پیشه  
حجاب تو ز شعر افتاد آغاز      که مانی تو بدین بت از خدا باز  
بسی بت بود کوناگون شکستم      کنون در پیش شرم بت پرستم

الهی نامه ، ص ۳۶۹ و ۳۷۰

ولی آثار مسلم عطار همانهاست که در مقدمه « خسرونامه » و « مختارنامه » آنها را ذکر کرده و عبارتست از : الهی نامه ، اسرارنامه ، جواهرنامه ، خسرونامه ، شرح القلب ، مصیبت نامه ، مقامات طیور یا منطق الطیر ، دیوان قصائد و غزلیات ، مختارنامه که مجموعه رباعیات اوست ؛ شیخ در مقدمه مختارنامه گوید :

« التماس کردند که چون سلطنت خسرونامه در عالم ظاهر گشت و اسرار اسرارنامه در جهان منکشف شد و زبان مرغان مقامات طیور ناطقه ارواح را بمحل کشف رسانید و مصیبت مصیبت نامه از حد و غایت در گذشت ، دیوان ساختن تمام داشته آمد و جواهر نامه و شرح القلب که هر دو منظوم بودند از سر سودا که بود حرف عکلی بدوراه نیافت »

« و این دو مثلث که از عطار یاد کارمانند یکی خسرونامه و دیگر اسرارنامه و دیگر مقامات طیور و دوم دیوان و مصیبت نامه و مختارنامه عطار این دو مثلث در مثنی هشت فردوس مربع نشان علی سرر متقابلین » .

و چنانکه می‌بینید درین مورد هشت اثر منظوم از خود یاد می‌کند و الهی نامه را نمی‌آورد ولی در مقدمه خسرونامه نام آن مثنوی نیز هست :

مصیبت نامه زاد رهروانست      الهی نامه گنج خسروانست  
جهان معرفت اسرارنامه است      بهشت اهل دل مختارنامه است  
مقامات طیور ما چنانست      که مرغ عشق را مهر اج جانست

## احوال عطار

چو خسرو نامه را طرزی عجیب است      ز طرز او که و مه بانصیب است

ز شعرم یاد داشت آن یار داعی      همه مختار نامه از رباعی

ز گفت من که طبع آب زر داشت      فزون از صد قصاید هم ز برداشت

عزل قرب هزار و قطعه هم نیز      زهر نوعی مفصل بیش و کم نیز

جواهر نامه من بر زبان داشت      ز شرح القلب من جان در میان داشت

و بنا بر این عطار نه اثر منظوم از خود بر می شمارد و چون تذکره الاولیاء را بر این عده بیفزاییم آنچه زاده طبع و ریخته خامه سحر کار اوست از ده کتاب نمی گذرد از جواهر نامه و شرح القلب هنوز نشانی پدید نیست و بنا بر این تنها هشت اثر منظوم و منشور از شیخ ما باقی مانده است و بقیه کتب که بدو نسبت می دهند یا بطور قطع از او نیست مانند: مظهر العجایب، لسان الغیب، جواهر الذات، اشتر نامه، مفتاح الفتوح، بی سر نامه، حیدری نامه و از این قبیل منظومه های بی سر رته و سخیف در منتهای سخف و رکاکت که مردمان مزور و خام گفتار بر هم بسته و بشیخ ما نسبت داده اند و مشتی سلیم دل و خام ریش آن افترا را پذیرفته و در جزو آثار وی آورده اند و یا آنکه در معرض شك است مانند: پند نامه که نگارنده در انتساب آن بعطار متردد خاطر است

۱۰  
۱۵

بموجب احصا و شمارشی بالنسبه دقیق مجموع اشعار عطار در مثنویات خود بالغ می شود به بیست و نه هزار و شصت و چهل و هفت (۲۹۶۴۷) بیت بتفصیل ذیل:

منطق الطیر	۴۴۵۸ بیت
الهی نامه	» ۶۵۱۱
مصیبت نامه	» ۷۵۳۵
اسرار نامه	» ۳۳۰۵
خسرو نامه	» ۷۸۳۸

۲۰

## آثار عطار

- سخن‌دوبان عطار از جهت فُلت و کثرت اشعار اختلاف دارد و نسخه طبع طهران که درصحت انتساب بعضی از محتویات آن بعطار میتوان شك کرد ولی از همه نسخ دیوان کامل‌تر است متضمن نه هزار و نهصد و چهل و سه بیت است (۹۹۴۳) مختارنامه عطار هم مشتمل است بر پنج هزار (۵۰۰۰) بیت که چون این دو عدد را بر عدد مجموع اشعار عطار در مثنویاتش بیفزاییم عدد چهل و چهار هزار و پانصد و نود (۴۴۵۹۰) بدست می‌آید و این نزدیک است بگفته مؤلف آتشکده که می‌گوید: « فقیر پنجاه هزار بیت اورا ملاحظه کرده‌ام » و ظاهراً کسانی که عدد اشعارش را بصد هزار و صد و بیست هزار رسانیده‌اند مجموع آنچه را که بعطار منسوبست تخمیناً در نظر گرفته‌اند.
- ۱۰ برای آثار شیخ ترتیب تاریخی دقیقی نمی‌توان تعیین کرد زیرا او در هیچ يك از مثنویها و دیگر آثار خود سال نظم و تألیف را بدست نمی‌دهد و چون نسبت بحوادث روزگار خود نیز بسبب استغراقی که در فکر یا توجّهی که بعالم معنوی داشته‌بی‌اعتنا بوده است از روی قرائن تاریخی هم این ترتیب را در نظر نمی‌توان گرفت و تنها از روی حدس و اشاراتی که بوضع مزاجی و پیری و ناتوانی خود می‌کند ممکن است بگوئیم که عطار نخست منطق الطیر و مصیبت‌نامه و سپس الهی‌نامه و اسرارنامه را بنظم آورده است زیرا در منطق الطیر بهیچ روی از پیری و ناتوانی خویش سخنی بعیان نمی‌آورد و در مصیبت‌نامه هر چند سخن از مرگ و زوال عمر می‌گوید اشارتی بپیری و ضعف خویش نمی‌کند و معلوم است که مقصودش بی‌اعتباری حیات و ناپایداری آدمی است لیکن در الهی‌نامه و اسرارنامه از عجز و افتادگی خود شکایت می‌آغازد و بشصت سالگی اشاره می‌کند از اینرو گمان می‌رود که ایندو مثنوی را در زمانی قریب بیکدیگر بنظم آورده و چون سابقاً بیان کردیم که عطار در حدود سال پانصد و چهل ولادت یافته پس باید الهی‌نامه و اسرارنامه را در حدود سال شصت هجری منظم
- ۱۰

## احوال عطار

ساخته باشد (البته با اختلاف چندسال که عادةً مسامحه می‌توان کرد) و خسرونامه را چنانکه گفتیم دست کم سه سال بعد از اسرارنامه (که با احتمال قوی آنرا پس از الهی‌نامه ساخته است) سروده است و با ملاحظه این مقدمات می‌توان گفت که منطق الطیر نخستین مثنوی است که عطار بنظم آورده و خسرونامه آخرین مثنویهای اوست.

و از گفته‌ی شیخ در مقدمه‌ی مختارنامه روشن می‌گردد که دیوان خود را پیش از تدوین مختارنامه مرتب ساخته و چون در مقدمه‌ی خسرونامه نام مختارنامه را ذکر کرده پس نتیجه این میشود که خسرونامه از همه آثار منظوم او دنبال‌تر سروده شده است.

در آخر بعضی از نسخ منطق الطیر ابیات ذیل دیده می‌شود:

حق تعالی از مدد درها گشاد      و اتفاق ختم این نسخه بداد  
روز سه شنبه بوقت استوا      بیستم روزی بد از ماه خدا  
پانصد و هفتاد و سه بگذشته سال      هم ز تاریخ رسول نوالجلال  
و در بعضی نسخ «پانصد و هشتاد و سه» قید شده ولی این ابیات با احتمال قریب

بیقین از عطار نیست و الحاقی است بدلائل ذیل:

یکی آنکه در سه نسخه از مجموعه آثار عطار که از حیث قدم و کهنگی در طبقه نخستین است یعنی مجموعه قونیه مکتوب بتاریخ (۶۹۱) بشماره (۱۷۳۴) و مجموعه دیگر هم در قونیه مورخ (۶۹۸) بشماره (۱۷۴۱) و مجموعه کتابخانه سلطنتی مکتوب (سنه ۷۳۱) بشماره (۴۴۳) این ابیات وجود ندارد.

دوم در اکثر نسخ خطی منطق الطیر من جمله نسخه مجلس بتاریخ (۸۴۰) بشماره (۱۱۴۷) و نسخه خطی متعلق به آقای دکتر یحیی مهدوی مکتوب (۸۴۴) و نسخه خطی کتابخانه ملک مکتوب (۸۰۹) بشماره (۵۹۷۴) و نسخه دیگر هم در آن



## آثار عطار

کتاب: اناه مورخ بسال (۸۳۴) بشماره (۲۷۵۷). وا کثر نسخ چاپی از قبیل طبع یاریس و چاپ طهران بتصحیح مرحوم محمدحسین فردغی این اشعار در آخر منطق الطیر بنظر نمی‌رسد.

- ۵ سوم گذشته از همه اینها تاریخ مذکور صحت ندارد زیرا « ماه خدا » بموجب حدیث نبوی: رَجَبُ شَهْرُ اللَّهِ وَ شَعْبَانُ شَهْرِي وَ رَمَّضَانُ شَهْرُ أُمَّتِي (جامع صغیر، طبع مصر، ج ۲، ص ۲۱) و حدیث نبوی: أَلَا إِنَّ رَجَبَ شَهْرُ اللَّهِ الْأَصَمِّ (بحار الانوار طبع کمپانی، ج ۲، ص ۱۰۶) اطلاق می‌شود بر ماه رجب و در سال ۵۷۳ اول رجب روز شنبه و بنابرین بیستم رجب پنجشنبه بوده است و در سال ۵۸۳ اول رجب يك شنبه و بیستم آن جمعه بوده است و در سال ۵۷۳ و سال ۵۸۳ بیستم رجب سه شنبه نمی‌شود.

- و نیز « ماه خدا » اطلاق شده است بر ذی الحجّه در حدیث نبوی: إِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَقَفَ يَوْمَ النَّحْرِ بَيْنَ الْجَمْرَاتِ فِي الْجَعَةِ الَّتِي حَجَّ فِيهَا فَقَالَ النَّبِيُّ أَيُّ يَوْمٍ هَذَا قَالُوا يَوْمُ النَّحْرِ قَالَ فَأَيُّ بَلَدٍ هَذَا قَالُوا بَلَدُ اللَّهِ الْحَرَامِ قَالَ فَأَيُّ شَهْرٍ هَذَا قَالُوا شَهْرُ اللَّهِ الْحَرَامِ (سنن ابن ماجه، طبع مصر (۱۳۷۲)، ج ۲، ص ۱۰۱۶ کتاب المناسک، حدیث ۳۰۵۸) و اول ذی الحجّه سال ۵۷۳ جمعه بوده و بیستم آن چهارشنبه می‌شود و اول ذی الحجّه ۵۸۳ يك شنبه و بیستم آن جمعه بوده است پس فرض اینکه ماه ذی الحجّه را « ماه خدا » بگیریم نیز درست نیست همچنين « ماه خدا » در احادیث مروی از طرف شیعه اطلاق می‌شود بر ماه رمضان مانند حدیث: شَهْرُ رَمَّضَانَ شَهْرُ اللَّهِ (بحار الانوار، ج ۲، ص ۸۷) و حدیث ۲۰

### احوال عطار

شَعْبَانُ شَهْرِي وَ رَمَضَانُ شَهْرُ اللَّهِ (همان کتاب ، ص ۹۱) و تعبیر حضرت سجاد در دعای وداع رمضان: أَلْسَلَامٌ عَلَيْكَ يَا شَهْرَ اللَّهِ الْاَكْبَرَ وَيَا عَيْدَ اَوْلِيَائِهِ الْاَعْظَمَ ( صحیفه سجادیّه ، طبع طهران ۱۳۱۵ ، ص ۲۰۱ )

۵ و اوّل رمضان ۵۷۳ سه شنبه بوده و ازینرو بیستم آن يك شنبه می شود و در سال ۵۸۳ اوّل رمضان مصادف بوده است با روز چهارشنبه و بیستم آن دوشنبه بوده پس بر این فرض هم تاریخ مذکور صحّت ندارد مگر احتمال دهیم که اوّل ذی الحجّه سال ۵۷۳ و رمضان سال ۵۸۳ بسبب اختلاف رؤیت يك روز تفاوت داشته و بنا بر این بیستم ذی الحجّه و رمضان سه شنبه بوده است .

۱۰ از سخن عطار در مقدمه مختارنامه « و دیوان ساختن تمام داشته آمد ، استنباط میشود که او خود دیوانش را مرتّب ساخته و غزلیات و هم بگفته خود وی در خسرونامه :

ز گفتمن که طبع آب زر داشت      فزون از صد قصابدم هم ز برداشت  
غزل قرب هزار و قطعه هم نیز      ز هر نوعی مفصل بیش و کم نیز

۱۵ بیش از صد قصیده و قرب هزار غزل و قطعه گفته و در دیوان خود نوشته است .

قدیم ترین نسخه موجود از دیوان عطار ( در ایران ) نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی است بشماره ( ۲۲۶۸ ) که در سال ( ۶۸۲ ) و شصت و چهار سال پس از شهادت عطار جمع آوری شده و کاتب در آخر نسخه نوشته است : ال دیوان ( کذا )  
سالک الطريقة ناسک الحقیقه سلطان المحققین برهان العارفین فریدالدین محمد بن محمود النیسابوری المعروف بالقطار رحمه الله علیهم اجمعین فرغ من تسطیره يوم السبت  
۲۰ سلخ ذی القعدة سنه اثنتی و ثمانین و ستمائه و کتب بخطه فضل الله بن محمد بن محمود بن

## آثار عطار

عثمان الفزوی بنی غفرالله له ولوالدیه و لجمیع المسلمین والمسلمات حامداً لله و مسلماً علیه ، و پس ازین می نویسد : «مقابله کردیم با دواوین متفرق و این قصاید نبشتم تشنه دیوان ، بدنبال این ، مقداری از قصائد و غزلیات می افزاید ولی چون از آخر افتاده دارد معلوم نیست چه مقدار اضافه کرده است .

این نسخه مشتمل است بر (۳۶۲) غزل و قصیده و شش رباعی که مجموعاً بالغ بر سه هزار و نهصد و پنجاه و شش بیت میشود و کاتب آن بی شک مردی دقیق و محتاط بوده و بدین جهت نسخه مشارالیها دارای اهمیت بسیار است و مأخذی معتمد برای جمع و تصحیح دیوان عطار تواند شد .

در مجموعه ایا صوفیا بشماره ( ۲۹۱۰ ) که تاریخ کتابت آن ( ۷۰۶ ) است و ۱۰ متضمن رسائل چند است از اکابر صوفیه تنها چهارده قصیده از عطار بچشم می خورد . نسخه طبع طهران که از روی سه نسخه خطی فراهم آمده فقط بیست و پنج قصیده را متضمن است پس اگر عطار واقعاً بیش از صد قصیده داشته زیاده از هفتاد و پنج قصیده از قصائدش دستخوش حوادث شده است .

غزلیات او نیز مطابقت طهران هفتصد و پنجاه و هشت تا فزونتر نمی شود و ۱۵ بنابراین دویست و چهل و دو غزل او هم از دست رفته و ظاهراً شیخ ما در ذکر اعداد چندان دقتی بکار نمی برده و مقصودش مفهوم عدد و کثرت اشعار است و نظری بمنطوق و مفاد حقیقی آن ندارد چنانکه سابقاً هم بدان اشارت رفت .

بطور کلی غزلیات عطار را میتوان تحت سه عنوان : عادی و معمولی ، عرفانی ، ۲۰ قلندری - مندرج ساخت و براین سه نوع تقسیم نمود .

در نوع اول شیخ مانند اکثر شعرا بوصف زلف و خط و خال و سایر اعضاء معشوق پرداخته و بیانش طور است که تاب تأویل ندارد و پیداست که عشق و معشوق عادی را وصف می کند ، عدد این غزلیات ( ۳۴۶ ) است .

## احوال عطار

نوع دوم مشتمل است بر وصف عشق حقیقی و ارتباط بشاهد غیبی و مسائل عرفانی و وصف جمال درین نوع بشکلی است که انصراف شاعر از جمال حسی و توجه او بکمال معنی و جمال لم بزلی درخور انکار نیست .

۵ مضامین عرفانی درین قسم ، دور می زند غالباً برمسأله فنا و بقا و اینکه هستی در نیستی است و مسأله تجلی و ظهور حق در اعیان و وحدت وجود و مسأله بطون و ظهور حق و اینکه او در يك حال هم ظاهر است و هم باطن .

عدد این نوع در دیوان عطار از دو نوع دیگر بیشتر است و بالغ میشود به

( ۴۱۷ ) غزل .

۱۰ نوع سوم را می توان قلندریات نامید زیرا براساس فکر قلندریه از تخریب ظاهر و تحصیل بدنامی و عمل کردن برضد عادات و رسوم سروده شده و درین غزلیات است که شاعر از مسجد بمیخانه و کلیسیا می رود و بر ترسایان ماهر و عشق می ورزد و رسوایی را بر نیکنامی ترجیح می دهد و تنها در يك غزل است که پیری ترسا لاابالی می شو . و بترك آیین مسیح میگردد و از کلیسیا روی در خرابات می آورد که آن خود نیز رفتاری قلندرانه است ( غزل : رهبان دیر را سبب عاشقی چه بود . ۱۵ دیوان عطار ، ص ۱۸۲ )

عدد این نوع بسیار کم است و از ( ۷۱ ) غزل تجاوز نمی کند .

از مجموع غزلهای عطار چهارصد و هشتاد و چهار غزل بوزن کوتاه و شش تایی ( مدّس ) و بقیّه ( دوست و هفتاد و چهار غزل ) بوزن دراز و هشت تایی ( مثنی ) ۲۰ است و پانصد و پنجاه و چهار غزل دارای ردیف و باقی آنها ( دوست و چهار غزل ) غیر مردّف است .

در این اشعار رنگ حوادث نمودار نیست و بدین جهت نمی توان برای آنها

### آثار عطار

ترتیب تاریخی از روی قطع معلوم نمود مگر از روی اشاراتی که شاعر بسنن عمر خود نموده است و بنا بر این می‌توانیم بگوییم قدیم‌ترین اشعارش از جهت تاریخ قصیده ذیل است :

- ۵ دای غیب بجان تو می‌رسد پیوست که پای درنه و کوتاه کن ز دنیا دست  
که در آن بسی سالکی خود اشاره نموده و گفته است :  
بزیر خاک بسی خفت خواهی ای عطار  
مخسب نیز چو عمر آمدت بنیمة شست

و آخرین آنها قصیده‌بی است بدین مطلع :

- ۱۰ غره مشوگر ز چرخ کار تو کرد بلند  
زانکه بلندی دهد تا بتواند فکند  
که در آن از هفتاد و اند سالکی سخن می‌راند .  
مرک در آورد پیش وادی صد ساله راه  
عمر تو افکنند شست بر سر هفتاد و اند

- ۱۵ و بنا بر فرض ما در تاریخ ولادت عطار (۵۴۰) قصیده نخستین باید در سال (۵۷۰) و قصیده دوم مابین سال ۶۱۰ و ۶۱۸ انشا شده باشد .  
تنها در غزل ذیل :

ای دو عالم پرتوی از روی تو      جنة الفردوس خاک کوی تو  
دیوان ، ص ۳۳۱

- ۲۰ بی‌تی وجود دارد که ممکن است دارای نوعی از اشاره تاریخی باشد و آن  
بیت ذیل است :

گشت هندو خان لقب برخان چرخ      ترك گردون تا که شد هندوی تو

### احوال عطار

ملکشاهین نکش خوارزمشاه در اواخر سال ۵۹۲ از طرف پدر بحکومت نساپور برگزیده شد و او را پسری بود بنام « هندوخان » که بگفته عطا ملک (۱) بعد از مرگ پدرش در سال ۵۹۳ نظام الملک صدرالدین مسعود هروی (مقتول ۵۹۶) (۲) ویرا از شادباخ باخوارزم فرستاد این هندوخان سری پرشور و سودا داشت و در اوائل کار عثم علاءالدین محمد خوارزمشاه (۶۱۷-۵۹۶) در خراسان بود و لشکری فراهم آورد و کَر و قَرّی می کرد و در سال (۵۹۷) از جانب سلاطین غور حکمران مرو و سرخس بود و در همان سال از خراسان بنام بسرزمین غور برد (۳).

و گمان می رود که عطار در بیت مذکور بدو اشارت کرده و نام ویرا آورده و از اینرو ممکنست که آن غزل را در حدود سال ۵۹۲ یا ۵۹۷ سروده باشد.

۱۰ اما قصائد عطار بیشتر جنبه موعظه و نصیحت دارد و از نوع زهدیات است و شاعر بروش منبریان و باسلوب وعظ دینی بترك دنیا و توجه بامور آخرت و عبرت از بی اعتباری عالم حس و ناپایداری عمر و زوال شوون حیات دعوت می کند و بیایات و روایات متمسک می شود و در آنها نأثیر سبک سنایی و خاقانی محسوس است.

آنچه می توان مسلم فرض کرد اینست که عطار در جمع و تدوین دیوان خود ترتیب معینی از جهت تاریخ یا موضوع یا وزن و قوافی در نظر نگرفته و بدون نظم و بر حسب اتفاق آنها را مدون ساخته است چنانکه نسخه مجلس شورای ملی نیز از حلیه ترتیب عاطل است و این نکته که باز گفتیم از مقدمه مختارنامه که انشاء خود عطار است واضح می گردد. اینک سخن عطار: « ایاتی که در دیوانست بسیار است

۱ - جهانگشای جوینی، چاپ لیدن، ج ۲، ص ۴۰.

۲ - ابن الاثیر، حوادث ۵۹۶.

۳ - ابن الاثیر حوادث ۵۹۶ جهانگشای ج ۲، ص ۵۰.

## آثار عطار

و ضبط آن دشوار و از زیود ترتیب عاقل است و از خلاصه ایجاز زاهد اگر چه  
نر کبیبی دارد نرتیبی ندارد .<sup>۹</sup>

این کتاب مشتمل بر رباعیات عطار است که بخواهش دوستان  
مختار نامه  
از مجموع دیوان خود اختیار و انتخاب کرده و در پنجاه باب

بحسب موضوع مرتب ساخته است او بگفته خود شش هزار بیت در قالب رباعی ساخته  
و بنا بر این سه هزار رباعی پرداخته بود که از آن میان هزار بیت با پانصد رباعی را  
که لایق این عالم نبود بآب شست و بدان جهان فرستاد .

شستن و دفن کردن کتب و آثار در میان صوفیان رسم دیرین و آیین کهن بود  
و پیشتر از شیخ ما از اکابر صوفیان ابوالحسن احمد بن ابی الحواری (متوفی ۲۳۰)<sup>۱۰</sup>  
و محمد بن علی حکیم نرمدی و ابوسعید بن ابی الخیر ( ۴۴۰ - ۳۷۵ ) کتب خود را  
بآب شستند<sup>(۱)</sup> و ابوسعید بموجب روایتی دیگر تمام کتب خود را زیر زمین کرد  
و بر سر آن درختی بنشانند<sup>(۲)</sup> .

مختار نامه مصدر است بمقدمه بی منشور بخامه عطار که در انشاء آن تا حدی  
تکلف و تقید بضایع بدیعی مؤثر افتاده است و آن حلاوت و حسن تأثیر که در تذکرة  
الاولیا هست درین مقدمه وجود ندارد ولی از آن جهت که آثار عطار در آنجا  
برشمرده شده است متضمن فایدتی نیز هست .

ابواب پنجاه گانه کتاب در مطالب مختلف و متفرق است بعضی در مسائل عرفانی  
و برخی در مبادی دین و مذهب و پاره امور و احوال شخصی و قسمی نیز در وصف  
مناظر طبیعی است از قبیل بهار و شب و گل و صبح و بابی چند عاشقانه در وصف چشم<sup>۲۰</sup>

۱ - کشف المحجوب هجویری طبع لنین گراد ، ص ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹

۲ - اسرار التوحید ، طبع طهران ، ۱۳۳۲ ، ص ۴۹ - ۴۷ .

### احوال عطار

و ابرو و خط و خال و لب و دهن و میان و قد و صفت آمدن و بی وفایی معشوق و دردمندی و بیچارگی عاشق ، عدّه رباعیات درین ابواب مختلف و غالباً هر بابی دارای مضامین منکر است که عطار با تصرفات شاعرانه گاه آنها را در لباس نو و زیور ابداع جلوه داده است .

ظاهر آ مقدمه بعضی از نسخ در عدّه رباعیات اختلاف داشته زیرا در مجموعه شماره (۱۱۴۷) مجلس شورای ملی مکتوب در ۸۳۷ و ۸۴۰ نوشته است : « دوهزار بیت شسته آمد » و بنا بر این مجموع رباعیات که عطار اختیار نموده دوهزار میشود و تمام ابیات از چهار هزار بیت نمی گذرد در صورتیکه بموجب سائر نسخ مختار نامه شامل پنج هزار بیت است .

تذکره الاولیاء ، کتابیست مشتمل بر شرح حال هفتاد و دوتن از بزرگان اسلام و مشایخ صوفیه و آغاز می شود بحضرت جعفر بن محمد صادق ( علیه السلام ) و ختم آن بشرح حال امام محمد باقر است و عطار آنرا در دو قسم مرتب ساخته یکی متقدمان که از حضرت جعفر بن محمد شروع می شود و آخرین کس که درین قسم ذکر شده حسین بن منصور حلاج است ( مقبول ۳۰۹ ) و قسم دوم تعلق دارد بذکر متأخران از مشایخ کبار و شروع آن بابراهم خواص است ( متوفی ۲۹۱ ) و ختام می پذیرد بذکر امام محمد باقر علیه السلام و درین کتاب ترتیب تاریخی معتبر نیست و مصنف درین باب خود را آزاد گذاشته است . شرح حال هر یک ازین بزرگان با چند جمله مسجع که غالباً معرف درجه و مرتبه او در تصوف نیز هست آغاز می گردد و عطار این اسلوب را از حلیه الاولیاء تالیف حافظ ابی نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی ( متوفی ۴۳۰ ) اخذ کرده که علی بن عثمان هجویری نیز در کشف المحجوب همان روش را معمول داشته است .



پس از آن عطار چند حکایت از صاحب ترجمه نقل می کند و سپس کلمات و اقوال او را در ضبط می آورد و در آن حکایات هم مقصود او مسائل تاریخی نیست بلکه نظر اصلیش متوجه است بایجاد ایمان و حسن اعتقاد نسبت بمشایخ و اکابر صوفیه و هدایت خوانندگان بمعارف الهی و طرق تهذیب نفس و تصفیه باطن و تکمیل اخلاق و تلطیف حسّ انسانی و در این زمینه عطار توفیق عظیم یافته و تذکرة الاولیاء چراغی است که فرا پیش طالب و سالک حقیقت و راه انسانیت برافروخته و برافراشته است و بدین جهت است که قطب بن محیی جهرمی از اکابر متصوفه و صاحب دلائل قرن نهم بیروان خود را موقوف کرده بود که تذکرة الاولیاء را بهمراه مثنوی شریف و احیاء علوم الدّین و کیمیای سعادت پیوسته مطالعه کنند و این چهار کتاب را ورد ۱۰ روزانه ایشان قرار داده بود .

عده حکایات و اقوال مأثوره بحسب اشخاص مختلف میشود و آنکه بیش از همه حکایت از احوالش نقل شده بایزید بسطامی است که حکایات او بهشتاد و هفت بالغ می گردد و آنکه اقوال بیشتر دارد ابوالحسن خرقانی است که عطار چهار صد و نه کلمه از او روایت کرده است .

۱۵ پیش از آنکه شیخ ما تراجم صوفیه را ترتیب دهد عبری و پارسی چندین کتاب مشتمل بر احوال مشایخ تصوف تألیف شده بود از قبیل حلیة الاولیاء حافظ ابی نعیم و طبقات الصوفیه ابوعبدالرحمن سلمی (متوفی ۱۲۴) و صفه الصفوه تألیف ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی (۵۹۷ - ۵۱۲) و در کتاب التعرف از ابوبکر کلابادی (متوفی ۳۸۰) و رساله قشیریّه تألیف ابوالقاسم قشیری (متوفی ۴۶۵) و شرح نمرّف ۲۰ بفارسی از اسماعیل بن محمد بن عبدالله مستملی (متوفی ۴۳۴) و کشف المحجوب هجویری فضلوی بخصوص در ذکر مشایخ ترتیب یافته بود و خواجه عبدالله انصاری

## احوال عطار

نیز طبقات الصوفیه را بزبان پارسی ز بلهجه هر وی املا کرده و تکمیل نموده بود و عطار اگر چه مبتکر نیست ولی از جهت جمع اقوال و حکایات تذکره‌الاولیاء بر تمام آنها ترجیح دارد هر چند که بر ذکر عده کمتر از پیران طریقت اقتصار نموده است و بیشتر گفتیم که درین کتاب مجموعاً نهمصد و هشتاد و هشت حکایت و دوهزار و هشتصد و شصت و چهار کلمه از مشایخ درج شده است .

انشاء کتاب از جهت شیرینی و سادگی هم کم نظیر است و بخصوص عطار در شرح حال بایزید و شبلی و جنید و ابوالحسن خرقانی و ابوالحسین نوری و حسین بن منصور حلاج سخن را بسرحد اعجاز کشانیده و داد فصاحت داده و قلم سحرانگیز او در تراجم احوال این اشخاص سخت شورانگیز و مستی بخش است .

عطار برآستی این امتیاز را احراز کرده که در نظم و نثر استادی تمام است و همچنانکه شعرش از حیث روانی و انسجام و قوت تأثیر ممتاز است نثر او هم این اوصاف را بکمال و تمام داراست .

شاید بتوان گفت که بالاترین خصوصیات آثار منظوم و منثور عطار آنست که برای هدایت و راهنمایی جامعه گفته شده و در روزگاری که غالب شعرا فکر خود را در مدح و هجو و هزل بکار می برده اند او نظر خود را از امر و حکام بجامعه انسانی و خدمت بحقیقت منصرف ساخته و بشر را بیگانگی و وحدت و بلند نظری و دوری از تعصب دعوت کرده و وظیفه بی را که هر مرد صاحب‌دلی باید برعهده گیرد بگردن گرفته و در ادا و گزارد آن وظیفه چندانکه توانسته کوشیده است .

علاوه بر قوت و قدرت در نظم و نثر شیخ ما مردی سخن پرداز و خوش بیان و در محاوره نیز چابک و توانا بوده است چنانکه خواجه نصیر او را بدینگونه می ستاید :

### فرزندان عطار

« وَ كَانَ شَيْخًا مَقْوَهَا » و « مَقْوَه » بهر بی کسی را گویند که نیک گویا و خوش بیان باشد .

پس نتیجه این میشود که عطار دارای ملکه بیان بمعنی وسیع کلمه و شاعری

- بزرگ و نویسنده بی ماهر و گوینده بی چیره زبان و سخنور بوده و پیداست که این ۵ اوصاف بسرحد کمال در کم‌تر کسی جمع شده است .

راجع بخصائص لغوی و دستوری تذکرة الاولیاء علامه مرحوم محمد قزوینی

در مقدمه آن کتاب و نیز استاد مرحوم محمد تقی بهار در جلد دوم سبک‌شناسی بحثی

مفید کرده‌اند و چایهای مختلف تذکرة الاولیاء در کتاب « جستجو در احوال و آثار

- فریدالدین عطار نیشابوری » تألیف جناب آقای سمید نفیسی بتفصیل مذکور است . ۱۰

عطار دارای فرزندان بوده و یکی از فرزندانش ظاهراً در

سی و دو سالگی وفات یافته و این معنی مستفاد است از دو

### فرزندان عطار

رباعی که در مختارنامه آمده و اینک در اینجا بنقل آن می‌پردازیم :

تا چند کشم ز مرگ تو درد از تو      وز سینه آتشین دم سرد از تو

- ای چشم و چراغ مرده تدبیرم چیست      من بردم رنج و خاک بر خورد از تو ۱۵

دردا که بر چون سمنت می‌ریزد      زلف سیه پر شکنت می‌ریزد

ای سی و دو ساله من آخر بنگر      کان سی و دو در از دهنت می‌ریزد

و ظاهراً تا قرن سیزدهم هجری هنوز کسانی بوده‌اند که نسب خود را بعطار

می‌رسانیده‌اند (۱) اما قاصه‌یی که فزونی استرآبادی در کتاب بحیره (۲) نقل می‌کند که

۱ - جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار ، طبع طهران ، س ۵ - در سال

۱۳۱۱ کتاب فروشی دوره گرد نسخه خطی دو عرائم و ادعیه نزد من آورد که مصنف خود

را از فرزندان عطار و پیرو طریقه شطاربه شمرده بود و چنان بغاطر دارم که تألیف آن

را مقارن عهد صفویه تشخیص کردم ولی مقدمه کتاب را که نوشته بودم هرچه گشتم در میان

یادداشت‌های خود نیافتم . ۲ - جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار ، ص یح .

### احوال عطار

بموجب آن عطار ده پسر داشته و در سفری نه تن بدست دزدان و دریش چشم‌شیخ بقتل رسیده‌اند و دهمین پسر، کلمه‌یی که شیخ بر زبان آورده نجات یافته بدون شك مجعولست و آنرا بی کم و است از روی حکایتی که عطار در ضمن شرح حال ابن عطا آورده (۱) ساخته و بر تراشیده‌اند.

**شهادت عطار** قدیم‌ترین مأخذ در بارهٔ پایان کار عطار روایت ابن الفوطی است « و استشهد علی بدالتنار بنیساپور » که بموجب آن معلوم می‌شود که عطار بر کک طبیعی نمرده و شربت شهادت نوشیده و محلّ قتلش شهر نیشابور بوده است.

۱۰ ابن الفوطی سال قتل او را تعیین نمی‌کند ولی اینکه شهادت او بر دست تنار و در شهر نیشابور اتفاق افتاده قرینه است بر اینکه وقوع قتل وی در حادثهٔ فتح نیشابور و کشتار عام آن شهر بر دست مغول بوده زیرا اولاً اطلاق قضیهٔ بدون ضبط تاریخ گواهی می‌دهد که شهادت عطار در حادثهٔ معروف و مشهوری واقع شده و الا ابن الفوطی بنا بر سنت و روش معمول خود در ذکر وفیات رجال می‌بایست که سال حادثه را قید کند چنانکه در نظائر آن از قبیل قحط و وبای عام معمول بوده و هست ۱۵ که می‌گویند سال وبایی یا قحط چنین و چنان شد و بسبب شهرت واقعه از ذکر سال خودداری می‌نمایند.

تانیاً بنص عموم مورّخین (۲) مغول بعثت کینه‌یی که از مردم نیشابور بسبب قتل

---

۱ - تذکرة الاولیاء ، طبع لیدن ، ج ۲ ص ۶۸ .

۲ - جهانگشای جوبنی ، چاپ لیدن ، ج ۲ ، ص ۱۴۰ - ۱۳۵ - طبقات ناصری بتصحیح عبدالحی حبیبی قندهاری ، طبع لاهور ، ج ۲ ، ص ۶۶۱ و صاف ، طبع بیبئی ، ص ۵۷۳ که فتح نیشابور را در ۴ شنبه نوزدهم صفر شمرده است ، ابن‌الانیر ، ج ۱۲ ، ص ۱۵۱ معجم البلدان طبع مصر ، ج ۸ ، ص ۳۵۸ .

### شهادت عطار

نفاجار گور کان داماد چنگیز داشتند آن شهر را چنان ویران کردند که مانند زمینهای زراعتی صاف و هموار گردید و تاسکک و کربه را نیز بقصاص قتلوی زنده نگذاشتند و تمام نسا بوریان را از دم تیغ گذرانیدند مگر چهارصد تن را که بلسم پیشه‌وری بیرون آوردند و بترکستان بردند و بنابراین نمی‌توان تصوّر کرد که عطار را زنده گذاشته باشند.

و چون فتح و قتل‌عام نیشابور بتصریح عطا ملک جوینی در روز شنبه پانزدهم صفر سال ششصد و هیجده (۶۱۸) اتفاق افتاده و تا پانزده روز طول کشیده پس شهادت شیخ علی‌التحقیق در نیمه دوم صفر همان سال بوقوع پیوسته است و نگارنده در اضافات و توضیحات رساله شرح حال مولانا (طبع طهران ۱۳۳۳ ص ۱۸۲) از روی سهو وفات عطار را بسال (۶۱۷) پنداشته است.

بیشتر اشاره کردیم که بنص ابن‌الانیر شهر نیشابور در سال (۵۵۶) از بن ویران گردید چندانکه دوتن هم در آنجا مسکن نداشتند و شادباخ بجای شهر قدیم مرکزیت یافت و بگفته باقوت و دیگران شهری را که مغول خراب ساختند شهری تازه بود که در محل شادباخ بر آورده بودند و از اینرو عطار در شادباخ بقتل رسیده نزدیک ۱۵ بموضعی که قبر وی را در آن بنا کرده‌اند.

اما روایات دیگر که مقدم برین تاریخ است (۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۷، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۱۰) مسلم البطلانست بدلیل آنکه خواجه نصیر با عطار ملاقات کرده و او چنانکه گذشت بسال (۵۹۷) متولد شده و تا حدود سال (۶۱۸) در نیشابور می‌زیسته و از طرز داوری او در باره عطار معلوم است که جوانی متمیز و دارای اطلاع بوده ۲۰ و ملاقات او با عطار پیش از سال (۶۱۲) مستبعد است و دیگر بقرینه تصریح ابن‌الفوطی و جامی و دولتشاه که عطار بدست مغول شهادت یافت که بنا بر آن فرض شهادت او پیش از سال (۶۱۸) متصوّر نیست.

## احوال عطار

و با وجود آنچه گفتیم که نیشابور را مغول بتمام ویران کردند و ساکنان آن شهر را بجز چهارصد تن که با خود بترکستان بردند از دم تیغ گذرانیدند فرض شهادت او بسال (۶۲۷) که جامی گفته و دیگران بشبعتی وی نقل کرده اند برخلاف نصوص تاریخ نویسان و محتاج است بفروض و احتمالات بعیده از قبیل آنکه عطار از شهر گریخته و بمحل دیگر رفته و بعد از ده سال کشته شده باشد و اینکه مغول در وقت دیگر دست بکشتار مردم نیشابور زده و از سر بهانه جویی عطار را بقتل رسانیده باشند که هر یک احتیاج بدلیل و قرینه و گواهی از تاریخ دارد در صورتیکه این امر نظر بسیار عادی و طبیعی است که عطار در قتل عام نیشابور مقتول شده باشد و نیازی بفرضها و احتمالات نیش غولی هم ندارد و بدیهی است که تکرار سنه ۶۲۷ در آثار کسانی که بعد از جامی می زیسته اند دلیل درستی تاریخ مذکور نتواند بود زیرا علاوه بر آنکه تکرار غلط آنرا لباس صحت نمی پوشاند همه آن اقوال بیک مأخذ برمی گردد و آن نفعات الانس جامی است .

بعضی از تذکره نویسان در چگونگی شهادت عطار اقوال نادرست و افسانه مانند نوشته اند که در کتب پیشینیان نیامده و شباهت تمام بافسانه های الف لیلۃ و لیلۃ و رموز حمزه و اسکندرنامه و خاورنامه دارد و یقین است که بر ساخته و بافته قرن هم بعید است و ما از نقل آنها صرف نظر کردیم .

پایان رسید بحث در احوال عطار بخامه این ضعیف بدیع الزمان فروزانفر عفا لله عن جرائمه و آثامه روز یکشنبه پانزدهم خرداد ۱۳۳۹ هجری شمسی مطابق دهم ذی الحجه ۱۳۷۹ هجری قمری در منزل شخصی واقع در خیابان بهار از محلات شمالی طهران و الحمد لله اولاً و آخراً .

نقد و تحليل الهى نامه  
عطار





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الهی نامه: مثنوی است بوزن بحر هزج مسدس محذوف مشتمل بر ۶۵۱۱ بیت که آغاز می‌شود بحمد خدا و نعت رسول (ص) و

مناقب باران وی و مضامین این قسمت مبتنی است بر عقائد دینی و روایات و قصص مذهبی و عقائد و افکار حکما (از روی ندرت) و بعد از نعت رسول (ص) وصفی مشبع

از معراج دارد شبیه بدانچه در سائر مثنویات وی می‌بینیم .

و پس از آن طرح اصلی کتاب شروع می‌شود که عبارتست از مناظره پدری با پسران شش گانه خود که هر کدام از وی چیزی و مرادی خواسته‌اند بدینگونه :

پسر اول: دختر شاه پریان . پسر دوم: جادویی . پسر سوم: جام جم .  
پسر چهارم: آب حیات . پسر پنجم: انگشتری سلیمان . پسر ششم: کیمیا .

- ۱۰ پدر در جواب هر يك علت و سببی را که موجب این طلب شده و خواهش درونی فرزند را برانگیخته بیان می‌کند و پسر جواب می‌دهد و میان پدر و پسر بحث اخلاقی و دینی و اجتماعی درمی‌گیرد و سرانجام پدر از میدان بحث چیره و پیروز بیرون می‌آید و پسر را قانع می‌کند آنگاه پسر حقیقت امر را از پدر جويا می‌شود و پدر آن امر را که مطلوب پسر بوده توجیه و تاسوئیل می‌کند و زان پس نوبت پسر دیگر می‌رسد و او نیز بر همان منوال باید بحث و جدل می‌آغازد تا آنکه ۱۵ پدر او را بتسلیم نظر و قبل دلائل خود وا میدارد و مطلوب را تاویل و تفسیر می‌نماید .

## آثار عطار

گفت و گوی پدر و هر يك از پسران چهار مقاله را فرا می گیرد مگر بحث او با پسر چهارم که گویا سریع القبول بوده با قدرت جدل نداشته و بدین جهت در قدم اول از بحث سیر تسلیم فرا روی کشیده و گفتار پدر را پذیرفته و تمام سؤال و جواب در دو مقاله پایان رسیده است .

آرزو و خواهشهای پسران از امور است که شهرت دارد ولی ارضاحت و واقعیت عاری است و در عداد اوهام بشری شمرده می شود و پدر نخست بجای آنکه در اصل بحث وارد شود علت خواهش و انگیزه طلب را مورد بحث قرار می دهد و بنقد و نکویش آن می پردازد و این مسأله کتاب را از جهت اطلاع بر نظر عطار در چند مطلب مهم اخلاقی و اجتماعی اهمیت بسیار می بخشد .

نظر عطار در باره ازدواج ( سؤال پسر اول ) و غلبه وهم و پندار ( سؤال پسر دوم ) و عجب و طلب جاه از طریق علم و معرفت ( سؤال پسر سوم ) و طول امل ( سؤال پسر چهارم ) و جاه طلبی از راه فرمانروایی ( سؤال پسر پنجم ) و حرص بر طلب و جمع مال ( سؤال پسر ششم ) از مقالات بیست و دو گانه بخوبی روشن می گردد و چنانکه خوانندگان بوضوح درمی یابند در غالب این مسائل شیخ راه افراط بیموده و بطور کلی نفی کرده است و خاصه نظر او در امر زناشویی و داشتن فرزند و کسب مال و جمع ثروت با فقر محمدی و طریق عده بی از مشاهیر صوفیه سازگار نمی آید .

دیگر از جهات اهمیت الهی نامه مبارزه بی است که شیخ در این کتاب با اوهام و خرافات رائج در میانه عوام و شاید خواص شروع نموده و بدلائل استوار و استناد بقصص و امثال بنیان آنها را درهم ریخته و واژگون ساخته است ؛ نباید فراموش کنیم که هوس ازدواج با دختر شاه پریان و تحصیل ثروت از راه کیمیا و رسیدن با مال و آرزوها بوسیله سحر و جادویی در طول قرون و اعصار چه مایه عمر و وقت و مال

### الهی نامه

و جان مردم ساده دل و زودباور محال اندیش را بر باد داده و از حقائق زندگی منحرف و دور داشته است، در روزگاری که اکابر علما در تسخیر و عزائم کتاب نوشته‌اند (مانند فخرالدین رازی که کتابی درین باره دارد و در کتابخانه آستان قدس موجود است) و گاهی نیز در صدد معالجهٔ امراض بدان وسیله برمی آمده‌اند (ابن ربین طبری<sup>۵</sup> تقریباً چهار قرن پیش از عطار در فردوس الحکمة باب مخصوصی درین نوع معالجه نوشته است) و داستان خضر و اسکندر ورد زبانها بوده و حکیم نظامی از معاصرین عطار بتفصیل تمام در اسکندرنامه آن قصه را آورده است اقدام دلیرانهٔ شیخ که خود از اکابر صوفیانست با آنکه عوام و بعضی از خواص این طبقه نیز در نشر این روایات تأثیر عجیب داشته‌اند بی گمان روشن بینی و حق پرستی او را در نظر ما مؤکدتر<sup>۱۰</sup> جلوه می‌دهد و بر احترام و بلندی مقامش می‌افزاید.

روش عطار در ترتیب مقالات الهی نامه اینست که در آغاز هر مقاله سؤال پسر و جواب پدر را طرح می‌کند و پس از آن از گفتهٔ پدر بمناسبت جواب حکایتی می‌آورد و غالباً بلکه بطور کلی پس از این قسمت مطلب عوض می‌شود و شیخ امور دیگر را در نظم می‌کشد و باقتضای سخن حکایتی نقل می‌کند که گاه نتیجهٔ آن بامطلبی<sup>۱۵</sup> که حکایت را بتناسب آن آورده است ربط جلی و پیوند روشنی ندارد و گاه ترتیب مطالب و حکایات بصورتیست که خواننده تصور می‌کند یا بیقین می‌بیند که شیخ حکایتهار را بیشتر ساخته و سپس برای پیوستن آنها بیکدیگر ابیاتی که (مانند تخلص است در قصائد مدح) گنجانیده و بصورت آنها را بشکل يك مقاله و در سیاق گفتار واحد در آورده است و بهمین سبب جهات انتقال شیخ را از مضمونی بمضمون دیگر<sup>۲۰</sup> با تأمل بسیار و بدشواری می‌توان توجیه نمود و برآستی ترتیب کتاب بدانگونه است که اگر در هر مقاله سؤال و جواب پسر و پدر و حکایت نخستین را جدا کنند و

## آثار عطار

بصورت مستقل در آورند با اساس مطلب و بنیاد اصلی الهی نامه ضرری متوجه نمیگردد و نقصانی در طرح اساسی آن مشهود نمی شود و در فهم و تصویر داستان پدر و پسران ششگانه وی بسائر ابیات حاجتی صورت نمی بندد و در نتیجه توان گفت که از جهت نظم و ترتیب منطقی و تسلسل مطالب و حکایات ، الهی نامه بیابانه منطق الطیر و مصیبت نامه نمی رسد و در عداد آثار بی نظیر عطار قرار نمی گیرد .

روبهم رفته شیخ در الهی نامه دو بیست و هشتاد و دو حکایت برشته نظم کشیده که در میانه آنها حکایتی درباره مهستی (ص ۲۳۲) و قصه بی از فخرالدین گرجائی (ص ۱۰۳) و داستانی مفصل از زابعه دختر کعب (ص ۳۳۰) می خوانیم که برای اطلاع از احوال آن سه تن که از شعراء بنام زبان یارسی محسوبند بی اندازه مفید است .

شیخ حکایات را مطابق اسلوب خود با زبان ساده و دور از تکلف بنظم آورده مگر در وصف جمال و حسن دلبران که از این قاعده عدول کرده و صنایع بدیعی بسکار برده (ص ۳۱ ، ۴۸ ، ۸۰ ، ۲۹۵) و در صفحه (۳۴۵) در دوازده بیت از روی التزام پنجاه و هفت کثرت لفظ « سر » را استعمال نموده و بالطبع شعر او در بن موارد چندان لطیف و دلکش نیفتاده است .

حکایات الهی نامه بطور کلی مفصل تر و دراز تر از حکایات سائر آثار عطار است و بخصوص حکایت زن یا کدامن (ص ۴۷ - ۳۱) و قصه امیر بلخ و عاشق شدن دختر او (ص ۳۵۲ - ۳۳۰) و داستان پسر هارون الرشید (ص ۲۶۴ - ۲۵۸) طول و تفصیل تمام دارد .

روایات و قصص دینی بالنسبه بسائر مثنویات صوفیانه عطار در الهی نامه بیشتر است و ظاهراً علت آن باشد که روش و طریقه شیخ در این منظومه متمایل بزهد و

### الهی نامه

ترك دنیا و خوف از مرگ و بیم عاقبت است و بناچار مضامین اشعار متأثر است از افکار دینی و حکایات نیز باقتضای آنها از مآخذ دینی گرفته شده و شیخ آنها را در بسیاری از مواضع بمضامین آیات و احادیث تأیید نموده است .

- ۵ قوت ایمان و شدت اخلاص شیخ را از مقدمه کتاب ( ص ۱۱ - ۷ ) و خانمه آن بخوبی می توان استنباط نمود و هیچ شك نیست که عطار ( در الهی نامه ) مردی است صاحب ایمان قوی و تاحدّی متمایل بعقائد عامیانه در صورتی که این نظر از مطالعه منطوق الطیر و مصیبت نامه کمتر بخاطر می گذرد .

- باهمه آنچه گفتیم شیخ ما در الهی نامه بداستان های ملی بیشتر عنایت ورزیده و در مواضع مختلف از آنها یاد کرده چنانکه در ( ص ۹۴ ) داستان بیژن و قصه اکوان دیو و جام کیخسرو و در ( ص ۲۴۵ ) داستان رستم و سهراب و درفش کابوین و در ( ص ۲۴۸ ) داستان یزدگرد و در ( ص ۲۶۶ ) قصه خون سیاوش و در ( ص ۳۲۸ ) داستان رستم و اسفندیار و در ( ص ۳۳۴ ) اشارتی بافراسیاب و آب زره مشاهده می کنیم .

- ۱۵ در میانه حکایات الهی نامه قصه امیر بلخ و عاشق شدن دختر او ( رابعه بنت کعب ) امتیاز دارد زیرا شیخ در بین داستان مناظر مختلف را از قبیل : جمال معشوق ، باغ ، میدان جنگ ، عاشق و معشوق - وصف می کند و مانند شاعران منظره ساز نکته ها و خرده ها در وصف کار می بندد و قدرت خویش را در صنعت و شعر غیر عرفانی نشان می دهد و در نامه دختر کعب و شرح مرگ غم انگیز او سخت مؤثر و سوزناک سخن می گوید چنانکه استادش در شعر ساده لطیف و سبک صنعت آمیز و متکلفانه ۲۰ درخور انکار نتواند بود .

چون در ضمن تلخیص و نقد کتاب نظر خود را در هر مورد باز گفته ایم بیش

### آثار عطار

ازین در تفصیل نمی‌کوشیم و قضاوت را بخوانندگان نکته‌دان خرده‌بین باز می‌گذاریم  
و بذکر این مطلب اکتفا می‌کنیم که نام این منظومه را خود شیخ « الهی نامه »  
نهاده است .

چنانکه گوید :

در گنج الهی بر گشادم	الهی نامه نام این نهادم
بزرگانی که در هفت آسمانند	الهی نامه عطار خوانند

( الهی نامه ، طبع استانبول ، ص ۳۶۶ )

## مقدمه کتاب

این منظومه مطابق معمول آغاز میشود بحمد و ثنای حق تعالی از آنجهت که جهان را آفرید و آدم را از کفی خاک پدید آورد و زمین و آسمان و جسم و جان<sup>۵</sup> را خلقت کرد خدایی که خورشید و ماه روشنی از نور او دارند و جان و خرد در وی حیران و انگشت بدنان مانده‌اند .

مدار وصف عطار بر تفسیر و بیان قدرت و علم حق تعالی و توجیه صفت «ظاهر و باطن و اول و آخر» است و ابیاتی چند در شرح کلمه «نور» و اطلاق آن بر خدای بزرگ دارد و تفسیر گونه‌بی را مانند از آیه نور (قرآن کریم ، سوره نور ، آیه ۳۵) ۱۰ و درین میانه اشاره می‌کند بدین مطلب که معرفت ذات و صفات میسر نمبگردد و عقل و ادراک بشری از تصوّر آن عاجز است .

حق تعالی بمقیده وی در همه اشیاء ساریست و آب و آتش و باد و خاک و افلاک و ستارگان مدد از وی می‌گیرند و بسوی حضرتش می‌یوبند و عاشق و طلبگار وصالند و همچنان که موجودات جوای آن ذات بی‌نشانند او نیز در همه و طلبگار همه است . ۱۵  
از اشارات عطار اعتقاد بوحدت و وجود بر خواننده آشکار می‌گردد مثلا  
درین بیت :

همه جانا تویی چه نیست چه هست

ندیدم جز نو در کسولین پیوست

بمقیده او آفرینش آدم و عجایبی که در خلقت بشری نهفته است اهمیت بسیار

## آثار عطار

دارد و شاید بهمین سبب چندین بار بکمال قدرت باری تعالی و آفرینش انسان اشاره نموده و او را پذیرای عشق الهی و نمودار عالم کبیر شمرده است .

دل که خانه راز و جلوه گاه نازت هم مورد توجه عطار قرار دارد و درین مقدمه جند بیت درصفت دل و بیوستگی آن بخداوند جان و جهان سروده است .

پایان این نعت و تحمید وصف احوال درونی شاعر و سوز و اشتیاق باطنی اوست ، شاعر بسوز تمام وزاری زار ناله آغاز می کند و از آن پیدای ناپیدا مقصد و مطلب و آرزوی خود را میخواهد ، شاعر ما چشم از اینسرای و آن سرای بردوخته و دیده بجمال معشوق ازل و ابد در دوخته است نه از دوزخ بیم دارد و نه امید بهشت ، او برتر از خوف و رجاست او را میخواهد و بس .

نو میخواهد ز تو هر دم بزاری  
سزد گسار کار او اینجا بر آری  
نو میخواهد ز تو در هر دو عالم  
ز تو گوید بتو راز او دمام  
نو میخواهد ز تو تا راز بیند  
ترا در گسج جان او باز بیند  
نو میخواهد ز تو در کل اسرار  
که بنمایی در انجاش تو دیدار

در ضمن این طلب سوزناک و مناجات درد انگیز عطار از آن دشمن درونی که دل هر سالکی از مکر و فتنش هراس عظیم دارد یعنی هوای نفس امارت می خواهد و چاره این درد را از آن طبیب بیماری دل بهجز و تضرع درخواست می کند ، نایب آیات قرآن در تمهید این مقدمه و انشا و بسط مضامین آن سخت پیدا و نیک آشکار است چنانکه درین بیت :

نه کس زو زاده نه او زاده از کس  
یکی نازت در هر دو جهان بس  
که ترجمه گونه ایست از : قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ (سوره  
خلاص آیه ۱، ۳۰۲) و بیت ذیل :



الهی نامه

نوبی اوّل نوبی آخر تعالی      نوبی باطن نوبی ظاهر تعالی  
که ناظر است بآیه: **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** (سوره  
حشر، آیه ۳) و این بیت:

ز خاکی این همه اظهار کرد او      ز دودی زینت پر کار کرد او<sup>۵</sup>  
که اشاره است بآیه: **ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ** (سوره فصلت،  
آیه ۱۱) و نیز:

نو نوری در تمام آفرینش      بتو بینا حقیقت عین بینش  
نو آن نوری که لم تمسه نار      درون جان ودل دردی و دارو  
که مقتبس است از آیه نور (سوره نور، آیه ۳۵) و ازین قبیل است:<sup>۱۰</sup>  
نو باشی من نباشم جاودانی      نمانم من در آخر هم تو مانی  
که مناسبت دارد با مضمون: **كُلٌّ مِنْ عَلَيْهَا فَإِنْ وَبَقِيَ وَجْهَ رَبِّكَ**  
(سوره الرحمن آیه ۲۷، ۲۶)

ز صنعتش آدم از گل رخ نموده      ز وی هر لحظه صد پاسخ شنوده  
ز علمش گشته آنجا صاحب اسرار      خود اندر دید آدم کرده دیدار<sup>۱۵</sup>  
که مبتنی است بر: **وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ** (سوره سجده، آیه  
۷) **وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ** (سوره بقره، آیه ۳۱)  
در چند مورد نیز از مضامین احادیث استفاده نموده و گاه لفظ حدیث را آورده  
است چنانکه:

نوبی در جان و دل گنج نهایی      نو کفتمی گفتم کنزاً هم نودانی<sup>۲۰</sup>

## آثار عطار

که مصراع اول مستفاد است از مضمون حدیث : **كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً** ( احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه تهران ، ص ۲۹ ) و در مصراع دوم لفظ حدیث هم ذکر شده است .

۵ ز علمش گشته آدم صاحب اسرار      خود اندر دید آدم کرده دیدار  
که مصراع دوم ظاهراً ناظر است بحدیث : **خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ** ( احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه تهران ، ص ۱۱۵ - ۱۱۴ )

دل اینجا خانه ذات تو آمد      نمود جمله ذرات تو آمد  
که توان گفت ترجمه این حدیث است : **أَلْقَلْبُ بَيْتُ الرَّبِّ** ( احادیث

۱۰ مثنوی ، انتشارات دانشگاه تهران ، ص ۶۲ ) و مبتنی است بر این حدیث :  
**لَمْ يَسْعَى أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ** ( احادیث

مثنوی ، انتشارات دانشگاه تهران ، ص ۲۶ ) پس از حمد و ثنای خداوند نعت پیغمبر (ص)  
آغاز می کند بدینگونه که حضرت را حبیب خدا و اصل خلقت و غایت آفرینش  
و جهان را ظلّ وجود و طفیل هستی او می شمارد ، بمقیده وی آدم طفیل وجود او بود  
۱۵ انبیا سخن توحید از وی آموختند او در تحقیق بگشود و داد توحید بداد هیچکس

را بسزّ شرعش بار نیست و خرد در راه معرفتش طفلی شیرخوار است و درین میان  
سخن از قدرت تصرف و اعجاز نبوی می کند و شوق قمر و تسبیح سنگریزه و پناهانده  
شدن آهو و بر آوردن درخت را از سنگ بتخصیص یسار می کند و مقام معرفت و  
کشف مصطفوی را می ستاید و حضرت را بر همه انبیا تفضیل می نهد و آنگاه سخن  
۲۰ را بوصف معراج می کشاند و درین باره بشرح سخن می گوید و از رسیدن جبرئیل  
و آوردن براق و گذار پیغمبر بر ملک و ملکوت تا اتصال بمقام قرب چنانکه در

## الهی نامه

روایات آمده است بحث می کند و روایات را بشکات عرفانی می آراند و سخنش در وصف معراج بسیار دلکش و جان افروز افتاده و روان و جذابست و بخصوص وصف مقام وصول و قرب قاب قوسین و سؤال و جواب خدا و پیغمبر را سخت شیوا و نیکو گفته است درین ابیات :

- ۵
- |                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| نظر کن ذات ما را با لقا تو     | در آ ای مقصد و مقصود ما تو     |
| محمد از محمد گشت بیزار         | در آن دهشت زبانش رفت از کار    |
| لقای خالق کون و مکان دید       | محمد خود ندید و جان جان دید    |
| عیسان عین لقا بود اندر آنجا    | نبود احمد خدا بود اندر آنجا    |
| ۱۰ نو چونی گفت بیچونم درین دم  | خطابش کرد کای صدر دو عالم      |
| چو تو هستی حقیقت من چه باشم    | نو بیچونی من اینجا خود که باشم |
| تویی عقل و تویی قلب و تویی جان | تویی و جز تو چیزی نیست اعیان   |

پس از ذکر معراج و اشاره با سرار آن ، عطار دست بتضرع بر می آورد و می گوید که هر چه دارم از بحر معانی و معارف محمدی کسب کرده ام و جز او کس ندارم و از آن حضرت می خواهد که وی را تراند و بخود قبول فرماید و چند بار در اثنا و نعت ۱۵ تأکید می کند که قدم از طریق سنت و پیروی بیرون نباید نهاد که راه دیگر و راهبر بهتر نتوان یافت .

مبنای اکثر ابیات این قسمت احادیثی است که در فضیلت حضرت رسول اکرم (ص) روایت کرده اند مانند حدیث شق قمر و تسبیح حصا و معراج که در کتب اخبار از جمله دلائل النبوة تألیف حافظ ابی نعیم اصفهانی (طبع حیدرآباد) و جلد ششم بحار الانوار ۲۰ باب معجزاته و باب معراج نقل شده و عطار سعی کرده است که وصف معراج را مطابق روایات دینی در نظم کشد .

## آثار مطار

و بیت ذیل :

ز نور اوست اصل عرش و کرسی      چه کز روی چه روحانی چه قدسی  
که مقتبس است از حدیث : **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ ثُمَّ خَلَقَ مِنْهُ كُلَّ خَيْرٍ** ( فصل الخطاب طبع طهران ، ص ۱۰۶ )

و این بیت :

طفیل اوست دنیا و آخرت هم      جهان از نور ذات اوست خرم  
که مستفاد است از مضمون : **لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتَ الْأَفْلَاكَ وَ حَدِيثَ :**  
**لَوْلَا مُحَمَّدٌ خَلَقَتْ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ وَالْأَرْضُ وَالْأَعْرَاشُ وَلَا الْكُرْسِيُّ**  
**وَلَا اللَّوْحُ وَلَا الْقَدَمُ وَلَا الْجَنَّةُ وَلَا النَّارُ وَ لَوْلَا مُحَمَّدٌ خَلَقْتَنِي يَا آدَمُ .** ۱۰  
( احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۱۷۲ )

و می توان گفت که ابیات ذیل از همین حدیث سرچشمه گرفته است :

هزار آدم طفیل اوست آنجا      بمانده سوی خیل اوست آنجا  
طفیل خاک پای تست دنیا      حقیقت را نه جای تست دنیا  
و بیت :

حقیقت گشت موسی امت او      چو در تو راه دیدش قربت او  
که مأخذ آن روایتی است که در مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی ( انتشارات  
دانشگاه طهران ص ۴۵ ) ذکر کرده ام .

و گاهی نیز لفظ حدیث را در شعر می آورد مانند :

زدی دم از عیسان لامکانسی      یکی دیدی که گفتی من رأیی ۲۰

الهی نامه

یعنی: مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ (جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۷۰)

چه باشد گر بهی یابی بدین خاک  
که بر سرداری از حق تاج لولاک  
یعنی: لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ .

۵ وزان پس بستایش چهار بار می پردازد و سخن از ابوبکر در می گیرد و فضائل او را از سبق ایمان و اتفاق چهل هزار درم در خدمت اسلام می شمارد و کراماتش را نقل می کند و همین روش را درباره خلیفه دوم و سوم معمول می دارد و سرانجام مناقب شاه اولیا را از اخلاص و ایثار و سعۀ علم و زهد بر می شمارد و مقدمه بدین جا ختام می پذیرد .

۱۰ درین قسمت نیز تأثیر احادیث و روایات اسلامی نمایانست و ناچار در ذکر مناقب و فضائل ائمه دین استناد بحدیث و روایت امریست مقبول زیرا طریق اثبات فضیلت رجال دین هم اقوال و اشارات بزرگان دین تواند بود و عطار بالطبع همین راه را برگزیده است و بحسب نمونه حدیث: **إِنَّمَا أَنَا رَحْمَةٌ مُهْدَاةٌ** (کنوزالحقائق حاشیه جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۸) .

۱۵

در این بیت:

مهبین رحمت مهدها او بود  
که در دین سابق خیرات او بود  
و حدیث: **أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ مِنِّي يَمْنُزِلَةُ السَّمْعِ وَالْبَصِيرُ مِنَ الرَّأْسِ**  
(جامع صغیر، طبع مصر، ج ۱، ص ۵) .

در قطعه ذیل:

چو بیفامبر ابوبکر و عمر را  
بصر خواند این يك و سَمْع آن دگر را  
نبی چون هر دو را سَمْع و بصر خواند  
کسی کاین دو ندارد کور و کر ماند

آثار عطار

وحدیث: لَوُوزِنَ اِيْمَانُ اَبِي بَكْرٍ بِاِيْمَانِ الْعَالَمِيْنَ لَرَجَحَ  
(فيه مافيه، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۳۱۸).

در این بیت:

از آن ایمان او دراصل خلقت همی چربد بر ایمانها ز سبقت

وحدیث: أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ الْخَطَّابُ وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ سِرَاجُ

أَهْلِ الْجَنَّةِ (جامع صغیر، ج ۲، ص ۶۵)

در بیت:

بیمبر چشم خود خواندش زهی قدر چراغ خلد گفتش هم زهی صدر

و بیت:

اگر چه شمع جنت بود فاروق چو شمع او باخت سردر راه معشوق

وحدیث: عُثْمَانُ أَحَبُّ أُمَّتِي وَأَكْرَمُهَا (جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۷)

وحدیث: الْحَيَاءُ مِنَ الْاِيْمَانِ (جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۵۲)

در بیت:

اساسی کز حیا ایمان نهادست امیرالمؤمنین عثمان نهادست

وحدیث: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ

(جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۰۷).

در بیت:

چنان در شهر دانش باب آمد که جنت را بحق بواب آمد

الهی نامه

وحدیث : اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ فَإِنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى  
كُلِّ مُسْلِمٍ (جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۳).

در بیت :

- ۵ ازین گفتند مرد داد و دین شو      زیشرب علم جستن را بچین شو  
مؤثر افتاده و مضمون سخن عطار بر آن اساس بنیاد شده است .  
در تمام این مقدمه از حمد و نعت و ذکر مناقب خلفا صدق لهجه و ایمان  
قلبی و عشق و علاقه مذهبی بر خواننده محسوس است و شاید بهمین دلیل است که  
باطن را برمی انگیزد و دل را نرم می کند و خواننده را بتعظیم حق و تکریم پیغمبر (ص)  
و محبت یاران وی متوجه می سازد .
- ۱۰ با اینکه مطالب قسمت یادشده تاحدی جنبه فلسفی و دینی دارد و در حقیقت  
یکی از مباحث علم کلام و اصول عقاید و از سیاق شعر خارج است ولی عطار بلطف طبع  
و بر اثر عشق قلبی و ایمان صوفیانه آن مباحث را در کسوتی لطیف و دل انگیز که  
دستباف قوت طبع شاعران خیال اندیش تواند بود در آورده و بهمهراه قوت برهان و  
استدلال تأثیر تخیل و ذوق احساس درون بخشیده است .
- ۱۵ از جهت لفظ و ترکیب نیز مانند اغلب اشعار عطار ساده و روان و دارای انسجام  
و از تأثیر مصطحات کلامی و فلسفی برکنار است و این نکته هنگام مقایسه مقدمه  
الهی نامه با حدیقه سنایی بخوبی روشن می گردد .  
نکته بی که بر عطار میتوان گرفت تکرار بعضی مضامین است بحدی که ملال  
می آورد چنانکه در نعت پیغمبر (ص) گاهی يك مضمون را چندبار آورده است و نیز  
پاره بی از مطالب وی مبنای درست ندارد از قبیل بیت ذیل در وصف ابوبکر :
- چو جانش بود مشغول اندر آیت      ازو هجده حدیث آمد روایت  
دره ورتیکه علماء حدیث ابوبکر را در عداد آن طبقه از صحابه ذکر می کنند

## آثار عطار

که متوسط در روایت بوده‌اند (مقابل مکثر و مُقل) و ذهبی روایات و مسندات ویرا به (۱۳۲) رسانیده و احمد بن حنبل بیش از ۳۰ حدیث غیر مکرر بدو نسبت داده است (شذرات الذهب . طبع مصر ، ج ۱ . ص ۶۲ - ۶۱ ، مسند احمد ، طبع مصر ۱۳۶۸ ج ۱ ص ۸۰ - ۲) .

۵ - آغاز کتاب : متضمن گفتگو نیست با روح انسان کامل که آنرا « نایب دارالخلافة » یعنی جهان محسوس لقب می‌دهد و مقاماتش را ذکر می‌کند و از همه مراتب وجودش برتر می‌داند و برای اوشش پسر بدین ترتیب می‌شمارد : نفس که در محسوس جا دارد ، شیطان که بموهوم می‌گراید ، عقل که از معقولات گفتگو می‌کند ، علم که معلومات می‌جوید ، فقر که طالب معدومات است ، توحید که يك ذات را چویان است .

و در حقیقت همین شش فرزند هستند که هر يك از پدر روح چیزی درخواست می‌کنند و سؤال و جواب آنان مقالات کتاب را تشکیل می‌دهد .

آنگاه عطار روح را که خلیفه الهی است بکسب مقامات و مراتب انبیا از آدم تا خانم که هر يك حالتی و قدمگاهی خاص داشته‌اند تحریر می‌کند و می‌گوید هر گاه این مراتب بدست آمد روح را سخن گفتن حلال و رواست و این قسمت را بوصف سخن و علو مقام کلام بیابان میرساند و این وصف نیز مبتنی بر افکار و عقاید مذهبی است و مضامینی که عطار می‌آورد بر ادله نقلی استوار است ازین قبیل :

بچشم خرد منگر در سخن هیچ	که خالی نیست دو گیتی ز کُن هیچ
اساس هر دو عالم جز سخن نیست	که از کُن هست گشت از لائکن نیست
سخن از حق تعالی منزل آمد	که فخر انبیای مرسل آمد
اگر موسی کلیم روز گارست	کلیم او کلام کرد گارست



### الهی نامه

اگر عیسی نبودى كلمه حق      کجا بودى ز عزت روح مطلق  
محمد نیز کو مقصود کن بود      شب معراج سلطان سخن بود

- مقاله اولی و طرح ریزی کتاب**
- این مقاله که در حقیقت بمنزله سنگ بنا و حجر اساسی الهی نامه است بدینگونه آغاز میشود که يك خلیفه شش پسر<sup>۵</sup> بلند همت و یگانه در علم و ذوقتون جهان داشت آنرا پیش خواند و بنشانند و گفت هر يك مراد خویش بخواهید تا بروفق مراد کار شما بسازم .
- پسر نخستین گفت شنیده ام که شاه پریان دخترى صاحب جمال دارد مرادمصال اوست و اگر بوی دست نیابم با همه فرزانیکی بدیوانگی سر بر خواهم آورد
- پدر او را بدین شهوت پرستی ملامت کرد و گفت مردم شهوت باره نقد وجود خود<sup>۱۰</sup> خرج می کنند بی آنکه فائده یی بدست آورند ، مرد آنست که از سر شهوت برخیزد هر چند که بصورت زن باشد و زن کسی را گویند که اسیر شهوت نفسانی است اگر چه صورت مردان دازد و چنانکه بیشتر اشاره کردیم آن خلیفه روح انسانی است و فرزندان او اطوار مختلفه او هستند و نخستین پسر نفس است که بمحسوس
- می گراید و در پی شهوت و هوی میرود و چهار مقاله از کتاب به بیان ضرر شهوت<sup>۱۵</sup> و فائده آن و معنی پری و مقصود از دختر شاه پریان و مباحثه این پدر و پسر اختصاص دارد .

- عطار پس از جواب وسؤال خلیفه و پسر نخستین از زبان خلیفه در تأیید گفتار خود و در حقیقت شرح عقیده صوفیان در تعریف زن و مرد قصه زنی را نقل می کند که شوهرش راه حج در پیش گرفت و زن خود را ببرادر سپرد و آن ناجوانمرد بر<sup>۲۰</sup> زن برادر عاشق شد و از وی وصال طلب کرد و زن سر بر تافت و برادر شوهر را نصیحت گفت و او چون نومید گشت چار شاهد بر تراشید تا نزد قاضی شهر بنابکاری زن کوهای دادند و قاضی حکم سنگسار داد و زن را رجم کردند ولی او نمرد و اعرابی

## آثار عطار

مردی فردا روز بامدادان بدو برگذشت و او را با خود بخانه برد و او نیز دل بدان زن سپرد ولی بنصایح وی چشم شهوت فرو دوخت و زن را گرامی داشت تا اینکه غلامی سیاه روی و نیرمدل که درخانه وی بود فریفته جمال زن گشت و عشق شهوت آمیز را آشکارا کرد و چون جواب سخت شنید تدبیری اندیشید و شب برخاست و سر طفل اعرابی را ببرید و کتاره خون آلود را زیر بالش زن پارسا نهاد صبحگاه اعرابی و زنش طفل خود را غرقه بخون دیدند و کتاره از زیر بالش پارسا زن بر آوردند و قصد آزار وی کردند اما زن حجت آورد و اعرابی خردمند را قانع کرد اعرابی سیصد درهم بوی داد و از خانه اش بیرون فرستاد پارسا زن بدهی رسید آنجا دید که شخصی را بردار می کنند، پرسید گناهش چیست گفتند خراج نپرداخته و بدیوان مسدیون است و رسم ما اینست که هر کس خراج نپردازد بردارش می کنیم زن پارسا سیصد درهم داد و مرد گرفتار را خلاص کرد و آن مرد بدنبالش روان شد و ناگهان دلش از دست رفت و چون زن سر نمکین پیش نیارود او را بیازرگانی فروخت فریاد زن و اظهار او که آزادم و شوهر دارم مفید نیفتاد بازار گان زن را بکشتی برد و ببیلای عشق گرفتار آمد او نیز جواب رد شنید و خواست تا از روی اگر اه زن را بخیات کشاند زن اهل کشتی را بیاری طلب کرد آنها هم دل بعشق سپردند و اتفاق کردند که همگی مراد حاصل کنند در اینجا هیچ وسیله ظاهری نبود زن بخدا نالید آتش در کشتی افتاد و همه بدکاران سوختند و زن با مال فراوان نجات یافت و بساحل رسید مردم دریا بار، او را که لباس مردان پوشیده بود مرد پنداشتند و ماجرای او را سؤال کردند او گفت قصه بشاه خواهم گفت و بس، شاه نزد وی آمد زن همه اموال را بدو سپرد و تقاضا کرد که صومعه‌یی برایش بسازند بفرمان شاه صومعه و عبادت خانه‌یی برکنار دریا ساختند و زن عبادت پرداخت شاه مرد و او را جانشین خود کرد ولی زن شاهی را هم نپذیرفت قضا را شوهرش از سفر حج برگشت و خانه را ویران و از

### الهی نامه

زن خالی و برادرش را زمینگیر دید از برادر جویا شد و او تهمت بر ساخته خود را شرح داد و مرد بحیرت فرو رفت و درین اثنا خبر زاهدی مستجاب الدعوه بسمع وی رسید برادر را برداشت و بشهر زاهد روان شد و اتفاقاً در منزل دیگر بخانه اعرابی رفت و غلامش را بحال برادر خویش یافت ، اعرابی نیز غلام را بر گرفت و بسا مرد همسفر شد ، در منزل دیگر بخانه آنجوان که زن را فروخته بود وارد شدند ، او نیز از دست و پا عاجز بود ، مادرش او را بر پشت خربست وبامید استجابت دعای زاهد عزم سفر کرد ، این همسفران بشهر زاهد آمدند ، زن شوهرش را مشاهده کرد و غرق حجلت شد اما چون برادر وی و دیگر تباهکاران را دید شادمان گشت و اول برادر شوهر و سپس دیگران را باقرار آورد ، آنگاه همه را بدعایی شفا بخشید و رونده و گیرنده کرد ۱۰ و آنگاه شوهر را بیادشاهی نشانید و اعرابی را وزارت داد و خود همچنان سلوک راه خدا را برگزید .

مقصد اصلی عطار از نظم این حکایت بی گمان آنست که در وصول بمقام ولایت و قرب حق صورت مرد داشتن شرط نیست چنانکه سیما و صورت زنان نیز ممانع وصول نتواند شد بلکه شرط اصلی تقوی و عمل نیک و پایداری در برابر هوی و شهوت ۱۵ نفسانی است و مرد بحقیقت کسی است که هوی را مطیع خود گرداند و زن آنکه فرمان هوی و شهوت برد خواه بصورت مرد باشد یا زن و در این حکایت قوت و ثبات زن پارسا که بمعنی مرد بود و ضعف و سست رگی برادر شوهر و غلام سیاه و جوان گرفتار و بازار گانان که بمعنی زن بودند بخوبی نشان داده شده است و خواننده بفضلیت زنان خوب سیرت بر مردان هوی پرست پی میبرد و می بیند که چگونه زنی ۲۰ جوان و زیبا ، تن بهر گونه سختی و رنج می دهد و بشوهر خود خیانت نمیکند و از سر شهوت و مال و جاه برمی خیزد و مردان سست رای و شهوت باره بیک نظر در دام

## آثار عطار

شهوَت می‌افتند و برخلاف دین و مبانی انسانیت عمل می‌نمایند.

نکتهٔ دیگر که از این حکایت معلوم می‌شود ضعف مبانی قضایی است که در نتیجهٔ مردی بدخواه می‌تواند چارتن را بفریبد و بعنوان شاهد بمحضر قاضی برد ۵ و قاضی بدون تحقیق و فحص در احوال مدعی و شهود، بی‌درنگ حکم سنگسار می‌دهد و این مجازات سخت بدین سهولت اجرا می‌گردد.

مسألهٔ دسگر فروش و خرید بشر است بصرف ادعای مالکیت يك فرد شقی چنانچه در حکایت یاد شده جوان گرفتار که باحسان زن آزاد شد او را بیزارگان فروخت و فریاد زن که من آزادم و بنده نیستم بجایی نرسید.

۱۰ عطار رو بهمرفته این حکایت را شیوا و مؤثر بنظام آورده و از حشو و اطناب دور نگهداشته و با آنکه سؤال و جواب آن سه مرد با زن شبیه بسکدبگر است آن چنان مناظر مشابه را در رشتهٔ نظم کشیده که تکرار منظره و مضمون بزودی ادراک نمیشود.

وصف جمال زن در آغاز قصهٔ خالی از لطف و ظرافت نیست و گفتگوی او با ۱۵ برادر شوهر سخت منصفانه و از حیث لفظ روان و دلکش است و اینک بحسب نمونه آنها را نقل می‌کنیم:

زنی بوده‌است با حسن و جمالی	شب و روز از رخ و زلفش مثالی
خوشی و خوبی بسیار بودش	صلاح و زهد با آن یار بودش
بخوبی در همه عالم علم بود	ملاحظت داشت شیربنیش هم بود
بهر موی که در زلف آن صنم داشت	خم از پنجهٔ فزون و دشت هم داشت
چو بگشادی عقیق در فشانرا	بآب خضر کشتی سرکشانرا
صدف گویی لب خندان او بود	که مرواریدش از دندان او بود

## الهی نامه

زنخداش چو سیمین سبب بودی      ز سببش قسم خلق آسیب بودی  
فلک از نقش روی او چنان بود.      که سرگردان چو عشا آتش بجان بود.  
از جواب زن برادر شوهر :

بدو گفتا نداری از خدا شرم      برادر را چنین میداری آزرم<sup>۵</sup>  
ترا دین و دیانت داری اینست      برادر را امانت داری اینست  
برو توبه گزین و با خدا کرد      وزین اندیشه فاسد جدا کرد  
این مقاله بیک سؤال و جواب و یک حکایت تمام می شود .

**مقاله دوم**      این مقاله آغاز میشود با استدلال پسر بر لزوم شهوت از آن جهت  
۱۰      که سبب علقه زن و مرد و موجب دوام نسل است و دلیل خود  
را تکمیل می کند باینکه امور عالم بر وفق نظام اکمل و مقتمنی مرتب شده و هر چیز  
بجای خود قرار دارد و مطابق عدل و حکمت است و تا چیزی سمت و جوب نیابد  
خلعت وجود نپوشد .

از جواب پدر چنان مستفاد میشود که او معتقد بقمع و بر گرفتن شهوت نیست  
۱۵      ولی بقمیده وی همت بر این کار نباید گماشت و از سؤال پسر که دختر شاه پریان را  
طلبگار آمده چنان فهمیده است که او اسیر شهوتست و گرنه چرا از هزاران هزار  
لطیفه که در عالم وجود است و از چنان پدر می توان طلب کرد تنها خواستار وصال  
دختر شاه پریان شده و از اسرار دیگر چشم فرو دوخته است . آنگاه با فرض لزوم  
شهوت می گوید که همت بر طلب آن مقصور نباید داشت و قدم فراتر باید نهاد زیرا  
۲۰      شهوت نفسانی یکدم بیش نیست و راه وصول بلذات دائم بر روی آدمی گشاده است  
و چون توان وصول بلذت جانی همیشگی هست و قوف بر لذت ناپایدار و دل نهادن  
بر شهوت از دون همتی تواند بود .

## آثار عطار

پس از آن دلیل پسر را که گفته بود غایت شهوت اجتماع و خلوت زن و مرد و بقاء نسل است ردّ می‌کند و می‌گوید شهوت را کار نباید بست زیرا از ترك شهوت عشق و از آن محبت می‌زاید و چون محبت بغایت رسید محبت بدرجه فنا در محبوب نائل می‌گردد که مطلوب اصلی و نهایی است . ۵

ابن کفنگو که ممکنست ناظر باشد باختلاف مشرب کسانی که انقطاع و بتل و ترك تأهل را اختیار کرده‌اند با آن طبقه از صوفیه که داشتن زن و فرزند و مباشرت امور مادی را منافی سلوک باطن نشناخته‌اند بسیار کوتاه و تاحدی ساده و سطحی است و این عطار عشق را مقدمه محبت گرفته در صورتیکه عشق را بافراط محبت تعریف نموده و درجه بعد از آن فرض کرده‌اند و نیز گفته‌اند که عشق منبعث از شهوت و غریزه جنسی است در خور تأهل و توجه تواند بود . ۱۰

در دنباله این بحث بمناسبت آنکه فناء در محبوب غایت عشق است حکایت زنی را نقل می‌کند که برشاهزاده‌یی عاشق شده بود و بی او قرار و آرام نداشت و پیوسته پیش و پس اسب او می‌دید تا شاهزاده از نمک چنان عاشق شکایت پیدربرد و شاه امر کرد که موی آن زن دلباخته را بیای کزّه اسبی برق سپر و کوه گذار و نمد و توسن بندند و آن کزّه را بر مانند ، زن از شاه حاجت خواست و شاه گفت ازین بگذر که امن یابی یا بوصال شهزاده رسی زن گفت من ازینها هیچ نخواهم آلا آن خواهم که مرا بیای اسب معشوق بندید تا جان در قدمش نثار کنم و سوز و صدق او در دل شاه اثر کرد و جانش ببخشید و بجانش رسانید . ۱۱

ابن حکایت را عطار زیبا و شیوا ساخته و در وصف جمال شهزاده چند بیت مشعون صنایع بدیعی که بعضی متداول و بعضی از آنها ابتکار آمیز است پرداخته و حاجت خواستن زن را از شاه نیکو بنظم آورده است . اینک آن ابیات :

الهی نامه

- زن سرگشته پیش شاه افتاد  
که چون می‌بکشیم و آنکه بزاری  
شش گفتا ترا گر حاجت آنست  
و کر گویی مکن کیسو کشانم  
و کر گویی اما تم ده زمانی  
ور از شهزاده خواهی همنشینی  
زنش گفتا که من جان می‌نخواهم  
نمی‌گویم که ای شاه نکوکار  
مرا گر شاه عالم می‌دهد دست  
مرا جاوید آن حاجت تمامست  
زنش گفتا اگر امروز ناچار  
مرا آنست حاجت ای خداوند  
که تا چون اسپ نازد بهر آن کار  
که چون من کشته آن ماه کردم
- بحاجت خسرواستمن در راه افتاد  
مرا يك حاجتست آخر بر آری  
که جان بخشم بتو خود قصد جانست  
بجز در پای اسپت خون نرانم  
زمانی نیست ممکن نی امانی  
زمانی نیز روی او نبینی  
زمانی نیز امان زان می‌نخواهم  
مکش در پای اسپم سرنگونسار  
برون زین چار حاجت حاجتی هست  
شش گفتا بگو آخر کدامست  
بزیر پای اسپم می‌کشی زار  
که موی من بی پای اسپ او بند  
بزیر پای اسپم او کشد زار  
همیشه زنده این راه کردم
- دزبایان حکایت دوبیت در تحریض بر عشق ورزی و جانبازی آورده و بمناسبت  
حکایتی نقل می‌کند از سه تن مسافر که یکی علوی و دوم عالم دین و سدیگر مردی  
سستی و مخث بود و این هر سه را بروم بردند و سجده بت فرمودند، مسفران  
یکشپ امان خواستند تا بغور کار رسند، علوی بنسبت و نسب خود تکیه کرد و عالم  
علم دین را شفاعت خواه بت پرستی پنداشت و آن دگر یای مردی بیفرد و سراز سجده  
بت بر تافت و گوی مردی بر بود.
- نظر عطار از نظم این قصه اینست که در راه دین کم از چیزی نباید بود ولی

## آثار عطار

خواننده باهوش نتیجه بلندتری از آن می‌گیرد و چنین استنباط می‌کند که فریب صورت ظاهر و نسب و نژاد و آرایش علم نقلی نباید خورد زیرا چه بسا که هنگام امتحان، غرور نسب و نخوت علم ظاهر سبب هلاک و تباهی گردد و بجای شرف نمک و عار بیار آورد و شاید عطار در بیت ذیل می‌خواهد خواننده را بدین نکته که اظهارش ممکنست مناسب فهم هم‌عصران وی نبوده متوجه سازد:

عجب کارا که وقت آزمایش      مخنث راست در مردی ستایش

بدنبال این بیت می‌گوید که اگر از چیزی کمتری آخر از موری کم مباش  
آنکاه قصه ذیل را برشته نظم می‌کشد:

سلیمان باچنان حشمت بر گروهی از موران گذشت همه موران بخدمت کمر  
بستند مگر موری که تلی از خاک پیش خانه او بود و مانند باد ذره ذره خاک تل را  
برمی‌گرفت، سلیمان پیش خواندش که با این بی‌طاقتی و کم زوری اگر عمر نوح و  
صبر ایوب داشته باشی این تل را از پیش برتوانی داشت.

زبان بکشاد مور و گفت ای شاه      بهمت می‌توان رفتن درین راه

نو منگر در نهاد و بنیت من      نگه کن در کمال همت من

من بر موری عاشقم و او بر گرفتن این تل را شرط وصال کرده است می‌گویم  
تا برگیرم و بوصول برسم و گرنه باری مدعی کذاب نباشم.

نتیجه طبیعی این حکایت تشویق بکار و امیدواری و دست زدن در کارهای  
دشوار و بزرگست ولی عطار نتیجه می‌گیرد که عشق از موری بیاموز و بچشم کم  
در موری منگر که او را نیز با حضرت راژی در میانست و باز برای آنکه بتواند  
حکایت بعدی را بدین قصه پیوند دهد این بیت را می‌سراید:

درین ره می‌ندانم کین چه حالست      که شیری راز موری گوشمالست



### الهی نامه

و بمناسبت این بیت حکایتی می‌آورد که علی علیه‌السلام در راهی میرفت و آسیب او بمسوری می‌رسید مور دست و پا میزد و خاطر شیر خدا رنجور شد و بگریست و بچاره‌گری مور را درراه انداخت و شب پیغمبر را بخواب دید که آسمانها دو روز ماتم این مور می‌داشتند چرا سلوک و رفتار چنان کنی که موری از توییازارد ۵  
علی را لرزه بر اندام افتاد پیغمبر گفت غم مدار که همان مور شفیع تو شد و خدا از تو خشنود گشت .

نتیجه این حکایت با ملاحظه حکایات پیشین و پسین رعایت و حمایت حیوانات است و اینکه آنها را نیز بخدا راهی است ولی عطار این نتیجه را بفهم خواننده بازمی‌گذارد و نتیجه چنین می‌گیرد که سلوک بی‌معرفت زبان دارد و عمل و ریاضتی که برپایه ۱۰  
علم و آگاهی گذاشته نشود بی‌سود و زبان آور است و ایسن معنی را در چند بیت تکرار می‌کند و ما سه بیت را در اینجا برمی‌گزینیم :

خنگ جانی که او از حق خیر داشت	قدم بر امر حق بنهاد و برداشت
نظر باید فکند آنگه قدم زد	که توان بی نظر در ره قدم زد
اگر تو بی نظر در ره زنی کام	نگونساربت بار آرد سرانجام ۱۵

و در مقام مقایسه میان این دو حکایت می‌توان گفت که عطار حکایت نخستین را خوشتر و باحال‌تر ساخته و معنی و مضمون آن عامّ و شبیه باصول عقلی است و حکایت دوم از لحاظ مضمون بیایه آن نمیرسد زیرا مفاد آن خاص و مناسب افکار زهاد احتیاط کار دل ناز کست ولی بعکس نتیجه‌یی که از حکایت دوم گرفته عالی‌تر و تمام‌تر است از نتیجه حکایت اول و اشعاریکه در بیان و ایضاح آن (نتیجه حکایت ۲۰  
دوم) گفته پخته‌تر و سنجیده‌تر است .

آنگاه برای آنکه حکایتی دیگر بحکایات پیشین پیوند دهد چند بیت در تحریر

### آثار عطار

برسعی و عمل و احتراز از کاهلی و کسل می‌سراید و از آن پس حکایت پیر کشاورز را (که درخت می‌نشانند و انوشروان بروی گذر کرده و ازو که در پیری و هنگام فرسودگی تن، درخت دیرنرمی کاشت تعجب کرد و جواب پیر که دیگران کشتند ما خوردیم، ما نیز می‌کاریم تا دیگران بخورند و جائزه یافتن و از نکته سنجی بعال و مالکیت ده رسیدن) منظوم می‌کند که حکایتی است معرّوف و در سیاست نامه (طبع طهران ص ۱۳۱، ۹۳) و مرزبان نامه (طبع لیدن، ص ۲۹۲) مذکور و راست آنکه عطار در نظم این حکایت کوتاه آمده و توانسته است آنرا مؤثر و بتفصیلی که در مآخذ یاد شده می‌خوانیم بپردازد بلکه نثر سیاستنامه و مرزبان نامه شیوانر و شاعرانه‌تر از گفته عطار است. نتیجه این حکایت با مقدمه و تمهید آن یکی است و آن بیان ثمرات کار و کوشش است ولی چون عطار این مطلب را بدنبال حکایت پیشین گفته بود در پایان این حکایت بیک بیت که متضمن این معنی است اکتفا می‌کند و توضیح می‌دهد که مراد از کار و کوشش قدم در راه دین نهادن و اعمال دینی بجا آوردن است و درین طریق رعوت و خویش‌بینی را بسویی باید فکند و خود را از سگ برتر نباید پنداشت و با این تمهید وارد میشود در انتقاد کسانی که بچشم حقارت بسگان می‌نگرند و این حیوان باوفا را پست می‌شمرند و در مقام استدلال چند حکایت می‌آورد:

نخست داستان خواجه جندی که کسی ازو پرسید تو بهتری یا سگ و او در جواب گفت که اعتبار برعاقبت است و من ازعاقبت خود آگاه نیستم و ازینرو جواب جزم و روشن توانم داد و خلاصه آنکه اگر با ایمان و نیکنام از جهان بگذرم من بهترم و آلاسگ بر مرد بی‌ایمان و انسان بی‌فضیلت و تقوی شرف دارد و ازین حکایت نتیجه چنین می‌گیرد که چون کار ازما درغیب است و پرده بر نینداخته‌اند آدمی را برسگ منتهی نتواند بود زیرا سگ راه نشین و آدمی، مصنوع دست‌یک‌استاد و مخلوق

### الهی نامه

يك آفریننده‌اند و از چهار عنصر تر کیب شده‌اند

دوم : حکایت معشوق طوسی که گرمگاهی بیخوش وار براهی میرفت و سگی درپیش او آمد ، معشوق از بیخوبشی سنگی بر او زد و سواری سبزپوش نازبانه‌یی سخت بر معشوق کوفت و او را بملامت گرفت که تو باسگک در قالب شریکی چرا او را از خود کمتر می‌بینی و در بیان این معنی چند بیت نغز و دلپذیر دارد که در اینجا نقل می‌کنیم :

چو سگک از قالب قدرت جدانیست      فزونی کردنت بر سگک روا نیست  
سگان در پرده پنهانند ای دوست      بین گریاک مغزی بیش ازین پوست  
که سگک گرچه بصورت ناپسندست      ولیکن در صفت جانش بلندست ۱۰  
بسی اسرار باسگک در میانست      ولیکن ظاهر او سدّ آنست  
و بیت آخرین ، زمینه را آماده می‌کند که عطار حکایت دیگر در این مقاله

بیارد .

سوم : حکایت صوفی که عصا بر سگی زد و زخمی سخت بر دست سگک افتاد و سگک دست خود بشیخ ابوسعید ابوالخیر نشان می‌داد و داد میخواست و سؤال شیخ ۱۵ از صوفی که چرا سگک را زدی و جواب او که سگک خود را در جامه من مالید و جامه مرا پلید و ناامازی کرد و ناله و زاری کردن سگک و شفاعت شیخ و گفتن سگک که جامه صوفیان از تن این صوفی جبار برکش که خلق عوانان دارد و جامه صوفیانه پوشیده است .

آنگاه شیخ مطلب سابق را ( که سگک نیز رازی با آفریننده خود دارد ) ۲۰ تکرار می‌کند و تصبیحت می‌آغازد که سرکشی مایه سرانگونی است بمشتی خاک نباید نازید که سرانجام همه کس خاکست بلکه خاک راه باید بود که هر که خاک تر پاک تر .

## آثار مطّار

چو مردان خویشتن را خاک کردند

بمردی جان و تن را پاک کردند

سرافرازان این ره زان بلندند

که گلی سرکشی از سر فشکنند

۵

چهارم : حکایت پیر ابوالفضل حسن و این حکایت نتیجه بیت آخر است

( سرافرازان این ره ... ) و خارجست از عنایت بحال جانوران و حمایت آنها که

بیشتر در آن باره سخن گفته بود و معنی آن گلی تر و عام تر است اینک خلاصه آن :

ابوالفضل حسن را مرگ فرا رسید یکی گفت شیخا پس از مرگ ترا در فلان

محلّ متبرک بخاک سپاریم گفت نه که آن جای پاکان و نیکمردانست و من درخور

مجاورت ایشان نیستم ، گفتند پس کجاست دفن کنیم گفت بر آن تل که خراباتیان و

مقامران و دزدان هستند مرا آنجا دفن کنید و سرم بریای ایشان نهید که بمعنی در

شمار ایشانم زیرا اگرچه این قوم روزگاری تاریک و تپاه دارند ولی بسبب عجز و

نومیدی از عمل خود ، بنور رحمت حق نزدیکند .

۱۵ که هر جایی که عجزی پیش آید نظر آنجا ز رحمت بیش آید

این مقاله بهمین حکایت و بیت ختم میشود .

چنانکه پیداست تنها حکایت اول مرتبط است بمقصود کلی یعنی سؤال و جواب

پدر و فرزند و بقیه حکایات ارتباطی بدان ندارد و رویهم رفته مطالب این مقاله بر سه

مطلب دور میزند : فائده شهوت و زیان آن ، توجه بجانوران ضعیف که نمونه آنها

۲۰ مورا است ، عنایت بکار حیوانات بدنام که نمونه آنها سگ است .

و مقاله بشکلی پایان می پذیرد که اقتضای ورود بمقاله سوم را ندارد و خواننده

برای دنبال کردن بحث اصلی نشنه کام نیست و انتظاری نمی کشد .

- این مقاله دنبالهٔ بحثی است که در مقالهٔ دوم آغاز شده بود و در حقیقت استدلالی است برای اختیار زن از راه لزوم بقاء نسل و مشروعیت داشتن فرزند از جهت آنکه نام پدر بفرزند باقی می‌ماند و فرزند خوب و صالح سبب علؤ درجات و روز قیامت شفاعت خواه پدر و مادر است و ازین جهت فرزند خلف را همه کس بجان می‌خرد و این معانی دلائلی است که پسر بر وجوب زن خواستن اقامه می‌کند ولی پدر در جوابش می‌گوید که فرزند نیکوست ولی نه برای مبتدی و سالک نو، مالم که قدمش در سلوک رسوخ نیافته و هر آفتش از راه نتواند برسد و این چنین کس را پیروی ملت ابراهیم باید کرد که اسماعیل را بقربانگاه برد و فرمان حق را گردن فرا نهاد آنگاه برای تأیید این مدعا چند حکایت می‌آورد:

- یکی حکایت ابراهیم ادهم که از درویشی پرسید که زن و فرزند داری گفت نه، ابراهیم گفت زهی سربلندی درویش گفت سبب گفتار تو چیست ابراهیم گفت درویش وقتی زن گرفت بکسی ماند که در کشتی نشیند و چون فرزند آورد کشتی او در غرقاب می‌افتد و از اینجا نتیجه می‌گیرد که آدمی هر قدر عزت نفس و مناعت داشته باشد وقتی که صاحب فرزند شد ثباتش بر باد میرود و حالش تغییر می‌کند و نه آست که اول بود و این مضمون مقدمهٔ حکایت دوم و رابط آن با حکایت اول میشود.
- حکایت دوم: شیخ ابوالقاسم کرکائی گریه‌بی داشت که روزی چند نوبت در کنار شیخ می‌خفت و برای آنکه سجاده و جامهٔ شیخ ناپاک نگردد دستوانه و پای افزاری از چرم درپایش می‌کشیدند و آن گریه ساعتی در کنار شیخ و ساعتی بر سر سجاده می‌آسود و بوقت برخاستن بانگی می‌کرد و خادم خانقاه می‌آمد و دستوانه و پای افزار درپایش می‌آشید، این گریه امین خانقاه و سفره بود، بمطبخ می‌رفت و هیچ

## آثار عطار

بخته و خام از وی نهفته بود و او بدانچه می دادند قناعت می کرد و پنجه و یوزبجیزی دراز نمی کرد و نمی آلود، روزی در تاخت و پاره بی گوشت از تابه در ربود، خادم گوشمالش داد، گربه از شیخ قهر کرد و نزد او نیامد شیخ گربه را از خادم طلب کرد، خادم قصه گوشت ربایی و ادب کردن را گفت، شیخ گربه را بانگی زد و ملامت کرد، گربه بیرون رفت و سه بچه که بتازگی زاده بود آورد و نزد شیخ نهاد، شیخ دانست که گربه مضطرب و صاحب مخمصه بوده و بدین جهت بیرون از وظیفه گوشت پاره از تابه ربوده است.

مناسبت حکایت با مطلب پیشین در همین نکته است و شیخ می توانست در اینجا بدان مطلب باز گردد ولی شاید بجهت فرار از تکرار دیگر بدان مسأله توجه نمی کند و شرح جالبی از استفغار و معذرت خواهی خادم پیش گربه که بردرختی نشسته بود و فرو نمی آمد و شفاعت شیخ و فروپزیدن گربه و درحالت رفتن جمع صوفیان بیان می کند و بمطلبی تازه در زبان فرزند داشتن می پردازد بدینگونه.

اگر صد عالمت پیوند باشد      نه چون پیوند يك فرزند باشد  
کسی کو فارغ از فرزند آمد      خدای پاک بنی مانند آمد

ظاهر آقطعه ذیل را شیخ برای آن گفته است تا حکایت سوم را درین میانه بکنجاند.

حکایت سوم: تاجری ترسا فرزندی سخت زیبا و نیک دلفریب داشت، این پسر بیمار شد و مرد، پدر از درد و رنج دوری او نزدیک بدان بود که دیوانه شود، آخر او را بخاک سپرد و اسلام اختیار کرد و گفت من از مرگ این فرزند دانستم که خدا را فرزند نیست چه اگر فرزندی میداشت دلش بر من میسوخت و بر مرگ فرزند من راضی نمیشد.

## الهی نامه

- اگرچه این حکایت ارتباطی باصل بحث (زیان فرزند داشتن) ندارد و ابیات آخر حکایت دوم که خود بگذشته بیوندی استوار نیافته است آنرا بحکایت دوم ربط می دهد اما عطار آنرا تاحدی قوی تر و شاعرانه تر ساخته و خاصه وصف جمال و زیبایی فرزند ترسا لطیف و ظریف افتاده است و اینک دو بیت برای نمونه :
- بنفشه زلف مشک افشان ازو یافت      گل نازک لب خندان ازو یافت  
نفاش چون زرخ باز اوفتادی      بشب در ، روز آواز اوفتادی
- حکایت چهارم : بدنال حکایت فوق کسه جنبه استدلال بر عظمت حق دارد حکایت دیگر نظیر آن می آورد کسه پیری پسر می ماهر ووی و خجسته دیدار و خوب کردار داشت و پدر حساب بسیار در زندگی خود ازو باز کرده بود و بدو امیدها داشت ،
- پسر مرد و جان پدر سوخت و حسابها بهم خورد ، پدر بدنال تابوت پسر میرفت و سر بر آسمان ، می گفت خدایا بانو چه بگویم که فرزند نداری و از درد دل پدر فرزند مرده بی خبری اگر فرزند میداشتی و از محبت پدر بفرزند آگاه بودی پسر مرا از من نمی گرفتی و چنین داغ بردل من نمی نهادی .
- چنین که می بینید مضمون این حکایت با حکایت سوم هیچ تفاوتی ندارد زیرا
- بهر حال قصه پدر فرزند مرده است ولی تفاوت در کیفیت ختم و پایان قصه است که ترسا بسبب مرگ فرزند مسلمان شده است و در این حکایت چنین چیزی نیست نکته دیگر آنست که در حکایت ترسا رمز تسلیم و اعتقاد نهفته است و درین حکایت انتقاد از خلقت و معجاری تقدیر و بدین جهت سخن ترسا زاهدانه و گفتار این دیگر نقدی رندانه و از نوع خوشمزگیهای مجذوبان و مجنونان عشق الهی است که در
- آثار عطار نمونه آن بسیار توان دید .
- پس ازین شیخ بمطلب اصلی درجهایی که از داشتن فرزند پدید می آید رجوع

## آثار عطار

می کند و باشارت بدوری یعقوب از یوسف و بیت الاحزان و چاه و زندان که آن نصیب پدر و این بهره فرزند آمد مثل می زند و دو حکایت از این داستان بنظم می کشد

حکایت پنجم : وقتی یعقوب و یوسف بهم رسیدند یعقوب از یوسف گله کرد

۵ که بسا عشق و محبتی که بتو داشتم ز رنجی که در فراق تو می بردم چرا يك نامه نوشتی و مرا از حال خود آگاه نکردی ، یوسف بخادمی گفت که آن نامه ها که بپدر نوشته ام بیاور ، خادم هزاران نامه آورد که فقط بر عنوان آنها نام خدا نوشته و باقی چون برف سپید مانده بود ، یوسف گفت بارها نامه نوشتم و چون نامه پایان می بردم جز نام خدا محو میشد رسید می ماند و جبرئیل مرا از نوشتن منع

۱۰ می کرد .

وزین پس شیخ چندبیت راجع بدشواری داشتن فرزند و اشاره بیوسف و یعقوب می گوید که خلاصه همه این بیت است :

اگر هستی پسر جانت پدر سوخت و گر هستی پدر چشمت پسر دوخت

حکایت ششم : دیدار بینامین و یوسف که چون مشهور است از تلخیص آن

۱۵ می گذریم و مفاد آن بیان رنجهاییست که پدری ممکنست در فراق فرزند متحمل شود و اسی عطار از بیان این مضمون تن میزند و قصه را از راه تأویل بنتیجه دیگر می کشاند بدین گونه :

تسرا در پرده جان آشناییست      که با او پیش ازینت ماجرایست  
اگر باز شناسی بکدمی تو      سبق بسر دی ز خلق عالمی تو  
و گر با او دلی بیگانه داری      یقین طور مرا افسانه داری

۲۰

و آن آشنا که ما را با او ماجرای کهن است یا جمال لم بزل و یا روح کلمی است که دل انسان و یا نفس جزئی را بدان عشقی است دیرین و این نتیجه ازینجا



### الهی نامه

بدست می آید که بنیامین یوسف را که در نقاب بود شناخت و دیگر برادران از شناختنش محروم بودند .

آنگاه شیخ از فوائد آشنایی و معرفت سخن میراند و بحث اصلی را بیکسو

می هلد و درباره دوستی و آشنایی باحق این حکایت را می آورد :

- حکایت هفتم : جوانی پر گناه و سیاه نامه را روز محشر بعرصه قیامت درمی آورند و ملایکه عذاب و فرشتگان شکنجه بشتاب سوی دوزخش می کشانند ، درین حال از درگاه الهی خطاب میرسد که هان او را کجا می برید ، فرشتگان می گویند کنهکار است بدوزخش می بریم ، دیگر بار خطابی معما گونه می شنوند که ما نیز با اویم ، ملایک از هیبت این گونه سخن که هرگز نشنیده اند و دبدارچنان کرامت که نیافته اند برخورد می لرزند و از هوش میروند ، از حضرت عزت بدان جوان خطاب میرسد که چه ایستاده بی بگریز ، اومی گوید خدایا درین صحرای بی زهار و بیابان بی فریاد بکجا گریزم که مفری ندارم ، حضرتش می گوید بیا درما گریز ، جوان می گوید چنین گریزی بنیروی دست و پای ناتوان من میسر نمیگردد مگر هم تو مرا درخود گریزانی و در پرده اسرار آری ، حضرت کبریا او را پیرده کرامت می پوشد ، ملائکه بهوش می آیند ، جوان را نمی بینند ، بهشت و دوزخ را جست و جو می کنند و کم شده را بدست نمی آورند خدا می گوید اودر پرده سرای عصمت ماست و شما را بدو راه نیست .

چنان که می بینیم بحث بکلی عوض شد و سخن بتأثیر معرفت و محبت و آثار

- عنايت ازلی منتهی گردید که نتیجه طبیعی حکایت جوان گنه کار است و شیخ از بی غایت این حکایت بشرح تأثیر عنایت متوجه میشود ولی بمقیده او این عنایت نخست بر باطن نبی فیضان می کند و از ثمرات عنایت اینست که نقصان صورت کمال می گیرد و سالک بیدار حق نائل می گردد .

## آثار عطار

و ظاهراً مقصود شیخ بیان آیه شریفه است: **أُولَئِكَ يَبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ**  
حسنیات ( الفرقان ، ۷۰ ) و اینکه دیدار حن بسمی بشر حاصل نمیشود و محض  
غنايت حق است و بعقیده او اقتضای این حالت استغراق در دیدار است که سالک نظر  
از کونین در دوزد و بچشمی که بینایی از سرمه توحید و کحل مازاغ البصر گرفته  
باشد بجمال ممشوق ازل و ابد نگران کسردد و این مطلب را بحکایت ذیل روشن  
می کند :

حکایت هشتم : روز قیامت جوانی را بمحشر می آورند و ملائکه عذاب بسا  
تازیانه های آتشین دور او را می گیرند ، اهل قیامت منتظر که تا باوی چه رود خطاب  
حق در میرسد که او را بفلان قصر در بهشت فرود آرید او را بدان قصر می برند که  
از هرسو هزاران دریچه دارد که از هر دریچه خدا را می بینند و هزاران در برویش  
می گشایند که از هر دری جهانی جلوه می کند ولی او در هر جهان خدا را می بیند .  
حال چنین دولتی را از کجا و بچه وسیله بدست آوریم عطار خود راه را بما  
نشان می دهد .

دو عالم را تمنای وصالست	ولیک آن جمله سودای محالست	۱۵
نه هر کس را رسد بویی از آنجا	نه هر چو گان زند گویی از آنجا	
دلی باید ز حق ترسان و بریان	زبانی از رهش پرسیان و ترسان	

پس این راه بقدم عشق و طلب و در حال خوف طی میشود و شرط وصول ، طلب  
راستین و لرزان دلی است که بکرامات و مقامات که در راه روی می نماید فریفته نگردد  
و نظر بهمین نکته است که شیخ خوف را بر رجا رجحان می نهد .

### الهی نامه

آنگاه عمر حقیقی را بدانچه در حضور می گذرد تعریف می کند و روزگار حجاب را در شمار عمر امی گیرد و این مضمون را در حکایت ذیل توضیح می دهد :

حکایت نهم : یکی از مجنون پرسید که عمرت چند است گفت هزار و چهل

سال ، سؤال کننده گفت مگر دیوانه تر شده ای که ناسنجیده تر سخن می گویی مجنون<sup>۵</sup> گفت در همه عمر يك نفس بلیلی رسیده ام و آن بجای هزار سالست و از وقت ولادتم چهل سال می گذرد

ازین حکایت کوتاه شیخ نتیجه بی بزرگ می گیرد و بیتی در اشارت بقبض و

بسط زمان می سراید و آنگاه از سعه وجود حق که بر همه اشیاء احاطه دارد و همه

در آن گم میشوند سخن میراند و بمناسبتی لفظی حکایتی می آورد که مفادش اینست<sup>۱۰</sup> که از مرتبه فنا خبر نمی توان داد چه در آنجا هیچ حکمی صورت نمی بندد و ما بیان مطلب را بخود شیخ باز می گذاریم .

هزاران سال یکدم باشد آنجا چندی گویم کزین کم باشد آنجا

چو دریابد وجود بی نهایت دو عالم را عدم ماند ولایت

و جودست آنکه نه بیش و نه کم شد درو خواهد همه چیز بی عدم شد<sup>۱۵</sup>

اگر دست آورد خلق جهانی یکی بر دامنش نرسد زمانی

چو نه این کس بود نه دامن او که گردد یک زمان پیرامن او

که مقصود اینست که چون در فنا عین و اثر نمی ماند حکم و خیر نیز ممکن

نشود و این معنی را از مثل : دست بدامن رسیدن - بیرون آورده و بمناسبت آن

گفته است :<sup>۲۰</sup>

حکایت دهم :

یکی پرسید از آن مجنون که تب داشت

که تب می گیردت مجنون عجب داشت

## آثار عطار

جوابش داد آن شوریده مجنون

که گر مبرم کسرا تب گیرد اکنون

و مقاله سوم اینجا بیان میرسد بی آنکه زمینه برای مقاله چهارم آماده شده  
و یا آنکه میانه مطالب آن پیوند اصلی موجود باشد مگر آنچه در باره زبان فرزند  
گفته است و بقیه حکایات و مضامین را شیخ بوسیله يك یا چند بیت ( که بمنزله  
تخلص است در قصائد ) بیکدیگر مرتبط ساخته است .

و ما می توانیم مقاله سوم را بدو بخش ممتاز تقسیم کنیم که یکی در طرح کتاب  
جنبه اصلی دارد و آن گفت و گوی پدر و پسر است در باره فسوائد و مضرات داشتن  
فرزند و دیگری فرعی است و آن مطالب و حکایاتی است که در ذیل حکایت ششم  
بنظم کشیده و این دو بخش با هم تفاوت دارد از آنجهت که بخش دوم عقلی تر و  
پرمایه تر است برعکس بخش اول که از جهت استدلال تا حدی سست و ضعیف  
می نماید .

آغاز این مقاله چنانست که پنداری پسر از تمنای خوددل  
بر گرفته و تسلیم استدلال پدر شده است که گرفتن زن و داشتن  
فرزندسالك را زیانمند است و بدین جهت از پدر میخواهد که شهزاده پریان را ترفیع  
کند و بدو بشناساند پدر حکایتی نقل می کند که از آن معلوم میشود شهزاده پریان  
نفس است .

پدر چنین می گوید : یکی از مردم هندوستان پسری داشت اندک سال و  
بسیار مایه که تحصیل علوم کرده بود و از آنهمه ، علم تنجیم را بیشتر میخواست و  
می پسندید زیرا در آنعلم شاه جنیان و صفت دخترش را نوشته بودند و او دل بهشوق  
پریزاده سپرده بود .

### الهی نامه

در شهر دیگر هم از هندوستان عالمی بود که تنجیم و طب نیکو می دانست و نا کس با سرار علمش پی نبرد ، هیچکس را بخود نمی پذیرفت و بار نمیداد ، روزی پسر از پدر خویش درخواست تا او را نزد آن دانشمند برد زیرا شنیده بود که شاه پریان و دخترش نزد او آمد و شد دارند و میخواست تا دیدار پری حاصل کند و از دانش و علوم نهانی آن حکیم نیز بهره یابد .

پدر عذر آورد که آن دانشمند هیچکس را ره باز نمیدهد و زن و فرزند ندارد و علم و حکمت بکس نمی آموزد .

پسر گفت مرا آنجا بر و بگو پسری کر و لال دارم که خدمت حکیم را شاید

۱۰ و انواع خدمت نیکو داند .

کند چونانکه فرمایش کاری	که تا در خدمت تو روزگاری
بیندازد بحرمت جامه خواب	کفت آتش کند که آورد آب
سرصد خدمت پیوسته دارد	اگر بیرون روی در بسته دارد

پدرش نزد حکیم برد و آنقدر اصرار ورزید تا او را بخدمت پذیرفت و آنگاه

۱۵ بجهت امتحان داروی بیهوشی بدرخورانید و کودک خود را بیهوش وار بزمین انداخت استاد بجهت معالجه بیماری از خانه بیرون رفت و کودک برجست و پی برد که مقصود امتحان او در حال خوابست و ازینرو بگرد خانه می دوید تا خوابش نبرد همینکه استاد بخانه باز آمد کودک بجای نخستین فروخت .

استاد آزمایش را در فشی بیایش فرو برد کودک برجهد و گنگ آسا بانگی

۲۰ برآورد استاد در آن میان پرسید که چونی و ترا چه افتاد کودک البته جواب نگفت تا استاد را یقین شد که هم کراست و هم لال .

کودک بدین چاره گری مقیم خانه استاد شد و هر گاه که او از خانه بیرون

## آثار عطار

میرفت ؛ کتابها را می‌گشود و دانش می‌اندوخت و اگر استاد در خانه بود و سخنی تکرار می‌کرد آنرا بخاطر می‌سپرد و درغیبت استاد می‌نوشت تا در هر علمی بدرجه کمال رسیده و مستغنی گردید اما در خانه استاد صندوقی سربمهر بود که در پرده پنهانش می‌داشت و هرگز سر آنرا باز نمی‌کرد ، کودک بدل می‌اندیشید که مطلوبش در آن صندوق است ولی زهره نداشت که مهرش بر گیرد و بگشاید .

از قضا شهزاده شهر رنجور شد و استاد را خبر کردند که علتی در سر او پیدا شده است که بر خود می‌جنبد چنانکه گویی جانوری در مغز جای گزیده و ازین جنبش شهزاده را قرار نمانده است .

۱۰ استاد بمعالجه شتافت و کودک زیرک چادری بر سر افکند و از پی او خود را پیام قصر رسانید و از منظری بتماشای استاد پرداخت .

برده مغز شهزاده آماس کرده بود ، استاد مویهای سرش را چید و سرش را شکافت و آن پرده بر آماسیده را باز کرد و در آن جانوری خرچنگک شکل یافت که چنگال در پرده مغز فرو کرده بود ، استاد آلت جراحی بر گرفت تا جانور را بردارد و بیرون افکند و آن جانور پنجه را بیشتر فشرد و شهزاده بی‌قرارتر گشت ، این عمل مکرر شد و استاد درماند ، شاگرد از بالا نظاره میکرد ، آخر طاقتش نماند ، گفت ای استاد این بند را محکم‌تر می‌کنی پشت جانور را داغ کن تا پاها را جمع کند آنگاه بر گیر و بدور افکن ، استاد از حسد و غصه جان سپرد زیرا دانست که کودک باسراش پی برده است .

۲۰ کودک را باعزاز فرود آوردند و برجای استاد نشاندند و او شهزاده را بطریقی صواب علاج کرد و چون شهزاده بهبود یافت او را بنام « سرپانک » خواند و جا و رخت استاد بدو سپرد و او در آن‌خانه رفت و سر صندوق را باز کرد و در آن‌کتاب

که در علم تنجیم بود، وصف دختر شاه پریان را دید و برر شیفته تر گشت و تنجیم هم بیاموخت، آخر خطی بدور خود کشید و بچگه نشست و عزایم میخواند تا پس از چهل روز پریزاده دلفریب جمال نمود، سرپانک سرپای او را بتأمل گرفت و متوجه شد که پیوسته درون سینه اش جای داشته است پس بتعجب گفت چگونه در وجود من نشستی پریزاده در جوابش گفت من پیوسته با تو بوده ام من نفس تو ام و تو در جست و جوی خود بوده ای .

سرپانک گفت تو زیبایی و نفس زشت روی و بر صورت خوک و سگ و مار است پری گفت آری چنین است اگر نفس آثاره جلوه کند ولی نفس مطمئنه جمال بغایت دارد و در اینجا اشارتی می کند بحديث : شَيْطَانِي أَسْلَمَ عَلَيَّ يَدِي - و حديث : ۱۰  
 مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و پس از آن نتیجه می گوید که مطلوب آدمی خود اوست و در خود اوست و درین راه طالب و مطلوب یکی است .

کنون تو ای پسر چیزی که جستی	همه در تست و تو در کار سستی
تویی بیخویشتن کم گشته ناگاه	که تو جوینده خویشی درین راه
تویی معشوق خود با خویشتن آی	مشو بیرون ز صحرا با وطن آی
از آن حب الوطن ایمان پاکست	که معشوق اندرون جان پاکست

و ازین حکایت معلوم میشود که عطار جن را موجودی در عرض انسان نمیداند بلکه پری و جن مراتب نفس انسانی هستند که در حال آمارگی زشت و مکروه صورت و بحالت مطمئنه خوب روی و نیکو دیدارند و این برخلاف عقیده متکلمین است که جن را موجودی لطیف و نازی و پذیرای شکلهای مختلف و در عرض انسان می شمارند ۲۰ و گمان میرود که شیخ در تمیین علمی که وصف جنیان و دختر شاه پریان را متصنن است سهو کرده زیرا چنین بحثی ممکنست در کتب تسخیر و عزائم خوانده شود نه

## آثار عطار

علم تنجیم که از خواص و نائیر کواکب در عالم ارضی بحث می نماید و چنان که ملاحظه نمودید شیخ گفت که سرپاتک از کتاب علم تنجیم وصف دختر شاه پریان را بدست آورد .

و چون ممکنست از نتیجه حکایت ( اتحاد طالب و مطلوب ) این اندیشه در ضمیر بگذرد که درین صورت پس فایده سلوک و ریاضت و گذشتن از هفت وادی چیست شیخ حکایت ذیلرا که متضمن جوابست در نظم می کشد :

وزیر زاده بی بود صاحب جمال ، صوفی براو عاشق شد و از بیم جان راز خویش آشکار کردن نمی توانست ، نه هم دردی داشت و نه هم راز و هم آوازی ، راز عشق بخود گفتن گرفت و زاری و گریه آغاز کرد و چندان گریست که هر دو چشمش نابینا شد و دردش مضاعف و توی بر تو گشت و داستان عشقش بر زبانها افتاد و امیران و بزرگان بدیدنش رغبت فزودند ، از قضا وزیر و وزیر زاده براو گذر کردند وزیر پیاده شد و مطلوب را در کنار طالب جان سوخته بنشانید و گفت غم چشم مدار که اینک نور چشمت آوردم ، عاشق نهر می بزد و بهایهای می گریست ، وزیرش گفت چه جای گریستن و زاری کردنت که معشوق بر سر عاشق آمد و مطلوب در کنار طالب نشست ، عاشق گفت از آن می گریم که سالها آرزوی بردم تا معشوق را ببینم اکنون که بر سر مهر آمده است و دیدار می نماید چشمی که او را ببینم ندارم .

پس جواب این میشود که قرب و اتصال کفایت نمی کند چشم معشوق بین و دیده مطلوب نگر باید تا جلوات جمال را تواند دید و گرنه حق با همه هست و اتصالی بی تکلیف با همه موجودات دارد اما آن چشم که تواند دید کجاست بنابراین باید این چشم مبتدل شود و توانایی دیدار معشوق بی نهایت حاصل کند و آن جز بر سر مه ریاضت و کحل معاملات میسر نگردد .



الهی نامه

اکر عالم همه معبود باشد      چو نبود چشم چه مقصود باشد  
مرا پس چشم می باید نه معشوق      که بیش کور چه خالق چه مخلوق  
همه عالم جمال اندر جمالت      ولیکن کور می گوید محالست  
۵ اما فایده چنین بینایی چیست شیخ می گوید آنسکه هر جزو وجود آدمی  
خورشیدوار تاقتن گیرد و سراپا معرفت وسودا گردد و درین حالت هر ذره را جهانی  
بیند و صاحب قرانی شناسد .

دات گر پاک ازین زندان بر آید      ز هر جزویت صد بستان بر آید  
کند هر ذره خاک شوره تو      مه و خورشید را مستوره تو  
۱۰ ننت کوراست و جانرا چون عیانست      که یک یک ذره چون صاحب قرانست  
اینجا سؤالی پیش می آید که چگونه جهانی بی نهایت در ذره تواند بود شیخ  
باتکاء روایات جواب می دهد .

ز یک جوهر چو دو عالم بر آید .      ز هر ذره که خواهی هم بر آید  
پس بطریق نظیر آوردن و وقوع امر مشابه امکان حصول مدعای خود را تقریر  
می نماید و بهمین اندازه اکتفا می کند و متوجه مطلب دیگر میشود و آن وجود شرّ  
۱۵ است در آفرینش و حکمت خلقت شرور، و جوابش اینست که شرّ هم متضمن خیرات  
و منافع بیشمار تواند بود و ازینرو بد مطلق وجود ندارد و درحقیقت صورت شرّ دور  
باش حضرت است تا هر نامستعدی ناپاک دلی هوس رسیدن بسر گنج اسرار و خزینة  
معانی در سر نپورراند .

۲۰ بقین می دان که هر جایی که خارست  
بزریر آن بهشتی چون نگارست  
ولیکن کور برون آید ز پسرده  
شوند آن کور چشمان زخم خورده

## آثار عطار

و بدان ماند که شیخ را بتأویل حدیث: **حَقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَقَّتِ التَّارُ بِالشَّهَوَاتِ** نیز نظری بوده است.

و شاهد مدعا حکایت پادشاهی را می آورد که بسبب هجوم سپاه مخالف از شهر خود بشهر دیگر گریخت و جامه بگردانید و بدل کرد در آن شهر آشنایی او را بجا آورد و گفت چرا جامه کدایی می پوشی آخر نگویی که من شاهم گفت بین و مگو که اگر مرا بشناسند زندهام نکذارند.

و ازین حکایت باز نتیجه می گیرد که بی دیده روشن قرب و اتصال حاصلی ندارد بلکه چنان قربت جستن درخون خویش پنجه زدن است.

۱۰ چنانکه سرهنگی بر شهزاده زیبایی عاشق شد و در تب و تاب عشق می سوخت و کسی را از درد نهانی آگاه نمی توانست کرد تا چنان افتاد که شاه را دشمنی پدید آمد و بناچار شهزاده را بمقابله فرستاد و او با سپاهی گران بمیدان جنگ شتافت سرهنگ عاشق همینکه خبر یافت جوشن و خود پوشید و خویش را بمیان لشکر در افکند و دزدیده در معشوق می نگریست و اشک می ریخت و در اینجا شیخ بینی رندانه می گوید:

زهی لذت خوشا آن زندگانی که روی یار خود بینی نهایی

آنکه اه رسته سخن را بدست می گیرد که دو سپاه تیغ بر کشیدند و درهم افتادند و از قضا شکست بلشکر شهزاده رسید و همه سپاهیان میدان جنگ را خالی و شهزاده را تنها گذاشتند، دشمنان او را در بند کشیدند و سرهنگ را رها کردند ولی او خود را بحیله در بند افکند، عاقبت این دو را بهم محبوس کردند، شاهزاده پرسید کیستی و از کدام دسته و قبیله بی گفت من آن دوستدار و هواخواهم که از دیرباز میخواستم کمر خدمت بر بندم و در صف بندگان شاه در آیم و چون این حرب

پیش آمد خود را پیش افکنم تا مگر کاری نامدار کنم و بنام ونانی برسم، شاهزاده دلشاد شد و او را بنواخت .

اما سرهنک در آن حبس و زندان چنان خوش بود که گویی عمر جاویدان یافته و در بهشت جا گرفته است، با همه رنج و کوفتگی خدمت میکرد و روز و شب از خدا میخواست که روی آزادی نییند .

دعا می کرد آن دلخسته هر روز      که یارب این همه ناکامی وسوز  
زبادت کن که تا نبود جدایی      وزین زندان مده ما را رهایی  
مرا چون هست این زندان بهشتی      بنفروشم بصد بستاش خشتی

از آنسو پدر شهزاده دیگر بار لشکر کشید و با دشمن بجنگ برخاست و آخر کار بصلح انجامید و قرار چنین دادند که شاه ستیزه گر شهزاده را آزاد کند و دختر خود بدو دهد، شهزاده را از زندان بر آوردند و بدامادی برگزیدند و گنج روان با او یار کردند عاشق زندانی هم آزادی یافت آزادی که هرگز نمیخواست و در رکاب شهزاده بشهر خود باز گشت، در آنجا بساط جشن و سرور چیدند و آیین عروسی گرفتند شاه و شهزاده و مردم شهر غرق شادمانی بودند و چهل روز رسم آزادی و جشن دامادی داشتند، و سرهنک از چنان دیداری دور و از چنان دولتی بی نصیب .

دل سرهنک هر ساعت چنان بود      که با آن نیم جانم بیم جان بود  
نه صبرش بود یکدم نه قراری      بخون می گشت پرخونش کناری  
در آن چل روز و چل شب در تب و تاب      چوشمی بود یعنی بی خور و خواب

مراسم جشن بر گذار شد و شاهزاده بتخت بر آمد و وزیران و سپاه و جانداران از هر سو صف کشیدند، شاهزاده بیاد سرهنک افتاد و او را پیش خواند، همینکه سرهنک شهزاده را در چنان حشمت دید فریادی بزد و از هوش برفت، شهزاده بهوشش آورد و درسختش کشید که این چه حالت .

## آثار عطار

زبان بگشاد آن سرهنک کای شاه  
 در آن زندان نبودم از تو آگاه  
 چو من چل روز هجر تر کشیدم  
 پس از چل روز امروزت بدیدم  
 ترا دیدم میان کار و بساری  
 ز مشرق تا بمغرب گپرو داری  
 در آن جامه اگر آبی پدیدار  
 توانم شد دگر بارت خریدار  
 درین جامه که هستی گر بمائی  
 میان خسروی و کامرانی  
 کجا تاب آورد این جان پر جوش  
 که با این سلطنت کردد هم آغوش  
 بگفت ایسن و معین شد هلاکش  
 بصد زاری برآمد جان پاکش

و فائده‌یی که ازین قصه برمی‌گیرد اینست که هرچشمی لایق تجلی مطلق  
 ۱۰ و بیرون از حجاب اعیان نیست، آن دیده و استعداد تمام بدست باید آورد تا جمال  
 یار را حجاب بر گرفته و نقاب برانداخته توان دید و نمره دیسگر آنکه حجابها و  
 پرده‌های نور و ظلمت هم بمصلحت سالک ضعیف چشم است زیرا چشم ناتوان تاب  
 رؤیت آفتاب حقیقت ندارد و نور کلی را بر نمی‌تابد ولی سالک باید دیده‌یی توانا  
 حاصل کند و حجابها را بردرد و نقش را بگذارد و چنگک در دامن نقاش زند .

و این حجابها حصص و مراتب وجود است که بمنزله لباسهای کوناگون و  
 ۱۵ رنگارنگست که پادشاه وجود و سلطان حقیقت بر خویش می‌پوشد اما نه چنان پنداری  
 که لباس محدود و ممتناهی است چه سیلان حقیقت و سمع وجود اقتضا می‌کند که  
 جامه آن شاه گردان و متبدل باشد و هر لحظه جامه‌یی بی‌پوشد و بشکلی دگر  
 برون آید .

آنانکه دیده تیز نگر ظاهر گذار شه شناس دارند شاه را در هر لباس که  
 ۲۰ پوشد می‌بینند و باز می‌شناسند برخلاف ظاهر بینان که فریفته نقشند و بنقاش  
 نمی‌نگرند .

## الهی نامه

تَمّت بلند باید داشت و بهیچ رتبت و مرتبت دل نباید بست و از همه مقامات معنوی و مادی و اطوار مختلف وجود عبور باید کرد و اقامت نباید جست و بعلاوه از هستی خود نیز باید گذشت .

۵ که تا چون نقش بر خیزد ز پیشت دهد نقاش مطلق قرب خویشت

پس ازین، میخواهد بیان کند که معرفت مطلوب حق است و مقصود از زندگانی اینست که شاه وجود را چنانکه هست بشناسی و بدان ماند که ازین بیان مرادش تفسیر حدیث قدسی است: **فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ** - و حکایت ذیل را در توضیح آن نظم کرده است .

۱۰ روزی محمود غزنوی از شکار باز می گشت در راه پییری باز خورد که باری کران از هیزم بیشت می کشید پیش او باز رفت و پرسید که این هیزم بچند، پیر نمیدانست که این خریدار محمود است، گفت دو جوز رمی اورد، محمود سرّه که صد دینار داشت بر آورد و بکشود و قراضه یی بردست پیر نهاد که بر سنج، پیر گفت این دوجو بیشتر است همچنین پیایی چند قراضه بدو داد و او همین جواب می گفت تا همین خالی شد و دل محمود بگرفت سرّه بدو داد و گفت زر در سرّه کن و بشهر بر، و ۱۵ بر سنج و دو جو بر کبر و باقی را بحاجب سلطان سپار، پیر زر بستد و شاه اسب برانگیخت و برفت .

فردا روز محمود بر تخت نشسته بود پیر بدر گاه آمد و آن هیبت و حشمت بدید، دانست که خریدار دیر روزین سلطان بوده است، لرزه بر اندامش افتاد، سلطان گفت تا او را بر کرسی پیش تخت بنشانند آنگاه پرسید که شب دوش چون گذاشتی ۲۰ گفت ای شاه گرسنه خفتم گفت چرا گفت دیر روز تو با من داد و ستدی - کردی و مرا گرسنه گذاشتی، سلطان آن سرّه تمام بدو بخشید، پیر گفت تو که می نواستی

## آثار عطار

صّره زر بدهی چرا دبروز ندادی گفت میخواستم مرا بشناسی و بدانی که من شاهم اکنون که شناختی هر چه میخوانوی بخواه .

پس نتیجه این میشود که مقصود از زندگانی تحصیل معرفت و وصول بمقام علم است که اشرف فضائل و صفات است و همه کمالات بسبب آن بدست می آید زیرا معرفت کلید مراد و مفتاح خزائن وجود است و در آن مرتبت وجود محیط می شود و از زمان درمی گذرد و ماضی و مستقبل و حال را زیر قدم می سپرد .

عزیزا پیر هیزم کش درین راه      تویی و نورحق آن حضرت شاه  
زحق یکک یکک نفس درزندگانی      چو آن یکک یکک قراضه می ستانی  
چو فردا عمر جاویدان بیابی      پیش تخت آن همیان بیابی

و یکدم ازین عمر هزاران قرن می ارزد و ازین جهت شایسته است که همه عمر را بدهد و دمی در آن عالم بگذرانند که از زمان و زمانیات برتر است .

درین جا مقاله چهارم و جواب و سؤال پدر و پسر نخستین ختام می پذیرد و میتوان این مقاله را در دو جمله ذیل خلاصه کرد : خود را میجویی پس خود را بشناس ، دیده ای حاصل کن که بتوانی خدایرا ببینی و بشناسی و بمقام معرفت برسی .

و از لحاظ مطلب این مقاله از مقالات پیشین بهتر و برتر است و مضامین پرمغزتر و از جهت نظم منطقی و ترتیب مقدمات نیز بر آنها ترجیح دارد زیرا مطالب آن خود بخود بهم مرتبط و پیوسته است و شاعر آنها را بوسیله ایجاد مناسبات دور یکدیگر پیوند نداده است .

شروع میشود بگفتگوی پسر دوم که قوه واهمه است و شیخ مقاله پنجم :  
آنرا شیطان نامیده بود بایدر و مجموع سؤال و جواب آنان  
چهارمقاله کتاب را ( ۸/۷/۶/۵ ) شامل است ، این پسر طلبگار سحر و ساحری است

### الهی نامه

و از پدر میخواهد که سحرش بیاموزد تا بدان وسیله بمراد برسد و هر چه خواهد بکند و بهر صورت که مایل باشد بر آید و ما بیان تمتای ابن پسر را بخود شیخ باز می گذاریم که سخت روشن و نیکو سروده است :

- ۵
- |                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| ز عالم جادویی میخواهدم دل  | مرا گر جادویی آید بحاصل   |
| تماشا میکنم در هر دیاری    | بشادی می‌زیم بر هر کناری  |
| کهی در صلح باشم گاه در حرب | بود جولانگه من شرق تا غرب |
| زمانی خویشان را مرغ سازم   | زمانی همچو مردم سر فرازم  |
| زمانی کوه گیرم چون پلنگان  | زمانی بحر شورم چون نهنگان |
- ۱۰
- |                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| همه صاحب جمالان را ببینم  | درون پرده با هر یک نشینم  |
| بهر چیزی که باید راه یابم | زمانی حکم خود تا ماه یابم |
- شیخ در جواب پدر بامکان وعدم امکان این اندیشه نمی‌نگرد و درباره جواز رسیدن و نارسیدن بچنین آرزوها از راه سحر و ساحری حرفی نمی‌زند و بجای این بحث ترجیح می‌دهد که منشأ این فکرت را بیسر بشناساند و متوجهش کند که این آرزوها از کجا در دل او پدید آمده و گمان میرود بحث را بدان سبب تفسیر داده‌است
- ۱۵
- که فی‌المثل پسر اعتقاد تمام بتأثیر سحر داشته و پدر شایسته نمی‌شمرده است که به بحث دور و دراز پردازد و حسن لجاج و ستمیزه را در او برانگیزد ، از ایشرو با سلوب حکیمانه تری درصدد تفسیر فکرش بر آمده و از منشأ فکر وی سخن رانده است .
- بعقیده پدر غلبه دیو هوی بر ملک دل سبب این آرزو پختن و مراد سگالیدن است و اوست که آدمی را بآرزوهای موهوم روی آور می‌کند و از فکر راست و
- ۲۰
- درست دور می‌دارد و ناممکن را در لباس ممکن جلوه می‌دهد .
- پدر این نکته را در سخنی کوتاه بیان می‌کند و برای آنکه پسر را بر قمع

## آثار عطار

هوی و مجاهده نفس بر آغالد از مفاسد چیره شدن نفس وهوی سخن میراند و سبب آن بمقیده وی بی خبری از حق است و نشانه غلبه هوی آنست که کرده بی برای خدا ندهد و برای هوی همه چیز بیخشد و از خود نیز خورش بازگیرد .

۵ این گفتگو و بخصوص مضمون اخیر رشته سخن را بدست عطار می دهد که

بجهت بسط مقال و توضیح مرام حکایت ذیل و حکایت پس از آن را بنظم آورد :

نانوایی وصف شبلی و آوازه کرامت او را شنیده و نادیده از راه گوش بروی عاشق و شیدا شده بود و آرزو می برد که وقتی روی شبلی را ببیند و حال و جان در قدمش دربازد ، روزی شبلی بدگانش در آمد و کرده نالی بر گرفت ، نانوای برجست و نان ازدستش در کشید ، شبلی از آن دگان دور شد ، یکی نانوای را خبر کرد که این مرد

شبلی بود ، نانوای حسرت برد و تشویر خورد و همچنان زاری کنان پی شبلی گرفت تا بدو رسید و بردست و پایش افتاد و معذرت خواست ، شبلی معذرتش پذیرفت و شرط کرد که مهمانی بدهد ، نانوای بشکرانه خشمودی آن پیر مجلسی بشکلف و عالی مهیا کرد که صد دینار بخرج آن رفت و از انواع مردم در آن دعوت مجتمع شدند ، مجمع

آراسته گشت و همه برخوان نشستند ، یکی مرد شوریده حال از شبلی پرسید که دوزخی کیست و بهشتی کدامست شبلی گفت اگر خواهی تا دوزخی را بشناسی اینک صاحب دعوت ما مرد نانوای را نگر که صد دینار براه هوی بدهد و يك کرده نان برای خدا نبخشد آنگاه برای روشن شدن این نکته که ربا نیز انگیخته هوی است و تفاوتی نیست که ربا در کارهای عادی باشد یا اعمال عبادی بیتی دو میسراید و مناسبتی برای

۲۰ نظم قصه دوم برمی تراشد :

نیکمردی که اندک درد دین داشت شبی بمسجد در آمد و عزم کرد که شب تا بروز نماز بگذارد ، در تاریکی شب بانگی بر آمد ، مرد پنداشت که او کاملی است که



### الهی نامه

بقه : عبادت بمسجد می آید و عمل او را گوش می دارد و مراقبت می کند ، بر این خیال گرم تر در کار آمد و تمام شب بدعا و زاری و طاعت و عبادت مشغول بود تا سپیده صادق بدمید و نوری در مسجد تافت ، مرد شب زنده دار نگاه کرد سگی را دید که در مسجد خفته است و جز این هیچ ندید ، عرق شرم بر رویش نشست و آتش نشویر جانش بسوخت که شب همه شب برای سگی عبادت کرده و عبادتش درخور سگان بوده است .

زبان بکشاد گفت ای بی ادب مرد  
تو امشب بدین سگ حقا دلب کرد  
همه شب بهر سگ در کار بودی  
شبی حق را چنین بیدار بودی  
ندیدم یک شب هرگز با خلاص  
که طاعت کردی از بهر خدا خاص  
ز بی شرمی شدی غرق ریا تو  
نداری شرم آخر از خدا تو

۱۰ شیخ بدنبال این قصه شرحی در تحذیر از مصاحبت شیخان ضلال انگیز دجال رای مهدی روی بیان می کند و از مفاد حدیث ( که هر کس هفت گام پی دجال برگیرد جاودان در خیل او می ماند ) مضمومی می پردازد بدینگونه :

۱۵ کسی کوهن گامی کان نه دینست  
پی دجال برگیرد چنینست  
کسی هفتاد سال از مکر و تلبیس  
نهد گام ای عجب بر گام ابلیس  
و از اینجا مقصد را می گرداند و مذمت دنیا را پیش می کشد که آن نیز دجالی دگر است و حکایتی از عیسی علیه السلام نقل میکند که حالت دنیا را مجسم می نماید :

۲۰ عیسی میخواست که دنیا را متمثل و مجسم مشاهده کند ، از قضا روزی پیرزالی کنده باز خورد سپید موی و گوژپشت با دو چشم کبود و رویی چون قیر سیاه که دندانهایش فرو ریخته و جامعه یی صدرنگ پوشیده و یک دست نگارین کرده و دست دیگر بخون آلوده و بر روی نقابی فرو هشته بود .

## آثار عطار

عیسی که او را دید گفت، ای زال کیستی گفت منم آرزوی تو که میخواستی  
ببینی عیسی گفت مگر تو دنی بی گفت آری، عیسی پرسید چرا چادر و نقاب داری و  
جامه صدرنک پوشیده بی گفت نقاب و چادر برای آنست که زشتم نبینند و جامه  
رنکین نا خلق فریفته شوند، عیسی سؤال کرد که پس چرا یک دست بخون آلوده‌یی  
و دست دیگر نگارین کرده‌یی گفت دست نگارین هم برای فریقتن دلهاست و دست  
دیگر آغشته بخون شوهران و عاشقان دارم، عیسی گفت اینهمه را کشتی مگر رحم  
در دل نداری گفت من خون ریختن دانه و رحم کردن ندانم، عیسی پرسید چه شد که  
بر کسی شفقت نمی‌ورزی گفت از شفقت ناهمی شنودام ولی آنرا بدل راه نداده‌ام

عیسی گفت من ازین گونه جفت بی مهر و شفقت فریبکار مردم کش بیزارم در بغا  
خلق که در دامش گرفتارند و دین بر باد میدهند.

شیخ ما پس از نقل این تمثیل زبان بنصیحت می‌گشاید و دنیا و طالب آنرا  
بمردار و سگ تشبیه می‌کند و از لفظ سگ، گریز بسگ نفس میزند و می‌گوید این  
سگ از مردار سیر نمیشود بندش کن تا ازو برهی و بدین مناسبت حکایت ذیل را  
شاهد می‌آورد:

راهبی دیری بر آورد و درش فرو بست و روز گاری بر ریاضت نشست، پیرا، والقاسم  
همدانی بر آن دیر بگذشت و راهب را آواز کرد، راهب جوابش باز نداد و از دیر فرو  
نیامد، پیر همدانی از هرسو میرفت و بانگ می‌کرد، راهب سر از روزنه بر آورد که  
ای بوالفضول چرا وقت مرا آشفته می‌داری و از من چه می‌خواهی پیر گفت میخواهم  
بدانم تا در چه کاری گفت نفس خود را سگی گزنده یافتم درین دیرش بند کردم تا  
در خلق نیفتد و پوستین کس ندرد.

تو نیزش بند کن تا هر زهانی  
نگردد کرد هر شوریده جانی

## الهی نامه

- سپس اشارتی بمسخ قلوب و مصورشدن آنها بصورت خُلق غالب می کند و از داستانهای شاهنامه مثالی می اندیشد و می گوید که افراسیاب نفس، ترا بیژن وار در چاه طبع زندانی کرده و اکوان دیو سنگی کلان بر سر آنچه افکنده که کس آنرا نتواند جنبانید و رستمی باید تا این سنگ کران را بر گیرد و ترا ازین چاه ظلمانی بخلوتگاه روحانی برود و از ترکستان مکرانگیز طبیعت بایران شریعت روی آور کند و بکیخسرو روح رهبری نماید تا جام جم بر کتف نهد .
- که نازان جام يك يك ذره جاوید برآی العین می بینی چو خورشید  
و ازین تقریر و تمثیل مرادش بیان احتیاج پیر است که میتوان گفت پایه
- ۱۰ اساسی درویشی و تصوف است و شیخ خود بصراحت این مطلب را می گوید :  
ترا پس رستم این راه پیرست که رخش دولت اورا بار گیرست  
و بعد ازین نکته فائده صحبت و همنشینی را یادآوری می کند یعنی تبدیلی صفات و اخلاق که آن نیز از مسائل اصلی تصوف است و بر روی این مقدمه اذکر فواید صحبت و احتیاج پیر زبان بملامت می گشاید که :
- ۱۵ ولیکن تو نه پیری نه مریدی که يك دم بایزیدی که بزیدی  
نه مرد خرقه بی نه مرد زُتار نه اینی و نه آن هردو بیکبار  
ز جلفی از مسلمانی بریده بقرسای نیامت نا رسیده  
مثل اینکه نظر شیخ اینست که مرد بهر شریعت و کیش و مذهب که باشد باید ثابت قدم و استوار باشد و حدود امر و نهی را نگهدارد و همچنین بهر طریقت که هست باید عمل بشرط پیروی کند و اگر چه آن شریعت یا طریقت کامل و تمام نباشد  
۲۰ و حال چنین کس بصلاح نزدیکتر است از کسی که دو دل و بر سر دو راه مانده است و پیرو شریعتی و یا طریقتی نیست و این مطلب را بدو مثال توضیح می دهد :  
نخست قصه ترسایی که مسلمان شد و دیگر روز شراب خورد مادرش گفت ای تبه روزگار عیسی را از خود رنجانیدی و محمد را خشنود نکردی .

## آثار عطار

- بمردی رودر آن دینی که هستی      که نامردیست در دین بت پرستی  
دوم : داستان عمر که تورات میخواند و جزوی از آن باخود بنزد پیمبر (ص)  
برد و رسول اکرم ازین معنی بر آشفت و گفت :
- ۵      که با تورات ممکن نیست بازی      مگر خود را جهود صرف سازی  
        جهود صرف باید بود نسا کام      که بهتر آن جهود از مردم خام  
        نه اینی و نه آن اینت حرامست      که در دین ناتمامی ناتمامست
- و برای اثبات آنکه صحّت عمل و ثبات قدم بوسیله هر کیش ممکن است  
بدست آید حکایت ذیل را برشته نظم می کشد :
- ۱۰      کبری پیر نام پلی بر روی آب از مال خود ساخته بود باشکوه و پای برج  
        که مسافران هنگام عبور بر وی آفرین میخواندند و دعای خیرش می گفتند ، روزی  
        سلطان محمود بکنار آن پل رسید ، دید که پلی بس شایسته و برجایگاهست ، پرسید  
        که این خیرات بلند که کرده و بنیاد پلی بدین شکوه مندی چه کس افکنده است  
        گفتند کبری پیر نام کرده است ، محمود از سر تعصب آنجا بایستاد و سازنده پل را فرا  
        خواند و گفت بیا هر زر که خرج پل کرده ای از من بستان ( و غرضش آن بود که  
        پل را بنام خود کند ) پیر زبان بر گشاد که اگر سلطان تنم را پاره پاره کنند و زیر  
        پای پیل بساید من نه زر می ستانم و نه نیت پاک خود را بفروش پل آلوده می کنم ، من  
        این پل را بهر خدا و در راه دین بر آورده ام ، بزر فروشم و دین بدنیا ندم ، سلطان  
        گفت تا بزندانش بردند و آب و نان ازو باز گرفتند و از هر نوع شکنجه و عذابش  
        کردند ، سرانجام چون شکنجه و آزار از حد گذشت بسطان پیغام فرستاد که بفروش  
        پل حاضر بشروط آنکه سلطان بتن خود حاضر آید و استادی قیمت گر باخود بیاورد  
        سلطان بشادمانی تمام با خلقی انبوه بر سر پل رفت پیر زندانی را نیز بیاوردند ، او بر

### الهی نامه

سر پیل بایستاد و گفت ای محمود گوش ده تا پیل را قیمت کنم ، من خود را بر سر اینک پیل بآب درمی افکنم و بر سر آن پیل که صراط است تو جواب باز خواهی داد اینک بهای پیل .

- پیر خود را از بالای پیل در آب انداخت و آب خروشان او را در موج نهفت و
- باخود برد ، او جان در راه دین باخت و با دنیا نپرداخت . اینست پایداری مردان .
- ویس از نظم این حکایت باز شیخ ما بملامت می ایستد که با نقد تیره و عبادت دست و پا شکسته و دلی که بتخانه را ماند نزد حق نتوان رفت و چنانکه با پای خفته بمنبر بالا نتوانند رفت با دل خفته راه حق نتوان پیمود اگر چه يك دمست بیدار شو که بیداری يك دم در شمار هزاران سالست ، کار خود هم تو کن که کسی غم کار تو ندارد .
- و بار تو نبرد چنانکه جعفر صادق فرمود :

- درویشی جعفر صادق را پرسید که اینهمه کوشش و عبادت پی چیست گفت
- روزی من دگر کس نخورد و مرگ من هم مرا باشد پس چنان باید که بندگی و عبادت حق هم بخود کنم و کاهلی بیکسو گذارم و از مرگ و روز جزا بیندیشم و چون در مردم وفا ندیدم طالب وفای حق شدم . اما تو پیوسته می خواهی که بر آرزوهای
- دنیوی بیفزایی آخر نمیدانی که ترا برای بازی نیافریده اند ، آنکاه در نگاهداشت وقت و قدر عمر دانستن سخنی می گوید که متأثر است از گفته سنایی در حدیقه :

از پی کارت آفریدستند      جامه خلعت بریدستند

هر شبی کان زمانه بر تو شمرد      روزی از زندگانی تو ببرد

- ۲۰      و اینک سخن عطار :

ترا از بهر بازی آفریدند      ز بهر سرفرازی آفریدند  
نمی دانی که هر شب صبح بشتافت      ترا در خواب جیب عمر بشکافت  
از آن ترسم که چون بیدار گردی      نبینی هیچ نقد و خوار گردی

## آثار عطار

و تفاوت در اینست که عطار تمثیلی بسیار لطیف برای مضمون اصلی اندیشیده و سنایی اصل مضمون را منظوم ساخته و هم جزل تر گفته است .

و ازین معنی که آدمی را برای بازی نیافریده‌اند زمینه سرزنش و توبیخی آماده می‌سازد که کارت همه بازی است و نمازت نامطلوب و چنین نماز بگرفته‌ی هم نخرند تا چه رسد که بهشت در ازای آن بدهند و بسا این تمهید حکایت ذیل را می‌آورد :

یکی از اهل ملامت را گفتند روز قیامت نماز گزاری نماز خود را در معرض فروش می‌آورد و هر چند فریاد می‌زند کسی آنرا بیک تایی نان هم نمی‌خرد گفت  
۱۰ اگر بتایی نان ارزد حاجت آنهمه فریاد نیست .

و غرض شیخ ذکر اهمّیت و قیمت اخلاص است که بدون آن هیچ عبادت ارزش ندارد و قلبی بی‌روح را ماند و از مسائلی است که صوفیه بدان وزن و ارزش بسیار داده‌اند و حارث بن اسد محاسبی ( متوفی ۲۴۳ ) در صدق نیت و اخلاص ، دقائق و نکات مهمّ اعتبار کرده و او درین مبحث قده صوفیانست و شیخ پس از اشاره باین مطلب حکایتی خوش مزه نقل می‌کند و مقاله را بپایان میرساند :

یکی از اهل راز که مجذوب و دیوانه شکل بود پیوسته بانفراد نماز می‌گزارد و هرگز بجماعت حاضر نمیشد آخر شفاعت کردند و ابرام از حد بردند تا روز جمعه برای ادای نماز جماعت بمسجد رفت ، همینکه پیش نماز آواز بقرات بلند کرد ، مرد مجذوب از خود صدای گاو درآورد ، مردم او را بملامت گرفتند که مسجد نه جای بانگ گاو است و نماز نه موضع ریشخند و استهزاء ، گفت امام که مقتدای من و شما بود در حال نماز گاوی میخريد منمهم بانگ گاو کردم تا درست بدو اقتدا کرده باشم این سخن بامام گفتند گفت آری همینکه تکبیر بستم یادم آمد که برای ده گاوی باید

خرید و در اندیشه خرید گاو فرو رفتیم .

مقاله پنجم بدین حکایت ظریف ختم میشود و چنانکه دیدیم مشتمل بود بر مطالب متنوع و حکایاتی مختلف که میان آنها میتوان مناسبتی فرض کرد زیرا همه آنها ناظر است بمخالفت هوی و ربا و کوشش برای تحصیل صدق و اخلاص که معاینه<sup>۵</sup> وسوس نفس است ( یعنی سرچشمه و منبع اصلی هوی و ربا ) و با وجود این ، شیخ ما حکایات را بوسیله گفته های نفز خود بهم مرتبط ساخته و در آخر هر حکایت زمینه را برای حکایت بعد آماده نموده است .

نکته بی که درین مقاله بذهن میزند شدت توبیخ و تلخ گفتاری شیخ است بخصوص در بیان حکایت گبر و محمود غزنوی که شاید منبعث از شدت غیرت و تعصب<sup>۱۰</sup> دینی است و این مایه توبیخ و حدت ممکنست بجای قبول و اطاعت ، حس نفرت و سرپیچی را در خواننده برانگیزد و نتیجه نامطلوب بیار آورد .

این مقاله دنباله بحث پدر و پسر است در باره تعلیم جادویی

#### مقاله ششم

و نکوهش هوی پرستی که تقریباً سرپای مقاله پنجم را

فرا گرفته است و در اینجا پسر مثل اینکه زبان هوی و ربا را از پدر پذیرفته و از پسر و<sup>۱۵</sup> بر مطلوب خود بشیوع هوا پرستی میان مردم دلیل می آورد و می گوید که هوی هر چند بطبع زبان آور و ناپسند باشد اکنون متداول است و مردم آنرا مستحسن می شمارند و از این جهت تحصیل اندکی سحر برای وصول بمراد و کسب آبرو چندان ضرر نخواهد داشت بویژه که در توبه بسته نیست و امکان ترك سحر و ساحری باقی است .

پدر بجای آنکه مسأله حسن و قبح اعمال را پیش کشد و جواب مستقیم بدهد<sup>۲۰</sup> که انتشار و شهرت امر قبیح و کار نادرست سبب آن نیست که خردمندان زیبا و مستحسنش دارند و باز تکاب کار قبیح گسرایند ، بحث را متوجه بنا درستی و عدم تأثیر

## آثار عطار

سحر که جایش مقاله پنجم بود متوجه می‌کند و طلب سحر را تزییع عمر می‌انگارد بدلیل آنکه ساحران در بدبختی و تبه روزی بسر می‌برند و هاروت و ماروت که استادان نخستین و زبردست این فن‌اند خود در چاه بابل نگوینار آویخته‌اند و با آنکه يك بدست بیشتر از آب فاصله ندارند لب خشك و تشنه کامند .

چو نتوانند خود را آب دادن      کجا در می‌تواندت کشادن  
چو استاد این چنین باشد یریشان      که خواهد کرد شاگردی ایشان

این توجه ببا بل و سحر و ساحری نشانه بدبختی و نگویناری است و بدان ماند که مرگت در بابل خواهد بود .

۱۰ پیداست که شیخ مضمون اخیر را در ضمن استدلال برای آن می‌آورد تا حکایت ذیل را بدان ربط دهد .

روزی عزرائیل بمجلس سلیمان درآمد، جوانی آنجا نشسته بود، تیز در وی نگریست و رفت جوان بیمناک شد و از سلیمان تقاضی کرد که باد را بفرماید تا او را بدور جای برد، سلیمان باد را گفت که این جوان را بهندوستان بر، دیگر روز که عزرائیل پیش تخت آمد، سلیمان پرسید چرا در آن جوان تیز نگریستی گفت فرمان حق چنان بود که جانش تا سه روز دیگر درهندوستان بستانم با خود که فتم چگونه سه روز درهندوستان تواند رسید چون باد بدانجاش برد جانش آنجا بگرفتم .

شیخ ازین حکایت نتیجه می‌گیرد که سحر و ساحری عبث است زیرا همه کارها را بقضا و قدر باز بسته‌اند و کس با قضا پنجه نتواند زد و راه قدر را سد نتواند کرد و بتدبیر ساحر بینوا تقدیر خدا بدل نمیشود و این دلیل دوم است که شیخ بر بطلان سحر و ساحری اقامه میکند و از همین نقطه بحث را مسکوت میگذارد و مطلب دیگر را که نتیجه طبیعی دلیل مذکور است طرح می‌نماید و آن اینست که چون



### الهی نامه

بتدبیر قضا را باز نتوان داشت پس تن بقضا باید داد و پیش حکم حق تسلیم باید بود چه کوشش با تقدیر از منی و دویی می خیزد که نوعی شرکت و آسایش آدمی در آنست که از سر اراده خود برخیزد و درخواست حق فانی گردد پس بتبیغ لاسردویی برگیر تا خواست حق ماند و بس .

۵

و پس از ابطال سحر پدر زبان بنصیحت و ملامتی از سر دلسوزی می گشاید و فرزند را بداشتن درد دین تحریر می کند که :

گرفته درد دین اهل خرد را      میان جادوی خواهی تو خود را

همه اجزای عالم اهل دردند      سرافشانان میدان نبردند

تو يك دم درد دینداری نداری      بجز سودای بیکاری نداری

۱۰

اما کسی می تواند درد دیگران را دریابد که خود زخمی خورده و دردی کشیده باشد چنانکه اینداستان حاکی است :

جوانی را از سنگ منجنیق زخمی هائل رسید چنانکه بمرگش نفسی بیش

نماند، یکی از رفیقان دیرینش در میان آه و درد از حالش پرسید، جوان که طاقت

سؤال و جواب و شرح ماجرا نداشت گفت اگر ترا هم يك نوبت زخم منجنیق رسیده

۱۵

بود حال رفیقت را می دانستی و پیرش محتاج نبود ولی زخمی چنان نخورده بی تا

بدانی که بر من چه می گذرد .

این حکایت دلکش که عطار هم آنرا بلطف تعبیر و ایجاز بلیغانه دلکش تر

ساخته است خاطر شیخ را برمی انگیزد و طبعش را درجوش می آورد و زبانش را

بیان حال خود می گشاید و شرحی از سوز دل و درد باطن خویش اظهار می کند و

۲۰

از گفتار او مستفاد میشود که وی در این هنگام گرفته دل و باصطلاح از صاحب قبض

بوده و کوهی از اندوه بر دل داشته است .

## آثار عطار

مرا صد گونه اندوهست اینجا      که هر يك مه زسد کوهست اینجا  
اگر من قصه اندوه گویم      بر دریا و پیش کوه گویم  
شود چون سیل کوه اینجا زانده .      چو دریا اشک گردد جمله کوه

۵ و ما بیشتر اشاره کردیم که شیخ مقام خوف را بر رجا ترجیح می دهد و قبض نسبت به منتهی چنانست که خوف نسبت به مبتدی و هردو از يك وادیند و از يك افق پدید می آیند با این تفاوت که خوف باز بسته به ماضی و مستقبل است و قبض در آریخته به حالت آن نگاه شیخ قوت تأثیر و احاطه شمول قبض و اندوه را صفت می کند و آنرا بدریایی موج خیز تشبیه می نماید که هزاران سالک و صد هزاران جانرا بدرون خویش کشیده و بغرقاب فرو برده است و بنابراین حکم قبض فناء آثار سالک است برخلاف ۱۰ بسط و دلگشاد که اقتضای ظهور آثار می کند و عجب نباشد که در چنان ورطه هول انگیز تخته پاره های وجود سالک فرو شود و هیچ تخته بکران سو نرسد ولی این شکفت باشد که از آن ورطه بدر آید و بکنار افتد .

فرو رقتم بدریایی من ای درست      که جان صد هزاران غرقه اوست  
چو چندین جان فروشد هر زمانی      کجا باید آید نیم جانی  
عجب نبود که کم کردم بیکبار      عجب باشد اگر آیم پدیدار  
چنانکه شوریده مصری گفت اگر عشق خون عاشق بریزد عجب نیست آن  
عجب است که عاشقی را سوز عشق زنده گذارد .

عجب از کشته نباشد بدر خیمه دوست

عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم      ۲۰

کار عاشق آنگاه بالا گیرد و شمع وجودش روشنی بخش گردد که در سوز و گداز باشد و سراپا بسوزد و پنداری که شمع وجود عاشق چون شمع مومین است

## الهی نامه

که لختی بسوزد و بفروزد و بناگاه بیفرد و خاکستر شود زیرا عشق چراغ آسمان است  
و سوز عاشق مایه از درون وی می گیرد حاشا که بدمی زنده شود و بنمی بمیرد ، دور  
ازو که لحظه‌یی بفروزد و دیگر دم از سوز افتد .

- ۵ مگر چون شمع سوزد در جدایی  
چو سوز عاشق از صد شمع بیش است  
چو شمعش روشنی از شمع خویش است  
و چنان پندارم که ذکر شمع و سوختن و تشبیه عشق بشعله آتش برای آنست  
که شیخ ما بتواند حکایت ذیل را درین بحث مندرج سازد :

فخر گرگانی در خدمت پادشاه گرگان بود و ستایشگر وی بود و آن شاه غلامی  
سخت زیبا داشت روزی جشنی برپا کرد و امیران و ندیمان را بدان جشن دعوت  
۱۰ نمود و فخر گرگانی هم در آن مجلس بعیش و عشرت سرگرم بود که آن غلام زیبا  
روی درآمد و همینکه چشم فخر گرگانی بر او افتاد دین و دل از دست داد و از  
هوش رفت ولی بیاس حرمت مجلس شاه نظر باز می داشت مجلسیان از باده مست شدند  
و از پای افتادند و فخر گرگانی از باده و ساقی مست شده بود .

- ۱۵ در آن مجلس زمی و زروی دلدار  
بفخر اندر دو مستی شد پدیدار  
شاه که او را بدان حال دید غلام را بوی بخشید ، فخر گرگانی از تاب عشق و شرم  
شاه رنگ برنگ شد ، شاه گفت بگبر و ببر و غم مدار ، فخر گرگانی دست غلام بگرفت  
و از مجلس برون رفت ولی با وجود مستی عقل در کار آورد و بزرگان و محرمان  
شاه گفت که شاه و غلام هر دو مستند ، بردن غلام بخانه من روا نیست زیرا اگر فردا  
شاه ازین اندیشه باز آید یا غیرت در او کلا گرفتند ، خونم بریزد که چرا تا صبح صبر  
۲۰ نکردی تا من از مستی باز آیم و بهشیاری فرمان دهم ، بزرگان رایش صواب دانستند .  
در زیر تخت شاه سر دابه محکمی بود که در آنجا تختی با ده دست جامه دیبا  
نهاده بودند ، فخر گرگانی غلام مست را بر روی تخت خوابانید و دو شمع در اطراف

## آثار عطار

تخت روشن کرد و در حالیکه چون شمع می سوخت از سردابه بیرون آمد و بر سر جمع در آنرا بست و کلید بحرمان شاه سپرد .

روز دیگر که شاه بمی نشست و فخر گر گانی کمر بسته بخدمت آمد ، بزرگان کار شبانه اش را باز گفتند و احتیاط و حزم او را ستودند ، شاه گفت این ادب از وی تمامست ، غلام او راست ، فخر گر گانی از شادی در پوست نمی کنجید و دلش از شوق زبانه می کشید ، در سردابه شادمانه باز کرد و برخلاف آرزو معشوق را در آتش سوخته و مانند نغال سیاه شده دید . مگر شهنگام که فخر شمع بر افروخت و در سردابه بقفل محکم کرد ستاره آتش از شمع در جسته و لحاف آن پریوش آتش گرفته و او از مستی شراب و گرانی خواب بهوش باز نیامده بود .

فخر گر گانی که معشوق را چون پروانه سوخته بال و پر یافت طاقت از دست بداد و غرقه در بای آتش گشت و دیوانه دل شد .

در آن دیوانگی در دشت افتاد      چو گردون روز و شب در گشت افتاد  
چو عشق از حد بشد با در خود ساخت      حدیث و بس و رامین ورد خود ساخت  
غم خود را در آنجا ، می فرو گفت      اگر چه قصه را بر نام او گفت

بعد ازین حکایت شیخ متوجه باحوال و نشانه های اهل درد میشود و از صفات ایشان نشانی میدهد که جانبازی و فداکاری و دست بخون خود شستن یکی از آنهاست زیرا هیچ آرزو و هوا چون حب حیات قوی بنیاد و بیخ آور نیست و اگر کسی از سر این مراد بر تواند خاست ، بی شك عشقش مجازی و از روی هوی تواند بود و بحسب مثال می گوید که مسجد عاشقان بالای دار است و بچنین مسجد کسی راه دارد که وضو بخون خود کند چنانکه وقتی حسین منصور را بردار کشیدند و دستش ببریدند دست بریده در روی مالید و گونه را ببدان سرخ کرد و هر دو بازو را ببدان بیالود

### الهی نامه

گفتند این چیست که میکنی گفت وضو می گیرم گفتند وضو بخون گرفتن روا نیست و نماز را باطل کنند گفت عاشقان چون نماز عشق گزارند وضوی آن جز بخون نکنند .

۵

دیگر آنست که مرد صاحب درد پرورای خلق ندارد و از ملامت نمی ترسد و این سخن شیخ نوعی انتقاد است از طریق اهل ملامت و قلندران که هر يك ظاهر خود را بنوعی ویران و تباه می کنند تا از نظر خلق بیفتند و خالق را باشند و بس در صورتیکه این خود حاکی از عنایت برّد و قبول خلق است و متضمن شرک خفی است .

۱۰

و باز اشارت گونه بی می کند بحالت کسانی که وقت بسیر و سیاحت می گذرانند و دایم در گردشند و سفر را مکمل سالک می شمارند و از حضر پرهیز دارند .  
شیخ می گوید آری سفر مرئی مرد و آستانه جاهست اما نه سفر درخشکی و دریا بلکه سفری از خود بمولا .

چو کردون گرد عالم چند کردی ز خود گامی فراتر شو بمردی

دیگر آنکه عاشق تا در جلوه گاه معشوق است بکلی در او محو و فناست و

۱۵

باطنش مستغرق هیبت عشق است و نشان آن بردست و پا و رنگ روی پدیدار می آید و بهر حال خشوع که ضبط حرکات ظاهر است بسبب توجه باطن در عشق ضرور است (و گویی این بیان ناظر است بحدیث : **لَوْ خَشَعَ قَلْبٌ هَذَا لَخَشَعَتْ جَوَارِحُهُ**)  
و نمودار این معنی آنست که :

مجنون وقتی بدر گاه لیلی میرسید ، رنگش مانند زعفران زرد و مویش بتن

۲۰

راست می شد و لرزه بر اندامش می افتاد و بدست و پای می مُرد گفتند تو هیچ بیم دل نیستی و از چیزی ترس نداری ، تنها در بیابانهای بی زندهای می گردی و با شیر و پلنگ می نشینی چه سبب که وقتی بدر گاه لیلی میرسی رنگ می بازی و در لرزه می افتی

## آثار عطار

گفت نیروی عشق است که شیران را چون مور ضعیف و بی زور می گرداند .  
دیگر آنکه مراد عاشق جز مراد معشوق نباشد بلکه از سرخواست خود برخیزد و  
همه آن خواهد که معشوق خواهد و معجک این حالت تحمّل جفای معشوقست و چون  
عاشق از تنگ بیز امتحان بدر آید آنگاه حال و کار دگر شود نوبت « یَجِبُونَهُ »  
بسر آید و کو کبّه « یَجِبُهُمْ » در رسد، آنکه محبّ بود محبوب شود و معشوق عاشق  
گردد و نمودار آن حکایت ذیل را می آورد :

درویشی بر جوانی زیباروی عاشق شد و عشق سوزان در آتش افکندش آخر  
طاقتش برسید و صبرش نماند پیش معشوق آمد و گفت آمده‌ام تا چه فرمایی نیم جانی  
دارم و بس اگر می بخشی افتاده توام و اگر می کنی بخدمت استاده‌ام ، هلا بشتاب و  
کارم بساز یا کلام ده و بنواز . معشوق گفت در امتحانات می کشم تا ازین تنگنا چگونگی  
برون آیی سپس براسب نشست و درویش را با خود بصحرا برد و ریسمان در گردنش  
بست و ازینسو بدانسو می درانید و آخر او را بدشت پرخاری در انداخت و بهر طرف  
می کشانید چنانکه پایش مانند شاخ گل در خار نشست .

معشوق چون صبر و تحمّلش را بیازمود دانست که عاشقی صادقست و زبون  
شهوة نیست ازاسب بزیر جست و سر عاشق جفاکش را بر ران نهاد و یکایک خارها  
را بدست خود از پایش می کشید و عاشق آرزو می برد که ایکاش بجای هر یک خار  
صد هزاران خار در پایش می شکست تا راحت جانم با آخر بیشتر می بود .

وزین پس شیخ ما شرط مهمّ ذکر را بخاطر می آورد و می گوید علامت صحّت  
ذکر آنست که ذاکر در مذکور فانی گردد و بنا بر این سالک باید در حال ذکر باشد  
تا وجودش نماند و همه حق ماند که مذکور است چنانکه داستان ابوالحسن نوری  
شاهد اینحالت است :

### الهی نامه

مردی کور و پوشیده چشم **الله** می گفت ، ابوالحسین نوری بدو باز خورد گفت تو اورا چه دانی و اگر می دانی و می شناسی چگونه وجودت بر جای مانده است آنگاه از شوق تمام روی در صحرا نهاد نیستانی نودروده بود پای در نهاد و **الله** می گفت و نی در پایش میرفت و خون روان می شد تا بمرد ، نگاه کردند نقش خورش **الله** بود .

لفظ نی درین حکایت شیخ را متوجه سماع و آداب آن می کند و می گوید شرط سماع آنست که از خود فانی شوی چنانکه از حق بشنوی نه آنکه بنفس شنیده باشی و بلهو گرای .

- ۱۰ چنین بساید سماع می شودن زنی کشته شدن در خون غنودن  
چونام دوست بنیوشی چنین شو . بیک يك ذره بحری آتشن شو  
و باز تا کید می نماید که نشان صدق محبت جان بازی است و هر که در عشق جانباز نباشد بویی از عشق حقیقی نبرده و آن عشق مجازی است و نمونه را حکایتی از ابوالقاسم همدانی ذکر می کند که خلاصه اش اینست :
- ۱۵ ابوالقاسم همدانی در یکی از سفرها بر بخانه بی گذر کرد و دید که خلقی بنظاره ایستاده اند و یکی روغن جوشان بر کناری نهاده است ، زمانی بیود ، ترسایی در آمد و بت را نماز برد ، گفتند تو خدا را کیستی گفت بنده اویم گفتند هدیه بنه و برو همچنین تا ده تن آمدند و بر همین روش رفتند تا یکی مردی در آمد خشک ولاغر و زار و زرد روی چنانک مرده از گور برخاسته ، گفتند باز گو تا خدا را کیستی ، گفت دوست اویم ، او را بر کرسی زرین نشاندند و آن روغن جوشان بر سرش ۲۰ فرو می ریختند تا کاسه سرش از هم پاشید آنگاه تمام تنش را در آتش انداختند و سوختند .

## آثار عطار

شیخ ابوالقاسم با خود بر آویخت و ملامت آغاز نهاد .

بدل می گفت کای مشغول بازی  
چو ترسا دوستی آمد مجازی  
برای دوستی جاباز آمد  
اگر جان تو اهل راز آمد  
تو هم در دوستی حق چنین باش  
و گرنه با مخنث هم نشین باش  
چو او در دوستی بت چنین است  
ترا گـر دوستی حق یقین است  
بترك جان بگو یا ترك دین کن  
چو نتوانی چنان کردن چنین کن

مقاله ششم بدین صورت ختم میشود و با صرف نظر از اشتباه شیخ در حکایت اخیر که ترسا را از بت پرست باز نشناخته، می توانیم این مقاله را یکی از قسمتهای جذاب و پرمغز الهی نامه بشماریم .

حکایت فخرالدین گـر گانی و حسین بن منصور پیراز و جس و حال است ، ادب فخر گـر گانی و عاقبت غم انگیز او و شهادت حلاج و نکته دانی او که دل هر خواننده را متأثر می سازد درین حکایات محلّ ممتاز و جدا گانه دارد .

تسلیم و رضا و صدق محبت و ثبات قدم نتایج مهمی است که ازین مقاله بدست می آید .

از آغاز چنان پیداست که پسر سخن پدر را در باب عشق و محبت حقیقی پذیرفته ولی معتقد است که قبول عشق بر طاق

بلند است و در دسترس همه کس نیست و از ایشرو بتدریج و پایه و پایه برین بام رفیع بر میتوان رفت و بیک روز و دو روز چنان راه دراز را طی توان کرد بخصوص که میل و خیال ساحری در دل و دماغش ریشه دو انیده و ترك میل و مشتھی برایش امکان پذیر نیست .

پدر بجای آنکه بگوید عشق و عاشقی از عالم بیچونست و تدریج و زمان در حصول آن اعتبار ندارد و سخن پسر را فی لمثل ازین راه رد کند ، جزو اخیر گفتار



### الهی نامه

او را که میل غالب است و بامیل خود بر نمی آیم مورد نظر قرار می دهد و مسأله میل و مصلحت را مطرح می سازد، مطلبی که باریک بینان جهان همواره بدان توجه داشته اند و آن اینست که آیا بهتر است کارها بر وفق میل و آرزوی ما باشد یا آن بهتر که امور مطابق مصلحت ما صورت گیرد.

بدیهی است که پدر خردمند شقّ دوم مسأله را اختیار می کند یعنی آنکه جریان امور بهتر است که با رعایت مصلحت ما توأم گردد، راهی که هر عاقل دوراندیش ژرف نگر همان را برمیگزیند پس می گوید چیزی باید خواست که خدای حکیم بر ما می پسندد و ما لایق و درخور آنیم زیرا در غیر این صورت ممکن است مطلوب ما بعدم و تباهی منتهی گردد و ما زبان خود را در لباس منفعت دیده باشیم و حکایت ذیل را شاهد می آورد.

شخصی از عیسی تقاضا کرد که اسم اعظم و نام مهتر حق را بدو بیاموزد، عیسی گفت تو شایسته اسم اعظم نیستی و تحمّل توانی کرد، آن مرد ابرام از حد برد و عیسی را سوگندها داد تا عیسی نام مهتر را بدو تعلیم کرد مگر آن مرد روزی از راهی می گذشت و گودالی پر از استخوان باز خورد، بایستاد و اندیشه کرد که نام همین را تجربه کند پس خدا را بدان نام خواند و دعا کرد که آن استخوانها را زنده کند از تأثیر اسم اعظم آن استخوانها بهم بیوست و زنده شد و شیری شرز از میان گودال بیرون جست و پنجه زد و مرد را درهم شکست و پاك بخورد و استخوانهاش در گودال ریخت.

چو بشنید این سخن عیسی بر آشفتم  
زبان بگشاد با یاران چنین گفت  
که آنچه آنرا کسی نبود سزاوار  
ز حق خواهد نباشد حق روادار  
ز حق توان همه چیز نکوخواست  
که جز بر قدر خود نتوان ازو خواست  
و نتیجه این میشود که بجای دعا و زاری لیاقت و شایستگی بدست باید آورد

## آثار عطار

زیرا حق محض عطاست و فیض هر کز گسسته نبوده است و نخواهد بود منتهی عطا و فیض بر قدر استعداد و قابلیت بموجودات میرسد و بدعا و زاری کاری از پیش نمی‌رود و نمودار آن قصه ذیل است :

نمرود پس از هشتصد سال پادشاهی در تبه روزی افتاد و خدای جبار بیشه‌یی او را خوار و ذلیل کرد و یقینش شد که سرمایه نگون بختیش انکار حق تعالی است ابراهیم را گفت هزاران گنج آکنده بزر و جواهر دارم ، اینهمه ترا دهم ، دعایی در کار من کن که خدا باطنم بنور ایمان روشن گرداند ، ابراهیم روی برخاک نهاد و نضرع نمود که خدا یا نمرود را نعمت ایمان نصیب کن اما جواب زاری این بیغمبر چه بود ؟

۱۰ جواب آمد ز حضرت کای پیمبر      تو فارغ شو از و رنج کم بر  
که ما را نیست ایمان بهایی      که هست این گوهر ایمان عطایی  
که چون خواهیم فرمانی در آید      ز ترسایی مسلمانی بر آید

شیخ ما از بحث در عدم تأثیر دعا که نتیجه طبیعی حکایتست صرف نظر می‌کند و مضمون بیت اخیر را که حاکی از بی‌اعتباری عمل و قدرت و استغنائی حقست موضوع بحث قرار می‌دهد و از بی‌قراری خاصان راه که از استغنائی حق و قوت تبدیل وی واقفند سخن می‌راند و باشارت می‌رساند که خاتم معلوم کس نیست و سابقه لطف ازل معتبر است چنانکه ترسایی ز تار بند نزد بایزید آمد و ز تار بگشود و مسلمان گشت بایزید بسیار بگریست گفتند شیخا این نه جای گریستن است ، ترسایی ز تار از میان بر گرفت و مسلمان شد ، وقت شادی است ، بایزید گفت اگر این ز تار که از میان این نومسلمان باز کرد پس از هفتاد سال مسلمانی و عبادت بر میان بایزید بندد تدبیر چه باشد .

آنگاه می‌گوید که باوجود استغنا زور و زر و دعا و زاری هیچ سود ندارد

### الهی نامه

و پیش آن فقال مایشا، مرگ و زندگی و کوشش و کسل و زاری کردن و سرشکستن و خودکشتن نوع انسان وزنی ندارد و اول و آخر کار متبدل نمی شود و هر چه در سابقه رفته است خاتمت کار هم بر آن خواهد بود.

- هزاران زهره و دل آب و خونست  
اگر سر تا بگردون بر فرازی  
که تابیرون شو این کار چو نست  
و گر خود را وطن در چاه سازی  
و گر سر بشکنی در سر کشی باز  
نسه انجامت بگرداند نه آغاز

و بمناسبت بیت اخیر این قصه شیرین را پیوند مطلب می کند که :

دیوانه بی که سر از جنون عشق الهی آشفته می داشت، بر در کعبه شبی بعبادت

- بروز آورد و می گفت اگر این در را برویم نگشایی چندان سر بر در خواهم کوفت  
که سرم بشکند، هاتقی آواز داد که درون این خانه بتان بسیار بودند همه راشکستیم  
و بیرون ریختیم چه شود که بتی از بیرون شکسته شود.

حال با معبودی چنین و استغنائی چنان، تکلیف سالک چیست آیا باید صبر

گیرد و دم در کشد، بیتی که در پایان قصه آمده مطابق نسخه طبع استانبول ناظر بدین

- معنی است. ۱۵

چو با او هیچ نتوانیم کوشید  
نمی باید بصد زاری خروشید

و یسا آنکه عجز و زاری پیش آورد و خاصیت آفرینش خود را نشان دهد

بعضی از نسخ خطی که بجای : « نمی باید » در مصراع دوم « همی باید » دارد شق

دوم را میرساند و گمان می کنیم که بدین صورت صحیح تر است زیرا چنانکه دیده ایم

- شیخ عطار غالباً بیت آخر حکایت را رابط و تمهید زمینه مطالب بعد قرار می دهد و  
اگر نسخه اول را بپذیریم ترتیب بهم می خورد و رشته مطلب از هم می گسلد و  
گفتگوی جبرئیل و ایوب که پس ازین می آید بگذشته متصل نمی شود و روایت  
آنست که ایوب را در آن کشاکش بلا که کرم در تنش افتاده بود جبرئیل گفت چه

## آثار عطار

مایه صبر خواهی کرد، ناله‌یی از دل بر آر و اشکی از دیده فرو ریز که اگر هر دم ترا هلاکی باشد حق باک ندارد و صبر و شکیب ترا وزنی نهد.

پس از نقل این خبر بحث از استغنا را مسکوت میگذارد و باز بحث تقدیر را پیش می‌کشد بی آنکه مقدمات گذشته اقتضا داشته باشد که درین باب چیزی گفته شود

• تنها مناسب شاید اینست که هیچ کس از مجاری تقدیر و خواست خداوند خبردار نیست و این خود استغنائی حق و عجز و افکنندگی آفرینش را تأیید می‌کند و شاهد مدعا اینست که :

یوسف همدانی گفته است که یوسف را گفتند زلیخا را دل افکار کردی و از عزت بذلت انداختی، بیمارش کردی و تیمارش نموداری، دل او باز ده تا بیاساید و بیازامد، یوسف گفت من دل او برده‌ام و هرگز چنین قصدی نداشته‌ام، مرا با دل او چه کار نه من دل او برده‌ام که دل بدو باز دهم.

مرا گویی که اکنون بیست سالست که دل کم کرده‌ام این خود محالست کسی کو از دل خود نیست آگاه چگونه در دل دیگر برد راه

۱۵ همچنان زلیخا را پرسیدند که یوسف دل تو چگونه برد زلیخا سو کند سخت یلاد کرد که از دل خبر ندارم و میدانم چرا و چگونه عاشق شد و کجا رفت.

در این صورت نه یوسف از دل آگاه بود و نه زلیخا پس دلبر کیست و دل برده و دل داده کدامست این سؤالی است که شیخ ما را بمسأله جبر و تفویض و خلق اعمال و ثواب و عقاب کشانیده و دل و اراده آدمی را بگویی که درخم چو گان اقتاده است و آنرا از مشرق بمغرب روان کرده تشبیه می‌نماید با این تفاوت که گوی اگر راست یا کز رود گناهی یا ثوابی بدان توجّه ندارد ولی گوی دل اگر کز رود در عذاب ابد افتد با آنکه او بخود و از خود حرکتی نمیکند و آسیب چو گانش سرگردان کرده است.

و چون این تمثیل را شیخ نیکو ساخته و بطرزی لطیف مسأله خلق اعمال

الهی نامه

و تکلیف را بیان کرده عین گفته‌اش را در اینجا نقل می‌کنیم :

زهی چو گان که گویی را چنان کرد

که از مشرق سوی مغرب دوان کرد

۵ پس آنکه گفت هان ای گوی چلاک

بهش رو تا نیفتی در گو خاک

که گر تو کز روی ای گوی در راه

بعانی تا ابد در آتش و چاه

چو سیر گوی بسی چو گان نباشد

۱۰ گناه از گوی سرگردان نباشد

اگر چه آن گنه نه کردن تست

ولیکن آن گنه در کردن تست

باز مثل می‌آورد که ازل مانند کمانیست که هر دم هزاران تیر می‌پراند و ابد

آماجگاه‌یست که تیرها بدانسو پرتاب می‌شود و هیچ کس را ازین مبدأ و منتهی بیرون

شوی نیست و هر تیر که راست رو باشد آن راستی اثر عنایت است و آن تیر که کز

۱۵ نشیند هدف‌نفرین شود در صورتیکه هر دو از کمان برون بسته‌اند و دست تیرانداز

آنهارا پرتاب کرده است .

دیگر بار مثل می‌زند آدمی را بکسی که دست و پایش ببندند و در دریاش افکنند

و گویند ز نهار بکوش تا تر نشوی و این تمثیل را که از قول ابوبکر سفاله نقل

۲۰ می‌کند درین بیت منسوب به جلاج نیز آمده است :

الْقَاهُ فِي الْيَمِّ مَكْتُوفًا وَقَالَ لَهُ  
إِيَّاكَ أَيَّاكَ أَنْ تَبْتَلَّ بِالْمَاءِ

در پایان مثل مذکور شیخ ما بیاد اندوه و درد دل مردان و غمیکه در نتیجه

بی‌خبری از سابقه دارند می‌افتد و می‌گوید کسیکه این درد ندارد از اندوه مردان

## آثار عطار

بی‌خبرست و این سخن برای آنست که میخواهد مطلب دیگر پیش آورد و حکایت  
ذیل را در الهی نامه بگنجانند :

محمود غزنوی بویرانه بی‌رفت که در آنجا دیوانه بی‌باسوز دل‌نشسته و کلاهی  
از نمد بر سر نهاده بود، محمود آنجا زمانی فرو نشست و دیوانه از اندوهی که داشت  
سوی او نظر نیفکند و در عالم خویش مستغرق بود

شش گفتا که چه اندوه داری      که گویی بردلت صد کوه داری  
زبان بگشاد مرد از پرده راز      که ای پرورده در صد پرده ناز  
گرت هم زین نمد بودی کلاهی      ترا بودی درین اندوه راهی  
ولیکن در میان پادشایی      چه دانی سختی و درد جدایی

۱۰

چنانکه موم تا وقتی که همة بن‌عسل است و رنج آتش و مقراض ندیده نه  
می‌سوزد و نه اشکی می‌ریزد ولی همینکه از عسل جدایش کردند و شمع محفل از  
آن برافروختند، آتش سراپایش را می‌گیرد و از درد جدایی اشک فرو می‌بارد.  
شیخ این مثل را که در بوستان سعدی موضوع گفتگوی شمع و پروانه است  
بسیار کوتاه و پرسوز ساخته و آنگاه گریزی بغفلت آدمی و بیداریش بوقت مرگ  
میزند و حدیث :

الْأُنَّاسُ نِيَامُ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا - را بدینگونه ترجمه و تعبیر می‌فرماید :

تو هم این دم نبی از خویش آگاه      ولی آن دم که بر گیرندت از راه  
بهریک يك نفس روشن بدانی      که مرده، بوده‌ی در زندگانی

مثل آنکه درخت سبز را که می‌برند چندی تر و تازه می‌ماند ولی چون  
هفته‌ی برجدایش از اصل و ریشه خود گذشت خشک و زرد میشود و بر گهاس  
فرو می‌ریزد.

۲۰

## الهی نامه

همچنین انسان نمی‌داند که عمر چگونه بیاطل می‌گذارد لیکن چون مرغ جانث از قفس تن بیرون پرد، خواهد دید که این مرغ شگرف را بدانه بی‌خوار مایه اسیر قفس کرده است چنانکه آدم مرغ جانث را دانه گندم خوراند و از بهشت جاودان بیرون افتاد .

- ۵ بحث از درد و اندوه اینجا تمام میشود و شیخ برای آنکه بتواند بار دیگر در باره حمایت حیوانات و مذمت گوشت خواری حرف بزند حکمتی از برای گندم خواری آدم برمی‌تراشد بدینگونه :

ولسی آدم اگر گندم نخوردی      همی مردم بجز مردم نخوردی  
ز تو گر مرغ و حیوان می‌گریزند      چو زیشان می‌خوروی زان می‌گریزند

- ۱۰ و هیچ شك نیست که بیت دوم تنها برای آن گفته شده است که حکایت حسن و رابعه در دنبال آن پیوسته شود و گرنه وضاحت که مناسبتی با ابیات پیشین ندارد و چنانکه دیدیم در پایان غالب حکایات شیخ ما یکی دو بیت می‌افزاید تا راهی برای مطلب جدید که در نظر دارد بوجود آید اما حکایت حسن و رابعه عدویّه اینست :

حسن بصری روزی از بصره نزد رابعه رفت که در بیابان و بیرون شهر منزل

- ۱۵ کرده بود و در آنجا انبوهی از بز کوهی و آهو بر گرد صومعه رابعه پره زده بودند همینکه حسن را دیدند فرار کردند و پراکنده شدند ، این حالت در حسن اثر کرد و غیرتش در باطن بجوش آمد ، از رابعه پرسید که چرا حیوانات بتو انس دارند و از من می‌رنند رابعه گفت امروز چه خوردی گفت پیهی درخانه بود به آتش نهادم و پیاز در آن افکندم و پی‌پیازی ساختم و بخوردم ، رابعه گفت انصاف ده ، بیه ایشان مخورتا از تو نرمند .

۲۰

آنگاه از نکوهش گوشت خواری بمذمت پر خوری و شکم پروری می‌پردازد

## آثار عطار

و بیتی چند که مضمون آنها مبتذل و از جنس سخن و عاظت می‌سراید و خواننده را بطهارت باطن متوجه می‌کند و نکته‌ی لطیف در وظیفهٔ هریک (از ظاهر و باطن) می‌آورد که حاصلش این میشود: خدمت نصیب ظاهر و حرمت قسم باطن است.

و نیز برای تعلیم ادب ظاهر و باطن و خلوت و جلوت و سفره و سفر حدیثی نقل می‌کند که آنرا می‌توان بدینصورت خلاصه کرد:

خدا موسی را گفت در خلوت نگهبان و مراقب دل باش و در جمعیت و جلوت بر خلق مهرورز و زبان خود را مراقبت کن و در راه رفتن و سفر سردر پیش انداز و پیش چشم و پای خود را در نظر آور و چون بر سفره نشینی شکم باره مباحث و پر مخورا گرچه ده سفره بگسترند.

وزین پس شیخ اشاره می‌کند که رزق مقسوم و مقدر است و همچنانکه بزادن طفل شیردرستان مادر می‌جوشد روزی هر کس بوقت و براندازه میرسد و بنابراین نزاع و درهم افتادن آدمیان بر سر روزی کاری است بیهوده و خطا که از سودا و جنون می‌غیزد و خردمند کسی است که غم فردا نخورد و بمناسبت حکایت دیوانهٔ خاموش را شاهد می‌آورد.

دیوانه مردی در بغداد بود که هرگز سخن نمی‌گفت و گوش بسخن کس فرا نمیداد، بدو گفتند چرا هیچ نگویی و نشنوی گفت مردی کو تا سخن او بشنوم یا با او سخنی در میان آورم گفتند مگر نه اینان که می‌بینی مردان و مردمانند گفت اینان مردم و بشر نیستند زیرا نام مردمی بر آنکس رواست که امروز را باشد و غم دیروز و فردا نخورد و از درویشی ترسد و اندیشهٔ روزی ندارد.

پیداست که نتیجهٔ این حکایت امری جزئی است یعنی غم روزی تا خوردن ولی شیخ ما نتیجه را بوجه کلی و عام تر ملاحظه کرده و مطلق غم خوردن را مذمت نموده است و اینک رشتهٔ سخن را بدست خود او باز می‌دهیم که این قسمت را شیوا و بدیع برداخته است:



### الهی نامه

گرت امروز از فردا غمی هست  
 مخور غم چون جهان بی غمگسار است  
 بنقد امروز عمرت دادی از دست  
 خوشی در ناخوشی بودن کمالست  
 و گر غم میخوری هر دم هزار است  
 چه خواهد بود آخر زین بتر چیز  
 که نقد دل خوشی جستن محالست  
 از آن شادی که غم زاید چه خواهی  
 بدو گر شاد می باشی زمانی  
 که صد غم هست و می آید بتر نیز  
 وجودی کز عدم زاید چه خواهی  
 تو داری نقد شادی جهانی

و باز شیخ متوجه تأثیر ذکر و شرائط آن میشود از قبیل عشق ورزی بر یاد  
 کرد و نام معشوق چنانکه مجنون در ذکر نام لیلی همچنین بود و شاهدش قصه  
 ذیلست :

۱۰

یکی پرسید از آن مجنون غمگین	که از لیلی چه میگویی تو مسکین
بخاک افتاد مجنون سرنگون سار	بدو گفتا بسگو لیلی دگر بار
تو از من چند معنی جوی باشی	ترا این بس که لیلی گوی باشی
چو نام و نعت لیلی باز گفתי	جهانی در جهانی راز گفתי
کسی کو نام لیلی کردی آغاز	بر مجنون همی عاقل شدی باز
و گر جز نام لیلی یاد کردی	شدی دیوانه و فریاد کردی

و قصه دوم ناظر بدانست که نا کر باید مستغرق باشد و جز نام دوست نشنود  
 و دیگر شرط، فنای نا کر است در ذکر یا مذکور و بقیر این صورت ذکر و یاد کرد  
 فایده ندارد و تکرار لفظ میان نهی است و همچنانست که :

۲۰ مؤذنی خوش آواز در شهر اصفهان بر بالای گنبدی رفته بود و اذان می گفت  
 دیوانه بی از آنجا می گذشت یکی از او پرسید که این مؤذن چه می گوید گفت  
 جو زبر گنبد می افشاند . پس ذکر با غفلت از مذکور در دل نا کر کار گرنمی افتد

### آثار عطار

چنانکه جوزبر گنبد قرار نمی‌گیرد و حال آنکه دل نا کر باید بمعنی ذکر متحقق شود و بدان صورت در آید .

در اینجا شیخ بانتقاد ذکر گویان و شمردن اسماء حق باعداد معین و سبحة صد دانه و هزار دانه می‌پردازد و می‌گوید این شمردن و دانه تسبیح ریختن هرگز مفید نتواند بود مگر آنکه شرط ذکر متحقق شود .

چو در تو هیچ نامی را اثر نیست      ز صد کم یک ترا صد یک خبر نیست  
چو نعمت بر تو نشمرد او هزاران      تو هم مشمر بدو چون صر فیه کاران  
و چون بکنه نام وی نمی‌توانیم رسید آن به که خاموشی گزینیم چنانکه  
بوسعید مهنه گفته است :

روزی نزد پیری رفتم که خاموش نشسته و سر بحیرت فرو برده بود گفتم  
سخنی گوی که دل را قوت دهد گفت آنچه از آن باید گفت حق است و آن گفتنی  
نیست و گفت را بدو راه نیست .

چو توان گفت چندین یاد از چیست

چو توان یافت این فریاد از کیست

نه یاد اوست کار هر زبانی

نه خامش می‌توان بودن زمانی

آنگاه شیخ سر حیرت عاشق و عجب انگیزی معشوق غیبی را بدینصورت  
تقریر می‌کند که :

چون معشوق در غایت جمال و معشوقیت است او را عاشقی تمام باید که گاهش  
نیست و گاهش هست کند و آثار فعل خود را دروی ببیند اما اینکار چرا می‌کند  
سرّیست میان عاشق و معشوق .

### الهی نامه

میان عاشق و معشوق کاریست که گفتن شرح آن لایق بما، نیست

پس بدین معنی متوجه می شود که معشوقیت بدون وجود عاشق نه متصور است و نه تحقق پذیر و بنابراین معشوقیت بالطبع اقتضای عشق انگیزی و تحصیل عاشق می کند و گر نه معشوقیت حصول نمی پذیرد و از اینجاست که هر معشوقی «عاشق آور»<sup>۵</sup> و «عاشق انگیز» است و چون معشوق ازل و ابد در معشوقی بغایت کمال و تمامی است، عاشقی مناسب خود تام و کامل می خواهد و با لذات خود برخورد عاشق میشود و مقصود شیخ ازین بیان تقریر عقیده کسانیست که حق را عاشق و معشوق و ایندو را متحد می دانند و نتیجه این میشود که هر عاشقی معشوق نیز هست از آنجهت که

معشوق خواهان رست و عاشقی و معشوقی بنسبت متفاوت است و در واقع متحد<sup>۱۰</sup>

چو معشوقست عاشق آور خویش	چو خود عاشق ببیند در خور خویش
اگر معشوق خواهد شد بعیوق	ببینی هیچ عاشق غیر معشوق
چو معشوقست خود را عاشق انگیز	بجز معشوق نبود عاشقی نیز
اگر او نیست و رهتست او را	دل معشوق در دستت او را

بدنبال این بحث دقیق شیخ ما حکایتی بسیار شیوا و ظریف از محمود و اباز<sup>۱۵</sup> نقل می کند که مفاد آن نیز اتحاد و یگانگی عاشق و معشوقست:

سحر گاهی محمود غزنوی عزم شکار کرد و اباز را گفت تونیز با ما بشکار آی  
 اباز گفت من حاجت شکار ندارم و شکاری که باید گرفته ام، محمود گفت کدامست  
 شکار تو گفت محمود نام دارد، محمود گفت آن شکار شگرف را بچه وسیله در دام  
 آورده بی گفت بکنند گرفته ام.

۲۰

شش گفتا کمند خویش بشمای	سر زلف دراز افکند در پای
کمندم گفت زلف بقرار است	شه عالم کمندم را شکارست

## آثار عطار

جان محمود از غیرت در جوش آمد فرمود تا ایاز را فرو بستند آنگاه گفت  
اکنون کدام يك از ما بسته که مند است ایاز گفت ای شاه اگر مرا در چاه بیند داری و  
یا خونم بریزی ، تو همواره سید من باشی .

۵ شهب گفنا تویی افتاده در دام مرا از چه شکاری می نهی نام  
ایاز گفت من بتن بسته ام و تو بدل ، تن فرعست و دل اصل .

اگر يك دم تنم در دامت افتاد دل اندر دام من مادامت افتاد  
حال خواهی بکش ، خواهی بیند و خواهی بسوز ، دل از دست من باز توانی  
گرفت .

۱۰ اگر من هستم و گرنه درین راه منم دلبر منم سرور منم شاه  
ولیکن گر گداور خسروم من بهر نوعی که هستم از تو من

این مقاله بدین حکایت بسیار دلکش ختم میشود و راستی آنکه عطار درین  
مقاله مطالب بسیار مهم و متنوع که پایه های اصلی تصوف و معرفت شمرده می شود  
مندرج ساخته و حکایت مجنون و لیلی و یوسف و زلیخا و دیوانه خاموش و محمود  
۱۵ و ایاز را خوب و روان و مؤثر پرداخته است ولی این نکته را برو میتوان گرفت که  
مطالب بیکدیگر ارتباط ندارد و هر يك از عالمی جداگانه است و اکثر این مسائل را  
نمی توان مقدمه بحث و مسأله ایی که پس از آن می آید محسوب داشت .

شروع مطلب می فهماند که پسر از مباحث پدر در باب تقدیم  
۱۰ مقاله هشتم مصلحت بر میل و اغتنام وقت و فرصت و دل بغم ناسپردن و

۲۰ بعشق حق کراییدن متأثر شده و دست از طلب سحر برداشته و ازینرو حقیقت سحر را  
از پدیر مطالبه می کند و او بدون آنکه مانند سایر مقاله ها بحثی کوتاه پیش آورد حکایتی  
نقل می کند که خود متضمن بیان مطلوب نیز هست :

### الهی نامه

حکیم ترمذی (محمد بن علی از صوفیه قرن سوم) روایت کرده است که چون آدم و حوّا پس از توبه بهم رسیدند، روزی که آدم بی کاری رفته بود، ابلیس نزد حوّا آمد و فرزند خود را که خنّاس نام داشت بدو سپرد، آدم بازگشت و حوّا را در عتاب گرفت و پس خنّاس را پاره پاره کرد و هر پاره را بگوشه‌بی افکند و بازیی کار خود رفت. ابلیس دگر باره پیش حوّا رفت و بچه خود را آواز داد، آن پاره‌ها بهم پیوست و زنده شد، ابلیس زاری بسیار کرد تا حوّاش دوباره قبول نمود، بعد ساعتی آدم در رسید و بچه ابلیس را در خانه خود دید و حوّا را سخت برنجاند و آن بچه را کشت و سوخت و خاکسترش بر باد داد و همچنان فریاد کنان بیرون شد، باز ابلیس پیش حوّا رفت و آوازی کرد، ذرات خاکستر از همه جا گرد آمد و خنّاس زندگی از سر گرفت، ابلیس ۱۰ حوّا را سوگند داد که این بار هم خنّاس را بپذیرد که بزودی باز آیم و او را با خود ببرم، دگر بار آدم بخانه بازگشت و حوّا را ملامت کرد که از مکر ابلیس چگونه ایمن شدی و بچه‌اش را بخانه ما راه دادی و زان پس خنّاس را کشت و ازو قلبه‌یی ساخت و با حوا قلبه را تمام بخورد و از پی شغل خود بیرون شد. ابلیس باز آمد و خنّاس را گفت کجایی گفت در درون حوّا، ابلیس گفت خوش جایی داری، همانجا ۱۵ می‌باش که مقصود من حاصل شد.

که کبرم در درون آدم آرام	مرا مقصود این بوده است مادام
نهم صد دام رسوایی ز وسواس	کهی در سینه مردم ز خنّاس
برانگیزم شوم درر که چو خونش	کهی صد گونه شهوت در درونش
وزان طاعت رباخواهم نه اخلاص	کهی از بهر طاعت خوانمش خاص

۲۰ این قصه که بی کمان تفسیر گونه بیست از آیه: **الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ** - و شاید برای تقریب مضمون حدیث: **إِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي**

## آثار عطار

مِنْ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ (جامع صغیر، طبع مصر، ج ۱، ص ۸۱) نیز وضع و نقل شده است نتیجه می‌دهد کسه سحر، وسواس و تسویل شیطان است و مطلوب خدا نیست و واقعی نیست ندارد.

۵ سخن در باب سحر بهمینجا ختام می‌پذیرد و زان پس شیخ بحثی دراز دامن پیش می‌کشد در قوت و وسواس شیطان و مرتبه او در درگاه خدا و مسأله ترك سجده و ملعون شدن وی و در تمام این مسائل جانب شیطان را می‌گیرد و او را تبرئه بلکه تقدیس و تنزیه نیز می‌نماید و این بحثی است که عین القضاة میانجی (مقتول ۵۲۵) نظیر آنرا در تمهیدات آورده و احمد غزالی نیز در مواظ خود آنرا تأیید می‌کرده و در مثنوی نیز از زبان شیطان عذر او در ترك سجده و عشقش بحق تعالی بتفصیل ۱۰ مورد بحث قرار گرفته و همین مطلب موضوع غزل ذیلست از حکیم سنایی که ظاهراً زبان حال ابلیس است:

با او دلم بمهر و محبت یگانه بود      سیمرغ عشق رادل من آشیانه بود

و چنانکه می‌بینیم سه تن از اکابر صوفیه که در اوائل قرن ششم (قرنی که

۱۵ عطار در اواخر آن شهرت یافته) می‌زیسته‌اند، بدفاع از ابلیس برخاسته‌اند و شیخ ما این بحث لطیف را موضوع مهم این مقاله قرار داده و بدینگونه در صدد بیان آن برآمده است:

شیطان در درون آدمی رخت نهاده و سلطنت نشسته و جهان را بهم بر آورده و بهر دلی تسویلی انگیخته، رهن ماست و ما از درد اشک می‌باریم آنگاه برای تمهید دفاع از ابلیس می‌گوید که آدم بخوردن يك گندم سیصد سال گریست پس ۲۰ ابلیس که در آتش رشک و طوفان لعنت و مردودی بسر می‌برد چه مایه اشک می‌بارد.

الهی نامه

آری ابلیس نیز بر حال خود می‌گریه چنانکه بزرگی گفت در بادیه دوجوی  
آب تیره دیدم، از پی آن رفتم تا اصل آنرا بدست آورم، آخر بسنگی رسیدم و ابلیس  
را دیدم که از هر چشمش جویی روان بود.

- چو باران می‌گریست و زار می‌گفت      بیای بی این سخن هموار می‌گفت ۵  
که این قصه نه زان روی چوماهست      ولسی رنگ گلیم من سباهست  
نمی‌خواهند طاعت کردند من      نهند آنکه گنه بر کردند من  
پس ابلیس معذور است و از اهل درد است اما حکمت اینکه مقهور و ملعون

است چیست جواب آنرا شیخ بدینصورت باز می‌گوید:

- ۱۰ یسکی از بزرگان گفت که یوسف بنیامین را بدزدی متهم کرد تا بخود بازش  
گیرد و خاص او را باشد و همین معنی با ابلیس رفته است، حق تعالی او را از دربراند  
و بلعنت ممتازش کرد و جامعه‌یی از قهر در او پوشید تا از چشم عامه پنهان ماند و جز  
خاصان تیز نظر کس بازش نشناسد، ابلیس حاجب در گاه حق است و حره قهر  
بدست دارد.

- ۱۵ نخستین تا اعوذی زو نخواهی      قدم نتوان نهادن، در الهی  
وظیفه حاجب آنست که مردان شایسته را بنزد سلطان برسد و بی ادبانه از  
در گاه براند کار ابلیس نیز بر در گاه حق همینست او محک قبول و رد طاعت و معیار  
صحت و فساد معاملات است، هر کس نقد بهره و طاعت خالی از صدق و نیاز بدر گاه  
حق برد، این حاجب بخدمت کمر بسته، عتابش می‌کند.

- ۲۰ چنین گوید بصاحب نقد ابلیس      که ای از من روده گوی تلبیس  
خداوندم هزاران ساله طاعت      برویم بساز زد در نیم ساعت  
توزین يك ذره طاعت کشته‌یی گرم      بر حق می‌بری و نیست شرم

## آثار عطار

اگر لعنت کنندم خلق عالم      نگردد عشق جانم ذره‌بی کم  
اگر خواند ترا يك تن باعنت      بيك ساعت فرو ریزی ز محنت

آن‌گاه می‌گوید چرا ابلیس را خوار و بی‌مقدار می‌شماری در صورتیکه تو  
چاکر کسانی هستی از ارباب جاه که گدایان ابلیسند و بندگی او می‌ورزند و دیگر  
آنکه ابلیس ازین سوز و درد يك دم فارغ نیست و در میدان توحید یگه مرد است  
و بجفای حق سرخوش و سرمست و عاشق راستین ، هر چه را بمعشوق منتسب باشد  
بجان خریداری می‌کند و نمودار آن حکایت ذیل است :

ایاز شبی در خدمت محمود بسر برد و تاروز پایش را می‌مالید و می‌بوسید ،  
محمود گفت ای ایاز ترا با پای چکارست که از همه اعضا بدان بوسه می‌زنی و چرا  
روی مرا نمی‌بوسی، ایاز گفت روی شاه را همه می‌بینند و می‌بوسند ولی پای را کمتر  
کس بوسه می‌دهد و من میخواهم در عاشقی فرد باشم و آن کنم که همه کس نمی‌کند ،  
شیخ ها می‌گویند که ابلیس را نیز همین افتاده بود که طالب قهر حق آمد و  
لطف را خریدار نشد زیرا طالبان لطف را بسیار می‌دید و هیچ کس را جویان قهر و  
جفای معشوق ازل و ابد نمی‌یافت ، علیها سینه پیش داشت و تیر قهر و ناولك دل‌دوز  
لعنت را نشانه شد و از آن لعنت که از منبع اضلال ازل می‌جوشید سر مایه گرفت و  
راهزن مرد و زن شد و از بس که بدان قهر و جفا و دوری و لعنت خوش بود امان  
خواست و عمر بیکران تقاضا کرد و آن لعنت که دیگرانرا مرگ بود ، باطنش را  
درخت پر بار و برگ آمد .

شیخ بدین تقریر می‌خواهد آیه : **قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ** - و آیه  
**فَيُعْزِّتُكَ لَا تُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ** - را تفسیر کند و سر این‌سکه شیطان عمر دراز  
می‌خواست بر وجهیکه از مقام او نگاهد و نشانه طول امل نباشد بیان نماید در صورتیکه



### الهی نامه

مولانا و بسیاری از مفسرین و صوفیه این معنی را از موجبات مذمت و نکوهش ابلیس محسوب داشته‌اند و پس ازین بیان، حکایتی دل‌انگیز نقل می‌کند بدینگونه:

- خوبرویی صاحب جمال در صحرا خیمه زده بود و تنها نشسته، جوانی را نظر بر روی افتاد و یکبارگی دل و دین از دست بداد و صبرش از کف برفت و لسی راه بمعشوق نمی‌برد و از وصالش بی‌نصیب بود، قضا را روزی باران سختی باریدن گرفت و صحرا نشینان بزیر خیمه‌ها پناه بردند و آن عاشق دلباخته خویش را در خیمه معشوق افکند، باران از اندازه بیشتر شد و خیمه نشینان بزیر لحافها و جامه‌ها خزیدند و آن عاشق و معشوق نیز جامه‌ی بر خود افکندند و خوش باهم بختند در آن هنگام مردم دست بدعا برداشته بودند و طالب قطع باران بودند.

- ۱۰ دعا می‌کرد هر سوزنده جانی که کم کن ای خدا باران زمانی  
ولسی میگفت عاشق یا الهی زیادت کن نه کم، چندانکه خواهی  
مقصود ازین حکایت آنست که ابلیس بچیزی خوش بود که دیگران آن را ناخوش می‌داشتند و آن لعنت و دوری است اما ابلیس نظر تیزبین داشت و قهر و لعنت را از حق می‌دید و بدین علت خواهش از دیاد لعنت می‌کرد.

- ۱۵ شیخ چون نکته باد کرده را بیان می‌کند در صدد برمی‌آید که یکی دیگر از اعتراضاتی که برای ابلیس وارد ساخته‌اند، ردّ و ابطال کند و آن انا گفتن و خودبینی ابلیس است و جواب این اشکال را اینطور می‌دهد:
- چو حق بی‌واسطه با او سخن گفت برای آن همه از خویشتن گفت

- ۲۰ پس ابلیس از مستی و لذت تخصیص خطاب « اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ » گفت و از نشوئه توحید و تجرید، وقتی مامور شد که آدم را سجده برد، تن بلعنت داد و نظر بر غیر نیفکند و در میدان توحید فرد و یگانه شد.

## آثار عطار

بدین بیان اشکال معروف که ابلیس از سجدهٔ آدم سر باز زد و امر «**اَسْجُدُوا**»

را نپذیرفت و عاصی و طاعی گردید نیز رد میشود و باز در ضمن حکایتی که اکنون نقل می‌کنیم می‌رساند کیه ابلیس عاشق یگانه بود و جز پیش حق کمر خدمت بر میان نمی‌بست و بدین جهت آدم را سجده نکرد و اینک خلاصهٔ آن حکایت :

در آن ساعت که محمود را مرگ فرا میرسید گفت ایاز را نزد من آرید که با او سخنی خواهم گفت، گفتند در چنین وقتی باز هم ایاز را میخواهی گفت من ایاز را برای چنین روزی و ساعتی خواسته‌ام، ایاز را پیش او آوردند، سر در گوش نهاد و سوگندش داد که بعد مرگ من پیش کسی کمر خدمت بر میان نبندی، ایاز گفت من نه مردار خوار و کوته نظرم که پیش هر کسی بخدمت ایستم .

چو محمودی بمویی میتوان بست      نیارم پیش غیر او میان بست  
ایاز خاص نسا موجود باشد      مدامش عاقبت محمود باشد

باز شیخ مسألهٔ تازه‌یی پیش می‌کشد و میخواهد روشن سازد که ابلیس بدان لعنت و قهر مقام شکر و رضا را از دست نداد و زبان بتقدیس و تسبیح گشود .

۱۵      که لعنت خوشتر آید از تو صدبار      که سر پیچیدن از تو سوی اغیار  
او که سالها جام صافی توحید و ساتگین مردافکن عشق مجرّد پیشهٔ چالاک  
نوشیده بود بیک دردی که در آخرین دور نوشید، هرگز صافی نخست و صفوت  
اولین را از یاد نمی‌برد، او نظر بر باده و جام نداشت و مست عشوه‌های ساقی بود و  
صافی و درد از دست او می‌گرفت و مستانه عشق می‌ورزید و عشق لابلالی پر وای غیر  
در وجودش بجا نمی‌گذاشت .

۲۰      از آن در که چو لعنت قسم او بود      وزان حضرت چوملعون اسم او بود  
ندید او آن که زشتست این و نیکوست      ولی این دیدگان از در که اوست  
چو لعنت بود تشریفش ز درگاه      بجان پذیرفت و شد افسانه کوتاه

### الهی نامه

و برای آنکه لعنت نشان حق داشت ابلیس آنرا برس و چشم نهاد چنانکه :

بیریدند دزدی را مگر دست نزد دم دست خود بگرفت و برجست

بدو گفتمند ای محنت رسیده چه خواهی کرد این دست بریده

چنین گفت او که نام دوستی خاص بر آنجا کرده بودم نقش ز اخلاص ۵

ز دستم گرچه قسمی جز الم نیست چو بر دستت نام دوست غم نیست

در اینجا ممکنست این سؤال پیش آید که ابلیس اگر از استقامت توحید

سجده نکرد چرا پس از عتاب حق، گردن بدعوی برافراشت و پرده از راز عشق و

تجربید برنگرفت شیخ می گوید این از فرط غیرت بود که نمیخواست جز او کسی

بحضرت راه داشته باشد و در طریقت توحید فرد و پاکباز باشد چنانکه از هاه ۱۰

پرسیدند چه دوست تر میداری گفت آنکه خورشید همواره منکسف و گرفته باشد و

هرگز روی بکس ننماید که منش از چشم خود هم دریغ می دارم .

و مثل آنکه یکی مجنون را گفت ایلی بمرده، مجنون گفت الحمدلله که مرد

گفت با این عشق و سوز چگونه بمرکش خشنودی مجنون گفت تا هیچ کس بواصلش

نرسد . ۱۵

دیگر بار شیخ بمسأله لعنت و قبول ابلیس دوری حضرت را، متوجه می گردد

و همان نکته را که پیشتر گفته بود ( که لعنت فعل حق است ) بتعبیری عاشقانه تر

بیان می کند :

یکی ابلیس را گفت که چون لعنت نصیب تو گشت سر قبول تو آنرا چه بود

جواب داد که لعنت تیر شاهست و شاه تیر از کمان رها نکند مگر آنکه اول چند بار ۲۰

نظر بر هدف کمارد و من عاشق آن نظرم .

و باز همین مضمون را در حکایتی از محمود و اباز تصویر می فرماید بدینگونه :

## آثار عطار

بزرگان دولت همه در خدمت محمود حاضر بودند محمود روی بدان جمع آورد و گفت هر يك آرزوی خود بخواهید ، بزرگان جاه و منصب و با زر و مال درخواست کردند تا نوبت بایاز رسید گفتند آرزوی تو چیست گفت آنکه نشانه و هدف تیر شاه باشم گفتند این چه بیخردی است که زخم ناولك جان شكاف شاه را كس مطالبه نکند ایاز گفت شما کوتاه نظر و مختصر بینشید چه در زخم تیر می نگرید ، آن بینید که شاه نخست چند بار نشانه را بدقت می نگر د آنگاه تیر از کمان می کشاید ، شما زخم تیر می بینید و من نظر شاه را در چشم می آورم .

نتیجه حکایت فوق اینست که عاشقان تیزبین دورنگر نظر بر اثر ندارند و دیده بر مؤثر می گمارند و شیخ هم این حکایت را در بیان همین نکته می آورد ولی پس از نقل حکایت این نتیجه را دنبال نمی کند و مطلب دیگر را که عبارت است از لزوم تحمل و صبر بر جفای معشوق در میان می آورد و بدین مناسبت قصه بی از شبلی بنظم درمی کشد :

وقتی شور عشق شبلی زیادت گشت و بهتمت جنونش بند نهادند ، جمعی بعیادت او رفتند ، شبلی پرسید که شما چه کسانید گفتند باران و دوستان توایم ، شبلی سنگ بر گرفت و بر ایشان افکند ، چون زخم سنگ دیدند بگریختند ، شبلی بخندید که زهی دوستان دروغ پیمای لاف زن که بزخم سنگی می گریزید و اندك جفا را تحمل ندارید .

پس نتیجه می گیرد که ابلیس عاشق راستین بود که جفا را تحمل کرد و از آسیب لعنت نرنجید و دلیل دیگر آنکه زخم و لعنت را همه کس شایسته نیست قوی مردی و مهمتی باید که رستم با وی پنجه در افکند و گردنی ستر که حق صدمت لعنت بر آن راند ، این دوری بهای هزار ساله طاعت ابلیس بود :

### الهی نامه

تو پنداری که زخمش رایگانست  
هزاران ساله طاعت نرخ آنست  
قوی شایسته باشی در خدایی  
اگر گویند تو ما را نشایی

خلاصهٔ مقال آنکه ابلیس حاضر حضرتت و زبان از لعن او بستن اولی وهم

از کار او عبرت می‌توان گرفت و توحید مجرد می‌توان آموخت .

عزیزا قصهٔ ابلیس بشنو      زمانی ترك كن تلبیس ، بشنو

گر این مردی ترا بودی زمانی      ز تو زنده شدی هر دم جهانی

چه لعنت می‌کنی او را شب و روز      ازو باری مسلمانی در آموز

آخرین دفاع شیخ از ترک سجدهٔ آدم اینست که ابلیس در آن حالت مغلوب

قضا و سخرهٔ تقدیر بود و مشیت الهی بسجدهٔ او تعلق نگرفته بود و گرنه هرگز کرد

عصیان نمی‌گشت و این دفاع را شیخ از زبان ابلیس در ضمن این حکایت تقریر

نموده است .

موسی علیه‌السلام شبی برطور میرفت ، ابلیس بدانجا رسید ، موسی پرسید که

چرا آدم را سجده نکردی گفت ردّ باب و مردود قدرت بودم ، سجده نمی‌توانستم کرد

و گر راه سجده بر من نمی‌بست همچون تو کلیم و مقبول حضرت می‌بودم موسی گفت

هرگز خدا را یاد کنی گفت با چنین عشق سوزان چگونه او را فراموش توانم کرد .

در اینجا شیخ با آغاز مقالهٔ ششم و جواب پدر مبتنی بر عدم نفع و ناسودمندی

سحر و گرفتاری هاروت و ماروت که معلمان سحرند در چاه بابل ، عطف نظر می‌کند

ومی‌گوید یکجهان سحر ساحران در عصای موسی گم شد و ارزش آن نداشت که با

چوبی برابر ایستد ، بنگر تا طالب سحر چه مایه دون همت است که چنین باطل بی‌ارزشی

را خواستار می‌گردد .

اما محرک اصلی در طلب سحر شیطانست که در درون جای دارد و باید مسلمان

## آثار عطار

و بسامان شود تا کفر مبدل بایمان و پژوهش فقه و معرفت جایگزین خواهش  
سحر شود .

این مقاله بدین مطلب پایان می‌پذیرد و چنانکه دیدیم هیچ يك از مقالات  
گذشته از لحاظ نظم و ترتیب مطلب و وحدت مقصد بیای این مقاله نمیرسد خاصه  
۵ که شیخ در اینجا از موجودی دفاع می‌کند که عامه مردم و بسیاری از خواص از  
نفرت دارند و شب و روزش لعنت می‌فرستند و او را مسؤل خطاها و اشتباهات خود  
می‌انگارند و بنا بر این واضحست که وظیفه دشواری برعهده گرفته و الحق بیانش رسا  
و دقیق است هر چند که حکما و متکلمین برای محکومیت شیطان دلیلها آورده‌اند  
۱۰ و جواب غاب این اعتراضات را هم مطابق مبانی خود داده‌اند اما سخن شیخ قوّ و رونق  
دیگر دارد و شیرین و دلنشین است و ظاهراً شیخ ما خود نیز بدشواری و وظیفه‌بی  
که بر ذمه خویش گرفته واقف بوده و بعقیده خود توانسته است حق مطلب را ادا  
کند و ازینرو در پایان مقاله می‌فرماید :

بیان کردم کنون سحر حلال است      کزین سحرست جاویدان کمال است  
۱۵      چون باید شدن نه آنچنان گشت      چون کرد این چنین سحری توان گشت

در این مقاله ، سؤال فرزند سوم یعنی عقل که طالب معقولاتست  
مقاله نهم طرح میشود ، او با پدر می‌گوید وصف جام جم شنیده‌ام که در  
آن همه چیز را می‌توان دید و اسرار نهان و نقش آفاق را معاینه توان کرد من اگر  
آن جام بدست آورم ، بر سر جهان وقوف خواهم یافت و بسازدان خواهم بود .

پدر از سؤال پسر چنان فهمیده است که او علم را دست آویز جاه خواهد کرد  
۲۰ و حبّ برتری و ترفع است که او را طالب اسرار جهان کرده است و برآستی خواهان  
دانش و طلبکار معرفت نیست بدین جهت از بحث در بود و یا نبود چنین جامی تن‌زده

### الهی نامه

و غرض و مقصود پسر را که جاهست انکوهش می کند و می گوید که جمشید خود از جام چه حاصل برد که با آره دو نیمش کردند، جاهی که آدمی را در چاه افکند و خوار کند طلب کردن حرامست آنگاه بمناسبت (جاه و چاه) حکایتی نقل می کند بدینگونه :

روزی سلطان محمود با سپاه نیز می راند، پیرزنی در راه ایستاده و نامه شکایت بر سر عصا بسته بود و داد میخواست، محمود بدو التفات نکرد و تیز برفت و شب در خواب دید که در چاهی فرو افتاده و هیچکس دستگیر نیست از ناگاه پیرزن دادخواه پیدا شد و عصا در چاه فرو کرد و گفت دست درین عصا زن و بر آید محمود چنگک در آن عصا زد و بر آمد .

دگر روز محمود بر تخت نشست و همان پیرزن با عصا بدادخواهی شتافت سلطان از جا برجست و پیرزن را نزد خود بنشانید و بلشکر گفت اگر شب دوش این پیرزن نمی بود من از چاه بر نمی آمدم، او مرا بعضا از چاه بر آورد، شما نیز دست در عصای او زنید، لشکر از همه سو هجوم آوردند و دست در عصا زدند، شاه گفت ای پیرزن تو با این ضعیفی چگونه باری بدین گرانی توانی کشید گفت کسی که سلطانرا از چاه بر کشید این لشکر را نیز بر تواند کشید .

شیخ ما ازین حکایت نتیجه می گیرد که روز واپسین کم زنان و فروتنان، جاه و منزلت دارند و دست سلاطین و امیران می گیرند و ازینرو بجاه دنیوی (خواه از راه قدرت مادی و خیل و حشم بدست آید و خواه از طریق دین و دستاو بستن ریاست بر عوام) مغرور نباید بود که آخر همه هیچست و حکایت بهلول را در اثبات مدعای خود شاهد می آورد :

بهلول چوبی بدست گرفت و بر گور مردگان می زد تا آن چوب شکست گفتند مردگان چه گناه دارند که بر گورشان چوب میزنی گفت ایشان مردمی دروغگوی

## آثار عطار

بودند دعوی ملک و مال می کردند، این می گفت سرا و دگان من، آن می گفت باغ و رز من، بی خبر از آنسکه مالک حقیقی خداست و این ملک و مال بدست ما عاریتست .

۵ آنگاه زبان باندرز و نصیحت می گشاید و بترك دنیا دعوت می کند و خاصه ارباب ضیاع و عقار و زمین داران را با تقاد می گیرد که ماه از سایه زمین تبارک میشود پس وای بر کسانی که غرق زمینند .

زمین را چون بیفتد سایه گاهی      کند تبارک مه را در سیاهی  
اگر چه نیک روشن جرم ماهست      ببیشش از زمین آب سیاهست  
زمین را چون عمل با ماه اینست      چه سازد آنکه او غرق از زمینست

ولی این سیاهی و تباہ روزی چاره پذیر نیست زیرا از روی حرص و میل نفس بدین کار افتاده اند و آفت و زیان آنرا نمی بینند و بدان خوشند و پی چاره نمیروند و بدست خود راه چاره را می بندند چنانک :

پادشاهی نجوم نیک می دانست و از طریق نجوم مستشعر شده بود که در فلان ماه و روز و ساعت بلایی بدو خواهد رسید پس قصری از سنگ خارا بر آورد و نگهبان بسیار بر آن قصر گذاشت و خود بدرون قصر رفت، در آن خانه که منزل گیرد روزنه بی بخارج باز کرده بودند، از بیم حادثه روزنه را فرو بست بی خبر از آنکه در بالا بروی خود بازمی کند، عاقبت مجبوس ماند و طاقت نفس زدنش نماند و در زندانی که خود ساخته بود جان سپرد .

۲۰ اما چاره این راه چیست بترك خود گفتن و دل از مال و منال بر گرفتن آنگاه از قول بزرگی نقل می کند که مصیبت روز اول و دوم و سوم سخت است ولی بتدریج از حرارت می افتد تا روز هفتم، روز هشتم هر کس بسر کار خود میرود و صبر پیش می گیرد پس بیا تا روز اول را همان روز هشتم گیریم و غم از دل فرو گذاریم و بغم



آخرت باشیم و درین زمینه چند بیت بشظم می آورد و خواننده را براستی دعوت می نماید .

لفظ « راستی » راهی برای عوض کردن مطلب بدست شیخ میدهد تا صوفی را بدینگونه تعریف کند که صوفی باید چون الف راست و مستقیم باشد و از اینجا بتعریف تصوّف متوجه گردد که :

تصوّف چیست در صبر آرمیدن      طمع از جمله عالم بریدن  
و چون تو گل را صوفیان عبارت از رفض اسباب می دانند که معادلت با :  
طمع از جمله عالم بریدن - شیخ بدین مناسبت تو گل را موضوع بحث قرار میدهد  
و بدینصورت تعریفش میکند :

تو گل چیست پی کردن زبانرا      زخود به خواستن خلق جهان را  
فناگشتن دل از جان بر گرفتن      همه انداختن آن بر گرفتن  
و مصراع دوم بیت اخیر موجب شده است که شیخ این حکایت را بمطالب سابق مرتبط سازد :

شقیق بلخی در بغداد بمنبر رفته بود و در تو گل سخن میراند و مردم را<sup>۱۵</sup>  
دل میداد که در تو گل قوی باشم و غم ندارم که من بر تو گل در بادیه رفتم و جز  
درمی درجیب نداشتم و حج کردم و باز آمدم و آن درم هنوز با من بود ، جوانی از  
پای منبر برخاست و گفت شیخا وقتی که آن درم با خود داشتی اعتمادت بر خدا کجا  
رفته بود شقیق بر خود لرزید و از منبر فرود آمد و گفت حق با این جوانست .

وازین حکایت روشن می گردد که تو گل ترك و رفض اسباب و ثقت و اعتماد<sup>۲۰</sup>  
برمسبب الاسبابست بعد بشرح و بیان مفاد مصراع اول از بیت دوم ( فناگشتن دل از  
جان بر گرفتن ) می پردازد و فنا را مقدمه حصول مقاصد و وصول محسوب میدارد  
نظیر آنچه مولانا از صدر جهان روایت می کند که : تا نمردی نبردی - و این مطلب  
بسیار مهم را دربیتی و حکایتی خلاصه می کند اینک آن بیت :

## آثار عطار

عجب کارا که تا مرده نکرده  
برو يك پيرهن پسرده نکرده  
و آن حکایت اینست که درویشی شوریده حال و برهنه تن از حق تعالی کرباس  
میخواست .

۵ کلهی پیرهن در تن ندارم      و گر تو صبر داری من ندارم  
از حضرت خطاب رسید که کرباس برای کفنت می دهم گفت آری بنده پروری  
تو همین است که دو گز کرباس وقتی دهی که جان بازستانی و بمیرانی .

بباید مرد اول مفلس و عور      که تا کرباس یابد از تو در گور  
آنگاه سخنی کوتاه و مختصر در بقاء بعدالفنا می آورد و از بحث در آن باره  
۱۰ می گذرد و از طریق وصول که خون خوردن و خاک شدن است یعنی مجاهدت و فنا  
و ترك خود و خودی بحث می نماید و اشك و سوز و طلب راستین را سرمایه وصول  
می شمارد .

و چون ممکنست این سؤال بخاطر رسد که سوز و گریه جایی موثر است که  
نوعی از ضعف و رقت قلب وجود داشته باشد و حق تعالی از ضعف و نقص میراست  
۱۵ پس گریه و سوز درون آنجا حاصلی ندارد ، شیخ در جواب این سؤال محتمل ، بر سنت  
خود در استدلال و اقناع حکایتی نقل میکند بدینگونه :

دیوانه بی میگریست و اشك بسیار میریخت ، یکی پرسید که این زار گریستن  
برای چیست گفت برای آنکه مگردانش بر من بسوزد گفتند آخر خدا دل ندارد و  
هیچ خردمند بر این عقیده نرفته است گفت این چه گرفتاریست که می گوید اودارای  
۲۰ همه دلهاست چگونه ممکن است که خود بی دل باشد .

همه دلها که او دارد شگرفت      چگونه دل ندارد این چه حرفست  
همه چیزی که اینجاست از آنجاست      بد و نیک و بلند و پست از آنجاست

### الهی نامه

و این مضمون مناسبت با گفته حکما: «معطی شیء فاقد شیء نیست» و برین اساس می گوید که هر چه درین جهان از خیر و شر و نفع و ضرر پدیدمی آید، ریشه آنجا دارد و از عالم بی نشان میرسد.

- ۵ باز شیخ می اندیشد که شاید اشکال کنند که امر واحد چگونه مبدأ و منشأ امور متباین و متناقض میشود، در جواب مثال جبرئیل میزند که خاک سم اسبش گوساله سامری را آواز بخشید و هلاک قوم سامری را سبب گردید و نفع او در آستین و جیب مریم عیسی پاک را در وجود آورد و عالمی را بزندگان جاوید رسانید و چنانکه می بینیم این جوابی شاعرانه است و مبنای صحیح ندارد و استدلال شیخ ضعیف است زیرا خاک سم اسب جبرئیل و نفع او، دو امر متباین و متناقض بودند نه واحد و یگانه ۱۰ علاوه بر آنکه اصل عقلی و علمی را بروایت و قصه نقض نمی توان کرد.

- وزین پس شیخ مناسبتی بوجود می آورد و می گوید اگر صورت دل رنجیده و آزرده شود معنی دل درین راه بحق پیوستگی می یابد و اصل آنست و این زمینه سازی برای آنست که از لطیف ترین عضوی از اعضای آدمی یعنی دل سخن گوید و مقام دل را که نزد عرفا تجلی گاه حق و خانه سر اوست شرح دهد و این گفتگو ۱۵ را بحکایت ذیل آغاز می کند:

ابوبکر واسطی دیوانه ستان رفت، در آنجا دیوانه بی را ببند گران بسته بودند  
و او در آن بند و زنجیر برقص درآمده بود و شوری عجیب داشت، واسطی گفت در  
این بند سخت شادی کردن و رقص آوردن از چیست؟ دیوانه گفت شیخا اگر پیام  
بسته اند دلم آزاد است و در بند نیست.

۲۰

شیخ ما پس ازین قصه بسیار جذّاب در وصف دل می گوید که دل بحر بیست از  
غیب که هر دو جهان در آن مندرجست و بدین بیان، اندراج عالم کبیر را در عالم صغیر  
نشان می دهد و بعقیده او پس از شناخت دل، عارف بمقامی میرسد که هر چه میخواهد

## آثار عطار

قدرت حق برای وی می آفریند و اراده او با اراده حق همعنان می گردد و سر  
« مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ » در این طور ظاهر می شود ..

و چون این معنی بنظر دشواری آید شیخ فرق عالم ما را که جهان اسبابست  
و آفرینش بوسیله علل و اسباب و مواد صورت می گیرد ، با جهان غیب که عالم خرق  
۵ علل و اسبابست در بحث می کشد بدینگونه :

نوشته هفت اقلیمش بهفت آب	جهان بر تو ز اخلاطست و اسباب
سرای از خارها و آنکه حور از حیض	دردان عالم نباشد مرغ از بیض
نه شیر از بز بود نه می ز انگور	نباشد انگبین آنجا ز زنبور
نه از پختن بر آید فرع الوان	نه از آتش گشاید مرغ بریان
ز هیچی این همه میریزد آنجا	و سابط چون زره برخیزد آنجا
شود از آرزوی تو پدیدار	ز هر نوع آنچه تو باشی خریدار

و باز تا کید می کند که هر چه هست در انسان است ، دل او عرش و صدر او کرسی  
است و بیم او از آتش دوزخ روی ندارد چه دلی که سوز عشق دارد در آتش دوزخ  
۱۵ نمی سوزد .

چنانک وقتی در بازار بغداد آتش افتاد ، پیرزالی عصا زنان بسوی خانه خود  
میرفت گفتند کجا میروی که خانه تو نیز آتش گرفته است گفت خدا خانه مرا  
نمی سوزاند ، آخر آتش فرو نشست و بسیار خانه ها سوخته بود ولی خانه زال را آسیبی  
نرسید گفتند این از کجا دانستی گفت من دلی سوخته دارم و دانم که خدا عادلست  
۲۰ و دل و خانه کسی را یکجا نمی سوزاند .

و هم چنانک سنگ و آهن ( چخماق ) در کار آمدند و آتش از آندو برون جست  
سوخته ( حراق ) در پیش دوید ، آتش گفت تو کیستی سوخته گفت آشنای دیر بنم

### الهی نامه

گفت من روشن و تو تاریک و سیاه ، میان ما چه آشنایی تواند بود .

جوابش داد حالی سوخته خوش      که تاریک از که ام آلاز آتش

مرا تو سوختی در روشنایی      کنون گویی نداری آشنایی

چنین چون سوخته من از توام زار      بلطفی سوخته خود را نگهدار

پس سر رفاقت و همنشینی سنگ و آهن با حراق همین سوخته گیت ، همچنین

سوخته حق آنجا نسوزد و شاهدش از شریعت اینست که خشت پخته ( آجر ) در گور

مؤمن بکار نمی برند برای آنکه با آتش سرو کار داشته و در گوره نافته شده است

و هر گاه خداوند چیزی که تاب آتش یافته در گور مؤمن روا ندارد ، یقین است که

مؤمن را از آتش دوزخ دور خواهد داشت و برضعیفی و بینواییش خواهد بخشود .

چنانکه از ابوعلی فارمدی روایت کرده اند که خدا در روز قیامت نامه عمل

مردی را بدو دهد که این نامه بر خوان ، او نامه را باز کند و در آن از معصیت و طاعت

هیچ نوشته نبیند ، گوید خدا با در این نامه چیزی نوشته نیست که من بر خوانم ، از

حضرت خطاب میرسد که من حال عاشق خود مکتوم می دارم و بدو نیکشان در نامه

نمی نویسم .

۱۵

بد و نیک تو کم انگاشت جبار      بهشت و دوزخی تو هم کم انگار

چو بر خیزد بهانه از میانه      تو ما را ما ترا تا جاودانه

حال عاشقان حق اینست ولی کسی را که وحشی صفت و باخبر از خود باشد

و تراشیده عشق نشده باشد ، نامه در کف می بهند تا بخواند و باهوش آید اما او نیز

بحرمت پیمبر (ص) آزاد گردد و بخشایش الهی گناهِش را بیمارزد و او گستاخ وار

با حق در سخن آید و گوید و شنود .

و شاهد گفتار روایتی است که از پیمبر نقل کرده اند : روز محشر خدا بنده بی

را گوید که نامه عمل خود بر خوان ، او در نامه نگردد و جز سیاهی و تباهی نبیند ، گوید

## آثار عطار

خدایا بدوزخ میروم ، خدا می گوید پشت نامه را هم بنگر چون در پشت نامه نکه کند ، بیند که جز و توبه کاران نوشتن و بهر گناهی ده حسنه ثبت کرده اند ، می گوید الهی من گنه بسیار کرده ام مگر کرام الکانین گناه من ننوشتند یا نوشتند و ستردند و بجای آن بدیها نیکی نوشتند ، اکنون من بفضل تو از گناه سود می برم .

پیمبر از چنین گفتار و کردار      بخندید و شدش دندان پدیدار  
پس آنکه گفت ای دارنده پاک      زهی گستاخی آخر از کفی خاک

و سبب اینهم آنست که حق را با هر بنده سرّی در میانست که کشف و افشاء آن بصلاح وی نیست و این سرّ ، معشوقیت بنده است که پیشتر نیز شیخ بدان اشاره کرد و هر عاشق بر معشوق خود غیرت می ورزد و میخواهد که او را مستور دارد و هرگز مرسوم نبوده است که معشوق را عرضه کنند و جلوه دهند و همین معنی ایاز با محمود گفت وقتی که عرض سپاه می داد و ایاز آنجا حاضر نیامده بود محمود رسولی فرستاد و او را بعرض گاه خواست ایاز رسول را گفت برو و محمود را بگوی که هیچکس معشوق را بر چشم مردم عرضه نمی کند و بعرض گاه نمی آورد .

این مقاله بهمین صورت ختم میشود و چنانکه دیدیم مشتمل بود بر مطالب متنوع و مختلف که میان آنها ارتباط طبیعی و حقیقی موجود نیست و شیخ آنها را بیکدیگر باز بسته است و بعضی از مباحث آن از قبیل بی اعتباری دنیا و هول محشر پیش یا افتاده و مبتذل است و فکر و اندیشه شاعر در آن دستکاری هنر و صنعت را تأثیر نبخشیده و باره مباحث مانند مسأله تو گل و فنا و بقاء بعدالفنا نازگی و لطفی خاص دارد و قصه دیوانه که کرباس میخواست و دیوانه اشک ریز و قصه ابوبکر واسطی زیبا و نو آیین است و درین مقاله سهم مهمتر نصیب دیوانگان شده است .

آغاز میشود باستدلال پسر بر مطلوبیت جاه از آنجهت که  
همه مردم جاه طلبند و هیچ کس نیست که دوستی مال و جاه را

مقاله دهم

از سر بدر کرده باشد .

دیگر آنکه فرقت میان عزّت و ذلّت و غنی و فقر چنان تفاوتی که میان کلشن و کلخنست و با این تفاوت بین و فرق جلی هیج خردمندی نیست که از عزّت دست بکشد و بخواری تن در دهد و یا کلشن آراسته را بگذارد و بکلخنی تنگ و دلگیر درآید مگر حیوانی باشد که این تفاوت را در نیابد و این امتیاز را حس نکند و الا هر آدمی خواهان سربلندی و سرافرازیست .

یدر گفتار پسر را ردّ می کند بدینگونه که مطلوبیت عزّت را می پذیرد و وسیله آنرا طاعت و فرمانبرداری حق فرض می نماید و نیز فرق می گذارد میان عزّت و سربلندی و حبّ جاه و مقام پرستی از آنجهت که عزّت امریست محبوب، ولی حبّ ۱۰ جاه مذموم است و در شرع ناپسند و معالجه و تدارک آن دشوار چنانکه پیغمبر فرموده است: **أَخْرُ مَا يُخْرُجُ مِنْ رُؤْسِ الصِّدِّيقِينَ حُبُّ الْجَاهِ** - و هر چند مرد از خاصان در گاه باشد بمحض اینکه طالب جاه شود از آن درجه بیفتند، جاه بیمار بیست که آنرا دشوار علاج توان کرد و شاهد آن در حکایت ذیل بدست می آید:

۱۵ روزی سلطان سنجر با عبّاسه طوسی خلوت کرد ولی میان این دو بهیچ روی موافقت نبود بدین سبب عبّاسه با وی هیج سخن نگفت و سنجر اختی بنشست و برخاست مگر یکی از عبّاسه پرسید که چرا خاموش ماندی و حرفی بر لب نیاوردی، گفت وقتی از نزد من نشست جهانی شاخ تند و قوی زسته دیدم و من داسکی کند و کم نیرو بدست داشتم، آنهمه شاخ درو نمیتوانم کرد .

۲۰ و دیگر آنکه جاه دنیا موجب حرمان از جاه اخرویست و چوون مال و جاه مطلوب مرد شود چنانست که در چاه افتد و ماران از هر سو بدو احاطه کنند .  
آنگاه شیخ متوجه میشود که ممکنست وصول و مجاهدت بعضی از اولیا و رجال

## آثار عطار

دین را برای احراز مناصب و مقامات دنیوی بر بطلان گفته‌اش دلیل آورند بدین جهت باصل کلکی متصوّفه در مثل این مورد متوسل میشود که هر عمل که بر وفق امر باشد طاعت و سبب نجات است هر چه بر خلاف امر صورت گیرد مایهٔ هلاک، و صاحب نفس اگر عدل خورد زهر است و صاحب بدل اگر زهر نوشد حکم انگبین دارد و مطلب مذکور را در ضمن مثالی که از قصهٔ موسی مأخوذ است تقریر می‌کند بدین صورت:

دل مانند موسی و نفس بر مثال فرعون و دنیا مانند طشت آتشین است که اگر موسی باجازهٔ جبریل دست بطشت آتشین برد رواست و آتش برد و سلام می‌شود و اگر با امر فرعون دست فرا کند هزار گونه عذاب بیند.

نتیجه آنکه طلب جاه باجازهٔ حق و از صاحب بدل عین طاعت است و بحکم هوی و از صاحب نفس محض هلاک و معصیت.

وزان پس مسألهٔ دیگر را مطرح می‌کند که عالم آخرت، جهان پاداش و کیفر است و در آنجا کسب و استکمال را راه نیست بر خلاف دنیا که موضع استکمال و بازار کسب و مزرعهٔ آخرت است و هر چه اینجا کارند آنجا دروند پس از جاه و مال باید گذشت و روی در طاعت و عبادت و مجاهدت باید آورد زیرا هر چه سوی حق است حجاب راهست و حساب آنرا پس بایسد داد و بر مطلب اخیر (ما سوی حق حجابست) شاهد می‌آورد حکایت ذیل را:

موسی از خدا خواست که یکی از بندهاگان خاص خود را بدو بنماید، خطاب آمد که در فلان وادیش طلب کن، موسی بدانجا رفت، مردی را مستغرق حال دید که نیم خشتی زیر سر نهاده و پلاسی تا سر زانو در بر کرده بود و از هر طرف موران و زنبوران و مگسان براو هجوم آورده بودند، موسی براو سلام کرد و گفت چه میخواهی تا برایت بیاورم، گفت مرا از کوزهات شربتی آب ده، موسی پی کوزه رفت وقتی باز آمد او مرده بود، موسی تعجب بدنبال تهیهٔ کرباس و کفن رفت وقتی باز گشت



### الهی نامه

شیر شکمش را دریده و دل و جگرش را خورده بود ، دل موسی ازین غصّه بجوش آمد گفت خدا یا هیچکس سررشته کارت را بدست نمی آورد ، با دوستان چنین کنند خطاب حضرت در رسید که او همیشه حاجت از ما میخواست این بار از تو آب طلب کرد و واسطه در میان آورد .

چو پای غیر آمد درمیانه  
ربودیم از میانش جاودانه  
بسا اینهمه تا حساب آن یلاس و خشت پاره باز نهد از گلشن وصال ما  
بویی نبرد .

- از این حکایت نتیجه می گیرد که راه حق دشوار است و در آن راه ، سبکبار باید رفت و پیوندها را باید گسیخت تا پیوند حق راست و درست آید که با یابی بسته بزنجیر بر آسمان نمی توان شد و با دوستی خدا دنیا دوستی امکان ندارد آن جمال درخور آلوده نظران نیست ، هر جانی بدان سر و هر دلی بدان سو راه نبرد ، صد هزاران جان و دل بر باد رود تا مگر یکی بر بساط قرب نشیند چنانکه روایت کرده اند :
- حق تعالی ارواح را سه هزار سال پیش از اشباح آفرید و همه را در يك صف پیوست و قرارداد و دنیا را بر آنها جلوه داد نه از ده ، ارواح دنیا گراییدند آنگاه بهشت از سوی راست پدید آمد نه دهم از بقیّه خواستار بهشت شدند تا از سمت چپ دوزخ آشکار گردید نه يك باقی ماند ، در خوف دوزخ گرفتار گشتند و از آن میان اندکی برجای ماندند که میل دنیا نکردند و آرزوی بهشت و بیم دوزخشان فرا نگرفته بود ، خدا بدانها خطاب کرد که ای دیوانه دلان شما چه میخواهید که از دنیا و آخرت آزادید ، خروشی از آن جانهای پاك برخاست که خدا با تو بهتر می دانی ، ما ترا خواهیم و دگر هیچ ، حق گفت پس مستعدّ و آماده بلا شوید که بشمارموی جانوران و ربیک بیابان و بعدد قطره باران و برک درختان بر شما انواع بلا فرو خواهیم ریخت و سینّه ریش شما را بخسک آتشین داغ خواهیم کرد .

### آثار عطار

چو آن جانها خطاب حق شنیدند      از آن شادی خروشی بر کشیدند  
که جان ما فدای آن بلا باد      بما تو هر چه خواهی آن بما باد  
بلای تو بجان ما باز گیریم      ز عمر جاودان آغاز گیریم

۵ وزان پس بمناسبت ذکر ارواح می گوید که اگر چه تمام ارواح بحق تعالی پیوستگی دارند و با هریکس سری درمیان است چنانکه هریک پندارد که صاحب سر در گاه هم اوست ولی مقصود بالا صاله يك روح است و دیگران پرده آن روحند و ظاهر مقصودش بیان حدیث: **لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْإِفْلَاقَ** - و بیان عدم مساوات ارواح است در مرتبه قرب و ربط خاص و بجهت توضیح و بر حسب مثال روایت ذیل را نقل می کند:

۱۰ زنان پیغمبر يك روز از وی پرسیدند که از ما کدام را دوست تر می داری پیغمبر فرمود امروز صبر کنید که فردا جواب آن با شما بگویم چون شب فرارسید هر زن را پنهان از زن دیگر، انکشمتری و خاتمی داد و عهد ستد که آن با دیگری نگوید، فردا روز جمله زنان نزد پیغمبر جمع شدند و آن نکته پرسیدند پیغمبر گفت آنرا دوست تر دارم که در خفیه بدو خاتمی سپرده ام.

زنان چون این سخن از وی شنودند      همه پنهان ز هم شادی نمودند  
نگه کردند در یکدیگر آنگاه      از آن سر کس نبود البته آگاه  
جدا هریک ز سر آن خبر داشت      ولی با عایشه کاری دگر داشت

۲۰ خوب چکنیم که در پرده راه بریم و سر آشنایی مخصوص گردیم شیخ می گوید چاره جهاد ورزیدن و خون جگر خوردن و بدان حال راضی بودنست که قسم و نصیب مردان راه و محکّم همت عاشقان درد و اندوه کرده اند که عشق مولی و شادی دنیا در يك دل جمع نیاید و شاهد آن قصه ذیل است:

رابعه يك هفته طعام نخورده بود و روز و شب بنماز و روزه گذاشته ، تا از گرسنگی پایش از رفتار و دستش از کار بازماند ، زنی از همسایگان ، کسه بی طعاش آورد ، رابعه بی چراغ رفت وقتی باز گشت کربه آن کسه را انداخته و طعام را ریخته بود دیگر بار کوزه آب برداشت تا روزه بدان بکشاید ، کوزه از دستش افتاد و شکست

• آهی جگر سوز از دل بر آورد که خدایا ازین سوخته دل چه می خواهی و تا کی و چند پریشانش می داری خطاب آمد که اگر خواهی همه جهان بتو دهم ولی اندوه خود از تو باز گیرم که اندوه من و محبت دنیا در یکدل ننگند .

و بر اثبات این مدعی قصه بی بنظم می کشد که مفادش اینست که حق تعالی براینگونه بندگان غیرت دارد و اگر بدل اندوه دیگر راه دهند بقایبی میگیرد و

۱۰ متنبه شان می کند و اینك آن حکایت :

بهلول از دست کودکان که براو سنگ می انداختند بفریاد آمد و سنگی خرد بر گرفت و بدیشان نمود که ازین گونه سنگ بر من افکنید که اگر بسنگ کلان یایم بشکنید از فضیلت قیام باز میمانم و نماز را باید نشسته بخوانم ولی این خواهش در کودکان مؤثر نشد و او را بافکندن سنگ رنجور و خسته کردند و او بخیال

۱۵ رهایی از جفای ایشان همچنان لنکان لنکان بصره گریخت و بغداد را ترك گفت . شبانگاهی بهلول بصره رسید و از راه بکنجی خزید که در آنجا کسی را بتازگی کشته بودند و او بی خبر در کنار کشته خوابید و جامه اش بخون آغشته گشت ، فردا روز گروهی از آنجا گذشتند و بهلول را با کشته بهم در یکجای دیدند و چنان پنداشتند که آن مرد را وی کشته است ، گفتند تو از کجایی مگر از مردم شهر ما

۲۰ نیستی و بیگانه بی گفت من دوشینه از بغداد آمده ام و بی خبر در اینجا خفته ام و از حل کشته آگاه نیستم گفتند از بغداد بصره برای خونریزی و قتل آمدی ، پس او را

## آثار عطار

دست بسته بزندان بردند، بهلول باخود می گفت اگر آنجا بسنگ کودکان می ساختی اینجا بتهمت خون گرفتار بودی .

خبر بامیر بصره بردند، حاجت لازم و قصاص واجب گشت، فرمود تا بدارش آویزند، وقتی خواستند طناب در گردن او افکنند، سر سوی بالا کرد و دعایی زیر لب بگفت که ناگاه یکی از کناری بیرون جست که او بی گنا هست مکشیدش، کشته منم، هردو تن را نزد امیر بصره آوردند و او نام بهلول شنیده بود و آرزوی دیدارش در سر می پرورد، وزیر او بهلول را شناخت و امیر را متوجه نمود که اینک مطلوب دیرین، امیرازشادی برجست و او را نزد خود آورد و باعزاز تمام نشانید .

مردم ماجرای قاتل و مقتول را باز گفتند، امیر بقتل جوان که اعتراف کرده بود فرمان داد بهلول گفت او را مکش که سبب رهایی من از قتل شده است، امیر کسان مقتول را حاضر آورد و ایشان را بقبول دیت راضی ساخت آنگاه از جوان پرسید که سبب اعتراف چه بود گفت ازدهایی دهان گشاده و آتش فشان دیدم که می گفت برخیز و راست بگو و گرنه بخونت در کشم، من از هول ازدها برجستم و اقرار کردم و بسبب راستی از کشتن رستم .

بهلول را پرسید که تو در زیر لب چه گفتی .

چنین گفت او که دست از جان بستم

هلاک خوبیش شد حالی درستم

بر آوردم سر و گفتم الهی

ازین مسکین بی دل می چه خواهی

فرا کرده نوی اینها بیکبار

اگر خواهند گشت این ساعت زار

### الهی نامه

من از تو خون بها خواهم نه زیشان

چه گیرم دامن مشتی پریشان

ترا دارم دگر کس را ندارم

۵ که از حکم تو خالی نیست کارم

اما نتیجه حکایت این میشود که همه چیز از حقست، خیر باشد یا شر و بدین جهت ناکامی و کام نزد ژرف بینان طریق یکسانست و همه را ازو می بینند و غیر دیدن احوالی و شر کست و این حکایت را از لیث پوشنگی در تقریر مقل خویش منظوم می سازد:

۱۰ لیث پوشنگی بازار رفته بود، ترکی قفایی بروی زد، یکی که لیث را می شناخت بدان ترك عتاب آورد که مگر او را نمی شناسی مرد خداست و سلطان مرید و بست ترك آوازه لیث شنیده بود بعد از خواهی نزد پیر شتافت که مست بودم و ترا نمی شناختم لیث گفت دل فارغ دار و کار خود را باش که من این از تو نمی بینم و آنجا که نظر گاه منست، بغلط کاری نرود.

۱۵ در اینجا ممکنست سؤال کنند که اگر هر چه میرود از حضرتست پس عبادت و بندگی برای چیست شیخ جواب می دهد که هر چند امر چنین است ولی بندگی هم فرمان حضرتست و اگر چه کسی نمیداند که عاقبت بر سعادت یا شقاوت خواهد خواهد رفت و این امریست غیر متیقن، باز هم پای از طاعت فرو نباید کشید زیرا بیقین می دانیم که تا جان در تنست بندگی باید ورزید و هیچکس با احتمال امر متیقن را باز نمیگذارد و روی در مشکوک و مظنون نمی آورد.

۲۰ و ظاهر آ شیخ در بیان فوق بحدیث: «اعملوا فكل ميسر لما خلق» و حدیث: «اعملی ولا تتکلی فان شفاعتی لئلا یکن من امتی» نظر داشته است.

## آثار عطار

وزان پس شیخ برای آنکه امیدواری و جدّ اهل عبادت و ثبات قدم اهل سعادت را نشان دهد و فائده جدّ و امید را ممثّل سازد حکایت ذیل را نقل می کند :

عابدی در عهد موسی از عبادت نمی آسود ، خداوند بموسی وحی کرد که عابد را بگوی که تو در زمره بدبختانی و نامت را در دیوان اشقیاء ثبت کرده ام ، موسی بیغام خدا بمرد عابد رسانید و او بجای آنکه دل سرد شود در عبادت گرمتر شد و بر کار و معاملات بیفزود موسی گفت چرا خویش را رنج می داری که نامت بشقاوت برآمده است گفت ای موسی همواره چنان می پنداشتم که هیچم و کسی نیستم و نامم شایسته دیوان حق نیست اکنون که دانستم بهر حال منظورم و نام مرا در دیوان اشقیاء نوشته اند ، بر عبادت و بندگی می افزایم که هر چه از دست نیکوست .

دگر باره چون موسی سوی طور آمد ، از حق خطاب رسید که چون عابد نومید نگشت و در عمل جدّش زیادت شد ، ما نیز خداوندی آشکار کردیم و نامش از دیوان اشقیاء بستریم و در دیوان نیک بختان بفرودیم .

پس از نقل این حکایت شیخ از سؤال مذکور و مباحث گذشته نتیجه می گیرد که چون سرّ هر انسان پوشیده است و عاقبت کار را هیچکس نمیداند ما نباید زبان بانگ بکشاییم و مردم بدنام و تبه کار را بنظر تحقیر بنگریم .

و ظاهراً شیخ ما درین اشارت میخواهد روش اهل ظاهر را نقد کند که از غرور دینداری مردم بدکار را بطعن و لعن می گیرند و بتوبیخ و تقریب دل سرد و نومید می سازند در صورتیکه مرتبی دانا و حقیقت بین بر چنین طایفه بی بنظر ترحم و شفقت می نگردد و از راه موعظه حسنه و قول لئین آنها را براه راست باز می آورد چنانکه اکثر صوفیان بر همین روش رفته اند ، شیخ نمونه بی از روش اهل ظاهر را درین حکایت بما باز می نماید :

یکی از پیران بخارا در راهی بمردی بدکار و تردامن باز خورد و از فرط

### الهی نامه

احتیاط ، خود را جمع کرد و دامن فراهم آورد ؛ مرد بد کار گفت شیخا عاقبت من و تو نهفته است و روز قیامت پدیدار خواهد گشت چه دانی که از من و تو مقبول و مردود کدام خواهد بود باری امروز صبر کن و دامن بر مچین تا فردا روز ، نقد من و تو آشکار گردد و از پرده براقند .

بنابر این چاره آنست که هر يك بر بی فرمان رویم و طاعت و عبادت ورزیم چه رفتن و آمدن باختیار ما نبود و نخواهد بود .

چنانك غزالی را خبر دادند كه ملحدان قصد كشتنش دارند ، او از ترس جان در خانه نشست تا چه پیش آید عاقبت از خانه نشینی بتنگ آمد و نزدیک بوشهدی فرستاد که ای پیر راه بین بفرمای تا چه کنم بوشهدی بر آشت و بیغام آورنده را گفت خواجه امام را از من بیغام بر که تو نه صاحب سر و نه وزیر و مشاور خدایی از تو کاری بر نمی آید و با تو کاری راست نمیشود ، روزی که ترا می آفرید از تو نپرسید ، روز مرگ هم از تو نخواهد پرسید ، کار با حق گذار و از خانه برون آی .

نتیجه این که کارها همه باراده خداست و میل و اراده بنده را اثر نیست و در

تقریر این معنی حکایتی بسیار دلکش ورنهانه نقل می کند اینك آن حکایت :

یکی از علماء دین دعا می کرد و خلق آمین می گفتند دیوانه بی پرسید که آمین چه باشد ؛

بدو گفتند آمین آن بود راست

کلام خواجه از حق هر چه درخواست

چنان باد و چنان باد و چنان باد

زبان بگشاد آن مجنون بفریاد

که نبود آن چنان و این چنین هیچ

کلام خواجه خواهد ، چند ازین بیج

ولیکن جز چنان نبود کم و بیش

که حق خواهد چه می خواهد از خویش

## آثار عطار

و چون کارها بدست اوست اگر بخواهد گسره از کارها گشوده میشود و گر نخواهد آسانها دشوار و گلها خار می گردد تا او چه خواهد و چه کند خواست او شرطست نه میل ما چنانک :

دیوانه بی پرسر خا کستر نشسته بود ، گاهی زار می گریست و زمانی خا کستر بسر می ریخت یکی گفت ای مرد خا کستر نشین چرا زار می گیری گفت از آن می گریم که طالب و خواهان کسی هستم که مرا طالب نیست .

و چنانک دیوانه بی بود که هر گاه جنونش بسالا می گرفت بسوی آسمان نگاهی می کرد و از روی درد می گفت الهی من ترا دوست دارم و تو مرا دوست نمی داری .

چگونه گویمت ای عالم افروز که بلكدم دوستی از من در آموز خوب اگر بعلمت و وسیلت نمی توان یافت پس چگونه بدو راه بریم شیخ می گوید این کار دولتست کنون تا کرارسد اما اگر دولت نصیب شود او خود بگوید که راه چیست و چگونه باید رفت آنگاه این مطلب مهم را در حکایتی بسیار موجز و مختصر بیان می کند و مقاله را پایان می رساند .

بشیخی گفت مردی کای نکو کار چه خواهی کرد اگر دولت بودیار چنین گفت او که کر دولت در آید بگوید آنچه شاید و آنچه باید چنانکه دیدیم در این مقاله شیخ چند مبحث مهم را طرح کرده و چند حکایت دلپسند بنظم آورده ولی این ایراد وارد است که مطالب بیکدیگر پیوسته نیست و نظم و ترتیب منطقی در آنها رعایت نشده است .

همچنان دنباله بحث پسر و پدر است درباره جاه طلبی و در مقاله یازدهم آغاز پسر می گوید که چرا طلب جاه موجب گمراهی میشود



### الهی نامه

در صورتیکه اعتدال و میانه روی در کار باشد و اندک تحصیل جاه و آبرو چه زیانی  
بمرد سالک تواند رسانید ؟

پدر می گوید طلب جاه اگر چه اندک باشد زیان دارد چه درین راه پر پیچ  
دشوار هر چه جز حق در نظر آید بیش دینۀ سالک حجابی زفت می کشد چنانکه اگر  
طاعت و عبادت که بالطبع سبب قرب است مورد نظر گردد پندیده دیده و حجاب دل  
گردد و از حقیقت محبوب کند پس درنگر که جاه مذموم چه مایه سالک را محتجب  
و از بساط قرب بدور می دارد چنانک :

بزرگی از اهل توحید سالها در بادیه ( بیابان میان عراق و مکه ) بر قدم تجرید  
میرفت و از معلوم هیچ با خود نداشت و زاد راه و آب و نیز دلو و ابرق و ریسمان  
( که ناگزیر صوفی مسافر است ) همراه نمی برد ، آخر دیدندش که در راه میرفت  
و یارۀ نانی از گریبان بیرون می آورد و می بویید و باز جای می نهاد و گاهی عاجزوار  
می خفت گفتند شیخا این چه حالست گفت کفارت روزگار گذشته می کنم که عمری  
بفرور و پندار گذرانیدم بدان خیال که کاری می کنم و طاعتی بجا می آورم اکنون  
که ذره بی معنی در تافته است می بینم که آن همه دعوی بوده است .

۱۵      و ظاهراً آن بزرگ بتجرید خود دلبسته بود و آنرا کاری شگرف می پنداشته  
و سپس دانسته است که طاعتی که سالک آنرا در چشم آرد ارزشی و قیمتی ندارد  
بلکه آن طاعت نوعی از شرك است و منظور مرد سالک ، حق باید و بس و ازینرو  
شیخ پس از نقل این حکایت می فرماید :

۲۰      برزن حق بچیزی زنده بودن      کجا باشد دلیل بنده بودن  
بچیزی دون حق گر زنده باشی      بقطع آن چیز را تو بنده باشی  
تو می باید که گل برخیزی از پیش      بهردم می در افزایی تو در خویش

## آثار عطار

آنگاه بدون آنکه مطلب اقتضا کند و ربط واقعی موجود باشد می گوید چون مرگ امریست محقق و از آن گذر نیست راه طاعت پیش گیر و افتاده شو که افتادن درین راه عین برخاستنست و بمناسبت لفظ «افتادن» حکایت ذیل را می آورد:

تابونی بر روی دست می بردند دیوانه‌یی پرسید که این تابوت کیست که چنین می برید گفتند تابوت جوانی زورمند و پهلوان که در کشتی بسیار کس را بر زمین افکند، دیوانه گفت این کشتی گیر زور آزمای مردافکن نمیدانست که آخر با حریفی روبرو خواهد شد که چنانش بر زمین اندازد که دیگر بر نخیرد.

و ازینجا نصیحت آغاز می کند و بینی چند در بی اعتباری دنیا می سراید و بر طلب آخرت که جهان جاوید است ترغیب می نماید و سبب دل بستگی دنیا را غفات از آخرت فرض می کند و بحدیث ذیل متمسک می شود:

پیمبر (ص) روزی این مثل را در مجمع یاران بیان فرمود: طفل چون متولد شود و از زندان رحم رها گردد بآرزوی آن زندان تنگ گریه آغاز می کند و لسی وقتی وسعت و فراخی این جهان را می بیند هر گزش رخم فرا باد نمی آید و خیال بازگشت بردل نمی گذراند همچنان کسی که ازین جهان تنگ بفرآخنای آن جهان رفت دیگر بیساید این سرای نمی افتد و آرزوی بازگشت ندارد.

جان ما از آن جهانست و درین عالم زندانی شده است، این قفس را باید بشکنند و بسوزد و بدان آشیان علوی پرواز کند اما راه رهایی هم از جان و دلست و طاعت باید هم رنگ و موافق جان باشد (یعنی معنوی نه صوری) و تا مایه غرور نشود

آزرا پنهان باید داشت.

بهر حال شرط وصول تبدیل و گردانیدن جان و اوصاف روح است نه جامه گردانیدن و بدل کردن صورت مانند اهل ظاهر که لباس پشمین و خرقة کیبود و دلوق ملمع برتن می پوشند و پندارند که تصوف مرقع پوشیدن و جامه گردانیدنست.

### الهی نامه

و واضح است که این گفتار انتقادیست از عمل زهاد و صوفیان مترسم که به آداب و قیود بسیار، لباس را عوض می کردند و جامه صوف می پوشیدند و بدین وسیله بر صدر خانقاه می نشستند و گردن بدعوی می افراشتند .

در توضیح مقصود خویش شیخ این حکایت را نقل کرده است :

حسن و حبیب (عجمی) با یکدیگر می رفتند تا بجیحون رسیدند ، حسن در نگریت حبیب را آنسوی جیحون یافت گفت ای حبیب تو این راه از من آموختی باز گو تا این کرامت بچه یافتی حبیب گفت بدانکه من دل سپید و پاک می کردم و تو کاغذ سیاه می کردی آنکه دلی را که مبدل و گردانیده شده بدین گونه وصف می کند :

دلی فارغ ز تشبیه و ز تعطیل	میرا از همه تبدیل و تمثیل
زمانی کل شده در قدس پاکی	زمانی آمده در قید خاکی
گاهی باخود گهی بیخود دو حالش	که تا هم زین بود هم زان کمالش

حاصل سخن آنست که دلی باید که در توحید بکمال رسیده و خدا را چنانکه باید شناخته باشد ، دلی که هیچ اندیشه و خیالی در آن تصرف نتواند کرد و بر کنار از تائیر تلقین و عادتست ، نه کثرتش حجاب وحدت و نه وحدتش حجاب کثرت ، بیاطن سرگرم تماشای عالم قدس و بصورت مشغول بخدمت و طاعت ، دلی که با خودی و صحو و بیخودی و سکر هیچ یک بر او چیره و غالب نیست بلکه از آن هر دو برتر است و مالک احوال است نه مملوک آنها چنانکه :

از شبلی پرسیدند عارف کیست گفت آنکه هفت آسمان و زمین را بیک موی مژه بردارد ، وقتی دیگر باز پرسیدند ؛ گفت عاجزی که تاب پشه بی نیارد گفتند شیخا آن روز چنان گفتمی و عارف را بقدرت و توانایی صفت کردی و امروز چنین می گوئی که او عاجزی ناتوانست گفت آرزو مستغرق بودم و من من نبودم ، بزبان اومی گفتم

## آثار عطار

و کمال قدرت می دیدم و اکنون از آن حالت باز آمده‌ام و عجز و بیچارگی می بینم .  
و بر این مطلب دلیل می آور : که هر چیز را وقتی بکمال می توان دید و شناخت  
که از جهات و باطوار مختلفه ، نرسند و علم و معرفتی که از رؤیت تمام اطوار و جهات  
حاصل نشود ناقص و ناتمام است همچنین در عالم سلوک بند يك حال و بسته يك مقام  
نباید بود و بر همه این مقامات و احوال عبور باید کرد و بر حسب مثال می گوید که  
عضو معشوق را بریده و منقطع منگر بلکه پیوسته بسائر اعضا بین و بر يك عضو  
شيفته مباس و بر هفت اندام عشق بورز تا تمام لذت و کامل عشق باشی .

و بی گمان غرض شیخ آنست که عارف باید بسعه نظر و کمال دید ، متّصف  
باشد و از همه مظاهر و مجالی حق کسب معرفت کند و بدانها عشق ورزد و از هر  
مسلكی و مذهبی آنچه فایده میسر است بر گیرد و بهیچ حالت و مقامی پای بست  
نگردد زیرا سعه نظر و وجود اقتضا دارد که دارای همه و برتر از همه باشد و کمال  
عشق ایجاب می کند که اعضا و احوال معشوق بتمامت منظور و مطلوب عاشق گردد  
و نمودار آن عشق محمود است بر ایاز که گویند :

روزی ایاز بحمام رفته بود و محمود ازین مطلب خبر یافت ، بیخود واربحمام  
شتافت ، و يك يك اعضای او را در تأمل گرفت ، ایاز در پایش افتاد که با آن خرد تمام  
این چه کار است که سلطان می کند محمود گفت تا کنون عشق من بر روی تو بود ،  
خواستم تاءشقم تمام باشد . انا معشوق را درون جان و دل جای باید داد که چون در  
دل جا گرفت رخت و بار دل برمی گیرد و از قیدها و بندها آزادش می کند و راه  
سلوک را براو می گشاید تا بکام خویش می زید و از جهان برخوردار می گردد ولی  
شرط کار نگهداشتن ادب حضور است که در آنحال عاشق صادق را پروای جهان نباشد

الهی نامه

و آگس بندش از بند جدا کنند از لذت حضور ، احساس درد نکند و آه از دل  
برنیارد چنانکه :

روزی بایزید بیازار صرافان می گذشت ، قلاشی را بتازیانه میزدند و خون از  
تمش برون می جست و او در آن سختی می خندید و نشاط می کرد و تازیانه زیادت  
میخواست بایزید را حالت او عجب آمد چندانکه بتماشا بایستاد تا حد بانجام رسد  
و مردم پراکنده شدند پیربسطام بدو گفت چندین زخم خوردی و آهی نکردی و  
اشکی نفشاندی بلکه در زیر تازیانه چون گل می شکفتی .

مرا آگاه کن تا سر این چیست

۱۰ که در محنت توان خوش خوش چنین زیست

چنین گفت آن زمان قلاش مهجور

که بود ای شیخ معشوق من از دور

ستاده بود جایی بر کناره

نبودش هیچ کاری جز نظاره

۱۵ چو من می دیدمش ستاده در راه

نبودم آنزمان از درد آگاه

مرا آن لحظه گر صد زخم بودی

بچشمم چشم زخمی کی نمودی

ستاده بهر من معشوق بر پای

۲۰ چگونه من نباشم پای بر جای

بایزید با خود می گفت بایزید ازین قلاش راه دین بیاموز .

وزین پس شیخ عنان سخن را باز می پیچاند و ازین حکایت نتیجه می گیرد

که راه حق را از همه کس می توان آموخت و خصوصیات و حدود شخصی از نژاد

## آثار عطار

و وطن و آزادی و بندگی درین امر معتبر نیست و بسا که اهل تسلیم از کمتر بنده‌یی معرفت تعلیم گرفته‌اند چنانکه :

عبدالله مبارك ، بامدادی براهی میرفت ، برف می‌بارید و بادی سرد می‌وزید ، غلامی دید که بکتا پیرهن پوشیده بود و از سرما بر خود می‌لرزید ، گفت ای غلام چرا با خواجه نگویی که ترا جامه ستاند و از سرما برهاند ، گفت چگویم که او مرا بدین حال می‌بیند .

چو او می‌بیندم روشن چه گویم      چو او به داند از من چه جویم  
ابن المبارک فریادی بزد و از هوش برفت چون بهوش آمد گفت ما را نیک رهبری کرد .

بدنبال این حکایت شیخ ما می‌گوید باطن کسان از ما نهفته است ما چه دانیم که در دلها چه نهاده‌اند و کدام دل داغدار اوست زیرا دلی که داغ حق دارد ، بدمی راه طی می‌کند و از خود فانی میشود مانند آن حبشی که نزد پیمبر آمد و گفت خواهیم تا توبه کنم اگر باینهمه گناه توبه من پذیرفته آید پیمبر گفت توبه گناهان را می‌شوید ، توبه کن تا آمرزیده شوی گفت مگر نه خدای مرا در آن گناهکاری دیده است پیمبر گفت آری برحق چیزی پوشیده نیست و باینهمه پرده کس ندرد و عیبها بیوشد ، غیب دانست و درغیب دانی عیب پوش ، حبشی آهی سوزناک از دل برآورد و برخاک افتاد ، پیمبر اصحاب را صلاح داد که بیایید و بر کشته حیا و شرم گناه ، نماز خوانید . باز در تأثیر حیا حکایت ذیل را نقل می‌کند :

مردی عروسی کرد و زنرا بصورتی که باید نیافت ، زنرا عرق شرم و تشویر بر تن نشست و حال چنان دگرگون شد که دل مرد بر او سوخت و بسوگند مؤگد اطمینان داد که رازش بر هیچکس آشکار نکند و پدر و مادرش را آگاه نسازد و عیب او را بحسن برگیرد .

## الهی نامه

دگر روز ، زن بیمار شد و بیک روز رمقش در تن نماند ، روش زرد و تنش  
لاغر گشت مرد ، طبیب آورد ولی کجا درمان طبیب در چنان بیماری که از صفرا و  
سودا نخاسته بود مؤثر می افتاد ، باز مرد نهانی بدو گفت که چرا غم میخوری من  
ازین علت هرگز یاد نمیکنم و با کس نمیگویم زن گفت از چون تو جوانمرد جز  
کار و گفتار نیکو متوقع نیست .

ولی من این خجالت را چه سازم      که میدانم که میدانی تو رازم

و چیزی نگذشت که زن از شرم جان سپرد و خرقة تن باز پرداخت .

این حکایت را شیخ بصورتی غم انگیز و دل فشارنده بیان می کند و ظاهراً با

توجه بدین نکته است که دوبیت بوجه تسلیمت و یا انتقاد از غمگینی و تأسف بر مرگ  
یاران پس ازین قصه بنظم آورده است بدینگونه :

اگر يك قطره شد در بحر كل غرق      چرا ربزی ازین غم خاك بر فرق

مشو چون قطره زین غم بی سرو با      که اولیتر بود قطره بدریا

و عجب آنکه بلافاصله این نصیحت را از یاد می برد و از عروض مرگ اظهار

تأسف می کند در صورتیکه بگفتار خود او قطره در دریا اولیتر است ، ایشک  
گفتار شیخ :

چرا زادی چو می مردی چنین زار      ترا نازاده مردن به شرر وار

چرا برخاستی چون می بختی      چرا می آمدی چون می برفتی

و چنین بنظر می رسد که شیخ این دوبیت را ساخته و تناقض کوبی را پذیرفته

است تا این حکایت لطیف را در الهی نامه بگنجاند :

چو اسکندر بزاری در زمین خفت      حکیمی بر سر خاکش چنین گفت

که شاها تو سفر بسیار کردی      ولیکن نه چنین کاین بار کردی

بسی کرد جهان گستی چو افلاك      کنون گشتی تو از گشت جهان پاك

## آثار عطار

چرا چون می‌شدی می‌آمدی تو چرا می‌آمدی چون می‌شدی تو

این سخنها اعتراض در مخلوقست که چرا آمد و چرا رفت و جواب آنرا شیخ در حکایت ملحدان و نزال پیشتر داده است ولی آیا هیچکس بفکر افتاده است که از خلاق عالم پرسد که حکمت موت و حیات و فایده آوردنها و بردنها چیست طبیعی است که شیخ ما خود نمیتوانسته این سؤال را طرح کند اما دیوانگان و مجذوبان وسیله خوبی هستند که از زبان ایشان چنانکه سنت اوست مطالب غامض و نوادر مباحث را بمیان آورد، در اینجا نیز شیخ دیوانه‌یی را وسیله ساخته و مطلب را درین حکایت گنجانیده است :

دیوانه‌یی بی‌سروپا بود که روی ببه‌بود نداشت و هر روزش از دگر روز بتر بود و دلش از خود و خلق گرفته، نه راه پس میدانست و نه راه پیش، روزی گفت ای خدای رازدان آفرینش نه آغاز دارد و نه انجام و حکمتی برای آن تصور نمینوان کرد، باری مقصود تو از آن چیست .

ترا تا کی ز بردن و آوردن دلت نگرفت یارب ز آفریدن

وزین پس شیخ ما حیرت و غمخواری و سبب اندوه خود را شرح میدهد و نخست از اینجا آغاز می‌کند که از آن عالم چه نشانی می‌توان داد، ما که فانی میشویم و بجهان کَلّی می‌پیوندیم و نشان هستی از ما برمی‌خیزد، کسی از بی‌نشان چه نشان جوید با این‌حال درمان خود را نمیدانم و در حال دل و جان فرمانده‌ام .

برای آنکه تصور نشود شیخ در طلب درمان نکوشیده است می‌گوید بهر کوی و حالت و هر جهت فرو رفتم و توجه کردم و گرد جهان گشتم و در انفس و آفاق سیر کردم ولی روی مقصود ندیدم .

اندوه شیخ از چیست و چرا اینهمه کوشیده است؟ جواب اینرا از خود او

بشنوید :



### الهی نامه

- ز بستان الستم باز کنندند  
از آن سرگشته و گم کرده راهم  
از آنجا که مدم بی خویش و بی کس  
اگر آنجا رسم و رنه درین سوز  
نگونسارم بدین زندان فکندند  
که یک دم بر کنار دایه خواهم  
اگر آنجا رسم این دولتیم بس  
بسر می کردم از حیرت شب و روز

و پیداست که اندوه وی از فراق اصل و جهان وحدت و عالم جانست و ابدن زاری از دوری و یادآوری آن جهان و خوشیهایست که در بهشت اتصال و جنت قرب نصیب وی بوده و اونیز بدان غصه جانسوز و درد سختی گرفتار است که مولانا در آغاز مثنوی از زبان نی شرح می دهد .

- ۱۰ آنگاه زبان بملامت می گشاید و بر عمر گذشته و کارهای نابجا افسوس میخورد و از دست دل که هر روزش بکویی و هر دمش بسویی می کشاند و می دواند شکایت می کند و سرانجام چاره را در فنا تشخیص می دهد و برای رسیدن بدین مرتبه که سرمایه سعادت ابدی و جاودانیت انعامت پیرا لازم می شمارد و بر این معنی حکایت ذیل را دلیل می گیرد :

- ۱۵ حسن بصری همسایه بی آتش پرست داشت بنام شمعون که هفتاد سال در آتش پرستی بسر برده بود قضا را بیمار شد و بیماریش از حد گذشت حسن برای ادای حق همسایگی بعیادت او رفت و او را بحالی تباه یافت گفت ای شمعون اسلام آر که همه عمر در آتش و دود گذرانیده ای و این آتش حق تو رعایت نکند و ترا بسوزاند .

- ۲۰ در آن آتش که یک ذره وفا نیست  
ازو مویی وفا جستن روا نیست  
گسر آتش را وفا بودی زمانی  
ترا دادی دمی باری امسانی

## آثار عطار

تسو کاتش می پرستی روزگار بست

بسوزد آخرت وین طرفه کار بست

- ولی من که خدای یگانه را می پرستم آتش را زهره نباشد که مویی بر تنم  
بسوزاند ، این بگفت و دست در آتش نهاد و سر مویش زبان نبود ، شمعون که این  
حالت دید متحیر شد و صبح آشنایی دمیدن گرفت ، گفت هفتاد سال آتش پرستیده ام  
اکنون چاره من چیست حسن گفت مسلمان شو که امان یابی ، شمعون گفت بشرط  
آنکه خطی بنویسی و پذیرفتار شوی که حق عفو کند و بیستم برد ، حسن بنوشت  
شمعون گفت تا عدول بصره گواهی دهند ، بزرگان بصره بامر حسن شهادت نوشتند ،  
شمعون کلمه گفت و اسلام آورد و وصیت کرد که آن خط در کف وی نهند و با او  
دفن کنند ، او مُرد و حسن بوصیت وی عمل کرد و آن شب از اندیشه نمی خفت که  
این چه دلیری بود که کردم من خود غرقه ام چگونگی غرقه دیگر را دست گیرم و این  
تصرف در ملک خدای چرا می کنم درین فکرت بخواب رفت و شمعون را در خواب  
دید که در مرغزار بهشت خرامانست و می گوید ای حسن بمعهد خود وفا کردی خط  
بازستان حسن بیدار شد و آن خط در دست او بود . ۱۵

- مقاله یازدهم بدین حکایت تمام میشود و چنانکه دیدیم در این مقاله مطالب  
بسیار عالی و رندانه و حکایت های ظریف و خوشمزه گنجانیده شده است و از جهت  
انتقاد و بیان نکات دقیق و شك و حیرت در رسوم و عادات و آداب معمول در میانه  
اهل ظاهر و ارباب سلوک امتیازی واضح و روشن دارد ولی همچنان نظم منطقی در  
مسائل کمتر رعایت شده و گاهی تفاوت مضمون و مقصود بحدّ اعلی میرسد و شاعر گاه  
در مقام عالی از هوش و کیاست و وقتی در ادنی مرتبه یکتا دلی و زود باوری جلو  
می کند ، فی المثل حکایت دیوانه و شك او در حکمت آفرینش و بیان شیخ پس از آن  
قصه که از آن عالم خبری بدست ما نیست با حکایت حسن و شمعون مناسبت ندارد

## الهی نامه

و شیخ در آن مورد مانند ابوالعلا و ختّام سخن گفته و حال آنکه در حکایت اخیر بغایت ساده دل و خوش باور می نماید :

- مقاله دوازدهم**
- از آغاز چنان بنظر میرسد که پسر بدلائل پدر قانع شده و بضرر حبّ جاه واقف گردیده است ، ازینرو از پدر سرّ و حقیقت جام جم را طلب می کند و پدر جواب او را در ضمن این حکایت می دهد :
- کیخسرو مانند جمشید نشسته و جام جم را در پیش نهاده بود و در آنجا سرّ هفت کشور می دید و سیر هفت اختر می کرد و همه چیز را در آن جام معاینه می دید ، میخواست که خود جام را نیز ببیند ولی دیدن جام میسر نگشت و از روی این راز پرده برنیفاد ، آخر نقشی پدید آمد که ما را در ما کی توانی دید .

۱۰

چو ما فانی شدیم از خویشتن پاک	که بیند نقش ما در عالم خاک
چو فانی گشت از ما جسم و جان هم	ز ما نه نام ماند و نه نشان هم
تو باشی هر چه بینی ما نباشیم	که ما هرگز دگر پیدا نباشیم
چو نقش ما بی نقشی بدل شد	چه جویی نقش ما چون بازل شد

۱۵

و بنا برین جام جم وجودیست فانی شده از خود و سبب اینکه همه اشیا در آن دیده میشود بی قیدی و لاحدّیست و از اینجا معلوم میگردد که شرط وصول بمقام معرفت و علم کلی فناء آثار و اوصاف و زوال حدود شخصیت است که از آنها به « من » تعبیر می کنیم و کسی که بخواهد بدین مرتبه نائل شود و هر چیز را چنانکه هست ادراک کند و در خود نشان دهد و بحقیقت علم که اتحاد عالم و معلومست برسد باید ایّت و نقش تعین و محدودیت را باطل کند و بیرنگ و بی نقش شود تا همه چیز با او یگانه و درخور اتحاد باشد و گرنه با وجود تعین و رنگ شخصیت ، این یگانگی و حصول علم بمعنی وسیع خود امکان پذیر نخواهد بود .

## آثار عطار

و اینک رشتهٔ مطلب را بدست خود شیخ باز می‌دهیم که از زبان جام جم  
می‌گوید :

همه چیزی بما زان می‌توان دید  
که ممکن نیست ما را در میان دید  
وجود ما اگر یک ذره بودی  
هنوز آن ذره در خود غره بودی  
اگر از خویش میجویی خبر تو  
بمیر از خود مکن در خود نظر تو  
اگرچه لمبتان دیده خردند

۱۰

ولی از خویشتم پیش از تو مردند  
از آن پیوسته خویش از عزّ نبینند  
که خود را مردگان هرگز نبینند  
و علاوه بر مقام علم ، بقاء جاودان و هستی ابدی در نیستی و فناست .

اگر خواهی تو نقش جاودان یافت  
چنان نقشی بی‌نقشی توان یافت  
کنون گر همچو ما خواهی چوما شو  
بترک خود بگو از خود فنا شو

۱۵

کیخسرو که ازین راز آگهی یافت یقین کرد که بقا در فناست و صحرای  
خودی سدّی است در پیش مقصود بر آورده ، بدین جهت بترک ملک گفت و قبای  
بیخودی بر تن راست کرد و لهراسب را برجای خود نشاند و جام را با خویش بدرون  
غار برد و در زیر برف ناپدید گردید .

### الهی نامه

و ازین حکایت هم نتیجه می گیرد که فناء اوصاف نشانه تجلی شاهد غیبی است مانند آنکه بخی پیش آفتاب خواه ناخواه می گدازد و مثنی کل در دریا یکبارگی از هم می گسلد و مضمحل می شود ولی این گسیختن و اضمحلال او را عین دریا می کند و آلودگی کل و خاک را از او باز می ستاند و ایسن مطلب را بمثال ذیل روشن تر می سازد :

سنگ و کلوخی همسفر شدند تا بدریایی رسیدند و درافتادند، سنگ غرقه شد و در دریا نشست ولی :

- |                             |                                  |
|-----------------------------|----------------------------------|
| شود آواز او هر کو خیر داشت  | کلوخ بی زبان آواز برداشت         |
| وجودم يك سرسوزن نموده است   | که از من در دو عالم من نموده است |
| همه دریاست روشن می توان دید | زمن نه جان و نه تن می توان دید   |

اما شرط ادراک چنین مرتبت ترك مراد و خواهشهای شخصی است و تا سالک بترك مراد و آرزوی شخصی نگوید و برای خود می زیسته باشد نه برای معشوق ، بوصول جان و خرد نمی رسد و بهر حال راه طلب ، تن آسانی و شاد خواری بر نمی تابد آنجا بقدم فقر و نیاز می توان رفت و اینک حکایتی گواه این معنی و حالت :

شبللی براه بادیه میرفت جوانی دید آراسته و شاخی چند نرگس بدست گرفته و دستاری از قصب بر سر بسته ، با لباسی فاخر ، خرامان میرفت شبللی نزد او شتافت و گرمش بیرسید که از کجا می آیی گفت از بغداد می آیم و راهی صعب در پیش دارم ، باری شبللی وقتی بحرم کعبه رسید افتاده بی دید عاجز و فرورمانده ، ضعیف و ناتوان و دل و جان از دست داده ، شبللی یاران را حکایت کرد که چون مرا دید ۲۰ آهسته از پیش کعبه آوازم داد که مرا می شناسی من آن تازه جوان نازک تم که مرا در بادیه دیدی ، مرا بصد عزت بدرگاه خویش خواند و هر ساعت مرا بمرادی

## آثار عطار

رسانید و هر چه خواستم بیشتر داد و چون باخود آمد ورق بر گردانید و از گلشن  
بگلخنم افکند و بقر و بیماری گرفتار کرد .

نه دل ماند و نه دنیا و نه دینم چنین کلمه روز می بینی چنینم  
شبی گفت چنان کن که فرماید تا برهی گفت بر ک این کار ندارم ، اومی گوید  
یا تو باش یا ما باشیم ، مرا فنا می خواهد و نیست می پسندد .

از آن می سوزم و زان می گدازم که مویی در نمی گنجد چه سازم  
نتیجه اینکه وجود و هستی ما حجاب ماست و تا از سر هستی خود بر نخیزیم  
بمقصد نرسیم و بمقصد پی نبریم و جز هیچ بدست نیاریم .

آنگاه برای تفسیر و توضیح معنی « هیچ » حکایت ذیل را منظوم می سازد :  
یکی از شوریدگان این راه سحر گاهی بسر خاک بزرگی رسید که سنگهای  
زیبا برهم نهاده و نقشهای نوآیین بکار برده بودند ، زمانی دیر بایستاد و نیک باندیشه  
فرو رفت پس سر بر آورد که این خفته هیچ ندارد و این مرده را جز همین سنگ  
گور نصیبی نداده اند گفتند روشن تر باز گو گفت این مردی بود از دنیا و عقبی گذشته  
و بترك هر دو گفته ولی خواهان چیزی بود که بکس نرسید و نرسد .

پس از گر راستی گر پیچ دارد همه از دست داده هیچ دارد  
و بنا بر این هیچ داشتن مقام نفی مراد و ترك آرزو و خواهش است و دل  
بستن بر مطلوب حقیقی ، یعنی زهد واقعی و ظاهراً بمناسبت همین مضمونست که  
شیخ پس از نقل این قصه چند بیت در تحریض بر ترك دنیا سروده است .

و چون ترك مناسبتی با معنی فنا دارد و از مقدمات آست و مقصود و غایت  
طریقت نیز فنانست شیخ طریقت را تعریف می کند که نقد جان فکند نست بدان جهت  
که وجود حسی غلط انداز است و سرابی آب ناست و فریفتگی سالک بدان ، موجب

### الهی نامه

بازماندن از وجود کلی و حق تعالی می گردد ولی نباید تصوّر کرد که وصال کلی و دائم میسر خواهد شد چه این معنی هرگز صورت وقوع نخواهد یافت و درد و سوز ما هر چند سبب کمال و اتصال است و گرمی طلب و شوق و سوز درون زداینده زشتیها و ناپاکیهاست اما بدانجهت که معشوق و مطلوب پیوسته مناسب و درخورد عاشق است از برای آفریده و وجود امکانی وصال کلی و دائم با خلاق جهان وجود واجب امکان پذیر نیست و وصال بمقدار و میزان مناسبت حاصل می شود و حکمت در ایجاد درد و برافروختن آتش شوق ، رفع نقص و کسب کمال و حصول تناسب ، ر علت آن وجود معرفت اجمالی و عدم حصول معرفت کلی و من جمیع الجهات تواند بود علاوه بر آنکه طبع عاشق اقتضا دارد که پیوسته در سوز و گداز باشد و سوز و کداز سبب فزونی و ازدیاد جلوه معشوق شود با اینهمه تا خرسنگک وجود از پیش برانگیری و هستی عاریت را تسلیم نمکنی وصال امکان نپذیرد زیرا در مقام وحدت الهی دویی در نمی گنجد چنانک :

دبوانه بی بود که پیوسته در زیر لب رازی می گفت گوش بر لبش نهادند تا آن چه سر است که با خدا می گوید دریافتند که می گفت : خدا یا من و تو مدتی هم خانه بودیم اکنون می بینم که من با تو درین خانه نمی گنجم بدین سبب خانه از خود باز پرداختم تا تو تنها باشی .

نتیجه اینست که سالک باید خانه تنگک وجود را ترک گوید و بر مرکب عشق نشیند و رخت سوی لامکان کشد که این راه را بیال و پر عشق طی می توان کرد ولی شرط ، نبات قدم و دوام مراقبت و حضور و ملازمت آستان امید است زیرا حضور در گاه و مراقبت خدمت بی هیچ شك عنایت سلطان عشق را متوجه سالک خواهد نمود و روزی در معرض لطف معشوقش قرار خواهد داد و نمودار آن حکایت ملک شاه و عمید خراسانست :

## آثار عطار

ملکشاه در راهی سراپرده زده بود قضا را شب برف عظیم افتاد و هوا بغایت سرد شد و هر کس بگوشه‌یی خزیدند و آرمیدند، ملکشاه اندیشه کرد که خدمتکاران خود را بیازماید تا کدام يك در ملازمت مانده و از برف و سرما نیندیشیده‌اند، از خیمه بیرون آمد و از پاسبانان تنها يك تن را بر جای دید که قبایی از نم‌پوشیده و سر بر گوشه خیمه نهاده بود و با آواز پای شاه برجست و گفت هان کیستی ملکشاه گفت من سلطانم باری تو کیستی که درین برف و سرما پاس سلطان می‌داری پاسبان گفت مردی غریبم و بامیدی در گاه ملک را ملازم شده‌ام.

وطنکاهم بجز در گاه شه نیست      مرا جز خدمت شه هیچ ره نیست

مرا تا جان و تن همراه باشد      سرم آنجا که پای شاه باشد

سلطان که این حسن خدمت بدید او را بعمیدی خراسان گماشت.

همچنین اگر سالکی در گاه حق را ملازمت کند و شبی بیدار بر روز آرد بی گمان خلعت فقر و تشریف درویشی در وی پوشند و دیده او بکحل معرفت بینا کنند تا همه سرها را آشکار ببیند و هر ذره پیش چشمش خورشیدی نماید.

وزان پس شیخ ما بوصف دیده کمال یافته می‌پردازد و آنرا «چشم نیستی» می‌نامد یعنی چشمی که اشیا را نیست و فنا بیند و اینگونه چشم را معطی کمال و سبب ترقی معرفی می‌کند و حکایت ذیل را شاهد گفته خود می‌گیرد:

بوسعید مهنه خلالی و کلاهی و مقداری شکر نزد معشوق طوسی فرستاد معشوق هدیه مخلوق را نپذیرفت و خادم را گفت شیخ را بگوی که ما را این هدیه بکار نمی‌آید و ما ازین فارغیم خلال کسی را باید که جز خون دل‌غذایی دارد و شکر آنرا در خورست که از قهر تلخ کام نباشد و کلاه کسی را سزاست که سر دارد ولی من که پیوسته خون میخورم و از قهر فراق کامی تلخ دارم و سر از کف داده‌ام بخلال و شکر و کلاه نیازی ندارم، این سه چیز ترا ارزانی باد.



### الهی نامه

نتیجه آنکه خورشید معرفت بر جان هر که تافت و نقد عشق بدست هر کس افتاد جهان در چشم او بازی می نماید و کسی که بر گه عشق دارد بی برگی اختیار می کند و سر دگر چیز ندارد و باز بر میگردد بمطلب نخستین که چاره فانی شدن و از خود برخاستن است که تا باطل نگذاری بحق نرسی و تا مقید نیفکنی مطلق نیابی زیرا تا بیخویشی با معشوق هم نشینی و همینکه بخویش آمدی معشوق از دست میرود و ازینجا معلوم می گردد که مقصود شیخ فنا، وصف است و بهمین جهت در مقابل آن « باخویش آمدن » تعبیر کرده است .

آنگاه حکایت ذیل را بعنوان شاهد نقل می کند :

- ۱۰ ایاز بخواب خوش خفته بود ، محمود غزنوی بیالینش آمد و از خوابش بیدار نکرد و بر رویش بوسه می افشاند و پایش را می مالید تا از خواب بر آمد محمود گفت اکنون که توبیدار شدی و بخود باز آمدی من رفتم .

در آن ساعت که تو بیخویش بودی

ز هر وصف که گویم بیش بودی

- ۱۵ در آن ساعت که دیدم جان فزایت

نبودی تو که من بودم بجابت

چو با خویش آمدی محبوب کم شد

چو تو طالب شدی مطلوب کم شد

- حاصل سخن آنکه از خود بگذر تا بدوست برسی و معدوم باش تا موجود گردی و چون ببخود شوی محبوب باشی چنانکه تا باخودی محبتی و در رنج و تعبیه ۲۰ و مثال محسوس آن ، ماهست که با خورشید عشق می ورزد و ازو کسب نور می کند و بدین علت شب و روز در تکاپوست و از پی خورشید می تازد و چون با آفتاب می رسد فانی می گردد و می سوزد و باز وقتی که از تحت الشعاع بیرون آمد ، انگشت نمای

## آثار عطار

جهان میشود برخلاف، وقتی که بداراست کسی پی دیدنش بیام بر نمی آید همچنین هستی ما بالای جاودانست و تا بسر منزل بیخودی نرسیده ایم ازین آلود گیها دلگیر نمی شویم و تا از شیر شر کمان باز نگیرند بدرجه بلوغ توحید دسترس نداریم .

تهبیر « شیر شرک » بشیخ ما فرصت می دهد که این حکایت را درضمن مطلب بکنجانند :

شخصی بایزید را در خواب دید گفت با خدا چه کردی و گفتم بایزید گفت پرسید که چه آورده بی گفتم گناه نیاوردم ولی شرک نیز بهمراه ندارم حق فرمود آن شب شیر، شرک نبود گفت من در زندگی شیبی شیر خوردم و شکمم بدرد آمد گفتم این درد از شیر خاست حق تعالی بدین مقدار با من عتاب کرد که درد از غیر دیدی و شرک آوردی .

نتیجه طبیعی این حکایت قطع نظر از اسباب و ارجاع همه افعال بمسبب الاسبابست که عرفا آنرا توحید افعالی می نامند ولی شیخ درین مورد بحث نمیکنند و رشته سخن را درباره موضوع سابق ( فنا ) بدست می گیرد درضمن این حکایت :

شبلی را پرسیدند که نخستین دلیل تو در این طریق که بود گفت من این طریق از سگی آموختم که تشنه لب بر کنار جویی ایستاده بود و چون سر در جوی می برد عکس خود در آب می دید و گمان می کرد که سگ دیگر است ، با آخر چون تشنگی از حد گذشت ، خود را در آب انداخت و آن سگ دیگر پنهان شد .

چو او از پیش چشم خویش برخاست

خود او بود آن حجاب از پیش برخاست

و از اینجا بر من روشن گشت که من حجاب خودم و باید از خود فانی شوم ، من راه فنا از آن سگ تعلیم گرفتم .

نتیجه آنکه سالک باید خود را فنا کند و نه بیند و از پیش چشم خود بر خیزد

### الهی نامه

که خودی بند گرائست که از رفتار باز می‌دارد و چه بهتر می‌بود که سالک را از گهواره در گور می‌بردند چنانکه قربت و منزلت بدان یافت که از گهواره در تابوت نشست و نخست از در مرگ و فنا درآمد، فنا شرط حضور است پس باید که سالک بیخود بدان در گاه رود نه باخود، تاراه یابد و دولت حضورش مسلم گردد و کسیکه

۵ بدین پایگاه رسد و بالغ اسرار شود از طفلی و احوالی در گذرد و بدو گوید و از او شنود چنانک :

ابراهیم ادهم برای میرفت دوتن با یکدیگر معامله خواستند کرد، آن یکی بدان دیگر می‌گفت يك جو زر از من بستان و این بمن ده او می‌گفت بيك جو این، بندهم، بندهم، ابراهیم را حال دگرگون شد و دهشت سراپایش فرو گرفت یکی

۱۰ ازو پرسید که این چه حالت و چرا می‌افتی و برمی‌خیزی .

چنین گفتا که چون گفت این بندهم بدل گفتم مگر گفت این ادهم  
بيك جو این بندهم کرد آغاز بيك جو این ادهم آمد آواز  
نتیجه آنکه دل بیدار از هر ذره آواز حق می‌شنود .

۱۵ و چون تصوّر این حالت قدری مشکل است شیخ می‌گوید گیرم که حالت مردان ندیدی آخر حدیث ایشانرا شنیده‌یی اگر میخواهی بکمال حالشان نائل گردی در حال و قال ایشان فنا شو تا بهستی مطلق برسی که مقصود از زندگانی آنست .

و پس ازین تقریر، شیخ باصل مطلب یعنی جام جم باز می‌گردد و آنرا بعقل که مدار تکلیف و امر و نهی است و همه چیز را در آن می‌توان دید تاویل می‌کند

۲۰ و مقاله را بیابان می‌برد .

درین مقاله شیخ بیشتر هم خود را مصروف ببحث در فنا و شرائط و آثار آن کرده و مطالب گذشت را تکرار نموده است و هم در تاویل جام جم سخن او در اوّل

## آثار مطار

مقاله که آنرا عبارت از وجود فانی شده گرفته بود با گفته او در پایان که جام جم را بعقل تأویل نمود مباحث دارد، اشعار لطیف و چند حکایف ظریف از قبیل حکایت کیخسرو و جام جم و سنگ ز کلوخ و شبلی و سگک تشنه درین مقاله می‌خوانیم ولی کتمان نمیکنیم که تکرار مطالب گردیست که بردامن این مقاله نشده است .

مقاله سیزدهم شروع می‌شود بسؤال پسر چهارم که مطابق گفته شیخ

علمست ، او از پدر آب حیات میخواهد و شوق خود را در طلب آب زندگی وصف می‌کند .

پدر جواب می‌دهد که سبب طلب آب حیات و زندگی ابدی اهل است و اگر طول اهل غلبه نمی‌کرد و خواهش زندگی جاوید سر از گریبات بر نمی‌زد و اگر سرور صدق بر جانت می‌تافت اهل را زیر دست و مطیع خود می‌ساختی سپس برای توضیح گفتار خود حکایت ذیل را شاهد می‌آورد :

اسکندر بشهری رسید و صاحب‌دلی طلب کرد تا سخن حکمت از وی بیاموزد گفتند اینجا مردی دیندار بر در دروازه نشسته و بعزات آوازه درافکنده است که گروهی او را دیوانه و بعضی کامل و مردانه می‌خوانند ، اسکندر کسی نزدش فرستاد و بیار گاهش خواند ، او فرستاده را برنجانید و دعوت اسکندر را نپذیرفت ، فرستاده گفت اسکندر پادشاه جهانست ، بر خیز و بیا و ستیزه بگذار گفت آنکه سلطان توست بنده بنده منست ، هرگز نزد او نیایم ، فرستاده پیغام حکیم با اسکندر رسانید ، اسکندر گفت او یا دیوانه یا خدا نشناس است من بنده و دوستار خدایم ، که می‌تواند خدا را بنده و مرا بنده بنده خویش خواند با اینهمه پیش او رفت و سر آن سخن از وی باز پرسید حکیم گفت ای اسکندر عالمی زیر پای کردی بامید آنکه بر آب حیوان دست یابی و همیشه زنده بمانی ، این را اهل گویند که مانند بندگان بهر سومی دواند ، همچنین صد لشکر فراهم آورده‌ی که جهان در زیر حکم تو باشد این خصلت ،

### الهی نامه

حرم . است که مانند بندگان بفرمائش کمر بسته‌بی و من حرص و امل را بنده خود کرده‌ام و این هر دو جز بفرمان من نروند پس خداوندان تو بندگان منند بیا و ترك حرص و امل کن و ازین ملك لرزان ناپایدار دل برگیر تا بجهان جاوید و ملكك پایدار نائل آبی ، اسکندر آب در چشم آورد و گفت از او فرزانه‌تر و خردمندتر کس ندیده‌ام .<sup>۵</sup>

آنگاه شیخ بیاد سدّ سکندر می‌افتد و آنرا بائیت و وجود شخصی موهوم تأویل می‌کند و می‌گوید وجود تو سدّ سکندر است و تودر پشت آن سدّ مانند یاجوج و مأجوج فرور مانده‌بی ، این سدّ بر گیر تا آزاد گردی و آلا در پرده خواهی ماند و جز جان مرده نخواهی دید .

- ۱۰ در اینجا ممکنست این سؤال در پیش آید که با وجود زندگی ما در دنیا و عالم حس چگونه می‌توانیم از آن بگذریم و در آتش حرص و امل نسوزیم شیخ می‌گوید در جهان مادی و محسوس زیستن مانع خدایرستی و حقیقت جویی نیست بلکه مانع حقیقی دل بدینا بستن و بدان نسگریستن است ، دنیا اگر چه خندق پر آتش را ماند ولی راه ما بحق بران خندق می‌گذرد و مرد بیگناه و پاکدامن از کوه آتش می‌گذرد و سرهویی نمی‌سوزد مانند سیاوش که بی‌گناه بود و بر آتش زد و پاك و تندرست<sup>۱۵</sup> بیرون رفت .

اما با اینهمه بلا که بر خویش گرد آورده‌بی رهایی تو محالست چنانکه زاهدی گفت اگر همه مردم در قیامت رسوا شوند و بدوزخ روند عجب نیست آن عجب که با گناه بسیار یکی برهد و بیهشت رود .

- ۲۰ و همچنانکه در سال قحطی مردم پینس طاوس بمانی رفتند که دعایی کن که باران از آسمان نمی‌آید و خلق هلاک خواهند شد طاوس گفت شما عجب دارید که چرا باران نمی‌آید و من تمجّب دارم که چرا سنگ بر سر ما نمی‌بارد و زمین از شومی ما نمی‌شکافد .

## آثار عطار

آنچه ترا از حق بازمی دارد پندار است که در دلت راه یافته و ترا باشتباها نداخته است که مگر مرد راهی در صورتیکه جز سرگردانی نیستی و چون پرده پندار برافتد سگی مرده از زیر پرده پدید خواهد آمد .

۵ بعد از بیان این نکته متوجه می‌سازد که در این امت بسیاری اهل پندارند که خود را مرد کار می‌دانند و در هیچ کاری نیستند و دلیل آن روایت ذیل است : پیغمبر (ص) در شب معراج بدریابی عظیم رسید که خیلی از فرشتگان کسرد آن ایستاده و سیل اشک از دیده روان کرده بودند ، از ایشان پرسید که این گریه زار برای چیست گفتند ما فرشتگان را خدا از نور محض آفریده است و ز آنگاه که خدا آسمان را خلق کرد ما بر مغروران امت تو که پندارند براه صواب می‌روند ، گریه می‌کنیم .

نتیجه آنکه مغرور نباید بود و کار باید کرد و عمر را غنیمت باید شمرد که لحظه عمر را بجان و جهان نمی‌فروشند و متاعی نیست که در بازار بدست آید و ما اینک تفصیل این مطلب را بخود شیخ باز می‌گذاریم :

۱۵ درینا عمر خود برباد دادی      نه نیکو عمر خود را داد دادی  
دگر از حق چه خواهی زندگانی      که قدر این قدر هم می‌دانی  
کسی کو قدریک جو عمر نشناخت      بگنجی عمر نتواند سر افراخت  
مده بر باد عمرت رایگانی      که برباد است عمر و زندگانی  
چنین عمری که گر خواهی زمانی      کسی نفرودت هرگز بجانی

۲۰ بدنبال این اندرز بسیار مفید و مؤثر و درخور تأمل ، شیخ حکایتی مناسب می‌آورد که مطلب را روشن تر و دلنشین تر می‌سازد :

مردی حریص بجان کندن و تعب شبانروزی ، سیصد هزار دینار ثروت اندوخت که صد هزار آن ملک و صد هزار ذخیره بود و صد هزار دیگر بربح بدست مردم

## الهی نامه

سپرده بود و چون این مایه از مال حاصل کرد عزم نمود که دیگر رنج نکشد و باقی عمر را بخوشی و کامرانی سپری کند که ناگاه عزرائیل گریبانش بگرفت، مردزاری آغاز نمود که روزگاری بطلب ثروت صرف کرده‌ام و اکنون می‌خواهم از رنج خود برخوردارم، مرا بگذار، عزرائیل نپذیرفت مرد حریص گفت صد هزار دینار بستان و سه روز مرا مهلت ده عزرائیل کلویش را فشرده گفت دوست هزار دینار می‌دهم دوروز مهلت ده عزرائیل نپذیرفت گفت سیصد هزار از من بستان و یک روز مهلت ده گفت میسر نمی‌شود، مرد حریص گفت باری این قدر مهلت می‌خواهم که کلمه بی‌نیویم، عزرائیل آن قدر امانش داد مرد حریص نوشت که ای مردم من ساعتی عمر بسیصد هزار دینار خریدم و بمن ن فروختند شما قدر عمر خود بدانید که این کار خریدنی و فروختنی نیست.

و بی‌تعمید مقدمه این حکایت را برشته نظم می‌کشد:

حکیمی مرزبان نام از خاصان انوشروان پسر دانشمند و نوفنون داشت مگر سفیهی آن پسر را بقتل آورد، یکی با مرزبان گفت که قاتل را قصاص باید کرد گفت خون ریختن کاری ناپسند است من دست بخون کس نمی‌آلایم و خویش را در شمار مردم کشان نمی‌آورم گفتند پس دیت بستان مرزبان گفت:

نمی‌بارم پسر را با بها کرد  
که خون خوردن بود از خون بها خورد  
شیخ ازین جا نتیجه می‌گیرد که اگر خون پسر خوردن روا نباشد خون خود خوردن هم سزاوار نیست.

ز خون خویش آنکس خورده باشد  
که عمر خویش ضایع کرده باشد  
و گیرم که در بقیه عمر بفلت نگذرائی و کار صواب کنی از عهده عمر رفته  
چگونه بیرون آبی چنانک یکی از دانندگان گفت هر کس در قمارخانه رود و از پاکبازی هر چه دارد، در بازو و یک چشم خود را در قمار از دست دهد پس از آن

## آثار عطار

پشیمان شود و توبه کند ، ممکنست که گناهش بیامرزد و در زمرهٔ نیکان محسوبش دارند اما آن چشم رفته باز نیابد و آنرا باز جای نیاورند همچنین عمری که بی ذکر و یاد حق می گذرد چشمی است که از کف می رود و باز جای نمی آید بنابراین چیزی را از دست مده که بازش بدست نتوانی آورد .

آنگاه بمناسبت جملهٔ اخیر حکایتی دلکش نقل می کند :

کسری بر بزرجمهر خشمگین شد و چشمش را میل کشید ، رو میان معمای فرستادند که اگر حکیمان ایران حل کنند خراج می پذیریم و گرنه بجنگ میان می بندیم ، کسری حکیمانرا جمع کرد و بهم بنشانند تا مگر معما را بکشایند ، هیچیک از آن جمع بر آن سر واقف نگردید و همه بالاتفاق گفتند این معما هیچ کس نتواند گشود مگر بزرجمهر ، کسری حکیم رانده و مهجور را بدرگاه خواند و گفت حکیمان اتفاق کرده اند که این معما تنها تو توانی گشود گفت تمامی گرم خواهم که چون بدنم گرم شد صورت این معما بیخ بر من نویسند تا بدین حیل مگر توانم گشود باری چنین کردند و بزرجمهر معما را کشف نمود ، کسری بی اندازه شادمان گردید و بزرجمهر را گفت حاجتی از من بخواه بزرجمهر گفت چشم مرا باز ده ، گفت نتوانم ، بزرجمهر گفت پس از رعیت چیزی بستان که اگر خواهی باز توانی داد .

نتیجه آنکه عمر گوهری عزیز است بر بادش نباید داد که چون از دست رفت باز بدست نمی آید بلکه هر دم از عمر برای آنست که ما گامی پیشتر رویم ولی ما ببو و رنگ و لاف و کزاف مشغول مانده ایم و در بی خویشی و غفلت می گذرانیم ، چاره آنست که با خویش آییم و متنّبه شویم .

وزان پس می گوید که ما را بخود رها نمیکنند و آخر بسوی عالم جان و خرد می کشند و یقین می دان که چون جذبۀ الهی و کشش آشنایی دیرین روی نماید ،



## الهی نامه

روزگار جدایی سپری خواهد گردید و جانها بصفیر مرغ حق بالها بسوی عالم غیب خواهند گشود و باصل خویش باز خواهند گشت و مثل اینست که بیان او ناظر است بآیه شریفه: **أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ** (سوره ۲۳، آیه ۱۱۵) و این مطلب را بمثال ذیل روشن می سازد:

مرغی در کوهستان شام هست که سه سالی چهل روز تخم می گذارد و همینکه عدد بچهل رسید، ناپدید میشود و مرغ دیگر در میرسد و بر آن تخمها می نشیند و بال می گسترد تا بچهها از تخم سر بیرون می آورند و در آنحال مادرشان بر سر کوه می نشیند و بانگی عجیب می کشد، بچهها مرغ بیگانه را رها می کنند و بسوی مادر خود در پرواز می آیند.

همچنین ابلیس چند روزی جان ما را در زیر پر می کشد و ما بدین معذوریم ولی چون خطاب ارجعی در رسد، بناچار سوی حق خواهیم شتافت و این راه ما را رفتنی است پس همان بهتر که بیای شوقش درهم سپریم و بیش از مرگ طبیعی بموت اختیاری جان را از قفس قالب آزاد کنیم، جان ما مثل چراغیست که در بیابانی برافروخته اند ولی مشکلات تن سدّیست که نور آن چراغ را محبوس کرده است و چون این مشکلات بر خاست بیابان بتمامت غرق نور می گردد.

و چون ممکنست این خیال در ذهن بگذرد که فایده طبی طریق چیست شیخ می گوید در دل آدمی عجایب بسیار نهفته اند که آگاهی وی از آنها امری مهم است و آن میسر نگردد مگر بر ریاضت نفس و مرگ اختیاری که در هر قدم از اینراه جهانی از بدی پس پشت می افکند و جهانی از نیکویی عوض می ستاند و فایده سلوک تبدیل اوصاف و ائیت و آگاهی از عجایب دلست.

و بلافاصله و بدون مناسبت، در اثناء بحث بمسأله رضا متوجه می شود و

## آثار عطار

می گوید بقسمت راضی باش چنانکه اگر می دهد دلشاد و گرنه خوش و آزاد باشی  
و از بد کله نکنی چنانک :

بهلول را زبیده برینی و حلوا فرستاد ، او بنشست و شاد می خورد . گفتند از  
این بریانی و حلوا بدیگر کس ندهی گفت حق قسمت من کرده است قسمت او خود  
میخورم و بکس دیگر نمی دهم اما چرا ما باید راضی باشیم برای آنکه خدا حکیمست  
و هر چه می دهد موافق حکمت و درخور ما می دهد پس بقسمت خشنود باید بود که  
ناخشنودی از داده حق ، جان را درشکنجه می دارد و اینک شاهد آن :

موسی پرسید خدایا محتاج تر و درویش تر از همه خلق کیست فرمود آنسکه  
بقسمت راضی نباشد چه او همیشه خود را در آتش عدم رضا می سوزاند .

و اینک شاهد دیگر : کسری باربد را گفت اگر خواهی تا غم نخوری حد  
مورز و بداده حق راضی باش .

بعد از ذکر این دو شاهد برای آنکه معنی رضا وحدآن روشن و واضح گردد ،  
بی تمهید مقدمه ، حکایت ذیل را می آورد :

یکی از بزرگان دین سحر گاهی در مناجاب گفت خدایا من از تو راضیم ،  
توهم از من راضی باش ، او می گوید آوازی شنیدم که تو در این ادعا صادق نیستی  
و دروغ می گویی چه اگر ازمن راضی بودی طلب رضا نمیکردی و قهر و لطف را  
بیک چشم می بگریستی .

بعد زبان بتوییخ می گشاید که رضا ده و صبر کن و جوش مزن تو که گناه  
درتمتای محال وزمانی دردام خیال گرفتاری سخن حق نمی شنوی و بمحال غره شده بی  
و پیداست که این مضامین ارتباط قوی بمسأله رضا ندارد ولی شیخ آنها را گفته است  
تا حکایت ذیل را بیاورد و بوجه دیگر در فوائد رضا سخن گوید :

شعبی نقل می کند که شخصی صعوه بی را بدام گرفت ، صعوه گفت من مرغی

## الهی نامه

ضعیفم، نه آوازی خوش دارم و نه سمین و فر بهم، نه خوردن را شایم و نه شادی را بکار آیم، مرا آزاد گردان تا سه پندت بیاموزم، پند نخست در دست تو و دوم بر سر شاخ درخت و سوم بر تیغ کوه باز گویم صیاد گفت پند نخستین چیست، گفت بر رفته و گذشته افسوس مخور، صیاد او را رها کرد و صعوه بر شاخ درخت پرید و گفت حرف محال باور مکن پس بر سر کوه پرید و گفت چه بدبخت مردا که تویی! دو گوهر هریک بوزن بیست مثقال در چینه دانم بود و تسو از دست دادی، صیاد در بحر غم فرو رفت و انگشت تحریر بدنجان گرفت و پند سوم را درخواست کرد، صعوه گفت تو بدان دو پند عمل نکردی دیگر پند چه میخواهی مگر نکفتم حسرت رفته مخور تو اینک افسوس داری که مرا از دست داده‌بی، نیز گفتمت که هیچ محالی را باور مکن<sup>۱۰</sup> و تو گفته محال مرا تصدیق کردی، من در مثقال وزن ندارم چگونه چهل مثقال در چینه‌دان می‌توانم داشت.

و ظاهراً شیخ می‌خواهد نتیجه بگیرد که وقوع امری برخلاف اراده حق محال است و هر چه او بخواهد وقوع می‌یابد و خواست و اراده ما شرط وقوع اشیا نیست<sup>۱۰</sup> بنا بر این آرزوی محال نباید داشت و باراده حق تسلیم باید بود و بر فرمان حق باید رفت که خلاف امر کردن در خون خود رفتن است و این نکته را در ضمن مثال ذیل توضیح می‌فرماید:

زنبوری از لانه خود پرواز گرفت و شاد و خوش می‌پرید، موری بدو باز خورد، گفت سخت خوش و شادمانه می‌روی، زنبور جواب داد که چرا شاد و خوش نباشم که هر چه می‌خواهم می‌خورم و هر جا می‌خواهم می‌نشینم، ایسن بگفت و همچنان پرواز<sup>۲۰</sup> کنان درد گان قصابی بر روی پاره گوشتی نشست، قصاب بساطور گوشت را قسمت می‌کرد زنبور از زخم و آسیب بساطور بدو نیم شد و بر خاک افتاد، حالی مور در رسید و یک نیمه‌اش بر گرفت و بزاری و خواری بر روی خاک می‌کشید و می‌گفت:

## آثار عطار

کس هر کو آن خورد کورا بود رای      نشیند بر مراد خویش هر جای  
همه آنچهش نباید دید ناکام      همه همچون تو آن بیند سرانجام  
کسی کو بر مراد خود کند زیست      چو تو میرد بین تا آخرت چیست

۵ و با آنکه شیخ تمثیل مذکور را در مورد اطاعت امر آورده و بالطبع باید همینطور نتیجه بگیرد ولی باز برستت معمول خود در بسیاری از موارد ، مطلب را عوض می نماید و اینطور استنتاج می کند که زنبور بسبب غرور و کبر جان برباد داد پس پی غرور و کبر نباید رفت و راه خُلقِ خوش و کرم اختیار باید نمود که هر چند کسی قوی دست و زورمند باشد باز هم زور و توانایش محدود است و ازینرو کم آزاری و بردباری نزدیک ترین راهست بر منزل انسانیت و حکایتی از کرم و ۱۰ حسن خلق حضرت رسول اکرم (ص) بحسب نمونه نقل می کند :

سلمان فارسی نقل کرده است که روزی سید عالم در مسجد نشسته بود ، ناگاه کنیز کی حبشی و سیاه روی بتعجیل از در مسجد درآمد و وی را بگرفت که مهمی دارم و خواهام اینجا نیست برخیز و بامن بیا پیمبر (ص) هیچ نگفت و گوشه ردا از دستش باز نکشید و همچنان با او روانه گشت و ازو پرسید که مرا تا کجا و ۱۵ پی چه کار می بری کنیزک او را تا دکان گندم فروشی برد و گفت سخت گرسنه ام و اندکی پشم رشته ام برای من بیهای پشم رشته ، گندم خریداری فرمای ، پیمبر (ص) پشم بستد و گندم خرید و بار بر پشت گرفت و تاخانه کنیزک برد آنگاه روی در قبله آورد و گفت خدا یا اگر در کار این کنیزک کوتاهی کردم بر من مگیر و تقصیرم ۲۰ عفو فرمای .

پس سالك باید که طریق خلق و کرم از مصطفی (ص) بیاموزد که خود بینی و خویشتمن پسندی زیان آوراست و مردم رعنا از طقی طریق فرو می مانند و باز حکایتی در کرم اخلاق روایت می کند :

## الهی نامه

- پیری آشفته روزگار برای حاجتی پیش فضل بن ربیع رفت و از فرط نگرانی و بیخوابی نوك عصا بر پشت پای فضل فشرد چنانکه خون از پایش روان شد و رنگش متغیّر گردید ولی هیچ نکفت و حاجتش بر آورد و توقیع کرد ، وقتی پیر حاجتمند از مجلس رفت ، فضل از دردمندی ناتوان شد بسکی از اهل مجلس گفتم ای وزیر
- ۵ این چه بردبارست پیری فرتوت پای ترا زخمگین کرد ، تو لب فروبستی و بسخنش گوش می دادی آخر می توانستی گفت که آن سوتر برو و فضل گفت نرسیدم شرمسار شود و از شرح حاجت بازماند و درد شرمساری با غم فقر و خواری یار گردد .
- نتیجه آنکه تحمل بردباری از مردان باید آموخت و حلیم و فروتن باید بود ، نه تندخوی و آتش مزاج ، چه حلم و فروتنی شرط این راهست و آفریده خاکی را
- ۱۰ خاك بودن اولی چنانك :

محتشمی در بغداد با کو کبه عظیم سوار بر اسب میرفت و از هر سو خ-روش طرّفوا و بردا برد و کورشو و دورشو گوش را کر می ساخت بهلول مشتی خاك بر گرفت و پیش چشمش بداشت

- ۱۵ که چندین کبر از خاکی روا نیست

اگر فرعون شد خواجه خدا نیست

- و پس از نقل این قصه شیخ انتقادی از بازاربان می کند که دام گسترده اند تا مرداری بگیرند و کسی که مطلوبش مرداری باشد بسرّ قدس و جهان پاك راه نیابد و بلافاصله این حکایت را که بمطلب پیشین مربوط است نه بانتقاد بازاربان ، می آورد :
- ۲۰

یکی از مجذوبان و دیوانگان الهی نشسته بود ، جمعی با لباس های فاخر و زینت بسیار خرامان و متکبرانّه می گذشتند آن دیوانه بی خان و مان که آن خودبینان را دید سر در جیب کشید تا آنها رفتند و کوچه خالی شد بسکی پرسید که چرا از

## آثار عطار

دیدار ایشان آشفته شدی و سر در کشیدی گفت از بس باد بروت ، ترسیدم که مرا باد ببرد .

حاصل آنسکه رعنائی مایه رسواییست و آنرا ترك باید كرد تا كار عقبی سرانجام گیرد . ۵

این مقاله بدینجا تمام میشود و راست آنکه حکایت اسکندر و حکیم وزنبور و مور و بز و جمهر و کسری و پیغمبر (ص) و کنیزك و فضل بن ربیع دارای مضامین عالیت و شیخ هم آنها را عالی ساخته است ولی رویهمرفته این مقاله مطلب تازه کمتر دارد و تکرار گذشته است و میانۀ اکثر مطالب ارتباطی که می باید موجود نیست و با وجود آنچه گفتیم ، سخنان شیخ در اغتنام وقت و فرصت بی اندازه مفید و مؤثر است . ۱۰

چنین بنظر میرسد که پسر چهارم زودتر از دیگران قانع **مقاله چهاردهم** شده و منصف تر بوده و بدین جهت در جواب پدر نایستاده و قبول کرده است که طلب آب حیاة مفید نیست و از مردن نجات نمی دهد و از پدر سرّ و تأویل آب حیات را می پرسد و پدر در ضمن این حکایت جواب او را می دهد : ۱۵

اسکندر در کتابی خوانده بود که هر کس آب حیات بنوشد ، زندگانی جاوید می یابد و دیگر آنکه طبلی هست که قولنج را می کشاید و سرمه دانی که هر کس يك میل از آن بچشم در کشد از ماهی تا ساق عرش در نظرش آشکار می گردد و من که عطارم از استاد مدرّس شنیدم که آن طبل و سرمه دان دستکار هر مس بوده است .

اسکندر را آرزو خاست که این سه چیز را بدست آورد و بدین سبب در جهان می گشت تا عاقبت بکوهی رسید و از روی نشانی که داشت فرمود تا آن کوه را بشکافند و پس از ده شبانروز بخانه یی رسید و آن سرمه دان و طبل را در آن خانه بیافت ، میلی از آن سرمه در چشم کشید و سراسر جهان را از عرش تا فرش معاینه دید ۲۰

## الهی نامه

امیری درپیش سکندر ایستاده بود، دستی بر آن طبل زد، آوازی مسکروه از وی بجست، طبل را از سرغیظ بدرید باری سکندر در پی آب حیوات می گشت تا بظلمات رسید و خود و سپاهش بعجز فروماندند در ظلمات یاقوت پاره‌یی دید که بروشنی آن موران در تاخت و تاز بودند، پنداشت که آن یاقوت پاره برای هدایت اوست، خطاب<sup>۵</sup> رسید که این روشنایی بجهت آنست که موران راه خانه خود را گم نکنند، سکندر ملول شد و دانست که عزت موری هم در حضرت بیش ازوست، نومیدوار از ظلمات بیرون آمد تا بـخاک بابل رسید.

اسکندر در نوشته‌یی خوانده بود که بوقت مرگ بالینش از جوشن و بسترش از آهن و دیوار منزل از گوشت مردم و سقف آن از زرسرخ خواهد بود، در سرزمین بابل قولنجی سخت بر او عارض شد چنانکه فرصت برپا کردن بارگاه نبود بناچار زرهی بگسترده و سرش برزاق نهادند و سپاهیان گردش پره زدند و سپرهای زرین درهم بستند تا آسیب آفتاب بدو نرسد سکندر باطراف نگریست و یقین کرد که هنگام وداع جهانست بسیار بگریست اما سود نداشت.

حکیمی از شاگردان افلاطون که ندیمش بود گفت ای اسکندر اگر آن طبل<sup>۱۵</sup> که هر مس ساخته بود بدست نااهلان نمی دادی امروز ازین علت صعب رهایی می یافتی و اگر قدر آن می شناختی شایسته آن بودی که آب حیوان را نیز بیابی ولی اکنون غم مخور و بنگر که ملک ترا بنیاد بر بادی گندیده است و غم چنین ملکی خوردن شایسته خردمندان نیست و آن آب زندگانی که در طلب آن می گشتی علم و دانش است که اگر مصور گردد آب حیاتست و حق تعالی ترا از علم نصیب فراوان داده است<sup>۲۰</sup> پس آزاد و شاد بمیر که زندگانی جاوید یافته‌یی. ای پسر تونیز اندوه مبر و بدان که آب حیات، علم واقعی و کشف اسرار است که اگر روشنایی آن بر تو تابد هر دو عالم را بعیان بینی و حیات جاوید بدست آوری و اگر بدان راه نبری گمراه و گمراه

## آثار عطار

کننده باشی مانند شیطان و هر چند کرامات از تو ظاهر گردد آن همه شیطانی و استدراج خواهد بود چنانکه نمرود را همین حالت دست داد :

۵ يك كشتی در دریا شكست و هفتصد تن ساكنانش در آب غرق شدند تنها يك زن بر تخته‌ی نشست و نجات یافت ، او حامله بود و بر آن تخته درد زهش گرفت و طفلی بزاد و خود در دریا نگوینسار افتاد ، حفظ الهی آن طفل را در میان باد و موج و طوفان نگاه می‌داشت ، کز رویان می‌گفتند خدایا این کیست که مستحق چندین کرامتست حضرت عزت می‌گفت ما را درین کار سرّیست که بوقت خود آگاهتان کنیم .

۱۰ بادی نرم و لطیف آن تخته را بساحل ببرد و طفل بر کرانه افتاد ، صیادش بر گرفت و بشیر و گوشت مرغ و ماهی بی‌رورد تا چون بالا بر کشید ، روزی در راهی سر مه‌دانی از یاقوت یافت میلی بر آورد و در چشم کشید و عالم بالا را از عرش و کرسی و افلاک عیان دید ، میلی دیگر بر آورد و چون در چشم کشید گنجهای نهفته خاک پیش چشم او ظاهر گردید فرشتگان می‌گفتند خدایا این بنده شایسته ادراک ، کیست خدا فرمود که این نمرودست ، ادعای خدایی کند و با ما بجنگ بر خیزد .

۱۵ آنگاه شیخ می‌گوید بنگرید که حق او را چگونه پرورش داد و باز چگونه خوار افکند و نتیجه می‌گیرد که کسی بر اسرار الهی واقف نمی‌شود و بحث از علّت ، معلولی و سرنگونی می‌آورد پس درین راه طریق تحبیر بهترست و در اینجا باشاره ، علمای طبیعی را که از عناصر و گردش شب و روز بحث می‌کنند انتقاد می‌نماید و فنای جهان و شب و روز و خسورشید را دلیل بر بی‌فایده بودن آن مباحث می‌آورد ۲۰ و بیخودی و بی‌خویشی را طریق وصول می‌شمارد و باز تکرار می‌کند که عبادت با وجود خودی و خویش بینی عین ضلال و کفر است و حکایت ذیل را باستاند می‌آورد :



## الهی نامه

بزرگی می گفت عمریست که آرزو می برم صدقه بی بدروشی دهم چنانکه هیچ کس آنرا نبیند، هانفی در درونش افکند که شرط آنست که تو خود صدقه خویش را نبینی و بصدقه دادن مفرور نشوی .

۵ حاصل آنکه آدمی خود بالای خویش است و خود را باید چاره کنند و راه علاج و چاره وی در نیستی و کمی است .

در اینجا شیخ سخنی از خود بشاهد می آورد که رفیقی با وی گفته است که فلانکس قوت حلال می خورد و روزیش از جزئی است که از جهودان می ستاند شیخ ما در جواب فرموده است من حال آنکس نمی دانم ولی این قدر می دانم که من در راه دین و معرفت چنان لنگم که جهودان باید از من جزیه بگیرند و از اینجا نتیجه می گیرد که نشانه نیستی و فناى نفس، همه را از خود بهتر دیدن است و زان پس می گوید که وجود آدمی با عدم و کمالش با نقص بهم در آمیخته است و از اینرودوزخ و بهشت در وجودش مندرجست و تا رگی و ریشه بی از عدم در او موجود باشد همچنان دوزخی است و از سنگ کمتر و در این کار طهارت ظاهر و شست و شوی جسد که کار عبادت بیشگانت کفایت نمی کند و چنان عبادتی که مقرون بپاکی دل و طهارت باطن نباشد هرگز مقبول نخواهد بود چنانکه :

یکی از پیران طریقت با سری پر از غرور و پندار در پیش محراب نشسته بود، زالی خمیده قامت از در مسجد در آمد و گفت با این همه پلیدی چه دعوی پاکی می کنی از پیش محراب برخیز که مسجد جای مردم ناپاک نیست .

۲۰ از این حکایت نتیجه می گیرد که طریق زهد دور از خطر و هلاک نیست و بزهد خشک قلع و قمع هوی و خودپرستی دشوار است بلکه گاهی زهد خود سرمایه خود بینی می شود و پندار و هوی را برمی انگیزد و بعقیده او بهترین راه، عشق ورزی است زیرا عشق با سوز و گداز توأم است بدین معنی که وجود عاشق بتدریج می گدازد

## آثار عطار

و بسبب غلبه اراده معشوق ناچار از سر مراد خود برمی خیزد تا بدانجا که اراده اش محو اراده معشوق می شود و از این هم می گذرد تا بدان حد که از وجودش جز نمانی و نشانی باقی نمی ماند و کار بنیستی و فنا می انجامد و مقصود که نیستی است بدین طریق صورت حصول می گیرد و این خاصیت ، لازم لاینفک عشق است و بنابراین حصول نیستی در عشق ، قطعی است برخلاف زهد که بدست آمدن این نتیجه از آراه پرخطر صعب الحوصوا یا غیر ممکن است و این مطلب را شیخ در صورت تمثیل عاشق بشمع بیان می کند و اینک گفته وی :

ز زاهد پختگی جستن حرامست	۱۰
ز سوز و اشك عاشق همچو شمعست	
از آن در اشك و سوز خویش جمعست	
که خواهد بود کشتن نیز روزش	
چو اشك و سوز و کشتن شد تمامش	
بر آید کشته معشوق نعامش	
شود در پرده هم دم هم نفس را	
نماند کار با او هیچ کس را	

از ذکر کشتن و « کشته معشوق » شیخ مناسبتی بدست می آورد و این حکایت دلکش را که مقدمه طرح مطلب بسیار مهمی است برشته نظم می کشد :

۱۵

عمر در جنگی بر کفار پیروز شد و بر هر يك از اسیران شهادت عرضه می کرد ، هر کس اقرار می آورد آزادش می ساخت و آنرا که از گفتن کلمه شهادت سر باز می زد سر می برید تا جوانی عاشق را نزد وی آوردند .

عمر گفتش باسلام آ ر اقرار	۲۰
دگر ره گفت ایمانت ر هاند	
چو هر باری بعشق آورد اقرار	
میان خاك افکندند خوارش	

وقتی صحابه از غزا باز آمدند یکی این واقعه پیش پیمبر باز گفت .

### الهی نامه

بیمبر کاین سخن بشنید از مرد در آن فکرت عمر را گفت اذ درد  
دلت داد ای عمر آخر چنین کار که کشتی عاشقی را آن چنان زار  
چو غم کشته است او را و این خطا نیست دگر ره کشته را کشتن روا نیست

- آنگاه می گوید که کشتن هوی و تسلط بر نفس امری است موهبتی و در کسب<sup>۵</sup>  
انسان بسته نیست و همچنین ریاضات که علل اعدادی است و سالک را برای قبول این  
موهبت آماده می سازد باید بدستور حق و برفیق شرایع و سنن الهی باشد و از پیش  
خود هیچکس نباید راه ریاضت بییماید خواه آن ریاضت بلسان شریعت وارد شده  
باشد و خواه از سوی شارع اجازتی برای سلوک آن طریق نیامده باشد چه بهر حال  
اذن و اشراف شیخ در انواع ریاضات، ضرور و شرط اباحت و یا صحت آن شمرده<sup>۱۰</sup>  
می شود و این تردّد که ما در تقریر سخن عطار داریم از آنست که گفته او تاب هر دو  
معنی را دارد.

ز حق کشتن نکو و از تو زشتست

که این را دوزخ و آنرا بهشتست

- اگر تو می کشی خود را نکو نیست<sup>۱۵</sup>

که این کشتن نکو جز کار او نیست

- و دلیل صدق این دعوی ( یعنی آنکه غلبه بر هوی امریست و هبی و با آنکه  
سلوک طریق ریاضت و بر انداختن قوای نفسانی باید برفیق امر باشد ) گفته آن شیخ  
گستاخ رواست که عطار از او به « گستاخ در گاه » تعبیر می کند:  
یکی از مشایخ را پرسیدند که آرزویت چیست گفت آنکه طوفانی در رسد<sup>۲۰</sup>  
و ازین مردم که غرق پندارند دیاری برجای نگذارد ، گفتند درین آرزو ، فناء خود  
میخواهی که اگر طوفان در رسد ترا نیز در رباید و غرقه کند گفت این طوفان بسود  
منست کس سالهاست تا هلاک خود آرزو می کنم گفتند اگر چنین است خویش را

## آثار عطار

بدربیا در انداز تا از هستی خود برهی، گفت فرقت میان کاراو و فعل بنده، آنچه او کند مناسب کمال ذات اوست و آنچه بنده کند درخور او، فعل حق از کمال و جوب مایه می گیرد و کار بنده از نقص امکان و وصمت حدوث بدور نبود.

چنین گفت او که بس روشن بود آن

که هرچ از من بود چون من بود آن

هلاک خود بخود کردن نه نیکوست

مگر عزم هلاک من کنند دوست

بس هرچه معشوق کند زیبا و درخور است و آنچه عاشق کند مستلزم غرامت

۱۰ و تاوان، چنانکه فروختن حرّان و آزاد مردم جایز نیست ولی اگر معشوق عاشق خود را بفروشد رواست و عاشق باز بجانش خریدار است مانند آن پیر که عاشق گازر شده بود:

جوانی زبیروی شغل گازری و لباس شویی داشت ییری در عشق او عنان خرد

وهوش از دست داد و بی اوشکیب نداشت، روزها بمزدوری میرفت و قنوج و درآمد

۱۵ شبانه را نثار مطلوب می کرد تا روزی معشوقش گفت ازین زر اندک ملول شدم زر بسیار می خواهم.

زبان بگشاد پیر و گفت ای دوست

ندارم نقد جز مثنی رگک و پوست

مرا بفروش و زر بستان و بر گیر

تو خوش باش و کم این بیخبر گیر

۲۰ جوان او را بمصر برد و در آنجا رسم بود که فروشنده بر روی کرسی بنشیند

و بنده فروختنی بیای ایستد، جوان بنقّاس خانه رفت و بر کرسی نشست و پیر بایستاد

و آن پیر چنین گفته بود که هرگز این لذّت را فراموش نمیکنم کسه یکی از آن

جوان پرسید که این پیر بنده تست و او گفت آری بنده منست (بدین مناسبت

عطار می افزاید که کدام نعمت بالاتر از آن که خدا ترا بنده خود خواند)

### الهی نامه

مردی که پدرش مرده بود و او نذر داشت که بر سر گورش بنده‌یی آزاد کند، پیر عاشق را بزر بسیار بخرید و آزادش کرد و گسفت خواهی نزد ما باش و اگر خواهی نزد خواجه پیشینه باز رو، پیر بسوی جوان باز گشت و پیوسته در حضور وی بود.

نتیجه آنکه شرط عاشقی و نشانه صدق عاشق، از خود گذشتن و استسلام است و اگر مراد خود خواهد او نه عاشق مطلوب بلکه عاشق خویش است دیگر نشانه کمال عشق آنست که اگر عاشق سالها عشق ورزد و بدانجا رسد که هر ذره وجودش راز معشوق بر خواند همچنان تشنه وصال و کمال عشق باشد و خویش را در نخستین گام ببند پس حکایتی از مجنون بشاهد می آورد که او گفت: سخن صواب و درست ۱۰  
تنها از بگتن شنیدم، دیگران مثنوی ملامتگر بیحاصل بودند و آن چنین بود که زنی پیش من آمد و مرا آشفته حال و سرگردان یافت گفت ترا چه افتاد که در خون و خاکستر می غلطی گفتم مرا عشق لیلی بدین حال افکند گفت ای مجنون دلباخته اگر لیلی آنست که من دیده‌ام بدان روی زیبا و طره دلخواه تو درین عشق روز بشتر خواهی بود و در عشق جان خواهی داد.

آنگاه شیخ از حدیث عشق و دل و مناسبت آندو با یکدیگر سخن در میان می آورد و بمقیده او در این بحث بیم جان است و حدیث عشق و دل را بر سردار باید گفت و چنان می نماید که در این گفتگو نظری بحال دل خود دارد و از این رو گفته است:

دلم خون گشت ای ساقی تو دانی حدیث دل مگو باقی تو دانی ۲۰  
گفتگوی دل فرصتی بدست شیخ می دهد تا حکایت ذیل را در نظم کشد:  
روباهی در دام افتاد و اندیشید که اگر صیاد او را زنده ببیند، پوستش از سر بیرون می کشد و پیوستن دوز می دهد، بدینجهت خود را مرده ساخت و بر زمین

## آثار عطار

فرو افکند وقتی صیّاد بسر دام آمد ، روباه را مرده پنداشت ولی از منافع این صید هم چشم نمی‌توانست پوشید ، گوش او را از بیخ برید که این مرا بکار آید . روباه در دل باخود می‌گفت غم نیست اکنون که زنده مانده‌ی کوشی کم گیر ، صیّاد دیگر گفت زبان او مرا بکار می‌آید و زبان او را از بیخ بر آورد ولی روباه از ترس جان دم فرو بست و ناله نکرد . دیگری گفت مرا دندان او بکار است ، روباه همچنان خاموش بماند تا دندانش بکنند و در دل می‌اندیشید که زندگی بی‌گوش و زبان و دندان هم ممکن است . تا دگر کس آمد و گفت دل روباه برای پاره‌ی از امراض مفید است ؛ روباه که نام دل شنید گفت این بازی نیست و بی‌دل نمی‌توان زیست و بدستان و تزویر از دام برون جست .

پس از این حکایت همچنان شیخ از عظمت حدیث دل سخن می‌کند و دل خود را وصف می‌کند بدینگونه :

چو دل خون شد بگو از دل چه گویم

ز دل با مردم غافل چه گویم

دلم آنجا که معشوق است آنجاست

من آنجا کی رسم این کی شود راست

دل من گم شد از من ناپیدار

نه من از دل نه دل از من خیردار

چو دائم از دل خود بی‌نشانم

نشانی کی بود از دلستانم

و ظاهراً شیخ سعدی بمضمون بیت اخیر نظر داشته که گفته است :

« بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز » .

### الهی نامه

و پس از این حکایت و وصف دل خود شیخ دربارهٔ اهمیت دل و اینکه اصل کار در سلوک دل است این حکایت را نقل می کند :

سلطان محمود روزی از ایاز پرسید که در جهان کدام پادشاه از من برتر است و پادشاهیش عظیم تر ، ایاز گفت شاهان مملکت و مملکت من از تو بیشتر و برتر است . شاه گفت دلیل این سخن چیست ؟ ایاز گفت تو خود می دانی ، از من چه می پرسی . تو بر جهان پادشاهی ولی سلطان وجود تو دل تست و دل تو در دست من است ، از این رو پادشاهی و سلطنت من از تو والاتر است . نتیجه آنکه اصل دل است و کسی که دل ندارد هیچ ندارد .

برای تأیید این مطلب شیخ حکایتی نقل می کند که بظاهر چندان مناسبتی با مطلب ندارد ولی طوری نتیجه می گیرد که با نتیجه حکایت محمود و ایاز بالتسبیه پیوندی و ارتباطی حاصل می کند ، آن حکایت اینست :

محمدبن عیسی که از ندیمان خلیفه بود براسبی با سر افسار مرصع سوار شده بود و غلامان از پشت سرش سواره می رفتند و مردم بغداد در نظاره مانده بودند ، از هر گوشه یکی می پرسید که این مرد با این زینت کیست ؟ پیرزنی با عصا می گذشت گفت این مردی است مبتلا و گرفتار که خدا او را از درگاه خویش دور کرده و مهجور ساخته است زیرا اگر از حقیقت دور نمی بود بیهوده مشغول نمی شد .

محمدبن عیسی که این سخن شنید از آن مر کب آراسته بزیر آمد و اقرار کرد که مردی تبه روزگار است و همچنان است که پیرزن می گوید و از ندیمی خلیفه توبه کرد و دل از مال و جاه عاریت بر گرفت و بیقین دانست که اینگونه عزت عین نگونسازی

۲۰ است ، در کنجی بنشست و بسلوك باطن مشغول شد تا از مردان دین بشمار آمد . شیخ نتیجه می گیرد که خواجگی ظاهر گدایی و درویشی است چه کسی که بحکم دیگران زندگی می کند و بر خود حکم ندارد و هوای نفس را مطیع نکرده است او را آزاد

## آثار عطار

نتوان گفت و کسی که حاکم نفس خود نیست بر کس دیگر نمیتواند فرمانروایی کند. و چنین بنظر میرسد که شیخ ما در این سخن نظری بتأویل «أولو الأمر» دارد که مفسرین و فقها آنرا بر قدرت و تسلط ظاهری حمل کرده‌اند. و دلیل این حدس حکایتی است که در ذیل این مطلب می‌آورد:

«محمود غزنوی نزد دیوانه مجذوبی بنشست. دیوانه هر دو چشم بر هم نهاد و محمود شکسته خاطر شد و پرسید که چرا چشم بر هم نهادی گفت برای آنکه روی ترا ببینم. محمود بر آشفت که چگونه آقای شاه عالم را روا نمی‌داری دیوانه گفت روی خود را هم نمی‌خواهم ببینم زیرا خودبینی درمذهب ما روا نیست و غیر دیدن خطاست. محمود گفت: نه من اولوالاَمرم و اطاعت من بر تو فرض است، دیوانه گفت ای محمود نیک‌تر ببندیش که تو حاکم نفس خود نیستی و چون امر تو بر خود روان نیست بر دیگری هم اطاعت آن واجب نمی‌نماید، مرا بیش از این آشفته خاطر مدار.»

بعد شیخ خواجگی ظاهر را انتقاد می‌کند و میگوید از این خواجگی سنگ باید داشت که حاصل آن در عمری جمع آوردن مقداری سنگ است، مالک و خواجه حقیقی کسی است که نجات یافته و از هلاک رسته باشد. آنگاه شیخ حکایت ذیل را بدنبال این سخن می‌آورد و از آن نتیجه می‌گیرد که اصل تغییر حالت است نه داشتن وسائل و آلات زندگی:

درویشی شوریده جان، گلیمی داشت آنرا بکسی داد تا بفروشد، خریدار گفت این گلیم بسیار درشت و از درشتی مانند پشت خارپشت است. و باین بهانه گلیم را ارزان خرید در همان حال یکی خریدار گلیم شد و پرسید که آیا گلیم نرم داری؟ مردی که گلیم درویش را خریده بود گفت دارم، زر بیار تا بدهم. وقتی زر پیش آورد، فروشنده آن گلیم را در پیش او نهاد و گفت این گلیم از نرمی مثل حریر



### الهی نامه

است ، یکی از صوفیان در آن خرید و فروش حاضر بود نمره بی زد و گفت ای مرد یگانه مرا يك اعظه در این صندوقخانه بنشان زیرا کلیمی بيك دم در اینجا حریب می شود و سفال قیمت در یتیم می گیرد ، وجود من مانند سفال است امید دارم که در این صندوق بنشینم و حال من بگردد و گوهر گرانبها شود .

در نتیجه شیخ می گوید عمری که بتغییر حال نکشد همه وبال است و کسی که زندگانی در ظلمت می گذارد با حیوان فرقی ندارد . اما راه تغییر حال چیست ؟ بنظر شیخ مواظبت شریعت و مقید کردن اعضاء باو امر و نواهی ، چنانکه دیدن و شنیدن و گفتن همه بفرمان شرع باشد ، زیرا کسی که خود را در بند شرع نکشد اگر چه

بظاهر مسلمان است کافر خواهد مرد . آنگاه شیخ زبان بتقریب می گشاید و مثل ۱۰ اینک می خواهد زمینه مطلب را عوض کند و حکایتی که بعد خواهیم گفت در این منظومه بگنجانند ، بدین نظر می گوید این جهان برای عبرت است ولی تو مانند حیوان جز شهوت نمی بینی ، در این بازار که همه سود می کنند چرا تو دائم ضرر و زیان می کنی . این بحث و بیان چنانکه گفتیم برای این است که زمینه بی برای حکایت ذیل فراهم سازد :

۱۵

زنی طواف کعبه می کرد و مردی دزدیده بر رویش می نگرست . زن گفت اگر تو مرد بودی و از راز کعبه خبر می داشتی در چنین موقف بمن نمی پرداختی اما تو نمی دانی که بدین نگاه از خدا باز می مانی .

تو اینجا از پی سود آمدستی نه از بهر زیان بود آمدستی

تو خود را روز بازاری چنین گرم زبان خواهی نداری از خدا شرم ۲۰

بدنبال این حکایت شیخ متوجه می شود باینکه خدا از احوال بنده آگاه است و در همه جا حاضر و این معنی را وسیله می سازد تا در دنباله آن تقریب بگوید که

## آثار عطار

چون خدا از تو و احوال تو آگاه است بید مگرای و بد مکن و پیوسته خود را حاضر حضرت بشمار و با او باش زیرا هر قدم که بی حق بر گیری سرمایه تشویر و پشیمانی است و بمناسبت بحث از علم حق و غفلت بنده حکایت ذیل را در نظم می کشد :

۵ مهستی دبیر از مقربان سنجر بود . روی زیبا نداشت ولی شاه در باطن بدو میل می ورزید . شبی در مرغزار رادکان نزد سنجر رفته بود شاه بوقت خواب بخلوت رفت و مهستی از خدمت شاه بخیمه خاص خود آمد ، شاه غلامی داشت سخت زیبا و با ملاحظت که در تقرّب بشاه همتای مهستی بود با این تفاوت که رویی زیبا نیرداشت . شاه از خواب بر جست و غلام را طلب کرد ، او را بسر خدمت حاضر ندید ، شاه لبچه بر پشت انداخت و ترکش بکمر بست و بطلب غلام خیمه بخیمه میرفت تا بدان خیمه رسید که مهستی و آن غلام با یکدیگر نشسته بودند و مهستی رود می نواخت و این سرود بر می خواند .

که در بر گیرمت من بر لب گشت گرامش بایدم دوک کسان رشت

سنجر بر این احوال مطلع شد و این بیت را بخاطر سپرد و با خود گفت اگر من بخشم در این خیمه روم این هر دو از ترس بر جای خشک شوند و خون ایشان بگردن من می افتد . از این رو با تشویش خاطر بخیمه خود باز گشت ، پس از ده روز سنجر جشنی فرورآست مهستی در آن جشن چنگ می زد و سرود می خواند و غلام ساقی قدح بردست ، بپا ایستاده بود . سنجر آن بیت شبانه را از مهستی درخواست کرد تا بر آهنگ چنگ بر خواند ، مهستی که آن بیت را شنید مانند برق بر خود بلرزید و چنگ از کنارش بر زمین افتاد و از هوش برفت ، سنجر بر بالینش نشست و از دست خود گلاب بر رویش می افشاند ، مهستی باهوش آمد و بار دیگر از هوش رفت و این کار چندین بار مکرر شد ، سنجر گفت مترس که بجان از من ایمنی . مهستی گفت من از این نمی ترسم ولی من يك شب این بیت را ورد خود کرده بودم

## الهی نامه

و بتکرار می گفتم و بدان ماند که شاه نهفته ازمن خبردار بوده است ، تو اگر مرا بخوانی و با آنکه برانی ، آخردست راضی خواهی شد و دیگر بار بخود نزدیک خواهی کرد و اگر مرا بکشی من از این زندگی عاریت رهایی می یابم ولی ترس من از آن است که خداوند تعالی همیشه با من است و من در هر نفس پیسنه ناخوب دارم .

چو حق پیش آورد صدساله رازم      من آن ساعت چه گویم باچه سازم

از این حکایت شیخ نتیجه می گیرد که چون حق عالم است نفسی بی یاد او و دمی بی شکر او نباید بود و باین مناسبت بفوائد شکر متوجه می شود و میسگوید شکر مزید نعمت است ، و بتناسب مطلب این حکایت را از محمود نقل می کند :

- ۱۰ محمود روزی بیکي از پسران خود گفت بنگر تا چند فیل دارم پسر فیلان را شمرد و گفت هزار و چهارصد پیل در بند شاه است محمود گفت من آن روزگار را بیاد می آورم که يك بز هم در اختیار نداشتم ، اکنون این کار و بار و عزت از من نیست از فضل حق است .

پس از این حکایت شیخ برشکر گزاری تحریض می کند باین دلیل که نعمت

- ۱۵ حق بی حد است و شکر منعم واجب و چون نعمت حق دائم است دمی بی شکر حق نباید زیست . اینجا سوالی پیش می آید که اگر نفس در شکر کاهلی ورزد چه باید کرد ؟ شیخ جواب می دهد که حلّ این مشکل بدست دل است ، هر گاه نفس در کار خود کاهل باشد دل جدّ و جهد می ورزد و اگر نفس در کار خود گرم شود دا از کار می افتد پس دل را تصفیه باید کرد تا بز نفس چیره گردد زیرا از بد ، بد و از خوب ، خوب می تراود و هر کس آنچه دارد خرج می کند ، و این حکایت را در توضیح این مقصود می آورد :

عیسی در کوهی می گذشت ، یهودان او را دشنام می گفتند و عیسی در حق

## آثار عطار

ایشان دعای خیر می گفت ، یکی گفت ای مسیح ایشان دشنام می گویند و تو دعا می کنی ؟ گفت هر کس سرمایه خود را خرج می کند .

نتیجه آنکه اعمال ظاهر موجهای دریای باطن است و آنچه بر جوارح و اعضا ظاهر می شود ریشه‌ی در دل و نیت آدمی دارد ولی باطن و نیت آدمی بعد از مرگ پدیدار می گردد و در آن حالت است که هر کوری بمعاینه احوال باطن را تواند دید و بنابراین غم فردا امروز باید خورد . و پس از تقریر این مطلب شیخ متوجه می شود بسختی و دشواری سلوک راه حقیقت و اینکه آن راهی است که جز بمرگ اختیاری درهم نتوان سپرد و در بلا و سختی که نصیب آدمی می شود و مشقتها که در این راه تحمل می کند خوش و شادان باید بود و مرگ را بخوشی استقبال باید کرد و با عشق و محبت حق ، عالم فانی را ترك باید گفت و بر این مطلب شاهی از حکایت ذیل بر می تراشد :

دزدی گرفتار شد ، او را بسوی دار بردند ، او امان خواست و مهلت طلبید باندازه‌یی که و شو بگیرد و نماز بگزارد دزد با دل‌سوزان و بزاری در یاد خدا افتاده بود و می گفت خدایا در چنین حالت که قهر تو مرا بر سر دار می کشد ، من بمشوق تو ترك جان می گویم ، من عاشقم و تو معشوقی که مرا بقهر گرفته‌ی .

چنینم من که گفتم تو چنانی      کنون جان می‌دهم دیگر تو دانی

پس ما را جان دادن از این دزد باید آموخت و گر نه عمر بر زبان می‌رود و بهر حال هر چند قهر الهی خون سالک را در جوش آورد ، لطف حق را فراموش نباید کرد و در این راه سبک‌رو نباید بود ، نه گران جان و شادان باید رفت ، نه غمگین خاصه که لذات جهان برنج نمی‌ارزد و شادی او باغم برابری نمی‌کند و بنابراین عاقبت هر عزت ، خواری و پایان هر شادی ، اندوه و غم است و بهیچ روی مغرور و فریفته

## الهی نامه

نباید شد و در حال عزّت بچشم خواری در کسان نباید نگر بست و روزیکاری و بیادگی را در نظر باید آورد .

- چنانکه دیوانه‌یی سوار بر چوب شده بود و می‌تاخت و دهانی چون گل سراسر خنده داشت . از او پرسیدند که چنین گرم از چه می‌تازی ؟ گفت : می‌خواهم که در میدان عالم آنگونه سواری کنم که اگر مرا پیاده کنند حسرت نبرم .
- آنکه نتیجه می‌گیرد که در میدان جهان ، مادام که بر کاری باید که نصیب خویش بر گیری زیرا ماضی و مستقبل بدست هانست و در اینجا عقیده صوفیه را در اغتنام وقت و فرصت و بر گرفتن فایده از عمر بدون توجه بگذشته و آینده تقریر می‌کند و می‌گوید که بر همین نقطه از عمر که نقد وقت است باید مانند پرگار گردش کرد و فکر را متوجه پیش و پس روز کار یعنی ماضی و مستقبل نباید داشت زیرا این پس رفتن و پیش رفتن بالای عمر مرد است و بحسرت گذشته و سودای آینده نقد عمر بر باد می‌رود و بمناسبت بلا و پیش بلا رفتن شیخ این حکایت را می‌آورد :
- یکی از امرا قلعه‌یی بلند می‌ساخت درویشی دیوانه شکل از آنجا می‌گذشت امیر آن درویش را پیش خواند و گفت بنگر که این قلعه تاچه حد بلند است و کسی که در این قلعه باشد تاچه اندازه از بلا بدور خواهد بود آن درویش دیوانه و شگفت وقتی بلا از آسمان برسد این قلعه خود میدان بلا خواهد بود و تو با قلعه در بلا خواهی افتاد .

- نتیجه آنکه آدمی خود بالای خود است و دیگر بلایی بر آن نباید بفریزد و در جاه و عزّ ظاهر نباید بکوشد . بعقیده شیخ راه‌هایی از این بلا ، فنا و افتادگی است یعنی در تبدیل وصف و خواری نفس کوشیدن . در اینجا شیخ حکایتی می‌آورد که با مطالب گذشته چندان مناسبت روشنی ندارد و آن حکایت اینست :
- صبحگاهی محمود در راهی می‌رفت ، دادخواهی پیش آمد و عنان اسب او محکم

## آثار عطار

بگرفت و محمود بایستاد . یکی پرسید که فلان روز مظلومی عنان گیر تو شد و در آن روز عنان باز بیچیدی چون شد که امروز بایستادی و عنان باز کشیدی محمود گفت من در آن وقت مست و غافل بودم که او عنان من بیک دست گرفته بود ولی اکنون هشیارم و می دانم که دست این مظلوم یک دست نیست بلکه هر موی او دستی است که عنان اسب مرا محکم چسبیده است با اینهمه دست چسکونه می توانم عنان اسب را بگیرم و از میان اینهمه دست بیرون بجهم .

ظاهر مقصود شیخ از این حکایت بیان تواضع و افتادگی محمود است که کبر سلطنت او را از شنیدن فریاد مظلوم باز نداشت و بهمین جهت نتیجه می گیرد که افتادن در سلوک بسود مرد است و اهل درد ، خضوع و افتادگی پیش می گیرند و بلندی در این راه پستی است ولی شرف تواضع را کسی درمی یابد که بازها رنج قهر نفس کشیده باشد و باصطلاح شیخ صدبار بخون در کشیده باشد ولی کسی که بناز و نوازش نفس مشغول است شرف تواضع و فروتنی را هرگز در نمی یابد و مرد عاشق زحمت و رنج نفس را غنیمت می شمرد و براین معنی مثلی از قول مجنون نقل می کند :

از مجنون پرسیدند که حال تو چون است گفت من بدان خر پیر مانم که بدنش از زخم سوراخ سوراخ است و همه روزه بارگران بر پشتش می نهند و اگر دمی بقصد آسایش پالان از پشتش بردارند هزاران خر مگس گزنده روی دروی آرند و نیش در زخمش فرو برند چنانکه هرگز طلب آسایش نکنند .

شیخ می گوید برای کار افتادگان راه ، بناچار و بناخواه چنین پیش آمدها بسیار اتفاق می افتد ولی کسی که کار افتادگی او بفایت نرسیده است برین حکایت می خندد و کسی که غرق هوای نفس است معنی کار افتادگی را هرگز تصوّر نمی کند و بنابراین سخنان مرا نیز کسی درمی یابد که کار افتاده باشد .

## الهی نامه

- بحق زنده شده وز خویش مرده  
نه از پس ماندگان کز پیش مرده
- سر کار افتادگان را عاشق جانباز فهم می کند و نازنینان با سرار عاشقان جانباز  
راه نمی برند . این مطلب را شیخ در حکایت ذیل توضیح می دهد :
- ۵ جوانی نمک فروش که کارش گردش در شهر و فروش نمک بود چشمش بر ایاز  
افتاد و جهان از عشق بر چشمش سیاه گشت و شبانروز بادل پر خون بردر که محمود  
می نشست و در میان خاک راه بار نمک در پیش می نهاد تا شور عشقش در جهان افتاد و  
وقتی ایاز از پیش او می گذشت می افتاد و از هوش میرفت مگر محمود را از سوز دل  
و شور عشق او آگاه کردند محمود سر در پیش افکند و با خود اندیشید که عشق  
ایاز حد این جوان نمک فروش نیست ، گفت تا او را بکاخ شاهی در آورند ، جوان با  
۱۰ بار نمک بر سر نزد محمود رفت ، محمود گفت يك سخن از من بپذیر یا ترك عشق  
ایاز بگوی و یا ترك جان کن ، عاشق نمک فروش گفت ای محمود تو بر تخت پادشاهی  
نشسته بی و من بر راه و در گذر گاه نشسته ام ، ایاز همیشه پیش تست و من با فسانه عشق  
اود مسازم . آنرا که می خواهی در اختیار داری ، او بامن و از من نیست که من او را ترك  
۱۵ گویم ، تنها عشق او با من همنشین است که هر روز صدبارم می گشود و زنده می سازد  
و اگر تو مرا بکشی هم بیم ندارم زیرا عاشق را بیم جان نیست ، محمود گفت تو با  
من برابر و همسنگ نیستی و عاشقی و عشق ورزیدن نمیدانی و سرمایه عشق نداری  
جوان گفت که از این سرمایه تو ذره بی نداری ولی من مایه فراوان دارم ، تو اسباب  
سلطنت بسیاری داری و بجاه خود مغروری ، عشقت بی نمک است و عشق من با نیاز و اقتضای  
۲۰ همراه است و همه نمک و شور است .
- مال و ملک و زر و زور در عشق بکار نمی آید . سوز و شور لازم است ، محمود  
گفت عاشقی حجت گویی و دلیل می پردازی و من ترا لایق عشق نمی بینم ، جوان

## آثار عطار

گفت با اینهمه تو گرفتار ملک و سلطنت شده‌یی و از پادشاهی بعشق نمی‌پردازی و من  
از عشق ایاز پرورای دوجهان ندارم .

کنون تو عشق خویش و عشق من بین

تفاوت زین گدا و خویشتم بین

محمود گفت بگو که کدام عضو او را دوست داری عاشق گفت من آن زهره  
ندارم که عشق او را در اندیشه مصور کنم و بینم که بر کدام عضو او بیشتر عشق  
می‌ورزم ، من بر سراپای او عاشقم و نمی‌دانم که عشق من از چیست و بر چیست  
محمود گفت چون تو نمیدانی که عاشق چیستی این بیقراری از کجاست . عاشق گفت  
من عاشق آویزه گوش او شده‌ام زیرا لایق عشق خود او نیستم ، محمود پرسید که  
این تو چه از جسم پدید آمده یا از دریای جان برخاست . عاشق گفت این دُر از دریای  
عشق پدید آمده است و کسی میتواند بدان گوهر برسد که در این دریا غواصی کند  
محمود گفت در این دریا چگونه غواصی توان کرد ؟ عاشق گفت شرط غواصی  
سبکباری است و کسی میتواند در دریا بطلب گوهر فرورود که دست از جان بشوید  
و نفس فرو برسد و از همه عالم چشم ببوشد ولی تو با این لشکر و پیلان و مملکت  
وسیع و خیل و حشم غواص این بحر توانی شد ، محمود گفت من بی‌غواصی برایگان  
این دریافته‌ام ، اینک بنگر که در گوش ایاز است و مملوک منست ، این دُر خاصه  
منست و نصیب تو گرداب دریاست ، عاشق گفت ای محمود بهتر از این فکر کن تو  
این در بدست نیارده‌یی زیرا اکنون آن دُر در گوش ایاز است نه در گوش تو و اگر تو  
وفا گوش و عاشق تمام بودی ایاز حلقه بگوش تو نبود ، تو می‌باید که حلقه بگوش او  
باشی . محمود از این سخن غرق خجلت شد و از تخت فرود آمد و باندرون رفت .

چنانکه می‌بینیم مقاله چهاردهم با این حکایت پایان می‌پذیرد بی آنکه نتیجه  
این حکایت معلوم باشد ، تنها چیزی که از این قصه بدست می‌آید آن است که



## الهی نامه

عاشقی با جاه و عزّت نمی‌سازد و عشق و خواری با یکدیگر توأم‌اند و رویهم رفته در این مقاله حکایت اخیر و حکایت «مهنی» و داستان «پیرعاشق و جوان گازر» بسیار ظریف و نیکوست. ولی بطوری که از تفصیل و بیان مطلب بخاطر میرسد مطالب این مقاله با یکدیگر ارتباط روشن و واضحی ندارد و جواب سؤال پسر چهارم در همان حکایت اول تمام شده است و سایر مطالب بمناسبت لفظی و گاه از روی تناسب معنی با یکدیگر اتصال یافته است بدون آنکه جواب پدر اقتضای آن مطالب را کرده و با آن مطالب در اثبات جواب و تقریر مقصود پدر اندک دخلی داشته باشد.

این مقاله آغاز می‌شود بسؤال پسر پنجم که بگفته شیخ در

### مقاله پانزدهم

مقدمه کتاب فقر است و طالب معدومات. پنجمین پسر از پدر ۱۰

انگشتی سلیمان را می‌خواهد که سلیمان بوسیله آن انگشتی پری و دیو را در فرمان آورد و بساط بر پشت باد نهاد و زبان موران و منطق طیر برو کشف شد.

پدر جواب می‌دهد که ملک و پادشاهی پایدار نیست و آنچه ناپایدار است نباید جست خاصه که وبال ملک بسیار است و ملکان بکرده خود گرفتار. آنگاه با اشاره

۱۵ بدستانهای شاهنامه مانند رستم و سهراب و قصه درفش کاویان که سرمایه عزّت پادشاهان گذشته بود، ملک و پادشاهی ظاهر را انتقاد می‌کند که برچرم پایه‌بی تکیه دارد و بحقیقت آدمی باید که طالب ملک معنی باشد که پایدار است نه جهنده و ناپایدار و براین مطلب قصه ذیل را بشاهد نقل می‌کند:

محمود بشکار رفته بود، اتفاقاً از لشکر جدا ماند و بدور افتاد. از دور دهی

دید که دودی از آن برمی‌خاست محمود اسب میراند تا پیش آن دود رسید که زالی ۲۰ برافروخته بود، محمود بار گفت مهمانت رسید چه بر آتش می‌پزی؟ زال گفت مُلک می‌پزم. محمود گفت ای پیرزن مُلک بمن ندهی؟ گفت هرگز ندهم، من این ملک را برای خود می‌جوینم و آنرا بمملکت تو هم نمی‌فروشم زیرا ملک من از ملک

## آثار عطار

تو بهتر است ، ملك تو جهانی دشمن دارد و من این ملك را بی غم با اختیار دارم محمود  
از این سخن متنبه شد و ملك زال را خوشتر از ملك خود دید .

آنگاه شیخ می گوید که چون ملك و مال دنیوی را حساب آخرت در پی است  
۵ ملك زال بهتر از ملك محمود است و زان پس بتعریف طریقت می پردازد که طریقت  
راه دیدن و سبکباری و کم آزاری گزیدن است و بقوت اندک ساختن و ملك و حشم  
را بجوی انگاشتن زیرا ملك ظاهر روی در زوال نارد و هر گز کمال نمی پذیرد  
بدانجهت که هر چه در عالم حس و جهان امکان است از نقص برکنار نیست و اگر  
بظاهر روی در کمال نهد مانند ماه دو هفته باز کارش بنقصان می کشد بنا بر این در  
۱۰ جهان ناپایدار که همه چیز بر گذر است چه عزت و چه خواری ، این هر دو  
مساوی است .

چنانکه شیخی کار دیده ایوانی رفیع و طاقی بر کشیده دید که بر سر آن همایی  
از گچ ساخته بودند ، شیخ گفت ای مرغ ناساز که ترا طایر دولت می خوانند بشیرمانه  
اینجا آمده بی ، هر روز بر ایوانی پرمی گشایی و بر سر قصری می نشینی ، سایه تو  
۱۵ ارزش ندارد زیرا ناپایداری بهمراه آن است .

پس از این مثال شیخ بحديث اول باز می گردد و از ناپایداری جهان سخن  
میراند و آنرا بسراب و خواب تشبیه می کند و می گوید اگر از پندار بگذری همه  
عالم بچشم تو خوار می نماید . دلیل این سخن حکایت محمد غزالی با سنجر است .

غزالی بسنجر گفت حال تو از دو بیرون نیست یابیداری یا خفته اگر بیداری  
۲۰ نا چشم بر هم زنی نقش جهان و ملك را زایل بینی و اگر خفته بی بمحض اینکه  
چشم باز کنی این ملك و سلطنت را نخواهی یافت پس چرا بملکی می نازی که اگر  
چشم بگشایی یا ببندی هیچ اثر از آن نبینی ، گیرم که تو مانند یزدگرد پادشاه  
جهان باشی ، آخر در آسیا بخون می غلطي و اگر از آن آسیا خبر نداری آسیای

## الهی نامه

چرخ را ببین که آخر در این آسیا همه چیز خرد و درهم شکسته می شود ، در این آتش خواه عود و خواه گیاه همه می سوزند و در زندگی نصیب همه خواب است و خیال ، خواه شاه باشد یا کدا .

- شیخ این معنی را بحکایت ذیل توضیح می دهد :

سلطان محمود باسپاهی عظیم وشو کتی بی حد بقصد شکار در بیابان می ناخت ، پیری خمیده پشت و سر ویای برهنه و خاك آلود درمنه می کشید و میان خار میرفت محمود پیش او رفت و گفت نام تو چیست ؟ گفت نامم محمود است ، محمود گفت عجب تو محمود رمن هم محمود ! ما هرگز برابر نیستیم . پیر گفت ای محمود وقتی من و تو از این راه برخیزیم و دو گز بزیر زمین فرو رویم آنکاه من و تو برابر می شویم ۱۰ چه در غفلتی و بتاج و تخت می نازی که جهان از این چوبه تخت ، تخته تابوت می سازد این چه ملک و سلطنت است که زمانی خوش نیستی بتنهایی نمیتوانی جایی بروی و بی لشکر کارت راست نمی آید ، آب نمی خوری مگر وقتی که چاشنی گیر اول بنوشد ، شب بی یاسبان خوابت نمی برد .

- ۱۵ غم ملکی چرا چندان خوری تو که نتوانی که در وی نان خوری تو

نتیجه آنکه ملک قناعت از ملک محمود برتر است و زیاده طلبی روا نیست . و باز در همین معنی این حکایت را نقل می کند :

- روزی سلطان محمود گازری را در راهی دید که پشته بی کرباس بردوش گرفته بود ، محمود گفت این کرباسها بچند ؟ گازر جواب داد که ای محمود از این همه کرباس ترا ده گز کافی است ، قیمت همه برای چه می پرسی ، محمود بگریست و از او بگذشت ، خشت زنی را دید که رویش از تاج آفتاب مانند زغال شده بود و روی صحرا را پر از خشت کرده بود ، محمود پرسید که این خشتها بچند ؟ او گفت از این همه ترا ده خشت کفایت می کند ، بیشتر چه می خواهی که اگر نیکو کار و یا بدکار
- ۲۰

## آثار عطار

باشی بیش از ده گز کرباس و ده خشت بکار تو نمی خورد، ای محمود چنان پندار که جهان بسر رسیده، از هوای، نفس بگذرد و بترك ملك كوی و پی خود گیر و کار خود بساز که از این همه پادشاهی جز يك دم بکف تو نیست، فکر آن کن که همین دم نیز نمانده باشد، محمود از سخن آن دو منتبّه شد و بسیار گریه کرد و آن دو را بنواخت.

شیخ از این حکایت نیز نتیجه می گیرد که حرص نباید ورزید و طلب بیشی نباید کرد زیرا نصیب آدمی باخسر جز همین دو چیز (ده گز کرباس و ده خشت) نخواهد بود و در چند بیت با استفاده از داستانهای ایرانی بر زهد تحریض می کند و می گوید: «رگ راست بنهید و در کار دین مستقیم باشید» تا این چرخ کوز رفتار شما را بخون گرفتار نگرداند. آنگاه در تأیید این سخن قصّه بی عبرت انگیز از ذوالقرنین بدینگونه می آورد:

ذوالقرنین بحکیمی بازخورد، آن حکیم خدا شناس پرسید که تا چند گرد جهان می گردی و در عالم آشوب می افکنی؟ او جواب داد که نیمی از جهان گرفته‌ام ۱۵  
میروم تا نیم دیگر بر خود راست کنم حکیم گفت این طریق خرد نیست، جهان گرفتن و آشوب انگیزختن نه آیین مردان راه است. از این جهان ترا باید گذشتن. پندار که جهان بر خود راست کردی، رگ راست بنده و در دین بر استقامت باش، اینقدر میدانی که هر چند زورمند باشی در چنگک اجل از موری کمتری، در این جهان که قرارگاه تو نیست چه کاخ و ایوان برمی فرازی بنگر که اختران فلک همه درسوزند و شب و روز در طلب، خانه چنان مساز که چون گرم بیله در آن گسرفتار آبی، نه ۲۰  
دلبنده منزل بلند و رفیع و نه دلتنک از خانه محقر باش زیرا دلنگی و شادمانی هر دو بر گذر است و هیچیک پایدار نمی ماند. آنگاه بمناسبت گذشتن دلنگی و

## الهی نامه

شادی شیخ ما قصبه‌بی بسیار ظریف برشته نظم می کشد :

پادشاهی دیندار که عالم در زیر نگین داشت بحکیمان در گاه خود گفت که

حالی بس پریشان دارم و سبب آنرا نمی دانم ، برای من يك انگشتری بسازید که

- هر گاه غمناک باشم چون در وی نگرم دلشاد کردم و اگر دلشاد باشم از نگاه آن غمگین شوم ، حکیمان مهلت خواستند و با یکدیگر بمشورت نشستند .

باخر اتفاقی جزم کردند      بيك ره بر نگینی عزم کردند

که بنگارند بر وی این رقم زود      که آخر بگذرد این نیز هم زود

حاصل آنکه ملك این جهان ناپایدار است و مردم زنده دل ملك آن جهان

- ۱۰ راطلب می کنند و کسی بملك جاوید میرسد که دست از ملك فانی بشوید و با ابراهیم ادهم اقتدا کند :

روزی ابراهیم ادهم بر تخت نشسته بود و تاجی مرصع بر سر نهاده و جامعه‌بی

زرکش بر تن و غلامان دست برسینه پیش او ایستاده بودند ، خضر بصورت مردی

: تربان در آن مجلس وارد شد ابراهیم که او را دید پرسید که با اجازه که در این

- ۱۵ کاخ آمدی خضر گفت جای من اینجا نیست ، کاروانسرایي است که هر کس میتواند

در آن منزل کند ، ابراهیم گفت این قصر پادشاهی است مگر دیوانه و غافلی که آنرا

کاروانسرا می نامی ؟ خضر گفت ای شاه این منزل از آن که بود ؟ ابراهیم گفت که

نخست جد من در اینجا بود و پس از او بیدر من رسید و اینک من بسلطنت نشسته‌ام

خضر گفت پس اینجا رباط است که می آیند و میگذرند ، پیش از تو در اینجا منزل

- ۲۰ کردند و بار بستند و پس از این نیز چنین خواهند کرد ، تو در این کهنه رباط چگونگی

در بند آسایشی منزلگاه تو اینجا نیست . ابراهیم از این سخن آشفته دل شد و در پی

خضر دوید و رسو گندش داد که مرا بپذیر ، اکنون که تخمی در دل من کاشته‌بی آنرا

## آثار عطار

آب ده و پرور و در این طلب از سلطنت دست کشید و یکی از مردان روزگار کشت .

۵ حاصل سخن ، کسانی که از سر فقر آگاهند از ملک ظاهر می گذرند و درویشی را اختیاری کنند و از صورت پادشاهی بازمی رهند که بواقع نوعی کدایی است و شاهد این سخن حکایت محمود است با درویش :

روزی محمود با سپاه خود بدرویشی رسید و بر او سلام کرد ، آن درویش عليك السلام گفت و بیش اعتنایی نکرد ، محمود گفت عجب کدا متکبری درویش گفت اگر خرد با نست نيك بنگر که کدا تویی زیرا در هر شهر و ده که رفته آثار کدایی تو آشکارا دیدم ، چه برهر سرایی و برهر دکانی از برای تو مالی حواله می کردند اکنون بنگر که کدام يك از ما کدا هستیم . وزین پس شیخ شاهد دیگر بر این گفته می آورد بدینگونه :

سنجر در خلوتی پیش رکن الدین اگاف رفت ، شیخ گفت از این پادشاهی ننگ نداری که از پیه پیاز پیرزنان نیز باج می ستانی سنجر گفت من چگونه از پیه پیاز باج می گیرم شیخ گفت که هیچ زالی نیست که چون ریسمانی رشت آنرا فروشد و بسیم آن پیه و پیاز و هیزم نخرد و تو از هیزم و پیه و پیاز باج می گیری و از بز شبان سهم می ستانی ، آیا کدایی به از این پادشاهی نیست ؟ سنجر از این سخن بسیار متأثر و غمگین شد . ازین پس ، شیخ حالت اصحاب دنیا و توانگران را با فقیران مستغنی و بی نیازان در گاه می سنجد و تفاوت آن دو را چنین بیان می کند که اصل بی نیازی استغنا است و بی نیازی دل نه کثرت اموال زیرا مالدار باحرص ، کدایی است و درویشی با استغنا ، توانگری و در این بیان از حدیث : « الْفَنِي غَنَى الْقَلْبِ » استفاده نموده است . و بمقیده او حرمت مرد بهمت قوی و بلند است نه داشتن سیم و زر ، درویش بلند همت در عین بی چیزی بجهان اعتنا ندارد و توانگر

## الهی نامه

حربص با آنکه همه چیز دارد هیچ ندارد . و در ضمن این حکایت حالت درویش مستغنی را روشن می‌سازد :

درویشی بی درمنه رفت و درمنه میزد ، در آن حال کیسه زر از خاک بیرون افتاد ، درویش مستغنی از دیدن زر آشفته حال شد و گفت خدایا من چیزی می‌خواستم  
۵ تا بسوزانم تو چیزی می‌دهی که مرا بسوزاند ، من درمنه می‌خواهم اما درمنه می‌خواهم .

از آن پس شیخ می‌گوید خود را بهمت مرید کنید و بطلب زر وسیم بدرگاه این‌و آن مروید ، محمود که چنین آوازه و شهرتی دارد از آن است که جانش بدرویشی پیوند یافته بود و اگر خویشتن بینی و کبر پیشه می‌کرد ، مردم هرگز یاد وی نمی‌کردند و بنا براین هرگاه پادشاهی شهرت و آوازه بفقیر و درویشی حاصل می‌کند توهم می‌توانی بسبب فقر از ناموران جهان باشی ، زیرا شاهانی که بر سر فقر واقف شدند بسایه پیرزان و ضعیفان پناه آوردند و بنا بر معمول ذکر پیرزن و زال در گفته او نوعی از زمینه‌سازی است تا حکایت ذیل را بمطلب گذشته پیوند دهد :

۱۵

روزی محمود از لشکر جدا افتاد ، در راه بیبرزالی مصادف شد که قدی خمیده داشت و عصایی بدست گرفته بود و انبانی بر پشت می‌کشید و پیاده با آسیا میرفت محمود باو گفت تو زور و توانایی نداری ، انبان بده تا در پیش اسب نهم ، پیرزن آن انبان بر پشت اسب سلطان نهاد ، اسب مانند باد روانه شد . اندکی که پیش افتاد ، آن زال بمحمود گفت ای محمود ، اگر امروز برای من نایستی و صبر نکنی من در  
۲۰ فردای قیامت برای تو نایستم و شفاعت خواه تو نباشم ، من امروز بگرد اسب تو نمی‌رسم توهم فردا بگرد من نخواهی رسید محمود از گفته آن زن متأثر شد و عثمان در پیچید و با او قدم مقدم میرفت .

## آثار عطار

شیخ از این حکایت نتیجه می‌گیرد که باید احسان و نیکوئی از محمود بیاموزیم و مراعات حال ضعیفان را پاره کنیم و مقاله پانزدهم را به همین حکایت تمام می‌کند .  
بطور کلی این مقاله نکتهٔ دقیقی را متضمن نیست و جنبهٔ زهد و وعظ دینی بر آن غالب است و از این رو میتوان گفت که مطلب تازه‌یی هم ندارد .  
در این مقاله حکایت سلطان محمود با آن زال که ملک می‌بخت و حکایت پادشاه و انگشتری و درویشی که کیسهٔ زر در میان درمنه یافت دلکش و ممتع افتاده است و سائر حکایات از نوع شعر عادی است . چیزی که هست مطالب مقاله بیکیدیگر مرتبط و هماهنگ است .

این مقاله با بحث پسر و استدلال او بر اینکه طلب ملک و  
**مقاله شانزدهم**  
سلطنت امری است طبیعی و در همه کس آرزوی پادشاهی پنهان است و بنا بر این از این آرزو نمی‌توان دست کشید ، شروع میشود و از گفتهٔ حکیمی شاهد می‌آورد که گفته است که يك روز شاهی هم خوش است .  
پدر جواب می‌دهد که سبب توجه بملك اینجهانی غفلت از ملك آخرت است و کسی که بدان معنی راه یابد همین جا سلطنت دو جهان را بر خود مسلم می‌کند و بزرگان گذشته که از عزت ملك درویشی آگاه شدند ملك دنیا را بجوی نخریدند و در آرزوی ملك جاودانی این ملك دو روزه ناپایدار را ترك گفتند و بر اثبات این معنی داستان ذیل را نقل می‌کند :

زیبیده از هارون الرشید پسری داشت که او را در خلوت نگهداشته و بیرون از قصر نفرستاده بود و در قصر خلافت او را می‌پروراند تا بخرد و عقل پرورش یافت .  
روزی از مادر خود پرسید که آیا عالم همین قصر خلافت است و یا بیرون ازین قصر هم محلی و جایی هست ؟ اگر هست بگذار تا بروم و ببینم ، دل مادر بر او بسوخت و



## الهی نامه

- گفت ای مادر همین لحظه ترا بتفریح از قصر بصحرا می فرستم ، آنکاه دستور داد تا خری مصری حاضر کردند و چند خادم را با او همراه آورد و از قصر بیرون فرستاد. آن پسر با خادمان در بغداد بتفریح پرداخت چشمش که بر اوضاع بغداد و هنگامه آمد و شد مردم افتاد ، سخت متعجب شد زیرا تا آن روز چنان وضعی ندیده بود .
- ۵ اتفاقاً توبتی می بردند و کسان مرده بروی گریه وزاری می کردند ، پسر هارون پرسید که آیا مردن برای همه ضروری است ؟ خادم گفت مرگ حتمی و عام است و هیچکس از بزرگ و کوچک و توانگر و درویش از مرگ رهایی ندارد ، پسر گفت با چنین کار مهمی که من در پیش دارم چرا متوجه احوال خود نباشم کودک از این تماشای بادل شکسته شبانگه نزد مادر آمد و تمام شب از هیبت مرگ نمی خفت باامداد پگاه از شهر بغداد بیرون گریخت و هارون پیوسته او را طلب می کرد ولی نام و نشانش از کس نمی یافت .
- آورده اند که مردی ، بتایب و کار گل داشت از خانه برای پیدا کردن مزدوری بی بازار شتافت ، او روایت کرد که جوانی لاغر و زرد روی و مستغرق درد دیدم که تیشه و زنبیل در پیش نهاده بود ، گفتم تو کار گل و بتایب توانی کرد ؟
- گفت آری ، ولی من تنها روز شنبه کار می کنم . ( عطار می گوید آن مزدور را
- ۱۵ که پسر هارون بود بمناسبت آنکه تنها روز شنبه کار می کرد « سبتی » نامیدند ) . او را بخانه خود بردم ، باندازه دو مرد کار می کرد ، هفته دیگر بسر بازار رفتم و او را بسیار جستم ، گفتند او دیوانه است و در فلان ویرانه منزل دارد ، من بآن ویرانه رفتم ، دیدم با حال زار بر زمین و در دام مرگ افتاده است ، گفتم تو بیمار و زاری و پرستار نداری ، امروز بخانه ما آی تا تیمار تو بدارم ، باصرار و ابرام این
- ۲۰ « معنی را پذیرفت وقتی بمنزل من رسید بیماری او شدت یافت و بحال مرگ افتاد . گفت ای دوست از تو سه حاجت دارم گفتم هر حاجت که داری بخواه ، گفت وقتی

## آثار عطار

جان من بر آمد و از زندان تن بیرون پرید، ریسمان در گردن من کن و مرا بر سر چارسو بکش و بگو این است جزای کسی که بر خدای خود عاصی شود، حاجت دوم مرا در این کهنه کلیم پاکی که با خود دارم کفن کن و بخاک بسیار، سوم مصحفی با من است که میراث عبدالله بن عباس است و هارون این را همیشه حمایت می کرد.

این مصحف بر گیر و ببغداد رو و بهارون الرشید سپار و بگو کسی که این مصحف بمن داد ترا سلام رسانید و گفت بیدار باش تا در غفلت نمیری و مادرم را بگویی که مرا از دعای خیر فراموش مکن. چون وصیت بیابان رسید آهی کرد و جان داد.

من مطابق وصیت او ریسمان در گردنش کردم و بخواری بر روی خاک کشیدم آوازی شنیدم که ای نادان غافل با دوستان ما چنین میکنی ریسمان در گردن کسی می فکنتی که نفس را در چنبر اطاعت کشیده بود، او کشته ماست از او چه می خواهی

من از هیبت آن آواز برخاستم و یاران خود را در پیش خواندم و او را شستم و در همان کلیم کفن کردیم و بخاک سپردیم، وقتی اینکار بیابان رسید برخاستم و مصحف را برداشتم و ببغداد روان شدم و همچنان سحر گاهی بر در قصر خلیفه هارون ایستادم تا هارون از قصر بیرون آمد مصحف را بدو نشان دادم بشادی از من بگرفت و گفت

این مصحف که بتو داد؟ گفتم مردی مزدور و لاغر و زرد روی، همینکه لفظ مزدوری را شنید گریه بسیار کرد و از هوش رفت، وقتی اندکی آرام گرفت پرسید که آن جوان کجاست گفتم خلیفه را بقا باد، هارون بزاری زار گریه کرد و اشک زیخت و فریاد بر آورد چنانکه سپاهیان اطراف او را گرفتند و بدلداری و تسلیتش پرداختند

گفت هنگام جان دادن چه وصیت کرد و چه پیغام داد؟ گفتم وصیت کرد که خلیفه را از من سلام برسان و بگویی که بدین شاهی و خلافت مفرور مباش، بار خالق بردوش مگیر و بار حکومت خود بردوش مردم مننه و بحیفه دنیا دل میند، عدل و داد کن و دین ورزی پیش گیر که ملک دنیا وزر و وبال است و نور ایمان سرمایه کمال،

## الهی نامه

هارون از این وصیت غمگین تر شد و مرد را بحر مسرا برد و در پیش پرده بی نشانند که زبیده در پشت آن پرده نشسته بود . گفت قصه آن جوان را باز گوی ، آن مرد قصه را آغاز کرد تا بدانجا رسید که ریسمان در گردش افکند و بزاری برخاک می کشید ، در اینجا فریاد زبیده از پشت پرده بلند شد و گفت ای مرد ریسمان در کردن خلیفه زاده انداختی و برخاک کشیدی ، و این سخن را با آه و زاری تمام تکرار کرد ، باری زبیده نشانی گور پسر را از او پرسید و بر سر قبر او بنایی آراسته کرد .

پس از این حکایت شیخ از بی اعتباری ملک ظاهر و ناپایداری توانگری و قدرت مادی سخن می کند و همان لهجه و اعطانه را که در مقاله پیشین داشت بکار می بندد و آنگاه می گوید که پسر هارون الرشید را شناختی ؟ اینک قصه بی از پدر او بانو باز گویم :

روزی هارون گذرمی کرد بهلول باز خورد ، بهلول آواز بر آورد که ای هارون غصه خور هارون قوی در خشم شد و از لشکریان پرسید که این بی رویای کیست که مرا بدین نام می خواند ، گفتند ای خلیفه بهلول است هارون پیش او رفت و ۱۰ گفت مگر مرا نمی شناسی و از حرمت من خبر نداری که بدین نام مرا آواز میدهی و مگر این قدر نمی دانی که اگر بخواهم هم اکنون خونت برخاک میریزم گفت این میدانم ولی از این نکته هم اطلاع دارم که اگر در مشرق پای زالی برسنگ آید و یا پلی شکسته باشد که بزی از روی آن عبور نتواند کرد و تو در مغرب باشی مسؤول آن همه تو خواهی بود و از تو خواهند پرسید هارون گریه کرد و گفت ۲۰ اگر وامی داری تا بدهم و بگذارم بهلول گفت تو از خود هیچ نداری و وامی است که از دیگران نزد تو است تو وام بوام می گزاری و خون بخون می شویی ، برو مال مردم را پس بده زیرا کسی بتو نگفته است که از مردم بستان و بقبران ده هارون

## آثار عطار

از بهلول اندرز و نصیحت خواست بهلول گفت چنین که تو گرفتار دنیا شده‌ی اهل دوزخی و من نشانه دوزخیان بر روی تومی بینم ، برو آن علامتها را محو کن هارون گفت پس اعمال دینی من کجا میرود بهلول گفت من آن ندانم ولی همیشه احوال ترا مانند دوزخیان می بینم هارون گفت من نسب با رسول خدای پیوسته دارم . بهلول گفت مگر نمیدانی که روز قیامت نسب را اعتباری نیست هارون گفت امیدم بشفاعت پیغمبر است بهلول جواب داد که شفاعت بی اجازه وافن خدا صورت نمی گیرد . هارون با سپاه گفت بگذریم که سخن او سخت دردناک است .

شیخ باز پس از این حکایت سخنان زاهدانه سر می کند و توانگری و عزت و جاه دنیا را سخت نکوهش می نماید و از ناپایداری حیات بشری و بقای انسانی که کمتر از سنگ است مضمون بر می تراشد و هیچکس همه برای مرگ زاده ایم و در اینجا اندیشه و فکر او بگفته های ختام از قبیل :

در هر دشتی که لاله زاری بودست

آن لاله ز خون شسواری بودست

۱۵ و اینکه گل هر کوزه از خاک پادشاهی و شاهزاده‌ی است نزدیک میشود و باین مناسبت حکایت ذیل را می آورد :

سلیمان کوزه‌ی طلب کرد که از خاک مردگان نباشد تا آبی با سودگی بیاشامد هر چه جستند چنین خاک کی بدست نیاوردند یکی از دیوان گفت من چنین خاکی توانم آورد آنگاه بقعر دریا فرود شد و هزاران گز از زیر دریا خاکی بیرون آورد و از آن گل کوزه‌ی ساخت وقتی سلیمان آب در آن کوزه ریخت و خواست بنوشد ، ۲۰ کوزه بزبان آمد و گفت من فلان پسر فلانکس هستم ای سلیمان از روی کره زمین تا پشت گاو و ماهی همه ذرات ، جسم فرسوده مردم است و خاک تن خلق است که بر

### الهی نامه

روی هم توده شده است اگر تو بخواهی خاکی بکف گیری که از تن مردگان نباشد  
نخواهی یافت. و چنانکه ملاحظه می کنید این تصویر دیگر است از گفته خيام:  
« این کوزه چومن عاشق زاری بوده است. الخ... ».

- ۵ شیخ می گوید خوشا حال آن گل که کوزه میشود و راحتی بدل مردم میرساند  
نه آنکه تنوری شود که مردم را در آن بسوزانند، پیداست که نتیجه حکایت فوق  
جز مطالب و اعطانه و زاهدانه نتواند بود و از همین رو شیخ پس ازین حکایت بیاد  
گورستان می افتد و بر رفتن بگورستان و زیارت مردگان تحریض می کند و بعقیده  
او صفای آنجهانی در گورستان بدست می توان آورد و دل از زیارت مردگان، زنده  
می شود و در این جا سخن شیخ با اهل منبر و زاهدان خشک مناسبت تمام می یابد  
و از گفته صوفیان در باره دل بدور می افتد و در توضیح این مطلب شیخ حکایتی بدین  
طریق نقل می کند:

- پادشاهی بربکی از درویشان خشم گرفت و او را از پیش خود براند و گفت  
نخواهم که در ملک من باشی، درویش از قصر پادشاه یکسره بگورستان رفت و آزادوار  
بنشست، شاه بدو پیغام فرستاد که نه من ترا گفتم که از ملک من بیرون رو، گفت  
من هم چنین کرده ام و اکنون در مملکت تو نیستم زیرا گورستان نخستین منزل  
محرر و آن سرای است.

- آنگاه شیخ مثل میزند که وقتی زن را درد زادن می گیرد مردم می گویند  
یک پایش در این عالم و پای دیگرش در آن عالم است همچنین آدمی تا در این  
جهان است میان دو نفس گرفتار است که اگر نفس فرو رود و بر نیاید نشانی از وی  
۲۰ در عالم باقی نمی ماند بنابراین بر رفته و گذشته تأسف نباید خورد و از وقت گذشته  
یاد نباید کرد که دیگر بچنگ نمی آید و این مطلب چنانکه می بینید با سابق خود

## آثار عطار

ارتباطی ندارد و این حکایت که بعد از این مطلب می‌آورد هم بگفته‌های گذشته پیوند و ارتباط نیافته است :

۵ جوانی زنی ماهروی بازدواج گرفت ، اتفاقاً آن عروس بدر زادن مرد وشوهر او را بخاک سپرد . و بشیشه کلابی که آن زن وقتی پای خود بدان شسته بود خاک را گل کرد و سرگور بدان استوار ساخت .

شیخ می‌گوید چرا پای بند او شده بود که می‌باید تا بدین حد گرفتار شود و بشیشه کلاب که او پای خود را شسته بود اینهمه دل بیند .

این حکایت بی آنکه نتیجه مهمی بدست دهد بیابان میرسید و مقاله شانزدهم نیز در اینجا ختام می‌پذیرد . و بطور کلی میتوان گفت که این مقاله دنباله مقاله پانزدهم است و هیچ مطلب تازه ندارد و آن بلندی فکر که در آثار عطار گاه بگاه می‌بینیم در این مقاله بچشم نمی‌خورد .

این مقاله آغاز می‌شود با استدلال پسر که مردم همه بر درگاه **مقاله هفدهم** شاهان اجتماع می‌کنند و از ایشان روزی می‌طلبند و طالب درگاه سلاطین اند و مثل اینکه پسر اقبال مردم را بر درگاه سلاطین می‌خواهد دلیل صحت طلب ملک و جاه بشمارد . پدر جواب میدهد که تا کی در پی ملک فانی میروی و در این ملک فانی چرا مظلّم مردم را بگردن می‌گیری و در حقیقت استدلال پدر اینست که توجه مردم سبب گرانباری و اتلاف عمر میشود و براستی فایده‌ی ندارد . خاصه که هر چه انسان سبکبار باشد مرگش آسان‌تر است و بسا اینکه زوال ملک و پادشاهی محسوس است طلب کردن آن نامعقول می‌نماید آنگاه تمثیلی مناسب این مطلب در نظم می‌کشد :

یکی از بزرگان گفت من از کوسفندان عجب ندارم که در پی یکدیگر بمسئخ میروند تا سر ایشان را در آنجا می‌برند ، ولی من از قصاب عجب دارم که سر آن

### الهی نلمه

گوسفندان غافل را می برد و غفلت دارد که روزی بشیخ مرگه سراو را خواهند بربند .  
نتیجه آنکه از مرگه دیگران و زوال منک و عزت « عبرت بیاید گرفت و نباید  
تصور کرد که اقبال روزگار بسود ماست زیرا این بیوردن برای کشتن و خوردن  
است چنانکه گوسفند را فریبه می کنند تا سرش ببرند و مرغ خانگی را برای  
کیاب کردن دانه می دهند . و پس از آن شیخ حکایت تبیل را که بسیار لطیف است  
منظوم می سازد :

بازی بمرغ خانگی عتاب کرد و گفت چرا از مردم می گریزی و حال آنکه  
ترا مراقبت می کنند و دمی بی آب و دانه نمی گذارند و از مرغان شکاری در پناهت  
می دارند ، سخت بی وفایی که از چنین مردم مهربان می گریزی ، ولی من چنین وفا  
دارم که وقتی بطلب شکار بیرواز می کشم بلزمی گردهم و بردست صاحب خود می نشینم  
مرغ خانگی گفت که ای بازی دانتش و بی خبر هیچ باز کشته و سر بریده در خانه  
مردم یافته بی ؛ بنگر که از جنس تو بیک تن کشته نمی شود ولی من بسیار مرغ بریدم  
و پاشکته و بر قلاب آویخته دیدم من از وفای آدمی که غایتش سر بریدن است  
بیزارم مرا آدمی برای آن می پرورد که سر ببرد و بخورد ..

شیخ نتیجه می گیرد که هم چنین جهان آدمی را می پرورد تا خونش بر خاک  
ریزد آنکاه بمال خطاب می کند و از بیوفایی روزگار گله می نماید و عیووبند حاصل  
گردش ایام جز حیرت و عبرت نیست و من بیارها عجایب نلمه « روزگار را مطالعه  
کردم ولی سرایای آنرا نیافتم ، درین جهان لاف دانتش نمی توان زد و دعوی کشف  
اسرار نمی توان کرد و زانیس قه بی میاورد که در آن عمر خیل را انعقاد می کند و  
آن قه این است :

مردی صاحب دل و باطن بین بود که ارواح را می دید و از سر آنها خبر می داد  
و بسر هر کور که میرسید هر چه بر مرده می گذشت میدانست و خیر می داد . یکی

## آثار عطار

از بزرگان بجهت امتحان او را بسر قبر عمر ختیم برد و گفت در این خاک چه می بینی گفت در این خاک مردی ناتمام می بینم که روزی دعوی دانش و معرفت می کرده و اکنون جمل خود را معاينه می بیند و عرق خجلت می ریزد .

نتیجه آنکه کسی راز جهان را کشف نمی کند ، ولی سرایای جهان جز درد و دریغ نیست و یکسر بازیچه است چنانکه از کسی پرسیدند که حال جهان چگونه می بینی گفت من عالم را مانند سفره شطرنج می بینم که بازیگران از دو سو صف می آریند و بازصفها را برهم می زنند و فی المثل یکی را از خانه خود خارج می کنند و دیگری را بجای آن میگذارند. گاهی نیز بشاه حمله می برند و او را خانه بخانه می گردانند و این عمل پیوسته هست تا وقتی که کار بازی بی پایان رسد و اسباب بازی را بیرون بریزند اکنون عالم همه اهو و لعل است و بدان مغرور و فریفته نباید بود .

نظیر دیگر برای قصه سابق آن است که :

از دیوانه بی پرسیدند که کار خدا چیست ؟ گفت اگر لوح کودکان را دیده بی کار خلقت را نیز چنان دان ، همچنان که طفل بر روی نخته چیزی می نویسد و سپس آنرا می شوید و باز می نویسد همچنین خدا نیز جز اثبات و محو و نوشتن و ستردن کاری ندارد . پس شیخ میگوید تمام زیور و زیبایی خلقت همه دره مرض زوال است مانند رنگی که زنان بردست می کنند هر چند زیباست ولی روزی بیش پایدار نیست و بسبب آنکه دوام ندارد شایسته است که بدان نگار و زیبایی که در خلقت است هیچ کس دل نسیارد ، بنگرید که مصطفی (ص) که از همه مردم برتر بود چگونه از دنیا اعراض داشت گرسنه می خفت و بفقیر و درویشی می نازید ، خاک بر ملک جهان پاشید و در ملک درویشی کمالی داشت که هیچکس را طاقت آن متصور نیست . گواه زهد و بی اعتنائی او بدنیای این است که : اسامه بن زید روایت می کند که پیغمبر (ص)



### الهی نامه

فرمود ابوبکر و عمر را بگوتا نزد من حاضر آیند ، وقتی ابوبکر و عمر حضور یافتند ، فاطمه زهرا را نیز پیش خواند و گفت جهاز خویش حاضر کن که با تو بخانه علی بریم ، فاطمه دستاسی و حصیری کهنه از برگ خرما و مسواک و نعلینی و يك كاسه چوبین و بالشی از پوست میش و چادری که هفت شكاف خورده بود از خانه بیرون آورد و جهازش همین بود ، پیغمبر آن دستاس را برداشت و ابوبکر حصیرا و عمر آن بالش را ، و فاطمه آن چادر کهنه بر سر افکند و نعلین در پای کرد و مسواک را بدست گرفت و من هم آن كاسه چوبین را برداشتم و با فاطمه بخانه علی روانه شدیم . مردم که آن جهاز محقر و عروس بی زر و زیور را می دیدند تعجب می کردند و من هم گریه می کردم ، پیغمبر بمن گفت چرا گریه میکنی ، گفتم از درویشی و فقر ۱۰ دختر تو گریه می کنم که قیهر و کسری چه اندازه تجمل دارند و تو که سرور دو جهانی جهاز دخترت اینست ، پیغمبر گفت ای اسامه چون مرگ حقاقت اینقدر هم بسیار است .

بدنبال این حکایت شیخ بیانی زاهدانه و واعظانه از بی وفایی و بی اعتباری دنیا

سخن می کند ، و مضمون های شاعرانه می سازد که حاصل همه آنها ناپایداری جهان ۱۵ و بی اعتباری حیات دنیوی و مسلم بودن مرگ است و از همه اینها نتیجه می گیرد که مردم پیر را که موی چون پنبه سفید شده است عیش و نشاط مناسب نیست و حکایت ذیل را گواه می آورد :

مردی پیر دختری جوان بخانه آورد ولی میان آنها موافقت و سازگاری نبود

و هر گاه می خواست روی دختر را ببوسد او سر بمقب می برد ، یکی از دوستان از ۲۰ آن پیرسالخورده پرسید که حال تو با زن چگونه است ؟ گفت حال من چه می پرسی که هر گاه می خواهم روی او را ببوسم میگوید پنبه در دهان مرده می نهند و ریش تو مانند پنبه سفید است و هر گاه مرا می بوسی مویت بدهانم میرود .

## آتلار عطار

حاصل آنکه پیری که مویش چون پشیه سفیداست باید که پنبه غفلت از کوش  
بیرون بیاورد و حجاب برگیرد تا آنکه دلش یایمان معمور و آبلدان شود نه آنکه  
پس از عمری دیشاری کفر ببرد چنانکه :

۱۵ یکی البویگر و راق را در خواب دید که مانند ابر بهاری اشک میریخت ، از او  
پرسید که ای مرد راه خدا تو چرا این همه گریه می کنی ؟ گفت چگونه گریه  
نکنم که امروز در این گورستان ده مسلمان بخاک سپردند که یکی از ایشان ایمان  
با خود به همراه نیاورده بود .

۱۰ شیخ می گوید کز سخت مشکل افتاده است و عجب آنکه مردم غافل اند کسانی  
که از عاقبت کار خبر دارند روزگار در اندوه می گذارند و خود را نه کافر و نه مسلمان  
می شناسند و ایستاده بنظر میرسند که مقصود شیخ تقویت عقیده مرجیان است که  
می گویند که هیچکس نمی تواند بگوید که من مؤتمم . بر این سخن شیخها گواهی  
از حکایت ذیل می آورد :

۱۶ شیخی که شصت هفتاد سال عمر کرده بود بحال مرگ افتاد ، گفتند اکنون  
که بدان جهان میروی باز گو تا در کجا دقت کنیم گفت نور مسلمانی ندادم تا در  
در گورستان مسلمانان بخاک سپارید و قوت انکار جهودان نیز نداشتام تا مرا در قبرستان  
ایشان دفن کنید من که نه مسلمان روشنم و نه جهود متکر بودم بهتر آن است  
که میان قبرستان مسلمانان و جهود دقت کنید .

۲۰ باز شیخ بدلیل این حکایت از دشواری عاقبت و سختی راه آخرت و اینکه  
بر قوت ایمان و حسن عمل تکیه نمی توان کرد زیرا معلوم نیست آخر و عاقبت کار  
چیت سخن آرایبی می کنند و با آخر می گویند که چه دانی و از کجا اطمینان داری  
که چراغ ایمان بر سر راه مرگ خلعوش نگردد و در دم آخر یا کلمه کفر از جهان  
بیرون نروی . چنانکه :

## الهی نامه

سفیان ثوری را حکایت می کنند که در جوانی قامتش چون کمان خمیده بود از او پرسیدند که ای امام امت چرا در جوانی پشتت دوتا و خمیده شده است چه بظاهر هیچکس را در جوانی پشت خم نمی شود ، ترا چه افتاد تا چنین شدی گفت مرا شیخی بود که در راه دین بدو اقتدا می کردم تا در نزع افتاد ، من ببالینش رفتم و او را در غایت اضطراب و بی قراری دیدم که مانند برک درخت می لرزید و پیوسته اشک میریخت گفتم شیخا این چه حالت است ، گفت ایمانم در وبال افتاده و با آنکه پنجاه سال در راه دین ریاضت کشیده ام اینک مرا می گویند تو ردّ بابی و شایسته در گاه ما نیستی ، من که از شیخ خود این سخن شنیدم سخت اندوهگین شدم و از این اندوه پشتم خمیده شد که هر گاه نصیب استاد چنین باشد کجا شاگرد را امید حسن عاقبت تواند بود .

و باز پس از این قصه شیخ مطلب را از سر می گیرد و حیات را بچراغی که بر راه باد نهاده باشند تشبیه می کند و میگوید وقتی چراغ روح خاموش شد دیگر بدان دسترس نیست و گریه و اندوه سود ندارد و چراغ مرده بآب اشک روشنی از سر نمی گیرد ، بعد آدمی را با حیوانات مقایسه می کند و می گوید حال سنگ به از آدمی است که میمیرد و حشر و نثر ندارد اما بیچاره آدمی که بعد از هر که قیامت بدنبال اوست و حساب و عقاب و دوزخ در انتظار او و پس از این تقریر مثل آنکه شیخ می خواهد راه چاه را نشان بدهد و آن راه ، زنده شدن بعلم و دانش است و در این صورت بنظر از جای تو میدی نیست زیرا معرفت و درد دین آدمی را بسعادت رهنمون است چنانکه جهودی را این سعادت بحاصل آمد .

جهودی سالخورده در شام بود که چون توراّه می خواند و بنام پیغمبر میرسید نامش را می ستود و یا کاغذ را می چید ولی هر روز که مصحف توراّه باز می کرد آن نام را نوشته می دید تا دلش از این کار بگرفت و باخود گفت مگر دین محمد حق

## آثار عطار

- است و بر این نیت راه مدینه پیش گرفت و کرمگاه روزی بمدینه رسید ولی بجایی راه نمی برد. تا در نزدیک مسجد پیغمبر بانس بن مالک مصادف شد و از او خواست تا او را نزد پیغمبر برد، انس با چشم خونبار مسافر از راه رسیده را بمسجد در آورد
- ۵ صحابه در مسجد جمع شده بودند و ابوبکر در محراب نشسته بود، آن پیر طالب و سالخورده پنداشت که پیغمبر در محراب نشسته است گفت ای رسول خدا سلام من بر تو صحابه که نام پیغمبر را شنیدند خروشی زار از دل بر آوردند و اشک خون می افشانند آن مرد غریب دلشکسته شد و گفت اگر سخنی نا بایست گفتم از من مرنجید که مردی غریبم و سیرت و سان شما نمی دانم عمر گفت تو غفلت نکرده ای و دقیقه ای از ادب فرو نگذاشته ای ولی گریه ما از آن جهت است که اکنون هفته بی می رود تا پیغمبر ما از دنیا رفته است، پیر سالخورده که از این واقعه خبر یافت جامه بر تن پاره کرد و فریاد واشوقا و اوایلا بر آورد چنانکه گفتی ماتم پیغمبر تازه شد. آخر یهودی گفت که یکی از جامه های پیغمبر بمن دهید که اگر این بخت مرا میسر نشد تا روی او ببینم باری بویش از جامه بشنوم عمر گفت جامه او از دخترش فاطمه باید خواست علی گفت که می تواند سخن جامه پیغمبر با زهرا بگوید که او در این يك هفته از زاری نخفته و با هیچکس سخن نگفته است، سرانجام بدرخانه فاطمه رفتند و در زدند و قصه با فاطمه باز گفتند، گفت آری وقتی پیغمبر جان می داد گفت ما را عاشقی در راه است که روی ما دیدن روزی او نیست، این مرقع بدو دهید و از منش سلام گوید، وقتی مرقع یهودی دادند، بوی مصطفی شنید و جانش در جوش آمد و اسلام آورد و گفت مرا بر سر خاك وی برید همین که بر سر خاك مصطفاش بردند از شدت اشتیاق روی بر خاك نهاد و جان تسلیم کرد.
- شیخ نتیجه می گیرد که اسلام چنین باید آورد و در پیش معشوق جان تسلیم باید کرد.

## الهی نامه

مقاله هفدهم بهمین حکایت و نتیجه‌یی که باز گفتیم ختام می‌پذیرد و چنانکه دیدیم مبنای این مقاله نیز بر زهد و عبرت است و مطلب تازه‌یی ندارد و با اینهمه تمثیل جهان و آفرینش بسفره شطرنج و لوح کودکان و حکایت دختر جوان و شوهر پیر، زیبا و لطیف و نیکو ساخته شده و داستان یهودی در آخر این مقاله هرچند از صحت عاری است ولی شیخ آنرا سوزناک ساخته و خاصه بیان حال فاطمه زهرا و گفتگوی او با صاحبه شاعرانه و نیک دلپذیر است.

از آغاز مقاله پیداست که پسر از نصایح پدر پند گرفته و مقاله هیجدهم قانع شده و دانسته است که ملک و عزت دنیوی پایدار نیست

و از این رو از طلب نگین سلیمان منصرف میشود و سر آنرا از پدر می‌برد و پدر سر آن را در ضمن حکایت ذیل بیان می‌کند و آن داستانی است که در الف لیله و لیله مذکور است:

بلوقیا و عقان بطلب خاتم سلیمان همسفر شدند، غاری در میان هفت دریا بود که بدانجا کس راه نداشت یکی از پریان در شکل ماری ظاهر شد و عقان را گفت که برگ فلان درخت را بگیر و آب آن برپای بمال و بر روی دریا بسرو، آن دو همراه آن درخت را پیدا کردند و آب برگ آن دریای مالیدند و بسرعت بر روی دریا روان شدند آخر چون در میان هفت دریا بدان غار رسیدند دیدند که در پیش غار تختی نهاده‌اند و جوانی بر روی آن تخت خوابیده که انگشتری در انگشت دارد و در پای تخت ازدهایی حلقه زده است، ازدها که ایشان را دید از خواب بیدار شد و آتش می‌افشاند، عقان سخت بترسید و برفیق خود گفت زنهار پیش مرو و جان خود بر باد مده، بلوقیا نپذیرفت و نزدیک تخت رفت و خواست تا انگشتری را از انگشت خفته بیرون آورد که آن ازدها آتش افشاند و او را مانند زغال سوزانید. عقان پای در گریز نهاد و باندیشه فروشد و دانست که مهر و خاتم و نگین سلیمان

### آثار عطار

قناعت است که ملک می است جاوید و بی زوال ، زیرا سلیمان خود نیز آن ملک را بنیروی قناعت نگه می داشت چنانکه گویند :

سلیمان با سپاه خود بر پشت باد سفر می کرد در آن میان بخاطرش رسید که  
هیچکس امروز بعزت من در جهان نیست ، ناگهان گوشه‌یی از بساط کز شد و فرو  
رفت ، سلیمان بانگ بر باد زد که شادروان مرا چرا کز می کنی و کرا می خواهی  
بر زمین افکنی ، باد گفت ای سلیمان گناه از من نیست ، دل کز مکن تا کز نروم  
و بساط تو کز نکنم ، خدای بمن فرموده است که سلیمان تا دل را مستقیم دارد بساط  
او را مستقیم نگه می دار و هر گاه که دل او بدینا میل کند و کز رود فرمائش میر .

۱۰ نتیجه آنکه قناعت ملک بی زوال است و بر همه چیز ترجیح دارد ولی قناعت  
بفقر و درویشی قائم است ، اگر پادشاهی معنوی آرزو داری کبر بگذار و قناعت  
کن که خاتم ملک سلیمان قناعت بود آنگاه چند بیت در صفت قناعت می گوید که  
مضامین آن شاعرانه است و نوعی از تخیل در آن راه یافته است و از این مضامین  
شاعرانه تخلص می جوید باینکه دل بر خدای باید داشت و بغیر او التفات نباید کرد  
ولی همین مضمون را نیز با مناسبات لفظی تقریر می کند و از شباهت خطی **مَلِكْ**  
و **مُلْكْ** استفاده می نماید و می گوید **مُلْكْ** جهان بی **مَلِكْ** جان را در خطر می نهد  
و باندك تأمل روشن است که این مضمون بافی برای آن است که حکایت ذیل را  
بمطالب سابق مرتبط سازد :

مأمون خلیفه غلامی زیبا روی و خوش اندام داشت و مأمون از دیرباز  
می خواست که باطن آن غلام آشکار شود و بداند که بحقیقت دوستدار اوست و  
۲۰ وفادار است و با آنکه فقط جمال ظاهر دارد و از کمال باطن بهره‌یی نبرده است اتفاقاً  
قومی از مردم بصره بتظلم و فریادخواهی نزد مأمون آمدند و از امیر بصره شکایت  
کردند و از مأمون خواستند که ایزرا معزول کند ، مأمون در نهانی شاکیان را گفت

که این غلام را بامیری از من درخواست کنید ، متظلمان بصره گفتند ای خلیفه! اگر این غلام امیر ما شود ما از ظلم آن امیر آزاد میشویم ، مأمون نگاهی بجانب غلام افکند تا پایداری او در محبت و وفای او در خدمت تا چه حد است و باو گفت تو در این باره چه می گویی ؟ اگر مایلی که از نزد ما بصره بروی تا فرمان امارت تو بنویسند غلام را هوس امارت در دل و سر پیدا شده بود و مأمون بفرست این معنی را دریافت و دانست که او درخور محبت نبوده است و از کرده پشیمان شد و درنهان نامه‌یی بامیربصره نوشت که وقتی غلام بصره می آید بفرمای تا شهر و بازار را بیارایند و زهر در شربت کن و بغلام ده و او را از راه بر گیر .

- ۱۰ منادی گر ز هر سو بر نشانید که میگویند واسبش می دوانید  
 که هر کس بر ملک اختیار است جزای او بتر زین صد هزار است
- آنگاه شیخ می گوید که خدا آدمی را از برای خود آفریده است و بنابراین نمی گذارد که دل بچیز دیگر بدهد راه خدا در پیش گیرید که اگر چه راه دشوار است ولی یار طالب است و هر قدم که بسوی او بردارید او مسافتی پیش می آید و بی گمان شیخ این مضامین را از حدیث : « يَا أَبْنِ آدَمَ خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي . » و حدیث « مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا . » استفاده کرده است و نتیجه می گیرد که چون خدا ترا بدرگاه می خواند تأمل و درنگ برای چیست ؟ بنگر که شتری بیانگ درایی راه می رود و باواز حدایی مسافت دراز درهم می سپرد چنانکه :

- ۲۰ اصمعی نقل می کند که در بادیه عرب بخیمه یکی از اعراب در آمدم و مهمان او شدم ، غلامی زنگی دیدم که او را بزنجیر کشیده بودند و او بزاری می نالید گفتم چه کرده‌یی تا ترا در بند کشیده‌اند ؟ گفت گناهی بزرگ دارم وای حرمت

## آثار عطار

مهمان پیش خواجه من بسیار است ، مرا از وی بخواه ، وقتی طعام حاضر شد ، اصمعی دست بسوی نان نبرد و گفت نان تو نشکنم مگر آنکه این غلام سیاه را بمن بیخشی میزبان گفت گناه او بزرگ است و بخشیدنی نیست ، پرسید که چه کرده است ؟  
گفت چهارصد اشتر زورمند بارکش داشتم که در زیر بار گران بودند ، باواز حدی ۵  
آنها را ده منزل بی خورد و خواب براند و اشتران از لذت آواز او راهی چنان صعب و دراز درهم سپردند و چون بمنزل رسیدند یکسره مردند .

نتیجه این حکایت مقایسه مردم بی درد و غافل است با اشتر که آنها باواز خوشی سرمست شدند همانگونه که سعدی گفت : اشتر بشعر عرب درحالت است و طرب الخ .  
و آدمی با آنکه از حضرت حق ندا پیایی میرسد و پیام غیبی بجانش فرو می فرستند ۱۰  
در راه طلب گاهی بر نمی دارد و در منزل اول باز می ماند . پس از این مقایسه شیخ اندرز تلخ می گوید و یادآوری می کند که خدا آدمی را برای خود آفریده و جان زمال او را خریده است و با اینهمه آدمی بخود مشغول و از حق غافل است و سرمایه پی که حق بدو میدهد در راه شیطان صرف می کند و با آنکه خدایش بخود می خواند ۱۵  
از پی شیطان می رود و از علم و اشراف حق شرم نمی کند ، ولی آنگاه که پرده برافتد از خجلت و تشویر خواهد سوخت ، این سرزنش و ملامت و اندرز تلخ بدینجا که رسید باقتضای مقام شیخ ما حکایت برادران یوسف را مناسب حال می بیند و آنرا بدینگونه در نظم می کشد :

وقتی یوسف را در چاه افکندند جبرئیل نزد وی آمد و بشارت داد که ازین جدایی و چاه رهایی خواهی یافت و بیادشاهی مصر خواهی رسید و حق تاج عزت ۲۰  
برسرت خواهد نهاد و مصریان را بنده تو خواهد کرد و برادران ترا بطلب نان و از روی خواری بدر گاه تو خواهد کشاند ، باز گو تا در آن هنگام چگونه برادران را کیفر خواهی کرد ؟ در زندان می افکنی و یا بزخم چوب و تازیانه رنجور می سازی



## الهی نامه

و یا بر دار می کشی ؟ یوسف بجزبرئیل گفت وقتی برادران نزد من آیند از رفته سخن نگویم و بعلامتی نرم اکتفا کنم ، تنها خواهم گفت که هیچ میدانید که با یوسف چه کردید ، ایشان را همین ملامت کافی است زیرا اگر دل ایشان از سنگ خاره هم باشد بدین ملامت بر خود خواهد شکافت .

نتیجه‌ی که شیخ از این حکایت می‌گیرد مرتبط است بمطالب سابق یعنی آنکه پیام غیبی بسوی آدمی متواتر است و او از آن غافل ، در اینجا شیخ دلیل آن غمت را که بعقیده او عبارت از بی‌دردی و مرده دلی است بیان می‌کند و می‌گوید این حدیث و سودای عشق الهی بدان سبب در جان آدمی کارگر نیست که خام است و استعداد ندارد و از درد تهی است ، سوزش عشق و سودای طلب باید که شمع شوق و ۱۰ درد در دل او برافروزد تا جویای وصال گردد .

پس از آن ، شیخ ما را بسیر انفس و سفر در خویش توجه می‌دهد و بعقیده او در هیچ غیر خیر نیست و بدو مشغول شدن سود ندارد و یک دم در خود گردیدن و خود را شناختن به از آن است که بارها بگردش جهان پرداختن و بدین تقریر شیخ ، سیر انفس را بر سیر آفاق و سفر و سیاحت که پاره‌ی از صوفیان بدان پای‌بست ۱۵ بوده‌اند ترجیح می‌دهد و بعقیده او توجه سالک بعیب خود به از آن است که نور غیب ببیند و بر این سخن حکایت ذیل را شاهد می‌آورد :

پیری سرخسی بود بنام خالو که با خضر هم‌نشینی داشت ، جوانی گرم رو در آن روزگار می‌زیست که دلی غرق نور داشت و پیوسته حاضر حضرت بود مگر وقتی خضر پیش آن پیر می‌رفت آن جوان را نیز با خود برد ، پیر خالو از او پرسید که ۲۰ ای جوان در چه کاری ؟ جوان گفت اینجا سخن جوان بیهوده است جوانی نموده‌است تا از او بی‌رسی و او سخن بگوید من فانی شده‌ام و اکنون قرب ده سال است که در اندیشه دوست غرقم و از خود خبر ندارم ، پیر گفت ای جوان مرده مرا اندیشه او کردن

## آثار عطار

محال است و اکنون شصت سال می گذرد که در پی اصلاح عیب خودم و این عیب باز وجود من بر نمی خیزد با این حال چگونه می توانم خود را متصل بغیب پندارم ، من اکنون چنانم که از تنگ خود پروای او ندارم ؛ دیدن و یافتن پاکان را پاکی شرط است ، جوان از این سخن سخت درهم شکسته شد ، خضر گفت ای پیر بدین قوت با او نبایستی سخن گفت ، این چنین سخن درخور مردان مرد است نه جوانان نازپرورده کسی را که از حق مست شد امان باید داد و معذور باید داشت .

پس از این حکایت ، شیخ می خواهد که میانه سکر و فنا تفاوتی بگذارد و فرق آن دو را معلوم کند و میگوید که غالب سالکان میانه مستی و فنا فرق نمی گذارند ولی هر گاه مستی را از فنا بشناسند دانند که مستی اقتضای دیدن وجود خودمی کند و فانی ناظر وجود خود نیست ، چنانکه :

یحیی بن معاذ الرازی نامه یی بیایزید بسطامی نوشت که شیخ چه می گوید در حال کسی که سی سال است تا شربت یاک نوشیده و شب و روز مست است ؟ بایزید جواب فرستاد که من مردی را می شناسم که ماسوی الله را آشامیده و هنوز نعره « هَلْ مِنْ مَزِيدٍ » می زند .

از این حکایت نتیجه می گیرد که مرد حق هرگز سیر نمی شود و تشنه عشق را سیرایی نیست و بدرجات و مراتب معنوی قانع شدن نمودار فقد استعداد و کمی ظرفیت است ، حضرتی است بی نهایت و در بایی است بی کران و سراپا گوهر ، و این همه از برای خاصان کرده و آفریده اند ، کسی که بیک جرعه می مست شود دریا را بتواند آشامید و میانه پیاله کش و دریا کش فرقی عظیم است .

باز شیخ برای آنکه مستی حقیقی را از مستی باطل و مست خدا را از مست هوی باز شناساند سخنی در فرق این دو آغاز می کند و میگوید کسی که مست عشق اوست بر فرمان و بر امر او می زند و کسی که سر از امر پیچد مست خود است

### الهی نامه

و از مست ، طی طریق و سلوک میسر نمی گردد و مقصود او این است که در سکر سالک باید محفوظ حق باشد و اوامر و نواهی نگاه دارد و کسانی که بیهانه سکر و غلبه مستی از سلوک جاژه شریعت تن زده اند مستان حق نیستند؛ بعقیده ارعاشق باید مطیع فرمان باشد و این شرط صحت عشق است .

آنگاه حکایت ذیل را در نظم می کشد :

بوعلی رودباری گفته است که وقتی بحمام رفتم و جوانی تازه روی را در حمام دیدم که پای برسر زانو نهاده بود و صوفی در خدمتش ایستاده و گاهی آب گرم بر سرش می ریخت و زمانی شربت گوارای سرد برایش می آورد و همچنان او را خدمت می کرد تا از حمام بیرون رفت و با اینهمه آن جوان خدمتش را در چشم نمی آورد ۱۰ صوفی گفت از من چه می خواعی تا بکنم و آن خدمت مقبول تو باشد گفت بمیر که تا نمیری نرهی صوفی عاشق آهی بر کشید و مُرد چنانکه گویی هرگز در جهان نبود .

شیخ می گوید این چنین باید بود و بدینگونه باید مرد آنگاه بسر حکایت

باز می رود و عاقبت معشوق را بیان می کند بدینگونه که :

بوعلی رودباری در بادیه تنها میرفت آن جوان را دید که دلقی پوشیده بود و با رنگی زرد و حالی دگرگون می رفت ، نزد شیخ آمد و گفت من آن جوانم که آن صوفی را بید خویش کشتم از آن روز باز عهد کردم که هر سال حجی پیاده برای او بگزارم اکنون همه روز بدرد و درینغ می گذرانم که چنان عاشقی را از دست دادام .

۲۰

شیخ بنتیجه اول باز می گردد که در عاشقی چنین باید بود و از پیش خود

بر باید خاست زیرا عشق و عافیت با هم نمی سازد شاهد این معنی حکایت ذیل را می آورد :

## آثار عطار

روزی محمود با کوبه و حشمت تمام میرفت و در راه مردی دوالک باز را دید محمود گفت شرم نداری که اینجا دوالک بازی یاد می گیری ، دوالک باز گفت ای محمود برو بکل خود باش که دوالک بازی با کوس و علم جمع نمیشود ، پس شرط این راه مجرّد شدن است و تجرّد نه همین قطع علائق ظاهری است بلکه خویش را فنا کردن و حجاب هستی برافکنیدن است که شیخ آنرا به پاك بازی تعبیر می کند و این معنی را بحکایت ذیل توضیح می دهد :

ابوسعید ابوالخیر بصحرا رفت ، گروهی را دید که ازار چرمی در پای کرده بودند و یکی را بر سر دوش می بردند ، شیخ پرسید این کیست ؟ گفتند امیر قمار بازان است ، شیخ پرسید که این میری بچه یافت ، جواب داد که من این میری بیاك بازی یافتم شیخ گفت آری کسی که پاك باز است امیر دوجهان است .

آنگاه شیخ بتفسیر گفته سابق خود که عشق و عافیت باهم نمی سازد متوجه می شود و می گوید راه عشق پر خطر است و آنجا بلامی بارد ، اگر کسی سر تسلیم پیش آرد و از خود و جهان در گذرد او را این طریق مسلّم باشد و گر نه از سیر بجانب کمال مطلوب باز می ماند چنانکه عیسی بسوزنی که با خود داشت در آسمان چهارم بازماند و همچنانکه مجنون را بالیلی همین حکایت افتاد :

روزی مجنون فرصتی یافت و نزد لیلی رفت ، لیلی از مجنون پرسید که در عشق چونی ؟

زبان بگشاد مجنون گفت ای ماه

نه آبم ماند در عشق تو نه جاه

ندارم در جگر آبی که باشد

نه در دیده شبی خوابی که باشد

الهی نامه

چو عشقت کرد نقد عقل غارت

کنون جانی است وز تو یک اشارت

اگر جان خواهی اینک میدهم من

۵ بقین می دان که بی شک میدهم من

لیلی گفت چه تحفه داری ، بجنون سوزنی بلیلی داد و گفت از همه جهان همین

یکه سوزن دارم .

من این نیز از برای آن نهادم که در صحرا بسی می افتادم

بسی در جستجوی چون تو دلدار شکستی همچو گل دریای من خار

۱۰ بدین سوزن من افتاده برجای برون می کردمی آن خار از پای

لیلی بجنون گفت که من می خواستم ترا بیازمایم ، اگر در عشق صادق می بودی

سوزن چه میکردی تو تاب بلا نداری و گرنه خاری که در راه عشق بیای تو رود و

۵ چاوش راه وصال باشد از گل لطیفتر است ، آن را بسوزن بیرون نباید آورد ،

درخت گل را نمی بینی که بر امید گلی یکسال بار و رنج خار می کشد .

۱۵ این حکایت بهمین نکته خاتمه می یابد و نتیجه آن در جواب لیلی مندرج است

یعنی آنکه بلای دوست بر احسان بیگانه ترجیح دارد .

مقاله هیجدهم نیز بهمین جا پایان می پذیرد و هر چند آغاز مقاله در زهد و

ترک است ولی از داستان مأمون خلیفه باغلام مطلب عوض می شود ، و از اخلاص

و تأثیر عشق و سماع ندای غیبی سخن در پیش می آید . و قسمتهای آخر مقاله

۲۰ بی حد دقیق و جالب می شود ، و بسیاری از اسرار که بدانها اشارت رفت در چند

حکایت اخیر مندرج است ، و میتوان گفت که شیخ آنها را بسیار روشن و واضح و مؤثر

ساخته است .

## آثار عطار

مقاله نوزدهم  
فرزندششم که ظاهرأ مطابق گفته عطار در آغاز کتاب توحید است و طالب يك ذات از پدر علم کیمیا طلب می کند بدلیل آنکه بدانستن کیمیا توانگر می شود و می تواند فقیران را غنی کند و جهان را از ایمنی و آسایش آکنده سازد ، جواب پدر اینست که منشأ این آرزو حرص است ، اگر نه طالب کیمیا نمیشدی و حرص دنیا ترا بدین طلب بر نمی انگیخت ، از حرص در گذر که عاقبت حرص خاک است و ذلت جاودانی آنگاه مطلب را بدین حکایت تأیید می کند :

عطای خراسانی گفته است که حیوانی در پس کوه قاف وجود دارد که درپیش او صحراهای پراز گیاه است و هفت دریا هم در اختیار اوست ، آن حیوان قوی تن ، کاری جز خوردن ندارد ، هر روز بامدادان آن صحراهای پر گیاه را می چرد و هفت دریا را می آشامد و با اینهمه شب از غصه نمی خوابد که فردا چه خواهم خورد ، فردا روز خداوند روزی او را بقرار گذشته مهیامی کند و با اینهمه هیچ شب بخیال آسوده و با آرامش دل بروز نمی آورد ، این مثال حرص آدمی است که برحق تعالی اعتماد ندارد ، حرص مانند آتش است که در هیزم می افتد و هیزم را می سوزاند ، چاره آن است که آب قناعت در سر آن آتش بیفشانی زیرا اگر یکک جو حرام در ملک آدمی باشد او را عذاب جاودان خواهد بود چنانکه روایت کرده اند که عیسی روزی بگورستانی می گذشت ، از گوری ناله زار شنید ، دعا کرد تا خدای تعالی آن مرده را از گور بر آرد ، پیری خمیده قامت از گور برون جست ، مسیح گفت ای پیر تو کیستی گفت من حیّان بن معبد نام دارم و هزار و هشتصد سال است تا مردهام و هنوزم عذاب می کنند مسیح گفت سبب عذاب تو چیست ، گفت برای اینکه دانگی مال یتیم بردم ، مسیح گفت شاید که بخدا ایمان نداشتی گفت نه ، بخدا ایمان داشتم و بر ایمان مردم و گرنه عذابم از این افزون تر بود .

## الهی نامه

بعد از این حکایت چنان می‌نماید که شیخ وضع مردم زمانه خود را در نظر گرفته و آنها را برحوصی که در جمع مال از راه حلال و یا حرام داشته‌اند ملامت می‌کند، و از طلب مال و صرف عمر کردن در جمع ثروت بیش از حد احتیاج، سخن می‌گوید و مضامین شاعرانه می‌برد و حاصل آن‌سکه جمع مال نامطلوب است و بخشش و نان دادن که خلاف حرص است کاری است پسندیده ولی هر چند بخشش امری است مطلوب ولی نباید بسرحدی برسد که مرد محتاج شود، و همچنین آدمی نباید که نان از دست مردم بشیویم بگیرد، مرگ و گرسنه مردن به از نان بخیلان خوردن است. چنانکه انوشروان گفته است: « بدرویشی مردن به که نان فرومایه خوردن »، و بنا بر این که حرص مطلوب نیست نتیجه می‌گیرد که ستیزه‌گری در کار دنیا هم ناصواب است زیرا همه اهل دنیا دون همت و خوار مایه‌اند و کرمی را مانند که در منجلا ب افتاده است، زر و سیم و جاه و جلال دنیوی در دم آخر بکار نمی‌آید آنچه سرمایه آن جهان است اخلاص عمل است زیرا کمال دنیا را وبال دین شمرده‌اند چنانکه از پیغمبر نقل کرده‌اند که سخن دنیا گفتن پانصد سال راه از بهشت دور افتادن است.

۱۵

شیخ می‌گوید هر گاه يك سخن از دنیا گفتن این نتیجه می‌دهد، پس عمری در دنیا و حدیث آن بسر بردن چگونه خواهد بود، پیداست که حاصل چنین زندگی پشیمانی است، و باز دنیا را بمردار و طالبان دنیا را بسگان مردار خوار تمثیل می‌کند و این مضمون مطابق است با گفته علی بن الحسین علیه السلام: « الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَطُلَّابُهَا كِلَابٌ » « ولی مابین سسگ مردار خوار و مردم دنیا دوست این تفاوت هست که سسگ همین که سیر شد ترك مردار می‌گوید و بدیگر سگانش باز می‌گذارد، ولی دنیا طلب هرگز سیر نمی‌شود و با آنکه امید عمر يك روز ندارد غم صد سال دیگر می‌خورد.

۲۰

## آثار عطار

مثال دیگر از قول عیّاسه :

دنيا مانند، مرداری است بر رهگذر افتاده که نخست شیران از آن بخورند و  
بیلنگان گذارند ، و پلنگان چون سیر شوند نوبت بسکان و کرگان دهند و باقیمانده  
را کلاغان بخورند و پس مانده آن که خون و گوشت گندیده است انواع سوسکها  
بر آن جمع شوند ، و پس از آنکه هیچ از او نماند مگر چربی که براستهخوان باشد  
موران بیابند و بمکند و استخوانی خشک بر راه بگذارند، شاهان بمثل، شیراند و امر را  
پلنگان، و عوانان بمنزله سگ و کرک و کلاغان شاگردان عوان، و سوسک آنکه خراج  
می ستاند و مور نمونه اهل بازار است اکنون بنگر تا تو از اینها کدامی ، دنیا اگر  
خود مردار است طالب دنیا از او مردارتر است چنانکه جعفر صادق علیه السلام  
فرموده است :

که دنیا ویرانه است و از آن ویران تردلی که طالب دنیا است و آخرت جای آبادان  
است و از آن آبادان تر دلی است که قناعت پیشه کند و از دنیا بگذرد و طالب عقبی باشد  
همچنان یحیی بن معاذ روزی برده می گذشت که سخت نزه و خرم بود یکی  
گفت این دهی خوش است یحیی بر آشف و گفت از این خوشتر دل مرد کار دیده بی  
است که از ده خوش فارغ باشد .  
مضمون دیگر هم در این معنی :

از دانایی پرسیدند که از مال دنیا چه بهتر ؟ گفت آن مال که نباشد ، زیرا  
مال دنیا مرد را از خدا باز می دارد و هر چه از حق باز می دارد بهتر که نباشد زیرا  
حق از ه . ه . چیزی ارجمندتر است ، و مالی که مرد را از حق باز دارد هیچ نمی آزد ،  
اما سبب آنکه مرتب دنیا رغبت می ورزند آن است که ظلمت پیش چشم ایشان را  
گرفته و از حقیقت کار غافل شده اند ، وقتی که از این خواب غفلت بیدار شوند و صبح  
معرفت دمیدن گیرد ، در آن وقت روشن خواهد شد که معشوقه دنیا مرداری بیش  
نبوده است ، و عمری که در عشق آن بگذرد مانند هم نشینی با دوزخیان است .



### الهی نامه

در تمثیل این معنی شیخ قصه ذیل را بنظم می آورد :

- شاهزاده بی بود که پدر او را بسی دوست می داشت ، برای او عروسی زیباروی خواستگاری کرد و شب عروسی مجلسی مانند بهشت بیاراست شاهزاده از شادی دامادی با جمعی از همسالان خود پیاده گساری نشست و آن چنان مست شد که خود را نیز فراموش کرد و در هنگامه بزم از فرط مستی براسب نشست و از دروازه شهر بیرون رفت ، ازدور عمارتی بلند دید که در آن چراغی می سوخت ، آن دخمه مردگان بود ولی شاهزاده پنداشت که قصر عروس است بدان دخمه رفت ، در آنجا بر روی تخت زنی را که بتازگی مرده بود کفن پوشیده و خوابانیده بودند ، شاهزاده که مستی چشم خردش را تیره کرده بود پنداشت که این مرده همان عروس است که امشب باید باوی بخلوت نشیند ، آن مرده را بمشق تمام دربر گرفت و شب تا بروز بر روی تخت و پیش مرده خفته بود ، پدر او و شاهزادگان در انتظار مانده بودند تا خبر رسید که شاهزاده ناپیدا شده است ، پدر با جمعی از دیوانیان و سپاهیان بصحرا رفت ، ارکان دولت از دور اسب شهزاده را در نظر آوردند ، شاه بسوی آن دخمه رفت و از اسب پیاده شد و پسر را دید که مرده بی را در بغل گرفته و خفته است ، شاهزاده از هیاهوی سپاه و فریاد پدر چشم از خواب مستی بگشود و خویش را در آن حالت تنگین ملاحظه کرد ، در آن حالت دلش می خواست که بزمین فرو برود و با جانش بر لب رسد .

نتیجه این حکایت همان مذمت دنیا و تصویر عشق مردم دنیا و شهوت بارگان

- ۲۰ بمال و جاه و دیگر امور مادی است .

شیخ می گوید غفلت امروز و بی خبری که در دنیا داریم بروز قیامت آشکار خواهد شد و در آن حالت خواهیم دانست که عمر عزیز را در چه راه صرف کرده ایم و گوهر عشق را بر کدام معشوقه مردار شکل بسته ایم ، پس چه بهتر که هم امروز

## آثار عطار

مانند ابراهیم بتان آرزو و خیال را در هم شکنیم و چنان اخلاص و رزیم که اگر ما را در معرض امتحان بکشند بخوبی از عهده امتحان بر آییم چنانکه ابراهیم نیز در راه حق همه چیز را در باخت و چنانکه باید از عهده امتحان بیرون آمد .

شیخ میگوید در قصه‌ها خوانده‌ام که ابراهیم پیامبر چهل هزار غلام داشت و با هر غلام سگی بود که قلاده زرین در گردن وی افکنده بودند و شمار کوسفندان او را کس نمی‌دانست ، در همین حال خدا ابراهیم را می‌ستود و دوست و خلیل خود می‌خواند ، ملائکه در دل اعتراض می‌کردند که با اینهمه کوسفند و غلام چگونه ابراهیم دل مشغول نباشد و مستغرق محبت و خلقت شناخته شود ، خدا جبرئیل را فرمود تا در صورت مردم بزمین رود و در پیش ابراهیم نام‌خدا باز گوید تا درجه اخلاص و استقامت او در عشق خداوند و عدم التفاتش بدنیا و مظاهر دنیا پدید آید جبرئیل باوازی خوش گفت : « **سُبَّوحٌ قُدُّوسٌ** » ابراهیم خلیل که آن آواز را شنید ،

سرازی پای و پای از سر شناخت و در بای عشق ازلی جوشیدن گرفت ثلثی از کوسفندان را بدو بخشید و گفت يك بار دیگر نام خدای را بر گوی ، جبرئیل چنان کرد و ابراهیم يك ثلث دیگر بدو داد و گفت بار دیگر نام معشوق مرا بزبان آور و تمام کوسفندان از آن نو ، جبرئیل آن نام خدا را باواز بر گفت ، خلیل بیخودی آغاز کرد و کوسفندان را تمامی بدو بخشید ، جبرئیل پیش آمد و گفت ، این کوسفندان از آن تو که من جبرئیل و بگوسفند حاجت ندارم . ابراهیم خلیل گفت که من داده خود باز نستانم ، جبرئیل گفت از فرشته نیز شبانی نیاید ، ابراهیم گفت من از سر این همه برخاسته‌ام و دیگر بار بدان باز نگردم ، خداوند بملائکه گفت ابراهیم را در خلقت و دوستی ما چگونه یافتید ، فرشتگان گفتند شاید دل بسته فرزند باشد ، از اینجا بود که خدا ابراهیم را در خواب بکشتمن پسر فرمان داد ، وقتی ابراهیم فرزند را بقریانگاه آورد فریاد از جان ملائکه برخاست که او از مال و فرزند آزاد است اما

## الهی نامه

شاید که خودپرست باشد و برزندگی خود عاشق، وقتی که ابراهیم را در آتش افکندند جبرئیل بیس آمد و گفت هر حاجت که داری بخواه گفت من از تو حاجت نمی خواهم و غیر را قبله حاجت خود نمی کنم، خدا هر چه خواهد می کند، بخواسته او راضیم در این هنگام ملایکه اقرار کردند که ابراهیم در صدق دوستی و خلقت شایسته عنایت حق است و بی نظیر افتاده است.

- در این حکایت شیخ میرساند که داشتن مال و ثروت مانع از صدق و اخلاص نیست و آنچه سالک را زیان دارد دلبستگی و تعلق خاطر است و این مطلب است که پایه فقر محمدیان است و از این لازم نمی آید که سالک دست از کسب ثروت و مال دنیا بکشد ولی بهر حال باید که دلش متوجه خدا باشد و بدین التفات نکند ۱۰
- برخلاف آنچه رهبانان در طریق عیسویت و سلوک فقر عیسوی مبنای کار خود قرار داده اند و سالک را بگوشه نشینی و ترک دنیا و زن نگرفتن و در مفارها نشستن تحریر می نمودند، اما شیخ ما چنان می نماید که ادراک این نتیجه را بهوش و فهم خواننده باز گذاشته و از این رو در این معنی سخن نرانده است و پس از اتمام حکایت مضامینی از داستان ابراهیم و نمرود در شعر مندرج ساخته و سالک را در این ۱۵
- احوال بشمرد تشبیه کرده است و در این میان سخن از مذمت دنیا راهل دنیا بتلخی تمام بر زبان آورده است و با آخر خواننده را بمکاید نفس متوجه ساخته و توصیه می کند که نفس را بقناعت در بند باید کشید و بیوسه در ریاضت باید داشت و گر نه نفس از راه وسوسه و خیال انگیزی آدمی را بخود مشغول و از کار معزول می کند.
- چنانکه: حسین بن منصور حلاج بیسر خود گفت که تا می توانی نفس را در کار می کش و گر نه او بر تو مسلط میشود و بد آنچه نا کردنی است و امیدارد و این نکته صحیح است که هر گاه انسان بیکار بماند خیال و اندیشه باطل او را بخود مشغول می دارد.

## آثار عطار

شیخ میگوید سگِ نفس همینکه سیر شد نشئه غیبت و کرسنه بدخواهی خلق می‌شود و زبان بید خلق می‌گشاید، ظاهراً در اینجا مراد شیخ اینست که منشأ غیبت را بازگوید و ضررهای آن را برشمارد، بدینجهت بسخنی از توراۃ استناد می‌کند که اگر کسی غیبت کند و از آن غیبت توبه کند آخرین کس خواهد بود که بهشت‌راه یابد و اگر توبه نکنند اولین کس خواهد بود که بدوزخ رود و بهر حال نشانه صدق دل و استقامت قلب راستی و استقامت زبان است، بسخنی می‌توان شناخت که حالت دل چیست زیرا اولین منزل دل و نخستین جلوه گاه احوال قلب گفتار و زبان است و بدین جهت خاموشی از سخن گفتن بهتر است چنانکه از بزرگی پرسیدند که تو در جهان بسیار گشته‌بی‌کرا دیدی شایسته آنکه سخن او بازگویی و حالتش با ما حکایت کنی؟ گفت در هفت اقلیم جهان گشتم فقط يك مرد و نیم مرد دیدم که حالت آنها شایسته نقل است، مرد و انسان تمام آن بود که در گوشه‌بی‌نشسته بود و نيك و بد کس نمی‌گفت و نیم مرد آنکه جز نیکویی خلق سخنی بزبان نمی‌آورد. شیخ نتیجه می‌گیرد که توجه نيك و بد دلیل آن است که دل بینا و جان از سر حقیقت آگاه نشده است و هر گاه مرد ازین مرتبه درگذرد نشانه آنست که بر قدس جانش مشغول گردیده است.

مقاله نوزدهم بهمین جا تمام می‌شود و چنانکه ملاحظه می‌کنید این فصل بیشتر در مذمت دنیاست و نکته مهم آن نتیجه‌بی‌است که از قصه ابراهیم خلیل و از گفته حلاج بدست می‌آید و بقیه مطالبی است که در سخنان زهاد نظایر آن بسیار است، تمثیل دنیا در سخن عباسه طوسی هم خالی از دقت و لطفی نیست و بهر حال مقاله نوزدهم از جهت مطلب و لطف بیان در حد متوسط قرار گرفته است.

این مقاله آغاز می‌شود با استدلال پسر بر مذمت فقر و درویشی و استفاده از مضمون: « كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا »

مقاله بیستم

### الهی نامه

و نتیجه گرفتن که دین و دنیا بزر و مال دنیا راست می توان داشت و از این رو طلب کیمیا ضرور است و حاصل سخن این می شود که مال دنیا مرد را در کار دین قوی پشت می کند و چون مقدمه خیر تواند شد طلب آن از هر راه که باشد ضرور است ، پدر جواب می دهد که دین و دنیا باهم راست نمی آید و خدا این هر دو را بیک تن نمی دهد<sup>۵</sup> و بر این اقا حکایت ذیل را با استدلال می آورد :

یکی از مشایخ شبانگاهی بی بازار بیرون رفت که مگر از گوشه و کنار کوچه و بازار از آنچه مردم بیرون ریخته اند قوتی آماده کند زیرا سخت گرسنه بود و هیچ نداشت چشمش بر خدا شناسی افتاد که براسبی کمیت نشسته بود و غلامان از پیش و پس اسب می رفتند ، شیخ این حالت را که دید از درویشی و فقر خود شرمنده گشت<sup>۱۰</sup> گفت خدایا با دشمنان این کنی و ایسن عزت دهی و دوستان را در چنین فقر بخود باز گذاری ، دشمن را بنوازی و دوست را بگذاری ، همین که ایسن اندیشه بدل او گذشت ، هانفی بگوش دلش گفت اگر خواهی حالت را بدل کنیم ، فقر و غنای او بتو دهیم و ایمان و عمل نیک از تو بستانیم ، اگر او را درم و دینار داده ایم تو را دین داده و اهل دیدار کرده ایم ، دین بگذار و دینار بستان ، شیخ از هوش رفت وقتی<sup>۱۵</sup> بهوش آمد گفت خدایا هرگز نخواهم و بدین تعویض و مبادله راضی نیستم ، از آنچه گفتم توبه می کنم . نتیجه این می شود که حق آنچه می کند موافق حکمت است و خدا را باید بود نه هوی را زیرا آسایش در این است که آدمی از سر اراده و خواست برخیزد و رضای حق خواهد که نشانه معرفت خدا همین است .

چنانکه یکی از پیران طریقت گفت از آنگاه که خدا را شناختم نه با کسی دوستی و نه دشمنی دارم و نه بیم و امید .

آنگاه شیخ می گوید از اسرار آنچه شایسته بود گفتم تو آنچه باید میکنی و بی گمان مراد وی آن است که معرفت حق مقتضی است که سالک ترك مراد بگوید

## آثار عطار

و خدا را بشناسد و بجزیی التفات نکند زیرا تعلق غیر با عشق خدای یگانه سازگار نمی آید. برای روشن شدن مطلب شیخ ما حکایتی از زبیده زن هرون السرشید نقل می کند:

۵ زبیده در هودجی نشسته بود و بوح می رفت، باد پرده آن هودج را بالا افکند، صوفی که پیاده طی طریق می کرد چشمش بر زبیده افتاد و عاشق شد و فریاد و شور در جهان افکند، زبیده که از حال آن صوفی مطلع گردید نهفته خادمی را گفت که برو و بزر چاره این کار کن، خادم همیان زری بدان صوفی عاشق نما داد و بمحض یافتن زر، شور و فریاد او فرو نشست، زبیده گفت او را بسیلی رنجه کنید صوفی فریاد می کرد که گناه من چیست که مرا چندین می رنجانید و آزار می کنید، زبیده گفت تو عاشق خود بودی و مدعی عشق من شدی با این حال همینکه چشمت بکیسه زر افتاد عشق را فراموش کردی سزای مدعی دروغزن همین است تو اگر طالب من بودی همه چیز می یافتی، و همه چیز از آن تو بود.

۱۰ آنگاه شیخ نتیجه می گیرد که ثمره دل در حق بستن، آزادی و رهایی یافتن است و حاصل دل بر خلق نهادن خستگی و رنجوری تن و حالست و فایده تعلق دل بمعشوق ازل و ابد رسیدن بمعرفت و شناسایی حقیقی است و بزرگان طریقت این راه را بنور آشنایی درهم سپرده اند، پس از تقریر این مطلب شیخ حکایتی نقل می کند که نتیجه آن مناسب با مطلب اخیر نیست بلکه با مطلبی که قبل از حکایت صوفی و زبیده آورده بود یعنی از سر مراد برخاستن بیشتر ارتباط دارد و آن حکایت این است:

پادشاهی زنی داشت که از شوهر متنفر بود، روزی آن زن زهر در طعامی کرد و نزد پادشاه برد، چشمش که بر روی شاه افتاد اندامش را لرزه گرفت و رنگ رویش رفت و کله بر زمین افتاد، شاه از آن حالت بدگمان شد و آن طعام را بمرغی

### الهی نامه

- داد همین که مرغ خورد در حال مرد ، شاه زن را بموبد سپرد و گفت خون این زن را بریز و بپاکش سیار . شاه فرزند نداشت و زن آبتن بود موبد اندیشه کرد که اگر شاه بمیرد و از او فرزندی نباشد عاقبت کار وخیم خواهد بود ، آن بهتر که زن را زنده و پنهان نگه بدارم تا عاقبت کار چه باشد ولسی برای آنکه کسی بدو نهمت نزند بارشرم خود را برید و در حقه بی نهاد و نزد شاه برد و تقاضا کرد تا بمهر شاه سر آن حقه را ببندند شاه گفت این چیست ؟ موبد گفت ، بهنگام خود پدید آید ، حقه را بخزانۀ شاه بردند ، چندماه که گذشت زن شاه پسری زیبا آورد ، موبد نام او را شاپور نهاد و در پرورش او کوشید و او را در علم دین و دنیا تربیت کرد و چون گوی و تیر انداختن و تیغ زدن و نیزه بازی بدو آموخت تا در انواع هنر کمال تمام یافت ، روزی موبد شاه را زیاده از حد غمگین دید گفت ای شاه چیست که غمگینی و چون روزهای دیگر خنده شادی نمی کنی ؟ شاه گفت از مرگ می اندیشم و هیچ فرزند ندارم که جانشین من باشد ، موبد گفت ای خداوند رازی در نهان دارم که اگر شاه مرا امان دهد بگویم ، شاه او را امان داد ، موبد گفت تا آن حقه را نزد شاه آوردند و قصه زن و فرزند را با او باز گفت شاه که فداکاری موبد و خیر فرزند را شنید بی اندازه شادی کرد و از موبد متشکر شد و بجهت امتحان گفت که صد کودک را که ببالای شاپور بودند بیک نوع جامه و زاد و مرگ بپاراستند ، روز دیگر آن کودکان را نزد شاه آوردند همین که چشم شاه بفرزند افتاد او را بشناخت و دربر گرفت .
- ۱۰ شیخ چنانکه گفتیم حکایت را بصورتی نقل کرده است که بنا مطالب سابق بیشتر ارتباط دارد ولی نتیجه‌یی که می گیرد از جزء اخیر است یعنی آنکه شاه بیک نظر فرزند را شناخت و سبب آن بود که با فرزند رابطه معنوی را شنایی باطنی داشت مقصود شیخ بیان این مطلب است که جنسیت و آشناییهای جان سبب عشق و دوستی

## آثار عطار

می‌شود و بدین نور آشنایی است که مردان حق طالب دیدار و وصال می‌شوند و عاشق وار جان می‌بازند و از سر هستی خود برمی‌خیزند و اگر این نور نباشد آدمی هیچ نیستند و طالب حقیقت نبود چنانکه ذره در نور خورشید پیداست و هر گاه نور خورشید بر آن نتابد در چشم نمی‌آید، مثال دیگر برای اینکه آشنایی جان چراغ راه است قصه ذیل است:

ایاز چشم درد گرفته بود و از شدت درد چشمان او را بسته بودند، محمود را خبر کردند بعیادت او آمد و بیمارداران را گفت که او را از آمدن من خبر مکنید، همینکه محمود بهالین ایاز رسید ایاز از جا برجست و تواضع کرد، گفتند تو با این درد چشم و ناتوانی چگونه شاه را شناختی، چشم تو باز نبود تا محمود را ببینی و بشناسی؟

چنین گفت او که چه حاجت شنیدن

ننارم احتیاجی هم بدیدن

ز گوش و چشم آزادست جانم

که من از جان بیویش باز دانم

چو بوی او ز جان خود شنوم

شدم زنده اگر چه مرده بودم

پیداست که نتیجه این حکایت نیز مانند حکایت سابق است که آشنایی و جنسیت سبب جذب و کشش عاشقانه است و همان نور آشنایی است که باطن سالک را منور می‌دارد، آنگاه شیخ می‌گوید که چه لذتی از این بالاتر و کدام درجه از این برتر که خدا ترا دوست دارد، دوستی حق سرمایه بزرگ است و بهمین جهت بزرگان سلوک نقطه درد محبت را بصد جان بر گزیده‌اند و باستماع یکک خطاب حق دل برافشانده‌اند، چنانکه جرجیس را سه مرتبه بقتل رسانیدند و در آن میان خطاب عزت میرسید که هر که از دوستی ما لاف زند بلا بر وی می‌گماریم جرجیس را



### الهی نامه

گفتند که هیچ آرزویی داری؟ گفت آری آنکه دیگر بارم بکشند و خطاب حق دوباره بشنوم، پس دوستی حق و دوستان او قدر بسیار دارد بنابراین یا دوست حق و یا دوست دوستان او باید بود.

- ۵ سپس شیخ در توضیح مطلب اخیر حکایت ذیل را بنظم می کشد: يك روز يوسف زلیخا را بر روی خاک نشسته دید که از عزت بذلت افتاده و درویشی و فقر سرپایش را فرا گرفته بود، چشمی که تواند دید نداشت و با اینهمه بر سر راه يوسف نشسته بود ناامید آنکه غبار موکب يوسف بر وی نشیند، يوسف گفت خدا یا از این پیر زن فرتوت نابینا چه می خواهی و چرا او را معدوم نمی کنی که پیغمبر ترا بدنام کرد.

- ۱۰ در آمد جبرئیل و گفت آنگاه که او آنرا که ما را دوست دارد چو او را دوستی دوست پیوست. که گفتت مرگ گل در بوستان خواه چو او بر يوسف ما مهربان است
- ۱۵ کرا در کینه او قصد جان است

- شیخ بجای آنکه از دوستی دوستان نتیجه بگیرد و بمناسبت این مطلبی باز گوید بسر مطلب اول میرود و می گوید جان فشانی سر عاشقان است و عاشقی که بترک مراد نکوید و قدم بر هستی خود ننهد بویی از محبت نبرده است، و قیل و قال و گفتگو و شطح و طامات فایده ندارد، غیرت حق عاشق را در مراد خواهی باز نمی گذارد، و همینکه نظر او بخود و احوال خود متوجه گردد آتش غیرتش درهم می سوزاند چنانکه از ابراهیم ادم منقول است که او گفت:

در طریق حج بذات العرق رسیدم. هفتاد مرقع پوش را دیدم که خون از گوش و بینی آنها گشاده بود و بخواری جان داده بودند، در آن میان یکی را نیم مرده

## آثار عطار

یافتم، آهسته از او رسیدم که این چه حالت است؟ گفت ای ابراهیم بترس از دوستی که از غیرت ما را مانند کافران روم در خاک و خون کشید، ما هفتاد تن بودیم که عزم کعبه کردیم و پیش از سفر عهد بستیم که خاموشی گزینیم و جز خدا اندیشه دیگر کس نکنیم و بغیر ننگریم و جمع باشیم، وقتی بذات العرق رسیدیم خضرما را استقبال کرد و سلام گفت و ما را این حالت خوش آمد که شایسته اقبال خضر شده‌ایم، همین که این خاطر بردل ما بگذشت در باطن ما گفتند که ای کز روان بی‌خور و خواب و مدعیان دروغزن که عهد نگه نمی‌دارید و بغیرما مشغول می‌شوید اینک خون شما را بریزیم، ای ابراهیم حذر کن از معشوقی که بی‌باکانه خون عاشقان می‌ریزد، گفتم که تو چون از مرگ مسلمماندی گفت هنوز خام بودم و مدتی می‌بایست تا پخته شوم و شایسته آن باشم که بتیغ قهر او خونم بریزند، این بگفت و جانش بر لب آمد.

آنگاه شیخ می‌گوید که اینجا آسیا بر خون عاشقان می‌گردد و خون مردان وزنی و قیمتی ندارد و راه عشق طریقی پرخطر است که در این راه گروهی جان می‌بازند و گروهی دیده از دست می‌دهند، آنکه نه دیده در بازو و نه جان دهد در صف عاشقان جای نگیرد و به‌مناسبت ذکر دیده باختن حکایت شعیب را نقل می‌کند که ده سال از عشق حق گریه کرد تا چشمش بی‌نور شد، خدا او را بینا کرد، او همچنان گریه کرد تا بینایی چشم را از دست داد، خدا بدو وحی فرستاد که ای شعیب اگر از بیم دوزخ می‌گریی در امانی و اگر بهشت می‌خواهی اینک بهشت ترا مسلم است، شعیب گفت خدایا من از بهشت و دوزخ فارغم، من از عشق تو می‌گیرم و بشوق تو فریاد می‌زنم، مرا قرب وصال باید، بهشت و دوزخ بچه کار آید. حق در جان او گفت که چون مرادت اینست همچنین گریه می‌کن که کاری دشوار درپیش

## الهی نامه

داری ، شعیب گفت خدایا ! اگر دیدار تو نصیب من نشود مرا چشم در کار نمی باید و هیچ چیز نخواهم که ببینم .

شیخ می گوید مطلوب اصلی عاشق دیدار حق است و تا وقتی که این دیدار میسر نشده است تضرع و زاری و طلب ، لازمه این کار است و عاشق هر اندازه که عشق بیشتر دارد زاری و سوز و گدازش بیشتر است و پس از این شیخ این روایت را نقل می کند :

- گروهی از افراد ائمه در روز قیامت از رحمت الهی بی نصیب مانند و بفرمان حق ایشان را بسوی دوزخ برند ، در پرتگاه دوزخ از خدا مهلت خواهند ، خدا ایشان را هزار سال مهلت می دهد و ایشان در آن مدت ، شب و روز گریه می کنند ، باز هزار سال دیگر مهلت می خواهند ، خدا دوهزار سال با ایشان مهلت میدهد و در این مدت هیچکس نمی پرسد که چرا گریه می کنید یکی از بزرگان گفته است که جان من فدای اشک ایشان باد زیرا که آن اشک از درد بی درمان می خیزد و دل ایشان بدرد بی درمان گرفتار است و مقصود آن است که درد بی درمان یعنی عشق سوز و گداز در بر دارد و درد عشق نزد عاشق از جان بیش تر می ارزد بدانجهت که طلب و سوز درون مایه استكمال عاشق است و از این سبب بر وصال ترجیح دارد زیرا در قرب و وصال بیم فراق است .
- ۱۰ شیخ می گوید خویش را در پای دوست افکنید و سر در پای وی نهید شاید که شما را از خاک برگیرد و بمطلوب رساند و بمناسبت سر بر پای نهادن حکایت ذیل را نقل می کند :

- روزی سلطان محمود از ایاز پرسید که بر چه رشک می بری جوابی را متبده گفت بر آن سنگی که بر پای می مالی رشک می برم که سر بر کف پای تو دارد و چنین دولتی بزرگوار نصیب آن شده است .

آنگاه شیخ می گوید که چون حق مستغنی است و حاجت ندارد هر چه می توانی بکن خواه عمل باطن و خواه عمل ظاهر ، مگر بدین حیل و چاره بدو هم نشین شوی

## آثار عطار

زیرا مشکل کار در این است که میان خالق و مخلوق مناسبتی نیست و جدایی آن دو عجب نباشد و برای اینکه اهمیت وصال را نشان دهد این حکایت را بشاهد می آورد :

مجنون روزی بوصال لیلی ره یافت و در پیش رباطی که دیوار آن را از گچ ساخته بودند با لیلی نشست و می گفت خدایا چه عزتی از این بالاتر که مجنون پیش لیلی نشسته باشد .

مقاله بیستم بهمین جا تمام میشود . در این مقاله شیخ مطالب مهمی گنجانیده است . مرتبه عاشقان حق و استغنائی ایشان از غیر ، فداکاری عاشقان ، اهمیت جنسیت و آشنایی که اساس عشق و سلوک است ، استغنائی حق از عبادت و عشق عاشقان و غیرت او برایشان . اینها همه مسائلی است که صوفیه درباره آنها بسیار بحث کرده اند . و شیخ آنها را با کمال سادگی در این کتاب می آورد . حکایت آن صوفی که بر زبیده عاشق شده بود ، داستان یوسف و زلیخا ، هر دو قصه ایاز و محمود را شیخ بسیار خوب ساخته است ، داستان ابراهیم ادهم بسیار ظریف و لطیف است ولی شروع مقاله و اینکه دین و دنیا باهم راست نمی آید بصورت ظاهر بر خلاف اصول سالکان فقر محمدی است که عطار خود از پیروان آن طریقت است مگر مقصود تعلق دل بدنیا باشد که در آن صورت مناسب است با حدیث : « الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ ضَرَّتَانِ » همچنین ختام مقاله چندان جالب نیست و اگر بر داستان محمود و ایاز و بخصوص بر این بیند :

۲۰ تو بستر کو کجا و تو کجایی عجب نبود اگر باشد جدایی

این مقاله را پایان می داد بهتر و خوبتر میشد .

این مقاله شروع می شود با استدلال پسر بر اینکه طلب کیمیا  
مقاله یست و یکم برای این است که دین و دنیا را حاصل کند و حصول دین و دنیا

سبب شود تا وی بمطلوب اصلی و معشوق ازلی واصل گردد و تفاوت این استدلال با آنچه در مقاله بیستم گذشت در این نکته است که در آغاز مقاله بیستم دنیا را وسیله طلب دین شناخته بود و پدر در جواب گفت که دنیا و دین بایکدیگر جمع میشوند و در اینجا تعریض می گوید که دنیا و دین مطلوب بالذات نیستند و مقصود اصلی و وصول بحقیقت است بدینجهت پدر جواب می دهد که این اندیشه از تحقیق دور است زیرا تعلق بدین و دنیا صفت عاشقان مجازی است و عاشق حقیقی دائم در سه حالت می گذراند: اشک و آتش و خون، اشک بر رخسار، آتش در دل و خون در جگر و اگر غیر از این باشد بدرگاه معشوق بار نمی یابد.

۱۰ آنگاه شیخ حکایت ذیل را می آورد:

امیری در بلخ بود عادل و نیکوخلق و با قدرت تمام که او را کعب می گفتند و پسری داشت موسوم بحارث و دختری زیباروی بنام زین العرب، این دختر زیبا روی طبع روان داشت و شعر بسیار خوب و نیکو می گفت و هر چه از مردم می شنید فی الحال برشته نظم می کشید، وقتی پدرش را مرگ فرا رسید، حارث را پیش خواند و وصیت کرد و دختر را بدو سپرد و گفت هر گاه شوهری درخور و لایق پیدا شود ۱۵ این دختر را بدو ده، پس از مرگ پدر، حارث بر تخت نشست و در ملک داری نوبت روان دوم شد و خواهر را بگفته پدر با اکرام تمام نگه می داشت، اتفاقاً حارث غلامی داشت زیباروی که او را بکتاش می گفتند، حارث در باغی آراسته بانواع گل مجلس بزم ترتیب داده بود و ندیمان و ارکان دولت در آن مجلس حاضر شده بودند و بکتاش ساقی مجلس بود و گاهی جام باده بدست امیر می داد و گاهی با آواز دلنواز سرودی ۲۰ می خواند، دختر کعب بر بام آمده بود و در آن مجلس نظاره می کرد، چشمش که بر بکتاش افتاد عاشق او شد و بیماری عشقش چنان از پای در آورد که در بستر افتاد، حارث طبیبی حاضر آورد ولی علاج عشق بدست طبیب نیست، بیماری آن دختر نیز

## آثار عطار

علاج نپذیرفت ، دایه دختر که زنی هوشمند و چاره گر بود بچرب زبانی دختر را باقرار آورد که عاشق بکنتاش است و این بیماری در فراق اوست . آنگاه دختر از دایه درخواست کرد که نامه اش را نزد بکنتاش برد و او را از حال وی آگاه سازد ، دختر کعب نامه یی عاشقانه و سوزناک نوشت و بدایه سپرد دایه آن نامه را ببکنتاش داد ، بکنتاش نیز نادیده عاشق شد ، دایه را گفت برخیز و پیغام من بدو بر و وقتی مقرر دار تا باوی دبدار کنم ، دایه پیغام بدختر آورد و دختر بسیار شادمان شد و پیوسته بیت و غزل می گفت و نزد بکنتاش می فرستاد ، اتفاقاً در دهلیز خانه بکنتاش بدختر کعب باز خورد و دست در دامن وی افکند ، دختر کعب گفت این چه دلیری است ترا نرسد که دامن من گیری ، بکنتاش گفت این عشق را تو آغاز کردی و مرا بدین روز افکندی ، دختر کعب گفت که تو بهانه یی مرا عشقی در درون است و ترا همین بس که بهانه اظهار آن عشق باشی ، در این عشق پاک مجال شهوت بازی نیست .

شیخ می گوید از ابوسعید مهنه نقل کرده اند که عشق دختر کعب مجازی نیست و سر و کاری با مخلوق ندارد و آن عشق متوجه حق است ، سرانجام دختر کعب روزی در چمنها می گذشت و این اشعار را می خواند :

الا ای باد شبگیری گذر کن      ز من آن ترك یغما را خبر کن  
بگو کز نشنگی خوابم ببردی      ببردی آبم و آبم ببردی

سقایی سرخ روی بود که هر وقتی برای دختر آب می آورد و در این شعر بجای ترك یغما یعنی بکنتاش آن سقا را در نظر آورده بود ، قضا را دشمنی از دشمنان مُلک بحرب حارث لشکر کشید و حارث باسپاه خود از دروازه بلخ بیرون آمد و لشکریان درهم افتادند ، بکنتاش در آن هنگامه دو دستی تیغ می زد ولی چشم زخمی کارگر شد و سرش بصدمت تبری زخمگین گردید ، دختر کعب سلاح برتن کرده و روی بسته

### الهی نامه

- بود و در آن صف حضور داشت ، اسب در میدان تاخت و تیغ و نیزه کار بست و چندان را خسته و مجروح افکند و همچنان با تیغ کشیده بیالین بکتاش آمد و او را بصف سپاه حارث باز برد و خود بشهر باز گشت ولی سپاهیان دشمن قوت کردند و نزدیک بود که شهر را بگیرند که در این هنگام از شاه بخارا مدد رسید و سپاه دشمن بهزیمت رفت ، حارث که بشهر باز گشت طلب آن سوار دلیر می کرد ولی هیچکس او را نشناخت ، دختر کعب تمام روز و شب در غصه بکتاش و جراحت او بود و شعر می ساخت و نامه‌یی پرسوز و گداز نزد بکتاش فرستاد ، بکتاش نامه را خواند و پیغام فرستاد که تا کی مرا تنها می گذاری بفکر زخم سر من نیستی و اندیشه زخمهایی که بردل دارم نمی کنی ، اتفاقاً آن دختر روزی بر سر راهی نشسته بود و رود کی از آنجا ۵ می گذشت و هر بیت که رود کی می گفت ، دختر کعب بیستی نیکوتر بجواب آن می سرود چنانکه رود کی از لطف طبع وی در تعجب ماند و از حال وی جستجو کرد و دانست که او بر بکتاش عاشق است ، رود کی از بلخ ببخارا باز گشت ، حارث نیز برای سپاسگزاری نزد امیر بخارا آمده بود و بدین مناسبت بزهی آراسته بودند ، امیر بخارا از رود کی شعری درخواست کرد ، استاد برخاست و شعر دختر کعب را ۱۵ بر خواند و مجلس را بدان اشعار دلنواز سخت گرم نمود ، امیر بخارا پرسید که این مروارید را که سفته است و این شعر گفته کیست ؟ رود کی مست باده بود متوجه حارث نشد ، گفت ای امیر این اشعار از آن دختر کعب است که بر غلامی عاشق شده است و پیوسته بیت و غزل می گوید و نزد او می فرستد ، حارث از این سخن دلگیر شد ولی بروی خود نیاورد ، وقتی که بشهر بلخ باز آمد این غصه در دل او جوش می زد ۲۰ و می خواست که خواهر را بگناهی فرو گیرد ، بکتاش اشعاری که دختر کعب نزد وی فرستاده بود در صندوقچه‌یی گذاشته و سرش را مهر کرده بود ، یکی از رفیقان بکتاش گمان کرد که درج گوهر است سرش را باز کرد و آن اشعار را فرو خواند و

## آثار عطار

زرد حارث برسد ، دل حارث در جوش آمد و بر هلاک خواهر مصمم گردید و نخست بکتاش را بند کرد و در چاهی محبوس ساخت آنکاه گفت تا حمامی را تافته کردند و خواهرش را بدان حمام بردند و رکش را زدند و در حمام را با کج و سنگ استوار کردند ، هر چه آن دختر فریاد زد ، فریادرس نیافت ، دختر در گرمی حمام و آتش جوانی و آتش شعر و آتش عشق و آتش حسرت می سوخت و چاره نمی یافت ، سرانگشت در خون خود می زد و اشعار بر دیوار حمام می نوشت تا اینکه از پای در افتاد و خونش تمام از تن برفت و در میان خون و آتش و اشک جان سپرد ، وقتی در حمام را باز کردند آن شعرها را بر دیوار حمام نوشته یافتند ، بکتاش آخر فرصتی جست و از چاه بیرون جست و شبانه بر سر حارث رفت و او را بقتل رسانید و پس از آن بر سر خاک دختر رفت و دشنه‌یی بر آورد و بر جگر زد و بر روی خاک معشوق جان داد .

مقاله بیست و یکم بهمین جا ختم می شود و از این جهت که تنها مشتمل بر یک حکایت است با مقالات دیگر تفاوت دارد .

شیخ حکایت دختر کعب را که اساس این مقاله است بتفصیل تمام در نظم آورده و بخصوص در صفت زیبایی دختر کعب و مجلس حارث و زیبایی بکتاش داد سخن داده و بطرز شعرای متکلف مضامین و معانی بسیار مبتنی بر تشبیه و استعاره در شعر مندرج ساخته و این قسمت از اشعار او با شعار دیگر شعرای قرن ششم شباهت تمام دارد زیرا شیخ برخلاف معمول خود در بیان مطالب اخلاقی و عرفانی صنایع بدیعی را در این قسمتها بکار برده و تا حدی شعرش متکلفانه است ، در نامه‌یی که از قول دختر کعب بحارث نقل می کند در چهارده بیت از آن و در هر مصراع التزام « سر » کرده و غالباً در هر مصراع چند مرتبه لفظ « سر » تکرار شده است و جای شگفت است که در نامه‌یی که عاشقی از سر درد بمعشوق زخم خورده می فرستد و شیخ این اشعار را از زبان او انشا می کند این همه تکلف برای چیست و شاید دلیل اصلی آن چنین باشد



## الهی نامه

که این اشعار را شیخ خود سروده است و او نه عاشق بکناش بوده و نه بکناشی که او در اشعار خود می آورد زخمی بر سر داشته است و گریه آن درد صعب و سوز دل مجال این صنعت سازی و تکلف را بشیخ ما نمی داد ، ایاتی که به گفته شیخ دختر کعب بردیوار حتم نوشته بود بسیار سوزناک است و بعکس آن نامه ، لطیف و ساده

و روان و بی تکلف است و رویهم رفته حکایت دختر کعب اهمیت دارد زیرا زمان حیات دختر کعب و کیفیت زندگانی او قطع نظر از مضامین شاعرانه از گفته شیخ روشن می شود و ظاهراً تنها منبعی است که از این سخنگوی قرن چهارم اطلاعی بدین تفصیل بدست می دهد .

در آغاز این مقاله چنین معلوم میشود که پسر از گفته پدر

**مقاله یست و دوم** قانع شده و دانسته است که طلب کیمیا برای تحصیل مال نباید کرد و بدینجهت از پدر می پرسد که حقیقت کیمیا چیست و پدر در ضمن این حکایت بدو جواب می گوید :

افلاطون که استاد حکمت بود اکسیر را پیدا کرد و در مدت پنجاه سال که گوشه گرفته بود برین راز اطلاع یافت و از پوست تخم مرغ و موی مردم اکسیری ساخت که مس را زرمی کرد ، وقتی بدین آسانی زر بدست آورد ، زر با خاک در چشم او یکسان شد و باخود اندیشید که اکسیری از جوهر روحانی خود بسازد وقتی غزش جزم گشت از خلق کناره گرفت و از گوهر انسانی کیمیایی ساخت که عالم را بدو روشن کرد و باسرار الهی راه یافت ، همچنان سالیان دراز در مطالعه اسرار الهی بسربرد ، دارویی ساخته بود که هنگام زمستان برتن می مالید و سرایایش مانند بز موی بیرون می آورد و بلباس زمستانی نیازمند نمی شد ، داروی دیگر سرشته بود که تابستان برتن خود می مالید و مویها از تنش می ریخت ، داروی دیگر قر کیب نموده بود که هرشش سال یکبار می خورد و مزاجش را باعتدال نگه می داشت و با

## آثار عطار

آنکه فاضل‌ترین مردان روزگار بود خوراک و پوشش این بود .

روزی اسکندر و ارسطالیس نزد او رفتند ، افلاطون در غاری سهمگین و دور و دراز نشسته بود که چشمه‌آبی در آنجا جریان داشت ، اسکندر و ارسطالیس دیری بنشستند و آن پیر هشیار دم نزد و با ایشان سخن نگفت ، اسکندر گفت آخر با ما سخنمی بگوی ، افلاطون گفت سرمایه حکمت خاموشی است ، اسکندر گفت اگر حاجت طعام داری تا حاضر کنم ، افلاطون جواب داد که تن مرا جای فضول و پلیدیها ممکن که در چنان حالت علم و فراست در تن من جای نخواهد گرفت ، اسکندر گفت چرا زمانی آسایش نمی‌گیری و نمی‌خسبی ، افلاطون جواب داد که خواب بسیار در پیش‌دارم و اکنون که جانم بحکمت تازه است وقت خفتن نیست و آخر از گفتگوی ایشان برنجید و بر کوه بالا رفت .

نتیجه آنکه کیمیا از افلاطون باید آموخت و جوهر نفس را کامل باید کرد چنانکه تن همه دل و دل همه درد گردد ، شیخ ما پس از تقریر این حکایت بمناسبت نتیجه‌یی که گرفته است نقل می‌کند که خواجه علی‌طوسی گفته است : ای آدمی تو در عین بلایی ، اکنون همه پشتمی روی شو ، که چون رو شدی دیده شوی و چون دیده شدی دل گردی و جمله دل تو درد گردد آنگاه از این سر آگاه شوی و همه درمان گردی ، اما این درد چیست ، هیچ کس آنرا تعریف نمی‌کند ، ولی میتوان گفت همان است که آن دیوانه در جواب آورده است :

از دیوانه‌یی پرسیدند که درد چیست ؟ گفت : آنچه بی آن نیاسایی ، چنانکه کسی که دستش بریده باشد می‌خواهد که دست داشته باشد و یا کسی که ده روز تشنه مانده است آب می‌خواهد ، همچنین درد طلب آن است که بحالتی رسی که جز خدا هیچ نخواهی و نجویی ، بنابراین درد حالتی است که بر دل طالب عارض میشود و تا بمطلوب نرسد نمی‌آساید و مطلوب هر کس متفاوت است . ولی شیخ می‌گوید

### الهی نامه

درد آن است که چیزی می خواهی که آنرا نمی دانی .

همی درد آن بود ای زندگانی

که چیزی بایدت کآنرا ندانی

۵

ندانی آن و آن خواهی همیشه

ندانم کاین چه کار است و چه پیشه

جز او هرچت بود باشد همه بیچ

که آن خواهی و آن خواهی دگر هیچ

و چنانکه ملاحظه می کنید استنتاج شیخ از این حکایت مناسب جواب دیوانه

نیست و بنظر میرسد که شیخ می خواهد بگوید که درد قابل تعریف نیست زیرا ۱۰

درجات آن متفاوت است و آلا از جواب دیوانه معلوم میشود که سیوان بطور اجمال

درد را تعریف کرد و ناچار مقصود شیخ تعریف روشن و معرفت تفصیلی است و حکایتی

که وی در ذیل این مطلب نقل می کند نیز مؤید همین نظر تواند بود :

زنی با طفل خود بی بازار رفت ، طفل مادر را گم کرد و فغان و زاری بر آورد ،

مردم را دل بر او بسوخت ، گفتند بگو نام مادرت چیست ، گفت نمی دانم ، گفتند ۱۵

خانه تو کجاست ، گفت خانه خود را نمی شناسم و راه بخانه نمی برم ، گفتند محله

شما کجاست و نامش چیست ، گفت نام آن محله را هم نمی دانم ، گفتند پس ما چه

کنیم طفل گفت که من سرگشته راهم نه نام مادر می دانم و نه خانه ، تنها چیزی که

می شناسم مادر است ، مادر خود را می خواهم .

شیخ نتیجه می گیرد که درد سبب وصول است و کسی که خون ننوشد و درد ۲۰

ندارد بمطلوب مطلق نخواهد رسید .

آنگاه شیخ می گوید که تو عکس حقی و تونیستی ، از این جهت زیبا و نیکو

## آثار عطار

افتاده بی ، هر نیکویی که در احوال خود می بینی از آن اوست ، خود را مبین او را بین . سپس این مثال را می آورد :

یوسف در آینه نظر کرد ، جمال او در آینه منعکس شد ، بر جمال خود  
• آفرین گفت ، آینه پنداشت که او را تحسین می کند ، پس از این مطلب شیخ  
می خواهد سر تجلی حق را در مظاهر بیان کند و تقریر او در این باب مشابه گفته  
دیگران است یعنی آنکه حق تعالی می خواست خود را ببیند و خود دیدن را آینه  
لازم است زیرا هر کسی صورت خود را در آینه می تواند ببیند و این مطلب مناسب  
است با حدیث قدسی : « كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً . . . الخ »

۱۰ آنگاه شیخ می گوید اینکه آینه و مظاهر ، وجود دارد برای آن است که  
دیگران بتوانند جمال مطلق را در آینه ببینند و بر او عشق ورزند چنانکه یوسف  
جمال خود را بدون آینه نمی دید و بدینجهت بر خود عشق نداشت ، ولی زنان مصر  
از عشق اودست را بجای ترنج پاره میکردند ، اما جمال یوسف را دیده یعقوب باید  
تا ادراک کند و این مطلبی است که در مقالات پیشین نیز یاد کرده است ، باز بمسأله  
۱۵ تجلی برمی گردد و می گوید خداوند پرده از جمال خود بر گرفت و آدم را آینه  
جمال خود کرد و همین که روی خود را در آینه معاینه کرد تحسین جمال خود  
گفت و بر خود عشق ورزید ولی آن تحسین متوجه ظاهر است نه مظهر و برای صورت  
متجلی است نه آینه و مجلی و بنابراین هر جمالی که در جهان است از آن حق  
است و هیچ آدمی نباید خویش را صاحب جمال بداند زیرا اندیشه او نظیر آنست که  
۲۰ در قصه یوسف و آینه باز گفتیم .

پس از این ، شیخ نتیجه می گیرد که اگر کسی در خلوت نشیند و سالها بر این  
امر بگذرد هر گز روی خود را نمی تواند ببیند بلکه روی خود را در آینه وجود

غیر می‌تواند دید ، اما آن عکس هم که در آینه می‌بینی آن هم حقیقت روی تو نیست بلکه عکسی است که در آینه افتاده است با اینهمه بر روی آینه آه نباید زد تا تیره نگردد زیرا آن آه که نشانه تغییر حالت است سبب می‌شود که عکس را در آینه پیدا نکنی

ظاهرأ مقصود شیخ از این مطالب که بر مرز گفته آن است که صحبت و همنشینی به از خلوت و عزت است زیرا هیچ کس خود را بخود نمی‌تواند بشناسد و در صحبت است که آثار نقص و کمال آدمی ظاهر می‌گردد و بنابراین همنشین مانند آینه است که احوال و اطوار نفسانی هر کس در وجود او منعکس می‌گردد و بواسطه برخورد با مردم و مجالست با ایشان معلوم می‌گردد که درجه نقص و کمال آدمی نا کجاست و ازینرو رعایت احوال همنشین و یار هم صحبت که مانند آینه است ضرورت دارد و نباید گذاشت که آینه وجود او تیره گردد و چنان شود که بدرستی احوال نفسانی را منعکس نکند .

وزان پس شیخ می‌گوید که بند هیچ صفت و هیچ حالت نباید بود ، آنچه می‌خواهی در تست ولی تا فانی نشوی و از سر هستی خود بر نخیزی بمقصود نخواهی رسید ، یعنی آنکه وقتی تو نباشی و تقید و تعین از راه بر خیزد ، او می‌ماند و بس و مقید فانی می‌گردد و مطلق جلوه گر میشود ، بمناسبت این مطلب شیخ نقل می‌کند که احمد غزالی گفته است :

وقتی یعقوب برای دیدار یوسف بمصر آمد و یوسف را در بر گرفت در آن حالت فریاد می‌زد که یوسف کو ، گفتند اینک یوسف را در بر گرفته‌بی ، تو که بوی پیراهنش را از کنعان شنیدی چگونه او را نمی‌بینی ، گفت آنروز یعقوب بودم ولی امروز یوسفم بدینجهت آنگاه بوی او را می‌شنیدم ولی امروز او را نمی‌بینم زیرا هیچ کس خود را نمی‌تواند ببیند ، شیخ مطلب را تجدید می‌کند و می‌گوید اگر در خود سیر کنی آنچه می‌خواهی توانی یافت و در آن حالت که حالت آزادی

## آثار عطار

است نو بهیچ حالتی و مقامی پای‌بند و مقید نخواهی بود و رنگ مردان خواهی داشت یعنی بی‌رنگی ، چنانکه ابوعلی فارمدی گفت : مرد آن است که برده و قبول و خواندن و راندن مقید نیست . نه بدین خوش و نه بنان ناخوش می‌گردد ، و در آن حالت است که از قهر و غضب و نعمت و نعمت و احسان و بلا پایه فراتر می‌گردد و برنگ دیگر بیرون می‌آید و حالتیش می‌بخشند که بیرون از این همه است ،

بعقیده شیخ کسی که این رنگ یافت و بدین حالت رسید طالب هیچ چیز نخواهد بود زیرا او در این حالت موجود است و چیزها از او وجود می‌یابند و معلوم است که آنکه ایجاد می‌کند بموجود کرده خود حاجتی ندارد ، همچنین سالک وقتی بکمال ذات خود رسید همه چیز دارد و در آن حالت که محو الوهیت است مسؤول است نه سائل ، همه از او می‌خواهند ولی او را خواست نیست .

پس از این ، شیخ برای آنکه آثار فناء سالک را در حق بیان کند حکایت ذیل را شاهد می‌آورد :

از مجنون پرسیدند که لیلی را چه اندازه دوست داری ، سوگند یاد کرد که من او را دوست ندارم ، گفتند پس اینهمه شعرها که گفتی و زاری‌ها که کردی و آواره بیابان بودی برای چه بود ؟ گفت در آن حالت من مجنون بودم و او لیلی بود ، اکنون آن حالت بگذشت و لیلی و مجنون یکی شدند .

شیخ مثال میزند که وقتی شیر و باده بهم پیوسته شدند دویی در کار نیست ، همچنین سر و وحدت چون پدیدار شود امتیاز بر خیزد و عاشق و معشوق و طالب و مطلوب یکی گردند ولی فنا شرط است که تا تو باشی او نباشد و بنابراین محو را چنان باید بکمال رسانی که دیگر خود را باز نیابی .

چنانکه کسی بدیدن بایزید آمد و در خانه شیخ را بزد ، شیخ گفت کیستی و کرا می‌خواهی ؟ گفت مردی غریبم و بایزید را می‌خواهم بینم ، شیخ گفت بایزید

## الهی نامه

کجاست که من سی سال است تا بایزید را می جویم و او را نمی بینم .

عطار نتیجه می گیرد که نشانه محو بی خبری از خود است ولی بالاتر از این  
کیمیایی است که سالکان آنرا « نورالله » نامیده اند و آن سبب تبدیل و تکمیل هر چیز  
است و اگر بر کافری بتابد نور ایمانش جهان را فرامی گیرد چنانکه بر سحره فرعون  
تافت و ایشان را بمرتبۀ عالی در ایمان رسانید و بدنبال این مطلب دقیق چند نمونه  
از تبدیل حق ذکر می کند و در اینجا بنظر میرسد که شیخ می خواهد میانۀ جذب و  
سلوک تفاوت بگذارد بدین طریق که کمال در سلوک، تدریجی است و در جذب، دفعی  
و آنی و کیمیا همان جذبه و کشش الهی است .

آنگاه شیخ آثار این تبدیل را در چند بیت یاد می کند و ما اینک گفته او را در ۱۰  
اینجا نقل می کنیم :

چو جان در خویشتن آن نور یابد

دو کسیتی را ز هستی دور یابد

چو جان زان نور گردد محو مطلق

۱۵ بسبحانی برون آید و انا الحق

چو در صحنه بهشت آید باخلاص

خطابش این بود از حضرت خاص

که هست این نامه از شاه یگانه

بسوی پادشاه جاودانه

۲۰ چو از خاص خودش پوشند جامه

ز قدوسی بقدوسی است نامه

شیخ بر آنست که انسان میتواند جاویدان شود و صفات خود را تبدیل کند و  
تنش دل و دلش جان گردد و چون صورت و صفت خوب دارد معرفت نیز حاصل کند  
و چنان می نماید که شیخ می خواهد بگوید که مرد تمام آن است که جامع مراتب

## آثار عطار

گردد و از این رو حالت محمود را در حکایت ذیل نمونه قرار می‌دهد :

محمود غزنوی پیش ابوالحسن خرقانی رفت و بجهت آزمایش فراست شیخ ، لباس خود را در ایاز پوشید و لباس غلامانه ایاز را بتن کرد و بصورت جانداران  
۵ بخانقاه درآمد ، ابوالحسن خرقانی نگاهی بمحمود افکند و گفت تو جاندار نیستی  
و شاه زمانه‌یی ، بیا پیش من ای شاه درویش صفت که بدین حالت گزیده حق شده‌یی  
ای محمود با اینهمه پادشاهی دلت آرزوی کدایی می‌کند و با آنکه ملک جهان مسلم  
تواست می‌خواهی که ملک فقر نیز بر تو مسلم گردد .

عقیده شیخ اینست که محمود در این حالت تشبّه بحق جست که با آنهمه  
۱۰ سعه وجود و کمال صفت بصورت آدم جلوه گر شد و خویش را در صورت و صفت  
آدمی بعالم نمود و در تقریر این بیان استناد می‌کند بحديث معروف « یا ابن آدم  
مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي » و پس از این ، اظهار حیرت می‌کند که چگونه حق بسا  
کمال استغنائی ربوبیت در لباس عبودیت ظاهر میشود و می‌گوید که حقیقت مردم  
که وجود امکانی است مظهر فقر و احتیاج است. مانند ایاز در حکایت سابق ، ولی  
۱۵ همین بنده و آدمی بصفات ربوبیت متلبس و متحقق می‌گردد چنانکه ایاز لباس  
محمود را پوشید و چون حق آدمی را بصورت خویش آفرید بی گمان بصفات  
خویش متحلی خواهد کرد ، همچنان که حق گاهی بصفات انسانی خویش را وصف  
کرده است .

چون سخن بدینجا میرسد شیخ می‌گوید بیش از این دستوری نیست و در این  
باره سخن روشنتر نتوان گفت لیکن اگر بیخود شوی بسر سرتی توانی رسید اما این  
۲۰ حالت چگونه حاصل می‌گردد ، شیخ آنرا بمثالی روشن می‌سازد :

گویند آهویی است که چهل شبانه روز درمنه و خاشاک و خار می‌خورد و



### الهی نامه

یکی دوبار گل خوشبوی نصیب وی می گردد ، وقتی این چله را بیا کی بیابان برد صبحگاهی سر بنسیم سحر گاهی برمی گیرد و از دم 'مشکین صبح' مشک در ناف او پدید می آید .

- ۵ شیخ نتیجه می گیرد که نفس و دم پاك همین تفسیر و تبدیل را در وجود سالک بوجود می آورد و همچنان که خون در ناف آهو بدم صبح مشک می گردد ممکن است که بنفس گرمی وجود خاکی پاك و روحانی شود و این تبدیل کاری است که نور حق می کند چنانکه در پیش بدان اشارت کرد و گفت که آن کیمیای تبدیل است و در این حالت است که تن صفات جان می گیرد و آرایش بقا منجلی می گردد .
- ۱۰ پس در حقیقت نتیجه این میشود که نور حق و نفس شیخ که مایه از نور حق دارد ۱۰ کیمیا هستند و قادرند که وجود آدمی را مبدل کنند چنانکه اکسیر خاک را زر می کند .

شیخ می گوید از این بیش نتوانم گفت لیکن کیمیا چنین باید ساخت و این کیمیا در عرش و کرسی نیست بلکه در جان خود آدمی است و از آنجا باید طلب کرد

- ۱۵ و این مقاله را بدین ابیات ختم می کند :

ورای این سرا اسرار گفتن	روا نبود مگر بردار گفتن
ورای این مقاماتی دگر هست	ندانم تا کسی راز آن خیر هست
بخود رفتن بدان راهی ندارد	که جز دستوری آهی ندارد
بشرح آن اگر اذن آید آواز	بگویم ورنه اندر پرده به راز

- ۲۰ این مقاله از جهت اشمال بر اسرار تصوف در درجه اول است و بر بسیاری از مقالات گذشته ترجیح دارد و ظاهراً شیخ می خواسته است الهی نامه را بدین نکته که کیمیای تبدیل را از جان خود طلب باید کرد خاتمه دهد و در حقیقت حدیث

## آثار عطار

« مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ » را بدینگونه تفسیر نماید و ختام الهی نامه کند ، در این مقاله قصه دیوانه و بیان درد و آن طفل که مادر را گم کرده بود بسیار لطیف سروده شده است ، داستان مجنون و بایزید که حکایت از اتحاد عاشق و معشوق می کنند هم روان و دلکش افتاده است و رو بهم رفته این مقاله بسیاری از حقایق عرفان را مضمّن است و شیخ بعضی از آنها را با اشارت بیان کرده است و بعضی را نیز بالتسبیه بتفصیل باز گفته است .

در این قسمت شیخ ابتدا شعر و مقام شاعری خود را می ستاید  
**خاتمه کتاب**  
و خویش را با آفتاب و شعرا را بصبح تشبیه می نماید و شعر

۱۰ خود را بر همه گذشتگان ترجیح می دهد و از روی کمال ایمان معتقد است که شعرش جاودانی است و حتی آنکه در عالم آخرت نیز شعرش پایدار خواهد بود ، همچنین از عزلت و گوشه گیری خدود و اینک بدر گاه امرا و سلاطین نرفته است سخن می گوید و خویش را بکمال همت و علو طبع و قناعت می ستاید و طمع بستن در اصحاب جاه را سر مایه خواری و مذلت می شمارد و بدین مناسبت این حکایت را ۱۵ نظم می کند :

یکی از بزرگان بر مکتبی گذر می کرد چشمش بر دو کودک افتاد که یکی نان و نانخورش داشت و دیگری نان تنها می خورد و از رفیق خود نانخورش مطالبه می کرد ، رفیقش بدو می گفت که اگر مانند سگ پشت سر من بدوی ترا نانخورش دهم ، کودک بدینکار راضی شد و او رشتیدی در گردنش افکند و مانند سگ دنبال خود می کشید آنگاه قدری نانخورش بوی داد . آن بزرگ گفت ای کودک اگر ۲۰ بنان تهی قناعت می کردی چون سگ از دنبال کسان نمی افتادی .

پس از این حکایت شیخ بداستان محمود و فردوسی و بلندی همت استاد طوس که عطای محمود را بقاعی بخشید اشاره می کند و فردوسی را بلندی همت می ستاید

### الهی نامه

و می گوید با کمالی که من در دین دارم از مردم دنیا فارغم و حاجت ندارم که دست  
بپیش این و آن دراز کنم زیرا فراغت خاطر و دل ننهادن برمتاع دنیوی از داشتن  
آن بهتر است، چنانکه یکی از بزرگان گفته است که هر چه در جهان است و بایستنی  
است فراغت و ترك آن بهتر از داشتن آن است .

باز شیخ بوصف احوال خود متوجه میشود و می گوید مرا که دلی پاكتر از  
بهشت دارم چه حاجت بتماشای عالم است ، همدم من کتاب است ، همدم دیگر نمی خواهم  
و سرخود را در کتاب بازمی گویم ، در درون دل من دردی است که این سخنها همه  
از آن پدید می آید و من درد خود را بخود می گویم و در اینجا شکایت از ابناء  
روزگار می کند و آنها را به بی وفایی وصف می کند و بآخر متوجه میشود که  
۱۰ فتنه گفتار و فریفته سخن و شاعری نیز نمی باید بود و شعر را بت خود می شمارد  
و شاعری را بت پرستی می انگارد و حکایتی از اویس قرنی شاهد می آورد که :  
بدو گفتند شخصی است که سالها میکذرد تا کفن پوشیده و در گوری نشسته  
است و شب و روز گریه می کند ، گفت مرا نزد وی برید او را دید بحالی سخت  
زار و نزار که اشك می ریخت و مانند مردگان در گور نشسته بود ، اویس گفت تو  
۱۵ بدین گور و کفن از خدا باز ماندی و خیال پرستی می کنی . آن مرد بدین سخن  
متنبه شد و نمره بی بزد و برست .

نتیجه اینست که هر گاه زهدی بدین قوت حجاب راه و بت باشد شاعری چگونگی  
خواهد بود و پس از این ، سخن گوئی و شعر سرایی را مذمت می کند و خاموشی را  
بر بیان و سخن آوری رجحان می دهد و میگوید که عاقبت مرگ و خاموشی است  
۲۰ چنانکه وقتی اسکندر وفات کرد حکیمی گفت ای پادشاه چون عاقبت تو مردن و  
بزیر خاک رفتن بود آنهمه ناز و نعمت برای چه می خواستی .  
شیخ بسوز و اندوه تمام و فریاد و زاری بسیار بر عمر گذشته حسرت می خورد

## آثار عطار

و از رفتن جوانی و رسیدن پیری اظهار تأسف می‌نماید و خویش را بگوشه نشینی و حیرت وصف می‌کند و از درد دل و سوز درون می‌نالد و بآخر از خواننده توقع دعا می‌کند و مثل اینکه امید ندارد که ناله او درد لها اثر کند و باین جهت می‌گوید

۵ که اگر ماتم زده باشی پیوسته کارت نوحه گری است ولی رعنائی تو نمی‌گذارد که این حال را دریابی بلکه نوحه را بازیچه میدانی زیرا جستن نتیجه گم کردن است و کسی که گم کرده ندارد جست و جویی هم نمی‌کند ، چنانکه یکی با کسی که خاك می‌بیخت گفت عجب دارم که چیزی گم نکرده‌ی و خاك می‌بیزی و گم کرده می‌جویی ، او گفت من از این عجب‌تر دارم و آن اینست که اگر این حالت رانداشته باشم سخت در رنجم و پیوسته می‌خواهم که گم نا کرده را بجویم .

پس از این شیخ بمقام حیرت باز می‌گردد و از این رو می‌گوید که نه‌خاموشی و نه سخن‌آوری، هیچک در کار نیست ، غرض آن است که آدمی فنا گردد و بهیچیک از این دو صفت متصف نباشد چنانکه گفته‌اند : ایوب سائیان دراز رنج کشید و مقصود آن بود که آهی سوزناک از دل بر آورد و ز کربیا را وقتی آره بر سر نهادند خطاب رسید که اگر آه کنی نامت از دیوان انبیا محو خواهد کرد ، پس در این مقام خاموشی و بیان هیچک دستگیر نیست و با آن پرده‌های نور و ظلمت و حجب که در پیش سالک داشته‌اند ره سپردن دشوار است مگر لطف و رحمت الهی دستگیر گردد ، زیرا

۱۵ حق رحمت عظیم دارد و نمودار آن حکایت ذیل است :

اعرابی مردی پیش پیغمبر آمد و چیزی در دامن خویش پیچیده بود . گفت

۲۰ ای محمد اگر بگویی چه در دامن پیچیده‌ام اسلام اختیار می‌کنم ، پیغمبر گفت در دامان تو کبوتری است که دو بچه کبوتر در زیر پر گرفته است ، اعرابی ایمان آورد و دامن خود را باز کرد ، صحابه از شفقت و رحمت آن کبوتر ماده که بچگان را زیر بال گرفته بود بعجب افتادند ، پیغمبر فرمود که از این امر عجب نکنید که

### الهی نامه

خدا از این مادر بر مردم گننه کار مهربانتر است و رحم بیشتر دارد . شاهد دیگر :  
هم پیغمبر فرمود که زنی بدکار در صحرا می رفت ، بسر چاهی رسید که سگی  
در آنجا ایستاده و زبانش از تشنگی بیرون افتاده بود ، از سر دلسوزی ترك كار خود  
گفت و چادرش را در موزه بست و آب از چاه بر آورد و بسگ داد و خدا از سر  
گناه و تقصیر او درگذشت و رحمت حق شامل حال او شد و من او را شب معراج در  
بهشت دیدم .

نتیجه آن است که آسایش بدل خستگان رسانیدن و شفقت کردن اگر چه بر  
شیوانات باشد نواب بسیار دارد و رحمت حق شامل حال همه کس است و ابلیس هم  
از رحمت او نومید نیست چنانکه شبلی نقل کرد :

۱۰ ابلیس را در عرفات دیدم گفتم که تو اینجا چه می کنی مگر هنوز بر رحمت حق  
امید داری ؟ گفت ای شیخ سالیان دراز خدا را پرستیدم و راهنمای ملائک بودم ، دلی  
پر از محبت داشتم و بوحدانیت حق مقرر بودم با اینهمه بی علت مرا از درگاه خود  
رانند ، کار او موقوف علت نیست چه عجب که باز مرا ببخشد و بدرگاه خواند . دل  
شیخ پس از تقریر این حکایت بدرد می آید و بزاری تمام از خدا می خواهد که در حق  
۱۵ او ترحم کند و آزادش سازد و وجود او را پاک و غرق جود کند و از گفته ابلیس که  
کار حق بی علت است استفاده می کند و چند مضمون در شعر خود می آورد و خود  
را تشبیه می کند بکافری که ایمان آورد و همان روز بمیرد و از خدا می خواهد که او  
را مانند آن نومسلمان حساب کند و گناه گذشته اش را در پرده عفو مستور دارد و ظاهراً  
این مضمون را از حکایت ذیل استفاده کرده است :

۲۰ بایزید را چون حالت مرگ فرا رسید بیاران خود گفت که ز ناری بیاورید تا  
بر میان بندم . خروشی از اصحاب او برخاست که چه جای ز نار است ، میان بایزید  
شایسته ز نار نیست ، شیخ الحاح می کرد و بیاران نمی آوردند تا بآخر گفتند که اگر

## آثار عطار

تقدیر چنان است که شیخ ما ایمان باخود نبرد ما چه توانیم کرد، ز نار آورند شیخ  
بر میان بست و اشک از چشم می ریخت و بدان حالت روی در خاک مالید و گریه بسیار  
کرد و ز نار را پاره ساخت آنگاه گفت: خدایا بحقائیت تو که من این دم ز نار پاره  
کردم، مرا کافری انگار که هفتاد سال در کافری بسر بردم و اکنون مسلمان شدم  
و ایمان آوردم مرا ببخش و چنان پندار که اکنون آمدم.

بدنبال این شکایت باز شیخ مناجات و زاری را تجدید می کند و از عجز و  
بیچارگی بشر سخن می راند و از بخشش و علم حق که همه جا حاضر و ناظر است  
سخن می گوید و استناد می کند باینکه فضل حق معلول علت نیست و از خلقت توقع  
سود نداشت و تنها رحمت و بخشایش او خلق را در وجود آورد و در اینجا متوجه  
۱۰ میشود که صفت رحمت مستلزم عصیان و گناه است والا رحمانیت و رحیمیت بظهور  
نخواهد پیوست و بدین مناسبت نقل می کند که ابراهیم ادهم در پیش کعبه بخدا  
نالید و گفت خدایا مرا از گناه معصوم دار، خطایی بدلت رسید که همه کس عصمت  
مطالبه می کند ولی اگر گناه نباشد رحمت من کجا پدید آید.

۱۵ ولی با اینهمه مغرور رحمت نباید بود چه باوجود رحمت بی قیاس جای بیم  
و هراس نیز هست زیرا حق بصفه جبار و منتقم نیز متصف است آنگاه شیخ شکایت  
می آغازد از اینکه عمرش بیبهوده گذشته است و مرگ را بر اینگونه زندگی ترجیح  
می دهد و از فرط تواضع خویش را غرق گناه می بیند و مثالی برای این مطلب  
بدینگونه می آورد:

۲۰ مردی رند بر دکانی ایستاده بود و از دکاندار چیزی می خواست، دکاندار  
می گفت که تا تن خویش را زخم دار نکنی چیزی ندهم، آن مرد تن خود را  
برهنه کرد و گفت بنگر که اگر عضوی زخم نادیده می بینی تا بر آن زخمی  
برسانم.

شیخ می گوید من مانند آن رند گدایم که سراپا تن من زخم معصیت گرفته است ولی با اینهمه جراحت و درد از درد حق سبر نیستم و این غم را از عالم مطالبه کرده‌ام ، همین که حرف هو می شنوم خروش و هیاهو از وجودم برمی خیزد و اگر همیشه چنین باشد کمالی است که بدین درد و غم بحق زنده شدم و از خود مُردم ،<sup>۵</sup> از خدا می خواهد که در روز آخر براو ببخشد و آشنایی و معرفت نصیب او گرداند و مثل اینکه توقع دارد که موی سپید و عمری که در سلوک گذرانیده است جالب رحمت حق باشد و از این جهت است که حکایت ذیل را پس از آنچه نقل کردیم روایت می کند :

- عبدالله بن مسعود کنیزی پرهیز داشت ، احتیاج و فقر بر آن داشتش که کنیزك<sup>۱۰</sup> را بفروشد ، او را گفت که سر شانه کن و جامه پاکیزه بپوش که می خواهم ترا بفروشم ، کنیزك شانه بر سر زد ، چند موی سفید از سرش جدا شد ، کنیزك گریه بسیار کرد ، عبدالله بن مسعود سخت متأثر شد گفت من ترا نمی فروشم گریه مکن . کنیزك گفت من از اینکه مرا می فروشی گریان نیستم ولی افسوس دارم که عمری در پیش کسی کار کردم که بعد از این که جوانیم گذشت و مویم سپید شد مرا<sup>۱۵</sup> می خواهد بفروشد ، از این حسرت دارم که چرا عمر درجایی صرف کردم که خدمت در آنجا نمره اش بدیگران فروختن است ، در آن حالت جبرئیل بیغمیر وحی آورد که عبدالله را بگویی که این کنیزك را بفروشد .

- شیخ می گوید خدایا اگر هیچ خدمت نکردم ، اما مویم در اسلام سپید شده است ، بار خدایا مرا از فضل خود محروم مکن و در این زمینه داد سخن می دهد و<sup>۲۰</sup> کتاب را بحکایت بشر حافی ختم می کند :

بشر حافی در آغاز کار مست می رفت کاغذ پاره‌یی افتاده بود که بر آن نام الله

### آثار عطار

نوشته بودند اندك مایه زری داشت ، در بهای مشک و عنبر داد و آن کاغذ را بمشك بیالود ، سحر گاهی در خواب دید که نام ما را عزیز کردی ما نیز سرا عزیز داریم و بحقیقت راه دهیم .

۵ شیخ این حکایت را حسب حال خویش می کند و میگوید :

خدایا بس که این عطار خوشگوی

بمطر نظم نامت کرد خوشبوی

تو هم از فضل خاک آن درش کن

بنام خویشان نام آورش کن

۱۰ که جز از فضل تو روی ندارد

گر از طاعت سر مویی ندارد



فهد

و تحليل منطق الطير



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

**منطق الطّیر** مثنوی است ببحر رمل مسدّس مقصور، مشتمل بر چهار هزار و چهارصد و پنجاه و هشت بیت.

نام این کتاب در آثار عطار « مقامات طيور » و نیز « منطق الطّیر » ذکر شده چنانکه در آخر همین منظومه گوید :

- ۵ ختم شد بر تو چو بر خورشید نور  
منطق الطّیر و مقامات طيور  
و در مقدمه خسرو نامه یا گل و هرمز گفته است :

مقامات طيور ما چنانست  
که مرغ عشق را مراح جانست

در مختار نامه که آثار خود را یاد می کند نیز گفته است : « و زبان مرغان  
مقامات طيور ناطقه ارواح را بمحدّد کشف رسانید » که در اینجا هم مانند بیت اول

- ۱۰ ميانه منطق الطّیر (زبان مرغان) و مقامات طيور جمع کرده و چنین نتیجه می دهد  
که شیخ این مثنوی را بهر دو نام می خوانده است .

در مجموعه آثار عطار مکتوب در ( ۷۳۱ ) که در کتابخانه سلطنتی بشماره

( ۴۴۳ ) محفوظست نام این کتاب در اول « طيور نامه » و در پایان « مقامات طيور »

نوشته شده و تصوّر می رود که اطلاق این اسم « طيور نامه » بر مثنوی مذکور زاده

- ۱۵ تصوّر و ساخته سلیقه کتاب و ناسخان است زیرا عطار بدین نام در آثار خود اشارتی  
نمی کند و بهرحال از دیر باز این منظومه بنام « منطق الطّیر » شهرت یافته و عنوان  
« مقامات طيور » هم منسوخ و فراموش شده است .

تعبیر « منطق الطّیر » مأخوذ است از آیه : وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا

أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ (سوره نمل، آیه ۱۶) که مفسّرین آنرا

### آثار عطار

بمعنی ظاهر خود یعنی دانستن و بی بردن بسخن و آهنگ مرغان تفسیر کرده و چند حکایت از گفت و گوی سلیمان با مرغان باز گفته‌اند و شیخ عطار در وصف خاتم سلیمان همین معنی را اراده کرده است :

ز نام آن نگینش شد نه از غیر      رموز مور کشف و منطق طیر  
( الهی نامه ، چاپ استانبول ، ص ۲۴۴ )

و نزدیک بدان ، تعبیر دیگر عطار است یعنی « زفان مرغ »  
در بیت ذیل :

هم زفان مرغ در شهر شماست      هم نوا و نور از بهر شماست  
( مصیبت نامه ، طبع طهران ، ص ۲۲۸ )

و گاهی نیز آنرا بمعنی سخن شیوا و عارفانه بکار می‌برد :  
سلیمان سخن در منطق الطائر      که این کس بوسعیدست ابن بوالخیر  
( اسرار نامه ، طبع طهران ، ص ۹۴ )

ای بسرحدّ سبا سیر تو خوش      با سلیمان منطق الطائر تو خوش  
( منطق الطائر ، ص ۴۰ )

و ظاهراً خاقانی نیز آنرا بهمین معنی در ابیات ذیل استعمال کرده است :  
ملك منطق الطائر طیار داند      ز ژاژ مطین که طیان نماید  
( دیوان خاقانی ، طبع طهران ، بکوشش دکتر سجادی ، ص ۱۳۲ )

ز خاقانی این منطق الطائر بشنو      که چون او معانی سرایی نیابی  
( دیوان خاقانی ، ص ۴۱۹ )

کوه دانش را چو داود از نفس      منطق الطائر از خوش آوایی فرست  
( دیوان خاقانی ، ص ۸۲۶ )

### منطق الطیر

و بهمین معنی است ترکیب « لسان الطیور » در این بیت :

لسان الطیور از دمش یابی ار چه جهان را سلیمان لوابی نیابی  
 اما شیخ عطار در تسمیه منطق الطیر بی گمان منظورش زبان استعداد و ظهور  
 مرتبه و مقام هر یک از مردان و روندگان طریق حقیقت است چنانکه در آخر این  
 منظومه پرده از روی این راز بر گرفته و آشکارا بیان کرده است :

من زبان نطق مرغان سر بر سر با تو گفتم فهم کن ای بیخبر  
 در میان عاشقان مرغان درند کز قفس پیش از اجل درمی پرند  
 جمله را شرح و بیانی دیگر است زانکه مرغان را زبانی دیگر است  
 پیش سر مرغان کسی آکسیر ساخت کو زبان جمله مرغان شناخت  
 ۱۰ (منطق الطیر ، ص ۳۱۹)

و مولانا جلال الدین محمد در مثنوی شریف « منطق الطیر سلیمانی را » بدین  
 معنی آورده و تفسیر نموده است :

منطق الطیر سلیمانی بیسا بانگ هر مرغی که آید می سرا  
 چون بمرغان فرستاده است حق بانگ هر مرغی بدادست سبق  
 مرغ جبری را زبان جبر کو مرغ پراشکسته را از صبر کو  
 مرغ ضایر را توخوش دارو معاف مرغ عنقا را بخوان اوصاف قاف  
 مرغ کیوتر را حذر فرما ز باز می کنش با نور جفت و آشنا  
 و آن نجفاشی را که ماند اوبی نوا مرغ خردسانرا نما اشراف صبح  
 همچنان می روز دهد تا عاقب ره نما و الله اعلم بالصواب  
 ۱۵  
 ۲۰ (مثنوی ، دفتر چهارم ، طبع لیدن ، ص ۳۲۹)

پس « منطق الطیر سلیمانی » فهم استعداد و درجه حال و سخن گفتن بر وفق  
 آنت و مقصود از مرغان ، ارواح یا حدود و اطوار وجود است در مراتب مختلف

## آثار عطار

و بدین مناسبت هم مولانا در ذیل این ابیات می فرماید :

چون سلیمان سوی مرغان سبا      يك صفیری کرد بست آن جمله را  
جز مگر مرغی که بدبی جان و پر      با چوماهی گنگک بود از اصل کر

این کتاب پس از حمد خدا و نعمت رسول و ذکر مناقب چهار یار و اندرز  
بمتمتعبان شروع می شود بوصف سیزده مرغ که هر يك نمودار صفتی هستند و شیخ  
عطار در وصف آنها از قصص دینی و اطلاعات ساده عامیانه استفاده می کند و در حقیقت  
این قسمت بمنزله زمینه سازی و تمهید مقدمه است برای ورود در اصل مطلب و طرح  
اساسی کتاب .

۱۰ اما طرح اصلی عبارتست از اجتماع مرغان و مجمع ساختن آنها برای برگزیدن  
و پیدا کردن پادشاهی که بر آنها فرمانروایی کند زیرا معتقد بوده اند که بدون  
پادشاه زندگانی کردند و آسوده زیستن کاری دشوار و صعبنا کست و در آن مجمع  
هدهد بیا می خیزد و سخن می گوید و خود را بدانکه فرستاده سلیمان سوی بلقیس  
بوده وصف می کند و سیمرغ را شایسته سلطنت و فرمانروایی بر مرغان معرفی می نماید  
۱۵ و زان پس هر يك از مرغان عذری پیش می آورند و از طلب سیمرغ و پژوهش جایگاه  
و کتاف وی تن می زنند و ای هدهد هر يك را جوابی شایسته می دهد و اقناع می کند  
تا بالاتفاق او را بهدایت و پیشوایی برمی گزینند و او بر کرسی می نشیند و مجلس  
گفتن آغاز می کند، مرغان مشکلات خود را عرضه می کنند و هدهد پاسخ صواب  
و درست می دهد و منازل و مدارج طلب را بشرح بازمی گوید، مرغان براه می افتند  
۲۰ و اکثر در طلب مقصود جان درمی بازند تا سی مرغ نحیف و بال و پر سوخته بحضرت  
سیمرغ می رسند و آنجا درمی یابند که طالب و مطلوب یکیست زیرا آنها سی مرغ  
طالب بودند که مطلوبشان سیمرغ بود .

مقصد حقیقی عطار در این مثنوی بیان کیفیت وجود یا بررستن طلب در دل

### منطق الطیر

طالب و رسیدن او بدرجه ارادت است که این معنی را درضمن مجمع ساختن مرغان و انتخاب هدهد برهنمونی باشارت و کنایت باز نموده است و پس از آن بذکر حالات مختلف مریدان و وساوس و خطراتی که بوقت سلوک برای آنها پیش می آید پرداخته و علاج هر یک را باز گفته و موانع و قواطع طریق را نشان داده است .

چنانکه در تحلیل و نقد مطالب منطق الطیر بشرح گفته ایم جوابهای هدهد اغلب تمام و مقنع و بعضی نیز ناقص و ناپذیرفتنی است ولی بهرحال این سؤال و جوابها نمونه طرز تفکر مریدان و مشایخ و مباحثی که درخانقاههای قرن ششم و هفتم اتفاق می افتاد تواند بود و ازین جهت قسمتی از نکات تربیت سلاک و رموز سلوک را روشن تواند کرد و نمی توان قیمت ادبی و عرفانی آنرا انکار نمود .

در این مثنوی، بحث می شود از سلوک و سیر الی الله و مقامات تبئیل تا فنا که آخرین مرحله بیست که مرغان بدان واصل شده اند ولی بیشتر نظر شیخ متوجه است بذکر آفات سلوک و قواطع طریق و راستی آنکه عطار خوب توانسته است آن امراض و آفات را تشخیص کند و علاج آنها را باز نماید و تفاوت آن با کتاب دیگر وی « مصیبت نامه » از همینجاست زیرا در مصیبت نامه نیز از سیر فی الخلق و سیر الی الله بحث کرده ولی در آن مثنوی بر ذکر منازل و مدارجی که سالک باید بر آنها بگذرد همت گماشته بدون آنکه شرح آفات و موانع را برعهده گرفته باشد .

نتیجه این دو مثنوی نیز باهم تفاوت دارد از آن جهت که غایت سیر سالک در مصیبت نامه آنست که همه چیز را در خود می بیند و این اشارتی است از بقا و منتهای سلوک مرغان، فنای در سیم رخ است و شیخ سربقا، بعدالفنا را بوقت دیگر بازمی گذارد علاوه بر آنکه سالک (در مصیبت نامه) پس از سیر آفاقی و انفسی بمقام عبودیت متحقق می شود (مصیبت - نامه، ص ۳۶۳) که حاکی از بقا و وجود عبد است و مرغان (در منطق الطیر) بجایی میرسند که اشارت و خیر آنجا منقطع می شود و درعالم بی اشایی و بی خبری مستغرق

## آثار عطار

می کردند و بنا بر این هدف سلوک در منطق الطیر عالی تر است تا در مصیبت نامه .

تفاوت دیگر میان این دو مثنوی که بظاهر متناقض می نماید  
در شماره و ادبهاست که شیخ آنها را در مصیبت نامه عبارت دانسته  
است از پنج وادی : حس ، خیال ، عقل ، دل ، جان (مصیبت نامه

پنج وادی یا هفت

وادی

ص ۳۶۳ - ۳۱۱ ) و در منطق الطیر بهفت وادی : طلب ، عشق ، معرفت ، استغنا ،  
توحید ، حیرت ، فقر و فنا ( منطق الطیر ، طبع طهران ۲۹۱ - ۲۲۷ ) رسانیده است

باید دانست که وادی در اصطلاح صوفیان بمعنی راه صعب و منزل خطرناکست و بدین  
جهت نظر ایشان بر حسب احوال خود در شماره اودیه مختلف افتاده است چنانکه

عبدالله انصاری آنها را در منازل السائرین عبارت از ده وادی : احسان ، علم ، حکمت ،

بصیرت ، فراست ، تعظیم ، الهام ، سکینه ، طمأنینه ، همت ( شرح منازل السائرین ،  
طبع طهران ، ص ۱۹۸ - ۱۳۸ ) گرفته و مجموع منازل را که بنظروى صدمنزست

مشمول بر هزار مقام نیز صد میدان نامیده است ( کتاب : صد میدان تألیف عبدالله  
انصاری ، طبع مصر ) و بنا بر این وادی اسمی است عام که حقیقت و عده آن بحسب

نظر و درجه شهود متصوفه مختلف می گردد و شیخ عطار نیز بدین جهت عده آنها

را پنج یا هفت می آورد علاوه بر آنکه گفته شیخ در مصیبت نامه ناظر است بمراتب  
ادراک یا مدرکات انسانی که در حقیقت شؤون و اطوار روح است از جهت نزول تا

ادراک مقید حسی و از جهت صعود تا درجه نامحدود و لطیف روحانی و منظور وی  
در منطق الطیر بیان احوال و تحولات باطن سالک است از مرحله طلب یعنی نخستین

منزل ساوک تا آخرین قدم که فقر و فناست و بعضی از آنها صفت طالب و سالک است

مانند : طلب ، حیرت - و بعضی صفت مطلوبست مانند : استغنا که باعتبار ظهور و  
شهود آن از منازل سلوک شمرده می شود و از آن میان معرفت و عشق صفت مشترکست

و ازینرو میان سخنان شیخ ما در این دو مثنوی ( منطق الطیر ، مصیبت نامه ) اختلاف



## منطق الطیر

و تناقضی وجود ندارد با این تفاوت که تعبیر : « هفت وادی » میان صوفیان شهرت یافته و « پنج وادی » مشهور نشده است .

۵. روش شیخ در این مثنوی مانند سائر آثار وی ( بخلاف اسرارنامه ) آنست که مطالب بسیار غامض و نکات دقیق را بزبانی روشن و ساده بیان می کند و اگر لازم باشد گفته خود را باحادیث یا امثال و حکایات ظریف و دلکش تأیید می نماید و توضیح می دهد بی آنکه بطرح اشکالات و جواب آنها مشغول گردد و باثبات گفته خود و ردّ و نقض عقیده مخالف بپردازد و بدین سبب این منظومه هر چند بسیاری از رموز و اسرار عرفان و تصوّف را متضمّن است باز هم مانند اشعار و غزلهای عاشقانه مؤثر و دل انگیز است و شاید خواننده حس نکند یا کمتر دریابد که با چه مطالب دقیق سروکار دارد همان مطالب که در کتب دیگران چنان بیان شده است که بسا وجود شروح و حواشی حتّی خواندن بر استاد هم بدرستی معلوم و روشن نمی گردد و برآستی آنکه شیخ در بیان مضامین عرفانی بعبارات و اسلوب شاعرانه سخت هنرمند و زبردست است و این نکته از مقایسه آثار او با حدیقه سنایی و مخزن الاسرار نظامی که گاه
۱۰. بگناه تصوّف را با شعر آمیخته است بخوبی ادراک توان کرد .

- بطور کلی عقّار پس از شروع بمطلب اصلی ( اجتماع و مشورت مرغان ) در ضمن سؤال مرغان و جوابهای همد و شرح هفت وادی سخن را با يك یا چند حکایت که بعنوان توضیح می آورد تأیید و تأکید نموده است ، این حکایات غالباً کسوتاه و ظریف است و شیخ آنها را بالفاظ ساده و فصیح و تعبیرات دلکش و مؤثر آرایش داده مگر وقتی که نوبت بوصف جمال می رسد که در آن مورد تا حدّی صنایع و فنون ادبی را کار بسته است چنانکه در صفحه ۵۲ ، ۸۳ ، ۲۷۱ ، ۲۸۴ ، ۳۰۵ .
۲۰. کوتاه ترین حکایت در منطق الطیر حکایتی است از رابعه ( ص ۲۳۴ ) که آنرا

## آثار عطار

نمودار ایجاز غیر مختل بلکه اعجاز می‌توان شمرد و شیخ مطلبی را که بسیار مهم است در دو بیت گنجانیده است بدینگونه :

بیخودی می‌گفت در پیش خدای

کای خدا آخر دری برمن گشای

رابعه آنجا مگر بنشسته بود

گفت ای غافل کی این در بسته بود

و درازترین قصه داستان شیخ صنعانت که منظومه‌ی جداگانه‌اش توان شمرد و مشتمل است بر چهارصد و هفده بیت و در مجموعه آثار عطار کمتر قصه بدین طول و تفصیل دیده می‌شود و چنانکه خواهیم گفت یکی از داستانهای عاشقانه و هیجان‌انگیز و شاهکارهای عطار است .

داستان شیخ صنعان  
و مأخذ آن

قبل از آنکه بیحث درین داستان بپردازیم خوانندگان عزیز را بدین نکته متوجه می‌سازیم که از عهد قدیم و صدر اسلام بعضی از خلفاء اموی و عباسی و اکثر مردم با ذوق و

شادخوار و عاشق پیشه و باده‌گسار بدیرهای مسیحیان که در اقطار ممالک اسلامی وجود داشت روی آور می‌شدند و روزها در آنجا اقامت می‌گزیدند .

دیرها یا دیارات عموماً در مواضع نزه و بر دامنه کوهها و کنار رودخانه‌ها و چشمه‌های شیرین و گوارا بنا شده بود و گرداگرد آنها را حصار می‌احاطه می‌کرد و درون آنها کلیسیا و کتابخانه ( برای مطالعه و بحث در علم لاهوت ) و اطافه‌ای متعدد ( قلایا ) برای زندگانی راهبان و انبار غذا و مشروبات و مطبخ می‌ساختند مراسم مسیحیان در اعیاد و نرم‌خوبی و حسن معاشرت آباء کنیسه و رهبان و آزادی که درون دیرها برای مسلمانان فراهم بود خواه ناخواه آنانرا بدرون دیر می‌کشاند همچنین پاکیزگی دیرها و آداب دانی تارکان دنیا و باده‌های سالخورده که در

### منطق الطیر

دیرها بهم می‌رسید و موجب آن می‌شد که ظریف طبعمان اسلام بجهت تحصیل آسایش و آرامش خاطر و عیش و نشاطی دور از هجوم عامه و خشک زاهدان دمشق و بغداد و بلاد مصر بدانجا پناه برند. روزی چند با فراغ بال و امنیت ضمیر سر بردامن آسایش و کامرانی فرو نهند و در کنار عیش و سرور فرو خسینند.

علاوه بر اینها آرایش و نقوش و تصاویر زیبای دیرها و اصوات دل‌انگیز و نغمات سرودهای روحانی و بی‌حجابی و گشاده رویی دختران دیرنشین برای قومی که از همه این امور ممنوع بودند آن‌چنان مؤثر می‌افتاد که مردان مرد و پیران پای‌برجا را درمی‌لفزانید تا چه رسد بمسلمان رویان نرسادل و تر دامنان کفراندیش که در نخستین گام آتش در خسرمن نیکنامی می‌زدند و بدام هوی و هوس درمی‌افتادند.

از خلفاء اموی هشام بن عبدالملک (معجم البلدان، طبع مصر، ج ۴، ص ۱۳۶) و ولید بن یزید (معجم البلدان ج ۴، ص ۱۲۸) و از خلفاء عباسی مأمون (دیارات شامی طبع بغداد، ص ۱۱۳) و برادر وی امین (معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۳۵) و متوکل (معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۳۹) و معتضد (معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۴۱) بدیرها می‌رفتند و در وصف مجالس طرب که آنجا گسترده می‌شد شعر می‌سرودند مانند امین که در وصف دیر حنظله (معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۳۵) و معتضد که در صفت دیر الملک شعر گفته‌اند (دیارات، ص ۶۳)

در نتیجه این آمد و شدها بالطبع گروهی نیز از آداب و عادات مسیحیان متأثر می‌شدند و آنرا می‌ستودند چنانکه محمد بن عبدالرحمن ثروانی گفته است:

وَأَصْطَبِخُ فِي الدَّيْرِ الْأَعْلَى      فِي الشَّعَائِنِ أَصْطَبَاحاً  
إِنْ مِنْ لَمْ يَصْطَبِجْهَا الْيَوُّ      مَ لَمْ يَلْقَ نَجَاحاً  
ثُمَّ قَلْدَنِي مِنَ الزَّيْتُونِ      وَالْخُوصِ وَ شَاحاً

آثار عطار

فِي السَّعَانِينَ وَإِنْ لَا قَيْتَ      فِي ذَاكَ أَفْتِضاحاً  
عَظَمَ الْأَعْلَامَ وَالرُّهْبَانَ      وَالصُّلْبَ الْإِلاحاً  
(ديارات، ص ۱۱۳)

۵ و یکی دیگر از شعرا در ضمن ستایش زندگانی دیرنشینان بآداب و عادات عرب طعنه زده و گفته است :

عُمِرْتُ بِقَاعِ عَمْرِ الزَّعْفَرَانِ      يَفْتِيَانِ عَطَارِ قَوِّهِ هِجَانِ  
.....

۱۰ وَغَزَلَانَ مَرَاتِمَهَا فُوَادِي      شَجَانِي مِنْهُمْ مَا قَدَّ شَجَانِي  
رَضِيْتُ بِهِمْ مِنَ الدُّنْيَا نَصِيْبِي      غَنِيْتُ بِهِمْ عَنِ الْبَيْضِ الْغَوَانِي  
أَقْبَلُ ذَا وَآلْتَمَّ حَنْدَ هَذَا      وَهَذَا مُسَعِدُ سَلِسُ الْغِنَانِ  
فَهَذَا الْعَيْشُ لَا حَوْضَ وَنُؤْي      وَلَا وَصْفُ الْمَعَالِمِ وَالْمَعَانِي

و عبدالله بن عباس بن فضل بن ربیع که از خاندان مشهور ربیع حاجب است و جدش فضل از رجال معروف دوره رشید و امین است اعتراف می کند که صلیب یکی از دختران دیرنشین را بوسیده است :

قَدْ لَوْنَا بِطَبِيْبَةِ نَجْتَلِيهِ      وَسَطَ دَيْرِ الْقَسْبِيسِ مَائِرِ جَبِيسِ  
تَتَنَّى بِسِنَّنِ جَبِيْدِ غَزَالِ      ذِي صَلِيْبٍ مُفْقِضِ آبْنُويسِ  
كَمْ لَثِمْتُ الصُّلْبِ فِي الْجَبِيْدِ مِنْهُ      كَهَلَالِ مُكَلِّلِ يَشْمُويسِ

۲۰ (معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۶۹، دیارات که بدیگری نسبت داده است ص ۱۴۷) و بعضی نیز ازین درجه یا فراتر نهاده و گرایش خویش را بکیش مسیح و آیین

منطق الطير

نرسایان پنهان نکرده‌اند و اینک پیشرو این نردامنان یزیدبن معاویه می‌گوید :

و شَمْسَةَ كَرَمٍ بَرُّجَهَا قَعْرُ دَنِيهَا

فَمَطْلَعُهَا السَّاقِي وَ مَغْرِبُهَا فَعِي

۵

فَإِنْ حُرِّمَتْ يَوْمًا عَلَى دِينَ أَحْمَدٍ

فَخُذْهَا عَلَى دِينَ الْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمَ

(حلبه الکمیت ، طبع مصر ۱۳۵۷ ، ص ۱۴۰ - ۱۳۹)

وسری رفاء از شعراء قرن چهارم پیروی ابن خلیفه ست کیش گفته است :

حَتَّى إِذَا أَنْطَقَ النَّاقُوسَ بَيْنَهُمْ

۱۰

مَزْنُ الْخَضِرِ رُومِي الْقُرَابِينِ

يَرَى الْمَدَامَةَ دِينًا حَبْدًا رَجُلٌ

يَعْتَدُ لَذَّةَ دُنْيَاهُ مِنْ الدِّينِ

(معجم البلدان ، ج ۴ ، ص ۱۵۱)

و ابو کامل تمیم بن معرج طائی از شعراء اوائل قرن پنجم عین مضمون شعر

۱۵

یزید را در گفته خود می‌آورد :

إِنْ قِيلَ إِنَّ الرَّاحَ حُرِّمَ شُرْبُهَا

عَنْ أَهْلِ دِينَ مُحَمَّدٍ فَتَنْصِرِ

(دمية القصر ، نسخه خطی متعلق بشکارنده)

طبیعی است که درضمن این آمیزشها الفت و دوستی حصول می‌یافت و گاهی

۲۰ یزکار بعشق و جنون می‌کشید و ازین هیان داستان سعد یا سعید و راق از معاصرین

### آثار عطار

ابوالعلاء معری ( که در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم می زیست ) که به بر ترسا زاده‌یی از اهل رُها بنام عیسی شیفته شد و با وی بدیر رفت و مسکن گرفت تا کار برسوایی کشید و ازدیر بیرونش کردند و سر در سر این سودا کرد شهرت یافته است . ( معجم الادباء طبع مصر، ج ۴ ، ص ۱۲۲ - ۱۱۶ ، تزیین الاسواق ، طبع مصر ، ص ۱۶۹ - ۱۶۸ )

دیگر قصهٔ مدرك بن علی شیبانی است که از بادیه نشینان بصره بود و هنگام کودکی بیفداد رفت و فقه و عربیت و ادب آموخت و شعر می سرود و بسیاری از اوقات بدیر الزرم می رفت و در آنجا بر ترسا زاده‌یی موسوم بعمرو عاشق شد و دین و دلش از دست رفت و عاقبت جان بر سر این کار نهاد ( معجم الادبا ، طبع مصر، ج ۴ ، ص ۱۲۶ - ۱۲۲ ج ۱۹ ، ص ۱۴۶ - ۱۳۵ معجم البلدان ، طبع مصر ج ۴ ، ص ۱۴۱ تزیین الاسواق ، طبع مصر ۱۶۱ )

این عاشق سودایی در وصف حال خود شعرها سروده و از آن جمله مزدوجه او دارای اهمیت بسیار است زیرا شاعر در این منظومه اصطلاحات مسیحیان را گنجانیده و رسوم و آداب ایشانرا بیان کرده و بصورت سوگند نامه بیست مبینی بر آنچه ترسایان مقدس می شمرده اند و اودرین معنی از ابونواس بن هانی تقلید کرده ولی از جهت تفصیل بر او ترجیح دارد .

قصیدهٔ ابونواس را شابثی در « الدیارات » نقل کرده ( طبع بغداد ، ص ۱۳۱ ) و مزدوجهٔ مدرك در معجم الادبا و تزیین الاسواق مندرج است .

و ظاهراً خاقانی شروانی در قصیدهٔ معروف :

فلك كجج رو تر است از خط ترسا      مرا دارد مسلسل راهب آسا

بگفتهٔ ابونواس و مدرك بن علی نظر داشته است .

دیگر داستان عبادهٔ شاعر است ( متوفی ۲۵۰ ) که دل باخته یکی از راهبان

### منطق الطیر

شد، و برخلاف سعید و راق و مدرك بن علی معشوق را فریفت و با خود از دیر برون آورد.

- دیگر ازین داستانش قصه شخصی است موسوم باین السقا که ابوالفرج بن جوزی و ابن الاثیر (المنتظم طبع حیدرآباد، کامل ابن الاثیر، حوادث ۵۰۶ و ۵۳۵) و سبط ابن الجوزی در مرآة الزمان (طبع حیدرآباد) در ذیل حوادث سنه ۵۰۵ و حوادث ۵۳۵ (که در اینجا برخلاف گفته خود ورود یوسف بن ایوب را بیفداد مانند جد خود ابوالفرج بن جوزی و ابن الاثیر در سنه ۵۰۶ دانسته است) نقل کرده اند که چون ابویعقوب یوسف بن ایوب همدانی (۴۴۱ - ۵۳۵) بیفداد وارد شد و در نظامیه بغداد مجلس وعظ بیا کرد روزی مردی متفقه از وی مسأله‌یی پرسید و او را آزار کرد و سخن بی ادبانه گفت ابویعقوب گفت بنشین که از سخن تو بوی کفر می شنوم و شاید که سرانجام مسلمان نمیری و پس از اندک مدتی ابن السقا بدیار روم رفت و کیش ترسایان گرفت.

وعفیف الدین ابو محمد عبدالله بن اسعد یافعی (متوفی ۷۶۸) در کتاب مرآة الجنان

- ۱۰ (طبع حیدرآباد، جزو سوم) و ذیل حوادث سال ۵۳۵ اضافه می کنند که پس از چندی که ابن گفت و گو ما بین ابن السقا و ابویعقوب یوسف واقع شد فرستاده ملک روم نزد خلیفه آمد و ابن السقا پیش وی رفت و گفت مرا با خود ببر که می خواهم دین اسلام را رها کنم و بدین مسیح در آییم فرستاده پذیرفت و ابن السقا با او بقسطنطنیه رفت و نصرائت اختیار کرد و بر آن کیش بدرود جهان گفت.
- ۲۰ و همواز قول ابو عبدالله محمد بن محمود معروف باین النجار نقل می کند که ابن السقا از قاریان قرآن بود و قرات نیک می دانست و با این حال او را در قسطنطنیه دیدند که بر دگه‌یی مریض افتاده بود و مگس از خود می راند و ازو پرسیدند که

### آثار عطار

از قرآن هیچ با یاد داری گفت تنها همین آیه را بیاد دارم: «رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ»

سپس یافعی می گوید که در یکی از کتب خود از روی مناقب عبدالقادر کیلانی نقل کرده ام که علت کفر ابن السقا بی ادبی او بود نسبت بیکی از اولیا که او را غوث می گفتند و ابن السقا برسات از طرف خلیفه بروم رفت و بر دختر ملک عاشق شد و طلبکاری او کرد گفتند این امر امکان ندارد مگر اینکه نصرانی شوی و بدین سبب ترك مسلمانان گفت.

ابوالفلاح عبدالحتی بن عماد الحنبلی در شذرات الذهب (طبع مصر، ج ۴، ص ۱۱۱ - ۱۱۰) عین مطالب یافعی را نقل کرده و گفته است که داستان اخیر یعنی رسالت ابن السقا از طرف خلیفه و عشقش بر دختر ملک روم و مسیحی شدنش در کتاب «البهجة» آمده است.

و بی گمان مقصود وی کتاب بهجة الاسرار و معدن الانوار فی مناقب السادة الاخيار تألیف نورالدین ابوالحسن علی بن یوسف ابن جریر لخمی شظنوفی شافعی است معروف بابن جهضم همدانی که آنرا بگفته مؤلف کشف الظنون بسال ۶۶۰ (۱) تألیف نموده است.

و اصل این روایت در کتاب بهجة الاسرار با حذف اسناد بدینگونه آمده است:  
أخبرنا أبو سعید عبد الله محمد (كذا) بن هبة الله بن علی بن المطهر بن ابي عصرون التميمي الشافعي بدمشق سنة ثمانين وخمسائه قال رحلت

۱ - این روایت بدون بدون شبهه سهو است زیرا مؤلف بهجة الاسرار در صدر روایات خود که اسناد هر روایت را نقل می کند تاریخ سماع خود را قید می نماید و بعضی از آنها را بتاریخ ۶۷۰، ۶۷۱ مورخ ساخته است. (بهجة الاسرار، طبع مصر، ص ۴، ۳)



منطق الطير

- وَأَنشَأَبَ إِلَى بَغْدَادَ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ وَكَانَ ابْنُ السَّقَاءِ يَوْمئِذٍ رَفِيقِي فِي الْأَشْتِعَالِ بِالنِّظَامِيَّةِ وَكُنَّا نَتَعَبَّدُ وَنُزَوِّرُ الصَّالِحِينَ وَكَانَ بَغْدَادَ يَوْمَئِذٍ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ الْعُوْثُ وَكَانَ يُقَالُ عَنْهُ إِنَّهُ يَظْهَرُ إِذَا شَاءَ وَيَخْفَى إِذَا شَاءَ فَصَدَّتْ أَنَا وَابْنُ السَّقَاءِ وَالشَّيْخُ عَبْدُ الْقَادِرِ الْجِيلِيُّ وَهُوَ يَوْمئِذٍ شَابٌّ إِلَى زِيَارَتِهِ فَقَالَ ابْنُ السَّقَاءِ وَنَحْنُ فِي الطَّرِيقِ الْيَوْمَ أَسْأَلُهُ عَنْ مَسْأَلَةٍ لَا يَدْرِي لَهَا جَوَابًا فَقُلْتُ أَنَا أَسْأَلُهُ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَانظُرْ مَا يَقُولُ فِيهَا فَقَالَ الشَّيْخُ عَبْدُ الْقَادِرِ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ أَسْأَلَهُ شَيْئًا أَنَا بَيْنَ يَدَيْهِ أَنْتَظِرُ بَرَكَاتِ رُؤْيَيْهِ فَلَمَّا دَخَلْنَا عَلَيْهِ لَمْ نَرَهُ فِي مَكَانِهِ فَمَكَّنْنَا سَاعَةً فَادَاهُو جَالِسٌ فَنَظَرَ إِلَيَّ ابْنُ السَّقَاءِ مُغْضِبًا وَقَالَ وَيْلَكَ يَا ابْنَ السَّقَاءِ تَسْأَلُنِي ١٠ عَنْ مَسْأَلَةٍ لَا أَدْرِي لَهَا جَوَابًا هِيَ كَذَا وَجَوَابُهَا كَذَا أَنِّي لَأَرَى نَارَ الْكَفْرِ تَلْتَهَبُ فِيكَ ثُمَّ نَظَرَ إِلَيَّ وَقَالَ يَا عَبْدَ اللَّهِ تَسْأَلُنِي عَنْ مَسْأَلَةٍ لِيَنْتَظِرَ مَا أَقُولُ فِيهَا هِيَ كَذَا وَجَوَابُهَا كَذَا لَتَخْرُنَّ عَلَيْكَ الدُّنْيَا إِلَى شَحْمَتِي أُذُنِيكَ بِإِسَاءَةِ أَدَبِكَ ثُمَّ نَظَرَ إِلَى الشَّيْخِ عَبْدِ الْقَادِرِ وَادْنَاهُ مِنْهُ وَأَكْرَمَهُ وَقَالَ لَهُ يَا عَبْدَ الْقَادِرِ لَقَدْ أَرْضَيْتَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ بِأَدَبِكَ كَأَنِّي أَرَاكَ بَغْدَادًا وَقَدْ صَعَدْتَ ١٥ عَلَى الْكُرْسِيِّ مَتَكَلِّمًا عَلَى الْمَلَأَاءِ وَقُلْتَ قَدِمِي هَذِهِ عَلَيَّ رَقَبَةٌ كُلٌّ وَلِيَ اللَّهُ وَكَأَنِّي أَرَى الْأَوْلِيَاءَ فِي وَقْتِكَ قَدْ حَنُّوا رِقَابَهُمْ أَجْلَالًا لَكَ ثُمَّ غَابَ عَنَّا لَوْقَتَهُ فَلَمْ نَرَهُ بَعْدَ ذَلِكَ قَالَ وَأَمَّا الشَّيْخُ عَبْدُ الْقَادِرِ فَانَّهُ ظَهَرَتْ أَمَارَةٌ

آثار عطار

قر به من الله تعالى و اجمع عايه الخاص والعام وقال قدمي هذه على رقة كل ولي لله واقرت الاولياء لفضله في وقته واما ابن السقاء فانه اشتغل بالعلوم الشرعية حتى برع فيها وفاق اهل زمانه واشتهر بقطع من يناظره في جميع العلوم وكان ذا لسان فصيح وسمت بهي فادناه الخليفة منه وبعثه الى ملك الروم رسولافراه الملك ذاقون و فصاحة وسمت فاعجب به وجمع له القسيسين والعلماء بدين النصرانية وناظروه فافحهم عجزا فعمم عند الملك ثم رأى بنتا للملك ففتن بها وسأل الملك اياما ان يزوجه بها فابى الا ان يتنصر فاجابه وزوجه بها فذكر ابن السقاء كلام الغوث وعلم انه اصيب بسببه .

( بهجة الاسرار ، طبع مصر ، ص ٦ ) و اختلاف روايات گذشته ( از ابن الجوزي و ديگران ) در مورد علت مسيحي شدن ابن السقا با گفته مؤلف بهجة الاسرار كه علت آنرا ابتلاء بعشق دختر ملك روم دانسته و ديگران بهيج وجه اين نكته را ذكر نكرده اند شاعري است قوی كه داستان شيخ صنعان در اين مطلب بي تأثير نبوده است ١٥ اكنون گويم كه قصه ابن السقا در قرن ششم مشهور بوده و خاقاني هم در شعر خود ياد کرده است :

بدل سازم بزَنار و بُرُنس ردا و طيلسان چون پور سقا

و ممكنست كه شاعري سحر آفرين مانند عطار از اين حكايه يا قصه مدرك بن علي و داستان سعد يا سعيد و راق زهينه يي مناسب بدست آورد و با تصرفات شاعرانه آنرا بصورت قصه « شيخ صنعان » در نظم كشد ولي خود شهرت حكايه ابن السقا و

### منطق الطیر

دیگران علی‌القطع بشیخ ما مجال آنرا نمی‌داده است که پهلوان داستان را عوض کند و از پیش خود نام شخصی را بیفزاید که او را هیچکس نمی‌شناخته و در کتابی نیاروده بخصوص که لفظ «ابن سقا» یا «پورسقا» نیز با وزن منطق الطیر مناسب است و عطار می‌توانست بجای «شیخ صنمان پیرعهد خویش بود» بگوید: پورسقا پیر عهد خویش بود.

و حقیقت امر آنست که داستانی نزدیک‌تر بروایت شیخ عطار موجود است که بی‌گمان شیخ ما آنرا در نظر داشته و در منطق الطیر بنظم آورده است.

در کتابخانه ابا صوفیا در استانبول مجموعه‌بی وجود دارد  
بشماره (۲۹۱۰) مشتمل بر رسائل چند از صوفیان مشهور  
مانند عین‌القضاة میانجی و ابویعقوب یوسف بن ایوب همدانی

### ماخذ اصلی قصه شیخ صنمان

و صدرالدین قونوی که در سال ۷۰۶ کتابت شده و در آخر آن نصیحة الملوک از محمد غزالی و پس از آن رساله دیگر موسوم بتحفة الملوک نیز منسوب باو قرارداد که مشتملست بر یازده باب در اصول و فروع و طرفی از قصص انبیا و چیزی از حکایات مشایخ و چنانکه در مقدمه کتاب می‌بینیم مصنف آنرا بخواش سلطان عصر تألیف نموده است.

نام این کتاب را تا جاییکه نگارنده اطلاع دارد در جزو مصنفات غزالی ذکر نکرده‌اند و محمد بن محمد حسینی زبیدی در شرح احوال علوم‌الدین مشهور بانحاف السادة المتقين (طبع مدر، ج ۱، ص ۴۴ - ۴۱) که مؤلفات غزالی را باستقصاء تمام بر شمرده اسم این کتاب را نیاروده است و در مقدمه کتاب نیز نام مؤلف مذکور نیست و غزالی از فقهاء شافیه محسوب است و در باب نهم از کتاب تحفة الملوک احکام صید بر وفق مذهب ابوحنیفه یاد شده ولی هیچیک از اینها موجب این نمیشود که ما کتاب تحفة الملوک را بکس دیگر نسبت دهیم زیرا قدا نیز فهرست کامل و مرتب

## آثار عطار

از تألیفات علما و دانشمندان کشور نداشته‌اند و نسخ گاه معدود و منحصر بفرده بود و در نقطه‌یی از وجود آنها مطلع بوده‌اند و در نقطه دیگر ممکن میشد که اسم آنها را ننشیده باشند و گاهی نیز مصنفین کتب خود را بنام یکی از سلاطین یا رجال تألیف می کردند و در خزانه کتب ایشان محفوظ می ماند و احدی از وجود آنها اطلاع نمی یافت و اتفاقاً این کتاب هم بنام یکی از سلاطین و در اندرز بسوی تألیف شده و عمّا قریب حدس خود را درباره تعیین وی باز خواهیم گفت و اما اینکه نام غزالی در اول کتاب ذکر نشده هم دلیل نمیشود بجهت آنکه نام وی در مقدمه نصیحة الملوك هم مذکور نگردیده است .

۱۰ و چون ممکنست که غزالی در باره احکام صید عقیده پادشاهی را که کتاب بنام اوست رعایت کرده باشد ایراد سوم نیز قوتی ندارد و بهر صورت تا دلیل قاطعی بر انتساب این کتاب بکس دیگر بدست نیامده ما این کتاب را با اعتماد نسخه مکتوب در ۷۰۶ از غزالی می شناسیم .

۱۵ هیچ شك نیست که این کتاب ما بین سنه ۴۹۲ و سال ۵۸۳ برشته تحریر در آمده بقرینه آنکه مصنف در باب یازدهم ( در حث بر جهاد ) چنین نوشته است :  
« و جهاد اصلی است از اصول دین آن جهادی است که بدار الکفار روند و با ایشان در دیار ایشان قتال کنند اما امروز خود کاری دیگر است که کافران دیار اسلام بگرفته‌اند و منبرهای مسلمانان برداشته‌اند و روضه خلیل علیه السلام خوک خانه کرده‌اند و محراب زکریا و مهد عیسی علیهم السلام ( کذا ) خم خانه کافران کرده‌اند و قبله صد و بیست و چهار هزار نبی بگرفتند و شعار اسلام دور کردند و کفر را اظهار کردند و امروز واجبت همچون نماز فریضه بر سلطان اسلام که ایشان را قلع کند و اگر تقصیر کند خدای تعالی با او عتاب کند و در خواهد و گوید بلاد اسلام کافران بگرفتند و زن و فرزند مسلمانان اسیر بردند و من ترا قوت و قدرت

### منطق الطیر

و لشکر داده بودم چرا مسلمانان را بفریاد نرسیدی و بلاد اسلام باز نستدی ای عزیز روزگار و قرّة العین اسلام و مسلمانان کسی دیگر زهره ندارد که بی مسامحه و مدهانه باتو بگویم بشنو و بدان که این عهده از گردن خود بیرون کردیم و با خانه تو افتاد .  
و در موضع دیگر از همین باب می گوید : « ای عزیز و قرّة العین اسلام این عمر بخواد رفت لابد بخواد برید و آنگاه تو چه کار خواهی کرد این بهتر که عمر در رضای خدای تعالی نفقه کنی و بیت المقدّس که قبله انبیاست علیهم السلام از کافران باز ستانی و تریبه خلیل که خوگ خانه کافران کرده اند از دست ایشان بیرون آری و دارالاسلام از نجاسة اهل کفر و شرک پاک کنی . »

- ۱۰ و چنانکه می دانیم فتح بیت المقدّس و غارت قبه الصخره و مسجد اقصی بدست صلیبیان بتصریح اکثر مؤرخین<sup>۱</sup> در ۲۳ شعبان ۴۹۲ صورت گرفت و تا ۲۷ رجب سال ۵۸۳ که صلاح الدین آنرا فتح کرد همچنان در تصرف صلیبیان بود پس بدون هیچ شك و شبهت تالیف تحفة الملوك را مقدم بر سال ۴۹۲ و مؤخر از سال ۵۸۳ فرض نتوان کرد و چون غزالی در سال ۵۰۵ وفات یافته می توان گفت که آنرا در سالهای آخر عمر خود تالیف نموده است .

- ۱۰ و پیداست که اهمیّت حادثه فتح بیت المقدّس بدست صلیبیان و تأثر مسلمین بیشتر منوطست بوقتی که این امر تازگی داشته و کهنه نشده و روزگارش مانند

---

۱ - المنتظم لابن الجوزی ، طبع حیدرآباد ، ج ۹ ، ص ۱۰۸ ( که در آنجا « ناک عشر شعبان » می بینیم و ظاهراً غلط طبع شده و اصل : الثالث والعشرون من شعبان بوده است ) ابن الاثیر و ابوالفداء حوادث سنه ۴۹۲ و ۵۸۳ ؛ معجم البلدان لیاقوت الحموی ، طبع مصر ، ج ۸ ، ص ۱۱۸ ؛ السلوك لاحمد بن علی المقریزی ، طبع مصر ۱۹۵۶ الجزء الاول من القسم الاول ، ص ۹۶ ؛ مفرج الكروب فی اخبار بنی ایوب لجمال الدین محمد بن سالم بن واصل ، طبع مصر ۱۹۵۷ الجزء الثاني ، ص ۲۱۱ ؛ مختصر الدول لابن العبری ، طبع بیروت ۱۸۹۰ میلادی ، ص ۳۴۲ و ۳۸۴ ؛ مرآة الزمان ، طبع حیدرآباد ، ج ۸ ، ص ۳۹۷ که استیلاء صلیبیون را بر بیت المقدس بسال ۴۹۱ نوشته است .

## آثار عطار

همه امور بسبب مرور زمان و الف و عادت بدست فراموشی سپرده بوده است و بنا بر این فرض ما در باب تاریخ تألیف تحفة الملوك ( میانه سال ۴۹۲ و ۵۰۵ ) خالی از قسوت نخواهد بود .

۵ اما « سلطان اسلام » که در مقدمه و تضاعیف کتاب مکرر بنام وی برمی‌خوریم و از مصنف درخواسته است تا « کتابی کند در مقاصد مسلمانی در بیان اعتقاد و اختلاف علما و حقیقت عبادات و شرح بعضی از قصص انبیا علیهم السلام و طرفی از هرج بکار آید چون عدل و خلق نیکو و آنچه بدین ماند » با احتمال قوی سنجر بن ملکشاهست که درین تاریخ از جانب برادر خود بر کیارق بن ملکشاه ( ۴۸۵ - ۴۹۸ ) و محمد بن ملکشاه ( ۵۱۱ - ۴۹۸ ) بر خراسان حکومت داشت و بر کیارق و محمد بن ملکشاه که عنوان سلطنت داشتند بر اکثر بلاد ایران فرمانروایی می‌کردند و چون غزالی او را در عمر در طوس اقامت داشته احتمال تألیف کتاب بنام سنجر بن ملکشاه قوی تر بنظر می‌رسد و بطوری که از راحة الصدور ( طبع لیدن ، ص ۱۷ ، ۱۸ ، ۴۱۶ ) مستفاد است و هم بقرائن دیگر سلاطین سلجوقی پیرو مذهب ابوحنیفه نعمان بن ثابت ( ۱۵۰ - ۸۰ ) بوده‌اند و بهمین مناسبت غزالی احکام صید را در باب نهم از این کتاب مطابق مذهب وی تقریر کرده است .

۱۵ باری چه این کتاب حقیقه از آثار غزالی باشد و چه دیگری آنرا تألیف کرده باشد بی هیچ گمان در اواخر قرن پنجم یا اوائل قرن ششم و پیش از آنکه عطار منطق الطیر را بنظم آورد تألیف شده و چون حکایت شیخ صنعان تقریباً مطابق گفته عطار در اینجا موجود است بالطبع این نتیجه بدست می‌آید که این قصه پیش از نظم منطق الطیر در متون فارسی راه یافته و عطار آنرا از پیش خود نساخته و داستان ابن سقّا را نیز تحریف نکرده و مأخذ شیخ ما همین کتاب یا جز آن از متون فارسی بوده است .

### منطق الطیر

اینک قصه شیخ صنعان را مطابق آنچه در باب دهم از تحفة الملوك تألیف محمد غزالی مکتوب سال ۷۰۶ روایت شده است در اینجا نقل می‌کنیم :

- در حکایات چنین آورده‌اند که حرم را پیری بود نام او عبدالرزاق صنعانی و او بزرگ و صاحب کرامات بود و قرب سید مرید داشت شبی خفته بود بخواب دید که بتی بردامن او نشست. بود از خواب درآمد سخت دل‌تنگ و دلش مشغول شد دانست بصفای وقت و روشنایی دل که او را کاری در راه است و بر قدر گذر می‌باید کرد در خاطرش چنان آمد که او را بجانب بلاد روم می‌باید رفت و دلش چنان خواست و ایشان خلاف دل نتوانند کرد روی در بلاد روم نهاد و جمله مریدان با او در راه ایستادند و می‌رفتند روزی بجایی رسیدند کلیسایی دیدند شیخ درنگریست چشم او بر بام کلیسیا بدختر نرسایی افتاد در حال عاشق شد و دلش بیرید چون آن حال شیخ را واقع شد در حال مرقع بیرون آورد و جامه مغان در پوشید کمربندگی بگشاد و زنار تیرگی و نرسایی بر بست مریدان گفتند یا شیخ این چه حالتست گفت ما را بدل چنین کاری افتاد با دل منافقی نتوانیم کرد ظاهر و باطن راست داشتن شرط کارست گفتند اگر ظاهر مسلمان باشی چه زبان بود گفت لشگری بر نظاره گاه فرود آمده است و نظر او بدل است و دل داغ‌گیری دارد ظاهر برنگ اسلام داشتن چه سود دارد که نه ما بندگی بعبادت داشتیم آن نشان دوستی او بود امروز دوستی دیگری که پای در میان نهاد ما را و اگر بندگی چه کار (ظ : وابندگی) مریدان گفتند تا ما نیز موافقت کنیم او گفت که البته نشاید که در مخالفت موافقت نسزد مریدان از دیر رفتند و او را بقضا تسلیم کردند و او خوک بانی می‌کرد و می‌بود پس او را مریدی بود بخراسان بزرگ مردی بخواب دید بخراسان این حالت را دانست که پیر را آفتی افتاده است برخاست و بمگه رفت و با مریدان گفت شیخ کجاست مریدان گفتند شیخ را چنین کاری پیش آمد او گفت شما چرا آنجا مقیم نشدید

## آثار عطار

موافقت را گفتند ما خواستیم که موافقت کنیم شیخ گفت در مخالفت موافقت نبود  
گفت راست گفت شیخ و شما همه عین خلاف بودید و در مخالفت موافقت نبود شما  
سبب مرد خداوند وقت و حال و صفا مقدم و پیر خود را بردید و تسلیم کردید در  
۵ میان شما خود مقبول قولی نبود خداوند همتی نبود چرا جمله آنجا سجاده نیفکندید  
و نگفتید که ما ازینجا بر نخیزیم نان و آب نخوریم تا شیخ ما را باما ندهی پس این  
مرد برخاست و روی در بلاد روم نهاد و می رفت تا ببو رسید شیخ را دید کلاه مغان  
بر سر نهاده و خوک بانی می کرد چو آن حالت را بدید از هیبت بیفتاد و غش کرد  
در آن میان دیده او در خواب شد و رسول را دید علیه السلام باو گفت تو در بلاد روم  
چه می کنی او گفت یا رسول الله تو در بلاد کفر چه می کنی رسول علیه السلام گفت  
۱۰ ما آمده ایم که او پیر عتایی رفته است ما آن برداریم در حال از خواب در آمد شیخ  
را دید کلاه مغان می انداخت و ز نار می برید پس باو گفت آبی بیاور تا غسلی بکنیم  
غسلی بکرد و اسلام تازه کرد و جامعه صلح باز درویشید چون آن دختر حال چنان  
دید بیامد و گفت اسلام بر من عرضه کن شیخ اسلام برو عرضه کرد و همه بهم با کعبه  
آمدند و آن همه تعبیه و کار بیایست تا کبری از کبری سرخیزد و بیساط دولت  
۱۵ اسلام ره برد .

و از مقایسه این روایت با گفته عطار بدین نتیجه می رسیم که میان آنها چندان  
اختلافی وجود ندارد و ارکان قصه در هر دو کتاب یکسانست و قطع نظر از تصرفات  
شاعرانه و فسونکاریهای شیخ در وصف دختر ترسا و وصف شب هجران و مجلس  
۲۰ باده گساری هیچ تفاوت میان آنها بنظر نمی رسد بلکه سیاق و کیفیت بیان قصه در  
تحفة الملوك بوجهی است که می توان از روی حدسی نزدیک بیقین گفت که مأخذ  
اصلی شیخ عطار همین کتاب بوده و هنگام نظم قصه آنرا پیش چشم داشته است .  
و اختلاف عدّه مردان که در تحفة الملوك سبب در منطق الطیر چهار صد آمد



### منطق الطیر

و کیفیت ایمان ترسا از رؤیت انقلاب احوال عبدالرزاق صنعانی چنانکه در تحفة الملوکست و یا بر اثر خوابی که دیده بود بطوریکه در منطق الطیر می خوانیم بوحدت قصه ضرری وارد نمی آورد .

- ۵ و پس از تقریر این مقدمات گوئیم که شیخ صنعان ( مطابق اکثر نسخ منطق - الطیر ) یا شیخ صنعا ( مطابق نسخه خطی مأخذ ما مکتوب ۸۴۴ ) همان عبدالرزاق صنعانی است که منسوب است بصنعا یمین مطابق قیاس در نسبت بصنعا یمین و بهراء ( نام قبیله ) که باتفاق علماء صرف و لغت صنعانی و بهرائی می گویند ( بنون قبل از یاء نسبت ) و چون این یا در زبان فارسی مخفف تلفظ میشود نه بشدید ( چنانکه در زبان عربست ) شیخ عطار آنرا بتخفیف یا آورده مانند « یمان » در « یمانی » ۱۰ ناصر خسرو راست :

شعری چو سیم خرد شده باشد عیوق چون عقیق یمان احمر

- و بی گمان داستان این عبدالرزاق صنعانی همانست که بروایت سودی در شرح دیوان حافظ کتابی بترکی در باره او نوشته و ویرا بعنوان عبدالرزاق یمینی یاد کرده اند ( نشریه دانشکده ادبیات تبریز ، شماره چهارم سال هشتم ۱۳۳۵ صفحه ۳۶۴ ) ۱۵ چیزیکه هست معلوم نیست که این عبدالرزاق صنعانی یا یمینی که بوده و بتحقیق در چه زمانی می زیسته و شاید آنکه اصلاً وجود نداشته و حکایتی بنام وی بر ساخته اند . نکته بی که هیچکس انکارش نتواند کرد قدرت و توانایی عطار است در پروراندن این قصه و تأثیر بخشیدن بدان تاحدیکه ممکنست آنرا در درجه اول از منظومه های عاشقانه بزبان فارسی قرار داد . ۲۰

طبع نوش گفتار و سحر کار شیخ در این داستان فسوسازیهای عجیب کرده است و صف مرتبه شیخ صنعان و پایه اودرتصوف و ارشاد و اقبال مریدان بدو و اینکه وی از پیران حرم و مجاوران بیت الله بود رفتنش را بدبار کفر و عشقش را بردختری ترسا

## آثار عطار

در معرض اعجاب جلوه گر می‌سازد و هم از آغاز فکر خواننده را بیابان عشق و خانمت  
دل‌باختگی آن پیر خلوت نشین و معتمک، خانه دوست‌نگران می‌دارد، شرح و توصیف  
جمال دختر هر چند مضمون بدیع و نو آیین ندارد سخت جذاب و مؤثر است و عشق  
شیخ را مدلل و مبرهن می‌کند، حالت پیر عاشق در اولین شب عاشقی بصورتی است  
که قرار از دل می‌برد و در ادبیات فارسی نظیرش اندک جوان یافت، گفت و گوی  
مردان با شیخ و جوابهای دندان شکن و قلندرانه وی در نوع خود بی‌همتاست،  
ملاقات شیخ با دختر و سخنان وی چنان سوزناک و جانگداز است که پنداری بر کوههای  
آتش گذر دارد، وصف مجلس باده نوشی پیر، خرمن زهد و پرهیز را بیاد می‌دهد  
و چنان مستانه سروده شده است که گویی صد هزاران خم و خمخانه در پیمانهای  
الفاش فرو ریخته‌اند و صاحبان ذوق از خواندنش ساغرهای می هفتصد ساله بسر  
می‌کشند. ذکر پایداری و ثبات یار و مرید غائب شیخ، خواب دیدن او، بیداری  
و ایمان مجدد شیخ، تأثیر اخلاص و ایمان او در دختر، هریک بجای خود بر موز و  
دقائق هنر آراسته شده و عجب آنکه شیخ عطار در وصف این مناظر گوناگون کمتر  
دست بدامن تشبیه و استعاره و تکلفات ادبی زده است.

ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا (۴۲۸ - ۳۷۰) رساله‌ی  
لغز مانند دارد که موسومست «برسالة الطیر»<sup>۱</sup> و آن قصه  
مرغیست که باجماعت مرغان دیگر بدام صیادان افتاده و  
اسیر قفس شده و روزگاری بدانحال مانده تا از درون قفس

طرح اصلی کتاب  
و ارتباط آن با  
رساله الطیر

۱ - این رساله را ابن سینا در حدود سال ۴۱۲، بوقت آنکه در قلعه فردجان محبوس  
بود و پیش از آنکه باصفهان برود (۴۱۴) تألیف کرده و قاضی عمر بن سلیمان ساوی آنرا  
بفارسی شرح نموده است.

متن عربی این رساله بسال ۱۸۹۱ میلادی در لیدن و شرح عمر بن سلیمان بسال ۱۹۳۵  
در اشتوتگارت طبع شده با ترجمه آن بفارسی منسوب بشهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرک  
بقیه پاورقی در صفحه بعد

### منطق الطیر

مشاهده کرده است که بعضی از مرغان قفس را درهم شکسته‌اند و در فضا پرواز می‌کنند مرغ گرفتار از ایشان خواسته است تا او را بجهان آزادی رهنمون شوند و چندان الحاح می‌ورزد تا راه نجات را بدو می‌آموزند و سپس به‌مراه یکدیگر سفر آغاز می‌کنند و از تنگه جبل‌الهُ و کوه عقاب (الموت) بر وادی سبز و خرم می‌گذرند تا بقله کوه می‌رسند و در آنجا هشت کوه بلند پیش روی خود مشاهده می‌کنند و برشش کوه می‌گذرند و در هفتمین کوه استراحت را زمانی باری می‌افکنند ولی پس از اندیشه از اقامت منصرف می‌گردند و بسوی کوه هشتم پرواز می‌گیرند و در آنجا مرغانی لطیف منظر می‌بینند و با آنها انس می‌گیرند و مطلع می‌شوند که سپس آن کوه شهر است که ملک اعظم در آن شهر جای‌گزین است، مرغان بسوی آن شهر می‌شتابند و ملک اعظم را ملاقات می‌کنند و از وی می‌خواهند تا رشته‌ای تعلق از پایشان باز کند، پادشاه بزرگ می‌گوید آن رشته را کسی که بسته است باز تواند کرد و من کس بدو می‌فرستم تا بند از پای‌شما بردارد، مرغان باز می‌گردند و همچنان

### بقیه باورقی از صفحه قبل

سهروردی معروف بشیخ اشراق (مقتول ۵۸۷) درابتداء این ترجمه عبارت ذیل را می‌خوانیم: ترجمه لسان‌الحق و هو رسالة الطیر از تألیف امام العالم علامه الزمان سلطان العلماء والحکماء شیخ شهاب‌الدین السهروردی رحمة الله علیه . چنانکه می‌دانیم (تمه صوان الحکمة، طبع لاهور، ص ۱۲۷) عمر بن سهلان ساوی ملقب بلسان‌الحق بوده و احتمال دارد که ناسخ عنوان «لسان‌الحق» را از روی لقب او برداشته و باین رساله داده باشد و یا آنکه اصل چنین بوده است: ترجمه لسان‌الحق من رسالة الطیر. و بقیه عبارت را ناسخ از پیش خود و بر مبنای آنکه شیخ اشراق نیز کتابی بنام «رسالة الطیر» دارد افزوده است بقرینه آنکه پیش از آن می‌گوید: «از تألیف امام العالم الخ» که با ترجمه مابینت دارد و بر این فرض بسا این ترجمه نیز از عمر بن سهلانست و یا آنکه ناسخ آنرا هم با اشتباه در عنوان اضافه کرده و بهر حال تصور نمی‌رود که این ترجمه از شیخ اشراق باشد.

## آثار عطار.

در راحند تا بکشایند بندگان برسند .

این سخن رمزیت از تعلق نفس ناطقه ببدن که شیخ ابوعلی سینا در اینجا از آن بطیر و در « قصیده عینیّه » بوقایه ( کبوتر ) که نوعی از مرغست تعبیر می کند و مرغان آزاد حکما هستند که بسبب تعلیم حکمت ، نفس را از قفس رهایی می بخشند و هشت کوه عبارتست از افلاک سیارات و فلک ثوابت و مرغان لطیف منظر نفوس مفارقه اند و ملک اعظم عقل است که منتهای سیر اهل حکمت و فلاسفه بشمار است و غایت آمال این دسته اتصال بدوست و ایمن تأویلات مستفاد است از شرح عمر بن سهلان سادی بر رساله الطیر .

۱۰ و چنانکه می بینید جهت اشتراك این رساله و منطق الطیر همان سفر مرغانست بسوی قصر و مقام ملک و پادشاه با این تفاوت که در منطق الطیر مرغان از اول آزاد بودمانند و با یکدیگر در انتخاب پادشاه مشورت آغاز کرده اند و در رساله الطیر مرغان گرفتار که هنوز رشته برپای دارند بی آنکه از وجود پادشاهی آگاه باشند سفر گردمانند .

۱۵ عده منازل درین رساله هشت و در منطق الطیر هفت است و کیفیت وصول مرغان نیز درین دو اثر اختلاف دارد زیرا مرغان ساخته فکر بوعلی همه بمنزل رسیده اند بدلیل آنکه راه بحث و عقل راهی مختصر و بی خطر است ولی از صد هزار مرغ که فوق عطار بوجود آورده تنها سی مرغ جان بدر برده و بکنام سپم مرغ پیوسته اند چرا که راه عشق طریق صعب و خطرناکست .

۲۰ تفاوت همت این دو گروه از مرغان هم امری است محسوس و بطوریکه ملاحظه می شود مرغان بوعلی تقاضای گشودن دام می کنند و ملک اعظم آنها را بجای دیگر می فرستد و مرغان باز می گردند و هنوز بکلی رهایی نیافته اند

### منطق الطیر

در صورتیکه مرغان عطار در سیمرغ فانی و با وی متحد می گردند و بنا بر این هدف عطار عالی تر است .

و این مقایسه نظر بعناصر و ارکان اصلی داستانست نه اسلوب و روش تعبیر و تصرفات شاعرانه و گنجاییدن قصص و حکایات که وجه مشابهتی ازین جهت میان رساله الطیر و منطق الطیر وجود ندارد .

با احتمال قوی دام گستردن صیاد و گرفتاری مرغان در رساله الطیر متأثر است از « باب الحمامة المطوقة » در کلیله و دمنه با این تفاوت که جنبه همکاری اجتماعی در رساله الطیر مفقود است و فکر فردی غلبه دارد و مرغان هر يك بتنهایی خلاص شده اند در صورتیکه « باب الحمامة المطوقة » نمونه تعاون و همکاری اجتماعی است ۱۰ و مرغان یکباره و بهمدستی یکدیگر دام را از زمین برکنده اند با اینحال تصور می رود که داستان ذیل :

حکیم هند سوی شهر چین شد بقصر شاه سرکستان زمین شد

( که شیخ عطار در اسرارنامه (طبع طهران ، ص ۵۷) آورده و حاکی است

- از وضع طوطی گرفتاری که بوسیله حکیم هند از طوطیان هندوستان برای رهایی خود چاره خواسته و مولانا در دفتر اول مثنوی بصورتی دلکش و مشحون باسرار معرفت نظم فرموده است ) از قسمت اول رساله الطیر و گرفتاری مرغ و چارهجویی از مرغان دیگر تأثر یافته باشد .

ابوحامد محمد بن محمد غزالی ( ۵۵۰ - ۴۵۰ ) هم رساله‌یی دارد بنام « رساله

- الطیر » ۱ که بی گمان شیخ عطار در طرح ریزی منطق الطیر بدان رساله نظر داشته ۲۰

---

۱ - محمد بن محمد حسینی زبیدی در اتحاف السادة المتقین نام این رساله را جزو

تألیفات محمد غزالی آورده ( اتحاف الساده ، طبع مصر ، ج ۱ ، ص ۴۱ ) و در مجموعه

بقیه باورقی در صفحه بعد

## آناو عطار

و استفاده کرده است .

۱ - غزالی می گوید که اصناف مرغان و انواع پرندگان مجتمع شدند و پنداشتند که ناچار آنها را پادشاهی می باید و اتفاق کردند که عنقا شایسته احراز این مقام است و خبر یافتند که او در بعضی از جزائر مغرب بسر می برد پس مصمم شدند که بدانسو روند و خود را در سایه او کشند .

این قسمت بدون شك مقتبس است از اجتماع مرغان برای انتخاب پادشاه که در « باب الیوم والغریبان » از کلیله و دمنه و رساله هفدهم از جسمانیات طبیعیات ( رسائل اخوان الصفا ، طبع مصر ۱۳۴۷ ، ص ۱۷۳ ) ذکر شده و موافق است با مقدمه منطق الطیر و گفت و گوی مرغان درباره اختیار پادشاه و معرفی کردن هدهد سیمرغ را با این تفوات که محلّ عنقا در جزائر مغربست بگفته غزالی و کوه قافست بگفته عطار .

۲ - شوق طلب گریبان مرغان بگرفت و سر از کمین دل بر آورد ولی منادی غیب فریاد بر کشید که هم در اینجا بمانید و خویش را در بلا میفکمید مرغان ازین منع حریص تر شدند و شوقشان بیفزود و از طلب باز نایستادند ، گفتند در جهت عزیمت شما بیابانهای بی فریاد و کوههای بلند و دریا های ژرف و سردسیرها و گرمسیرهاست که در آن بیم هلاک و تباهی می رود هم در آشیانه های خود فرو کشید و عزم رحیل با قامت بدل کنید ، مرغان بدین تهدید گوش فرا ندادند و گرم تر در کار آمدند .

شیخ عطار این مطلب را تفصیل تمام داده و بصورت عنبر آوردن سرغان و

بقیه باورقی صفحه قبل

مشتمل بر هفت رساله از غزالی بسال ۱۳۴۳ در مصر طبع رسیده است .  
در مجموعه خطی محفوظ در کتابخانه مجلس شورای ملی بشماره ( ۷۹ ) آنرا بشیخ شهاب الدین سهروردی معروف بشیخ اشراق نسبت داده اند و ظاهراً این انتساب نادرست است .

### منطق الطیر

سؤالات آنها و اندرزها و جویهای همد و شرح هفت وادی لبریز از اسرار حیات و رموز و دقائق سلوک نظم داده و قواطع طریق و خطرات سالکان را شرحی نیک مستوفی و تمام و هر چه شیواتر فرموده است و بی شک همان بیابانها و کوهها و دریاها که غزالی می گوید در عرف پیران منازل شناس راهدان عبارت است از «هفت وادی» که شیخ ما مانند کسی که قدم بقدم آنها را طی کرده و مضایق و مخاطرات را بچشم خرده بین دیده باشد وصف می کند و سخن شیخ ما از گفته غزالی تمام تر و دقیق تر است .

- ۳ - مرغان روی بسر منزل عنقا نهادند ولی در راه بیشتر جان سپردند ، مرغان گرمسیری در مناطق سرد و مرغان سردسیری در گرمسیر از پا درآمدند ، گروهی نیز از آسیب صاعقه و صدمت بادهای سخت تباہ گشتند ، آخر الامر جمعی اندک مایه بجزیره عنقا رسیدند و سر در سایه قصر وی کشیدند آنکاه در جست و جوی کسی برآمدند که خبر ورود آنها را بگوش ملک مرغان برساند .
- ۱۰ این خبر در حضرت عنقا باز گفتند فرمان رفت که یکی از عا کفان حریم سلطنت از آنها پرسد که اینجا بچه کار آمده اید و مقصود شما چیست گفتند آمده ایم تا عنقا را بیادشاهی اختیار کنیم پاسخ شنیدند که رنج بیهوده بردید زیرا که سلطنت ما خدا داد و مادر زاد است و ما را شاهی مسلم است چه بخواهید و چه نخواهید و چه شما روی بما آورید یا ازین در گاه روی برتابید ، مرغان که استغنا و تعزز حضرت را دریافتند شرمسار و نومید شدند و دو دریای حیرت مستغرق گشتند اما باز کشت را مقرون بمصلحت نشناختند ، و چون بفرقاب یأس درافتادند لطف و عنایت شاهانه بشدارك حالشان شتافت ، منادی رحمت در گوش ایشان فرو می گفت دور ازین حضرت که کس را نومید کند یا شکسته دل باز گرداند و اگر کمال بی نیازی اقتضای رد طالب و اظهار عزت می کند جمال کرم مقتضی سماحتست و جذاب طالبانست اکنون

### آثار عطار

که بر عجز خود واقف شدید در ظلّ کرم ما بیاسایید که در گاه ما ملجأ مسکینان  
و درماندگانست .

شیخ عطار این قسمت را با تفصیل تمام وزن کرموجبات هلاک هر دسته از مرغان  
بیان کرده و سخن وی درباره رسیدن مرغان بدرگاه سیمرخ بطوری مطابق گفتار  
غزالی است که بدون کمترین شك می توان گفت وی این داستان را خوانده و بوقت  
نظم منطلق الطیر کلمه بکلمه بدان ناظر بوده است .

آن همه مرغان چو بیدل ماندند

همچو مرغی نیم بسمل ماندند

محو می بودند و گم ناچیز هم

تا برآمد روزگاری نیز هم

آخر از پیشان عالی درگهی

چاوش عزّت درآمد ناگهی

دید ، آن سی مرغ را تن داده باز

بال و پر نه ، جان شده ، تن درگداز

گفت هان ای قوم از شهر که اید

در چنین منزلت که از بهر که اید

چيست ای بیحاصلان نام شما

یا کجا بوده است آرام شما

یا شما را کس چه خواند در جهان

یا چه کار آیند مشتی ناتوان

جمله گفتند آمدیم این جایگاه

تا بود سیمرخ ما را پادشاه



منطق الطیر

ما همه سرکشتگان در کیم

بیدلان و بقراران رهیم

مدتی شد تا درین ره آمدیم

۵ از هزاران سی ، بدرگاه آمدیم

بر امیدى آمدیم از راه دور

تا بود ما را درین حضرت حضور

کسی پسندد رنج ما آن پادشاه

آخر از لطفی کند در ما نگاه

۱۰ گفت آن چاوش کای سرکشتگان

همچو گل در خون دل آغشتگان

گر شما باشید ورنه در جهان

اوست مطلق پادشاه جاودان

. . . . .

۱۵ کمرچه استغنا برون ز اندازه بود

لطف او را نیز روی تازه بود

صاحب لطف آمد و در بر کشاد

هر زمان صد پرده دیگر کشاد

گفته عطار را باختصار و تا آنجا که برای سنجش این دو کتاب ضرور است

۲۰ نقل کردیم و چنانکه مشهود است بیان عطار با سخن غزالی بحدی نزدیکست که

نمی توان گفت عطار رساله الطایر غزالی را ندیده و از آن استفاده نموده است .

و با کمال مشابهتی که در اصل مطلب مابین منطق الطیر و رساله الطیر وجود

دارد ولی از جهت بسط و تفصیل و وصف احوال مرغان و ترتیب منازل و کیفیت وصول

## آثار عطار

آنها بیشگاه سیمرغ و حضرت عنقا تفاوت میان این دو از زمین تا آسمانست و پنداری که عطار بدم مسیحایی خویش در صورت پرداخته از گل جان جاودان و روح الهی دمیده و از ذره ناچیز و سرگردان بیرتو فکر آسمان پیمای خود آفتابی جهان تاب و عالم افروز که مرکز ستاره های فروزاست بجلوه در آورده است؛ خلاقیت و ابداع شیخ ما بقیاس با گفته ابن سینا و غزالی همچنانست که در روایت می گویند که خداوند یکتا از چار حدّ جهان و اسنای خاکها قبضه بی بر گرفت و چهل روز بدست مشیت و قدرت درهم سرشت و سپس از آن خالك شخص آدم را در وجود آورد و بروح الهی و عنایت ازلی چندان لطائف معرفت دردل او بودیعت نهاد که هم از روز نخست مسند تدریس در ملکوت بگسترد و اسما را بملائکه و سجاده نشینان افلاک بیاموخت، شیخ عطار نیز اگر مایه از سخن ابن سینا و غزالی گرفته بنیروی فکرت و لطف ذوق آنرا بصورتی مرتّب ساخته است که خود ابن سینا و ابوحامد از آن، نکته ها توانند آموخت و اگر زنده شوند و جرعه بی ازین می منصوری که در خمخانه عطار است بنوشند بی گمان مست جاوید گردند و بآهنک مستانه آواز بر کشند که:

۱۵ کردی ای عطار بر عالم نثار      نافه اسرار هر دم صد هزار  
ختم شد بر تو چو بر خورشید نور      منطق الطیر و مقامات طیور  
خاقانی شروانی (مقوفی ۵۹۵) هم قصیده بی بنام (منطق الطیر) دارد که  
مطلعش اینست:

۲۰ زد نفس سر به مهر صبح مملّع نقاب      خیمه روحانیان کرد معنبر طناب  
و این قصیده دو مطلع دارد و در ذیل مطلع دوم:

رخش بهرآ بتاخت بر سر صفر آفتاب  
رفت بچرب آخری کنج روان در کباب

### منطق الطیر

- مجلس باغ را وصف می کند که در آن مجلس مرغان مجتمع می شوند و هر يك گلی یا درختی را می ستایند و بر گلها و درختان دیگر ترجیح می نهند این مرغان عبارتند از: فاخته، بلبل، قمری، ساری، صلصل، تیهو، طوطی، هدهد و این هشت مرغ برای فصل خصومت بدر گاه عنقا که پادشاه طیور است می روند و پرده داران و حاجبان، راه برایشان نمی کشایند فاخته فریاد برمی کشد و با پرده دار گرم عتاب میشود هانف حال خبر بعنقا می رساند، او اجازه باری می دهد، قمری ماجرای مرغان و اختلاف آنها را بگوشوی می رساند، عنقا گل سرخ را که عرق مصطفی است بر همه گلها ترجیح می دهد.
- ۵ کیفیت وصول مرغان بحضرت عنقا در این قصیده بی شباهت نیست بدانچه ۱۰ غزالی درین باره آورده است ولی ازین گذشته بدان ارتباطی ندارد.
- وجه اشتراك آن با گفته عطار تنها از جهت اجتماع مرغان و رفتن آنها بسوی عنقاست و بجز این مناسبتی میان آنها دیده نمی شود خاصه که در منطق الطیر عطار هدهد پیشرو طیور است و در قصیده خاقانی بدان ماند که قمری این وظیفه را برعهده گرفته است. بگذریم از اینکه در قصیده خاقانی آن مضامین لطیف و هدف عالی ۱۵ وجود ندارد و گوی مرغان و دایری عنقا متضمن هیچ نکته و اشارتی بمقاصد انسانی نیست و بامری غیر مهم ختام می پذیرد در صورتیکه هیچ قسمت از گفته عطار نیست که در آن باسرا معرفت و حقائق حکمت و دقائق اخلاق و تهذیب نفس اشارتی نرفته باشد.

## تکلمه درباره شیخ صنعان

پس از تحریر این مقدمه دو مطلب جدید در باره شیخ صنعان بدست آمد که بجهت تمعیم فایده در اینجا می آوریم نخست آنکه مرحوم حاجی نایب‌الصدر در کتاب طرائق الحقائق (طبع طهران ، ج ۲ ، ص ۲۰۶) بنقل از کتاب المستطرف و ذیل ثمرات الاوراق حکایتی ذکر می کند از شخصی بنام ابو عبدالله اندلسی که از مشایخ صوفیه بوده و جنید و شبلی از مریدان وی بوده‌اند و برای او اتفاقی بی کم و کاست نظیر آنچه برای شیخ صنعان روی داده واقع شده است ولی از آنجا که در هیچ یک از کتب صوفیه این قصه نقل نشده و در ذکر مشایخ جنید و شبلی نام ابو عبدالله اندلسی دیده نمی شود با احتمال قوی بلکه باقطع و الیقین می توان گفت که داستان مذکور را از روی قصه شیخ صنعان ساخته‌اند بخصوص که در کتاب المستطرف سند این روایت ذکر نشده و بلفظ «حکمی» مصدر گردیده است .

دوم آنکه دانشمند محقق جناب آقای مجتبی مینوی این یادداشت را که مکمل و مؤید نظر نگارنده درباره مأخذ اصلی داستان شیخ صنعان تواند بود بدین ضعیف فرستاده‌اند و ما عین نوشته ایشان را با اظهار تشکر فراوان نقل می کنیم :

« در بین صوفیه منشأ داستان شیخ صنعان و نام شخصی که موضوع قصه عطار بوده است معلوم و معروف بوده و چنانکه از ترجمه ترکی منطق الطائر استنباط میشود این شیخ را عبدالرزاق نامی از اهل صنعان می دانسته‌اند (صنعان را بقول یاقوت در معجم الادبا نصر لغوی شکل دیگری از صنعاء یعنی می دانسته اگر چه خود یاقوت با این قول موافق نیست )

### منطق الطیر

ترجمه ترکی منطق الطیر که ذکر شد منظوم است و ناظم آن گلشهری نامی است از صوفیه روم در اواخر قرن هفتم و از ایل قرن هشتم هجری، و این ترجمه را در سال ۷۱۷ بیابان رسانیده است چاپ عکسی آن را انجمن زبان ترکی در انقره در سال ۱۹۵۷ میلادی منتشر ساخت در صفحه ۲۲ و ۲۳ از این چاپ آمده است که :

- بو مثل بیله شکر افشان و نر      داستان شیخ صنعاندر مگر  
و در عنوان حکایت که پس از این بیت آید گوید « داستان شیخ عبدالرزاق »  
و پس از دو بیت چنین گوید :

وآردی صنعان شرنده بر اولو	کگل دریا و اچی در لرطلو
عبدالرزاق ایدی اول اولو آدی	کم یلشدور وردی حقه یدی
دلحرم ایچنده اول صاحب زمان	آللی یل شیخ اولمیشدی بی گمان

- چنانکه دیده میشود ترجمه قدری مفصلتر از اصل است اینسکه در « شهر »  
صنعا بزرگی بود، دلش دریا بود و درون آن از درها پر بود، نام او عبدالرزاق بود  
و دست بحق داده بود همه اضافات مترجم است فقط بیت اخیر معادل این مصراع اصل  
است که « شیخ بود او در حرم پنجاه سال » .

## ترتیب مطالب کتاب

اول - توحید : این قسمت بیشتر مبتنی است بر بیان قدرت - حق در خلق موجودات و عجز انسان و سایر کائنات از معرفت خدای تعالی و این معنی با عبارات مختلف تکرار می شود ولی لطف تعبیر و حسن مضمون عیب تکرار را مخفی کرده است . مثلا در بیان قدرت مطلق بیانی بدین شیرینی دارد :

کوه را میخ زمین کرد از نخست

پس زمین را روی از دریا بست

چون زمین بر پشت گاو استاد راست

گاو بر ماهی و ماهی بر هواست

پس هوا بر چیست بر هیچ است و بس

هیچ هیچ است این همه پیچ است و بس

فکر کن در صنعت آن پادشاه

کاین همه بر هیچ میدارد نگاه

از قصص انبیا و حکایات آنان مثل گلستان شدن آتش بر خلیل و شکافته شدن دریا بامر موسی و از این قبیل قصه های مشهور باجمال و اشارت در وصف قدرت حق می آورد ، از عناصر اربعه چندین بار مضمون تراشیده است ، در باب معنی ظاهر و باطن که از صفات حق است بدینگونه سخن میگوید :

ای ز پیدایی خود بس ناپدید      حمله عالم تو ، رویت کس ندید

جان نهران در جسم و تو در جان نهران      ای نهران اندر نهران ای جان جان

### منطق الطیر

جمله عالم بتو بینم عیان      وز تو در عالم نمی بینم نشان  
هر کسی از تو نشانی داده باز      خود نشان کو از تو ای، دانای راز  
و در باره وحدت وجود و موجود بدین روشنی و صراحت گفتگو میکند:

۵

عرش و عالم جز طلسمی بیش نیست  
اوست پس این جمله اسمی بیش نیست  
در نگر کاین عالم و آن عالم اوست  
نیست غیر او و گر هست آن هموست  
جمله بیک ذات است اما متّصف

۱۰

جمله بیک حرف و عبارت مختلف  
مرد می باید که باشد شه شناس

نا ببیند شاه را در = د لباس

شیخ درین مبحث از مضامین آیات قرآن و احادیث نبوی در چند مورد استفاده کرده است. پس از آن در خطاب بانسان بعنوان « خلیفه زاده بی معرفت » مقالتی آغاز می کند که آنهم در توحید و بصورت مناجات است و از روی سوز دل و حسرتگر سوختگی آنها را سرورده است و بهمین جهت بسیار مؤثر است و صدق عطار و اخلاص او را در دینداری و خدا شناسی بخوبی روشن می سازد، چنانکه گفته است:

ای گناه آمرز عذر آموز من      سوختم صده چه خواهی سوز من  
خونم از تشویر تو آمد بجوش      ناجوانمردی بسی کردم بیوش  
من ز غفلت صد گنه را کرده ساز      تو عوض صد گنه رحمت داده باز  
ذره بی دردم ده ای درمان من      ز آنکه بی دردت نماند جان من  
کفر کافر را و دین دیندار را      ذره بسی دردت دل عطار را

۲۰

## آثار عطار

یارب آگاهی ز یارب های من      حاضری در ماتم شبهای من  
ماتم از حد بشد سوری فرست      در میان ظلمتم نوری فرست  
لذت نور مسلمانم بخش      نیستی نفس ظلمانم بخش

۵ و در ضمن این تصریح و زاری و گفته‌گوهای عاشقانه شیخ‌ما معانی دقیق و مضامین حکمی در شعر خود گنجانیده و در حقیقت خلاصه‌یی از حقائق توحید را که حکمای الهی در کتب خود آورده‌اند بزبانی شاعرانه بیان کرده و سوز عشق و قوت استدلال را با هم آمیخته و گاهی نیز از معانی عرفی و مضامین روایات و آیات قرآنی دلیل انگیزته و گفته است :

۱۰ گفته‌یی من با شماام روز و شب

یکک نفس غافل مباشید از طلب

چون چنین با یکدیگر همسایه‌ایم

نو چو خورشیدی و ما چون سایه‌ایم

چه بود ای منطی بی مایگان

گر نگه داری حق همسایگان

۱۵

و مانند :

خالقا ما سر براه آورده‌ایم      نان تو برخوان تو می‌خورده‌ایم

چون کسی بشکست از نان کسی      حق‌گراری میکند آن کس بسی

چون تو بحر جود داری صد هزار      نان تو بسیار خوردم حق گزار

۲۰ دوم - نعت حضرت رسول (ص) : در این قسمت عطار (چنانکه در اکثر کتب خود گفته است) پیغمبر (ص) را بعنوان صدر و بدر هر دو عالم یاد می‌کند و فضائل و مناقب وی را بر می‌شمارد .



### منطق الطیر

به تئید شیخ اولین صادر از مصدر وجود نور محمدی بود (و این مطابق است با روایت :  
أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي) و سائر موجودات از آن نور پاك آفریده شده‌اند  
و طفیل وجود او بودند ، بیان عطار در کیفیت صدور موجودات و ترتیب مراتب اعیان  
و اکوان بکلی تازه و جدید است و قدما در نعت نیاورده‌اند .

فضائل و مناقب حضرت رسول اکرم (ص) با اشاره باحادیث و آیات قرآن  
ذکر شده و عده‌ی از معجزات در نعت آمده که مبتنی است بر روایات دینی و در کتب  
حدیث می‌خوانیم ، ترجمیح پیغمبر (ص) بر انبیا و تبعیت مسیح و موسی بن عمران از  
وی مضمونی است که غالب شعرا در نعت و ستایش وی آورده‌اند ولی سادگی و حسن  
تأثیری که در کلام شیخ می‌بینیم غالباً در آثار دیگران نیست پس از این شرحی  
بمنوان استدعا و طلب شفاعت دارد که بسیار مؤثر است .

سوم - مناقب چهار یار : گفته شیخ در این باره مختصر و مبتنی است بر احادیثی  
که در فضائل هر يك از چهار یار علما ، فریقین نقل کرده‌اند و هیچ تازگی ندارد .  
چهارم - اندرز بمتعصبان : شیخ متعصبان را نصیحت می‌کند و سخن را چنان  
ترتیب می‌دهد که گویی روی کلام باشیعه است ، دلائلی که او بر صحت خلافت ابوبکر  
و عمر می‌آورد نزدیک است بدانچه جاحظ در کتاب « العثمانیه » بتفصیل آورده  
است با این تفاوت که گفتار شیخ با صمیمیت و انصاف توأم است و سخن جاحظ از  
افراط و تعصب جاهلانه خالی نیست و بهمین جهت نصایح شیخ در دل مؤثر می‌افتد  
و گفتار جاحظ تعصب را شدیدتر می‌کند .

در این بحث بر فضائل حضرت علی (ع) تکیه می‌کند و رفتار او را با خلفاء  
سه گانه دلیل بر صحت خلافت ایشان می‌گیرد و چند حکایت در فضیلت علی (ع) نیز  
می‌آورد که ظاهراً روی سخن با متعصبان اهل سنت است و روی هم رفته از گفته  
عطار استنباط میشود که او از تعصبات جاهلانه و بحثهای دور و دراز شیعه و اهل

### آثار عطار

سنت دلتنگ بوده و بدینجهت میخواستند آنها را بترك تعصب و هوی پرستی  
دلالت کند .

پنجم - خطاب بامرغان : هدهد - موسیجه - طوطی - کبک - باز - دراج  
۵ عندلیب - طاوس - تذرو - قمری - فاخته - مرغ زرین - شاهین . که در بعضی نسخ  
بجای شاهین چرخ آمده است .

شیخ در خطاب بدین مرغان هر يك را بصفتی مناسب گه گاه از روی قصص  
دینی گرفته شده وصف می کند و گاهی نیز از شکل و صورت و رنگ آنها مضامینی  
برمیتراشد و آنها را بترك نفس و قمع هوی و صرف نظر از ماسوی میخواند و تقریباً  
۱۰ مطلب او در این خطابها بدانچه گفتیم منحصر است . برای نمونه وصف عندلیب را  
می آوریم :

مرحبا ای عندلیب باغ عشق

ناله میکن خوش ز درد و داغ عشق

خوش بنال از درد دل داود وار

۱۵ تا کنندت هر نفس صد جان نثار

حلق داودی بمعنی برگشای

حلق را از راه حلقه ره نمای .

چند پیوندی زره بر نفس شوم

همچو داود آهن خود کن چو موم

۲۰ گر شود این آهنت چون موم نرم

تو شوی چون عشق با داود نرم

ششم - اجتماع مرغان : مرغان گردهم می آیند و مشورت آغاز میکنند که

## منطق الطیر

هر شهری و هر طایفه بی را پادشاهی است ما را نیز پادشاهی باید زیرا کشور بی پادشاه  
منظم و مرتب نمی گردد .

- طرح کتاب منطق الطیر از اینجا آغاز می شود و میتوان گفت که این طرح  
ریزی در حدّ خود بی نظیر و از شاهکارهای ادبیات فارسی است . اجتماع مرغان و  
گفتگوی آنها و بحثهای صوفیانه و جوابهای همد و قانع شدن مرغان و روانه گشتن  
آنان بطلب سیمرغ و رسیدن آنها بقاف و مرتبه فنا و گنجاینیدن آنهمه اسرار و نکات  
سلوک و معرفت در ضمن این قصه با حکایات مناسب نهایت اقتدار عطار و وسعت تفکر  
او را میرساند هر چند که اجتماع مرغان جهت تعیین پادشاهی در کلیله و دمنه  
( باب البوم والغریبان ) و نیز در رسائل اخوان الصفا ( رساله هفدهم از جمانیات  
طبیعیات . طبع مصر ۱۳۴۷ صفحه ۱۷۳ ) که آنهم باید مقتبس از کلیله و دمنه باشد،  
نظیر دارد لیکن لطف بیان و گنجاینیدن اسرار و تمثیلات و حکایات بی شک منطق الطیر  
را از امثال خود امتیاز می بخشد ، انس عطار بمرغان هم قابل توجه است زیرا همین  
شیوه را در خسرونامه نیز بکار می برد و در آغاز قسمتهای مختلف آن کتاب یکی از  
مرغان را وصف می کند و نامش را می آورد .

- ۱۵ هفتم - گفتار همد : هر يك از مرغان در این کتاب بشکلی خاص وصف  
میشوند و سخنی مناسب حال خود میگویند و در حقیقت نمونه طریقه جداگانه  
هستند ، این روش شباهت تمام دارد بدانچه در محاکمه و حوش و انسان در رسائل  
اخوان الصفا می بینیم ، همد خود را بصفاتى که در قصص مذهبی بخصوص قصه ملکه  
سبا آمده وصف می کند و شاید علت آنکه وی در منطق الطیر راهنما و پیر دلیل  
۲۰ قوم میشود همین سابقه سفارت سبا باشد ، همد میگوید شاه خود را می شناسد ولی  
تنها نتواند رفت و اگر مرغان با وی بروند راه را طی می کنند و محرم آن در گاه  
توانند شد و شرط وصول ، فنا و جانبازی و از خود گذشتن است .

### آثار عطار

جان فشانید و قدم در ره نهید      پای کوبان سر بدان در که نهید  
دست باید شست از جان مردوار      تا توان گفتن که هستی مرد کار  
سیمرغ را آنطور وصف می کند که اهل معرفت خدا را وصف می کنند و  
میگویند خدا را بخرد نتوان یافت و وصف او کار جان نیست و خلق بدو راه  
ندارد .

### قسم خلقان زان کمال و زان جمال

هست اگر برهم نهی مثنی خیال  
از مضمون حدیث: « **إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى مَبْعِينَ أَلْفِ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ** » استفاده می کند و دربارهٔ حجب نور و ظلمت می گوید:

صد هزاران پرده دارد بیشتر      هم ز نور و هم ز ظلمت پیش در  
راهی که باید رفت دور و دراز است و عبارت است از راه خشکی و بر یعنی  
طریق معاملات و ریاضات و یاسیر الی الله؛ و راه دریا یعنی سلوک باطن و یاسیر  
فی الله ولی با همه حیرانی باید رکت زیرا مطلوب بسیار مهم است و آن یافتن نشان  
دوست و وصول باوست؛ در این راه جان قدر و قیمتی ندارد زیرا حیات بی دوست و  
زندگانی دور از جانان بی ثمر است .

### گر نشان یابم از او کاری بود

ور نه بی او زیستن عاری بود

### جان بی جانان کجا آید بکار

گر تو مردی جان بی جانان مدار

و شیخ در اینجا داشتن معشوق و یار الهی را ضرور و حاصل عمر می شمرد .  
پس از آن شیخ در ضمن تمثیلی از سیمرغ و گذشتن او نیم شب برجین و افتادن بر

### منطق الطیر

وی در آن سرزمین باشارت کیفیت ظهور عالم خلق را از حق تعالی بیان میکند و تمییز « شب » ظاهراً اشارتی است بحدیث : « إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ » و مقصود از افتادن پر ، ظهور و جلوه حق تعالی است و پدید آمدن مظاهر و نتیجه آنکه عشق مردم بخدا از ملاحظه آثار است .

پس از آنکه هدهد این سخنان را تقریر کرد ، مرغان بیقرار شدند و شوق دیدار در جانشان کار گرفتاد و راه طلب در پیش گرفتند ولی از تصور دوری راه رنجور بودند و هر یک بهانه‌پی می تراشیدند و عذری پیش می آوردند .

هشتم - عذر آوردن بلبل : بلبل نمودار جمال پرستان است ، عطار بلبل را

۱۰ بدینگونه وصف می کند :

<p>در کمال عشق نه نیست و نه هست زیر هر معنی جهانی راز داشت کرد مرغان را زبان بند از سخن جمله شب میکنم تکرار عشق تا زبور عشق خوانم زار زار زیر چنگک از آله زار من است در دل عشاق جوش از من بود تن زخم با کس نگویم هیچ راز بوی مشک خویش بر گیتی نثار حل شود بر طلعت او مشکلم بلبل شوریده کم گویا شود راز بلبل گل بداند بیشکی</p>	<p>بلبل شیدا در آمد مست مست معنی در هر هزار آواز داشت شد در اسرار معانی نعره زن گفت بر من ختم شد اسرار عشق نیست در عالم یکی افتاده کار زاری اندر نی ز گفتار من است گلستانها پر خروش از من بود چون نبینم محرمی سالی دراز چون کند معشوق من در نوبهار من بپردازم خوشی با او دلم باز معشوقم چو ناپیدا شود ز آنکه رازم در نیابد هر یکی</p>
--	---

## آثار عطار

عذر بلبل اینست که عاشق گل است و از دیدار او حَلّ مشکل می کند ، گل بر روی او می خندد و او را طاقت عشق سیه مرغ نیست و عشق گل برای او کافی است ، هدهد جواب می دهد که صورت در معرض زوال است و آنچه زوال می پذیرد کاملان را ملال می آرد . ۵

از لحاظ شعری وصف بلبل و سخن او سخت جذّاب است و حکایتی که هدهد برای خنده گل می آوزد و میان بر « روی کسی خندیدن » و « در روی او خندیدن » فرق می گذارد خالی از ظرافت نیست :

گفت چون میدیدمت بس بی هنر

برتو خندیدم از آن ای بسی خیر ۱۰

بر سر و روی تو خندیدن رواست

لیک در روی تو خندیدن خطاست

نهم - عذر آوردن طوطی : طوطی نمودار کسانی است که بر دوام زندگی و حیات جاوید عشق می ورزند و بدین جهت طالب آب حیات است و اگر آب حیات را عبارت از معرفت بگیریم باید گفت که طوطی مظهر کسانی است که بعلم قنات می کنند و از معلوم ناز می مانند ولی جواب هدهد که میگوید جان برای آن است که در راه جانان نثار کنند معنی اوّل را تقویت می کند و این تأویل که مقصود از علم و معرفت آن است که عارف و عالم بمعرف و معلوم متصل گردند هم ممکن است ولی با جانفشانی مناسبت واضحی ندارد . ۱۵

دهم - عذر گفتن طاوس : چنانکه در روایات مذهبی آورده اند طاوس ابتدا در بهشت بود و بسبب آنکه شیطان را در گمراه کردن آدم و حوا مدد کرد از بهشت بیرونش آوردند و بر زمین افکندند ، شیخ عطار او را نمودار کسانی قرار می دهد که ۲۰

### منطق الطیر

عبادت می کنند و امید دارند که بهشت نازل گردند و بفکر بهشت و نعیم جنت از دیدار حضرت در حجاب شده اند و بدینجهت طایرس میگوید مرا در گاه او بس است ، مرا بهشت کافی است ، پروای سیمرخ ندارم ، بر در گاه می نشینم و خیال پیشگاه بردل نمی گذرانم .

۵

هدهد جواب میدهد که بهشت جایگاه نفسانیان است و دل در مقعد صدق و رضوان الهی جایگزین میشود و اگر چنین باشد پس خانه از خداوند خانه بهتر است .

خانهٔ نفس است خلد پر هوس	خانهٔ دل مقعد صدق است و بس
حضرت حق است دریای عظیم	قطره بی خرد است جئات نعیم
قطره جوید هر که را دریا بود	هر چه جز دریا بود سودا بود
چون بدریا می توانی راه یافت	سوی يك شبنم چرا باید شتافت

۱۰

بازدهم - عذرگفتن بط : ظاهرأ بط نمودار آن طبقه از عباد است که بوسواس در تطهیر مبتلا بوده و در شست و شوی ظاهر صرف عمر می کرده اند ، بط میگوید من زاهد مرغانم از آب جدا توانم شد و سفر خشکی برای من میسر نیست ، هدهد جواب میدهد که آب جهت ناشسته رویان است ، اگر تو هم ناشسته رویی در آب وطن گیر .

۱۵

دوازدهم - عذرگفتن کبک : کبک نمودار کسانی است که گوهر پرستانند و در جمع زر و جواهر می کوشند و بدین جهت است که کبک میگوید من بر سر سنگ نشسته و دل در سنگ بسته ام ولی شیخ اینمطلب را در مضامین شاعرانه که از لفظ تیغ و کوه و کمر استفاده کرده پرورش داده است ، هدهد جواب میدهد و ملامت می کند که پای و منقار تو در خون جگر غرق است و تو دل در سنگ بسته و از گوهر حقیقی باز مانده ای ، گوهر خود سنگی است رنگین و لایق دلبستگی نیست

۲۰

### آثار عطار

و بدین مناسبت از نگین سلیمان که همه آفاق از خاصیت آن درحکم او بودند یاد می‌کند و حکایتی می‌آورد که علو همت و وسعت نظر شیخ را میرساند و از آنجا پیداست که حشمت ظاهر تا چه اندازه در نظر او خوار مابه می‌نموده است .

چون سلیمان کرد آن گوهر نگین

۵

شد بفرمائش همه روی زمین

بود چل فرسنگ شادروان او

بباد می‌بردیش در فرمان او

گرچه شادروان چل فرسنگ داشت

هم بنا بر نیم دانسگی سنگ داشت

۱۰

سیزدهم - عذرگفتن همای : هما نمودار کسانی است که شیفته نفوذ و اقتدار و تأثیر در اجتماع و امور مملکت میشوند و از راه زهد و گوشه نشینی میخواهند در ارباب جاه نفوذ داشته باشند ، بدینجهت است که هما میگوید که من رنج برده‌ام و سگ نفس را استخوان داده‌ام و از این رو سایه من همایون است و بشاهی میرساند ۱۵  
مرا با سیمرخ کاری نیست و خسرو نشانی بس است . هدهد جواب میدهد که اگر سایه تو پادشاهی می‌بخشد خود پادشاهی پایدار نیست ، در حال خود تأمل کن و تبه روزی خویش را بنگر .

نیست خسرو نشانی این زمان

همچو سگ با استخوانی این زمان

خسروان را کاشکی نشانایی

۲۰

خویش را از استخوان برهانی

چهاردهم - عذرگفتن باز : باز نمودار کسانی است که طالب قرب سلطانند و



### منطق الطیر

رنجها بر خود می نهند تالقمه بی و طعمه بی بدست آورند . عذر باز اینست که من ادب خدمت آموخته‌ام و از رسوم خدمت آگاه شده‌ام بر دست سلطان می نشینم و طعمه از او می‌یابم .

- جواب دهد اینست که بشاهان مجازی دل بسته شده‌بی و بشاهی که همتا ندارد
- عشق نمی‌ورزی و آن شاه که همتا ندارد سیم رخ است و نزدیکی سلاطین حس مانند همنشینی با آتش است . شیخ در ذیل این سخن حکایتی ذکر می‌کند از پادشاهی که غلامی را دوست میداشت چنانکه هرگز بی او قرار و آرامش نبود ولی آن غلام همیشه از بیم زرد روی و درگداز بود زیرا پادشاه سببی بفرق او می‌نهاد و آن سبب را هدف تیر می‌کرد . این حکایت را شیخ بسیار ظریف و عالی ساخته و جواب غلام بسیار مناسب و دل‌انگیز است .

- پانزدهم - عذر آوردن بوتیمار : بوتیمار نمودار اهل حزن و یا گرفتار مراتب احوال است که چشم بر دریای دل نهاده و در امواج احوال نگران‌اند و اگر از این دریا قطره‌یی کم شود و بعبارت دیگر حالتی روی ندهد از غیرت کباب می‌گسردند
- همچنین بوتیمار عاشق در یاست مانند اصحاب حال که در تصرف احوال‌اند ، گاه قبض ۱۵ و گاه بسط و در تلویح گرفتاراند و چشم بر طوابع احوال دارند ، بوتیمار حالت خود را وصف می‌کند که عاشق دریا شدم و مرا عشق دریا بس است .

دهد جواب می‌دهد که دریا خود منقلب چیزی است و حالتی پایدار ندارد .

گاه رونده و گاه آبنده است و هر چه بدین صفت باشد مطلوب تواند بود .

- شانزدهم - عذر گفتن کوف : کوف نمودار عزلت جوینان است که کنج در ۲۰

ویرانه عزت می‌جویند و دل از همه خلق برداشته و بهوای کنج در ویرانه جهان نشسته‌اند و یا شاید که مقصود شیخ از کوف مردمان امساک بیشه باشد که همت براباشتن زر و مال و بدست آوردن کنج بسته‌اند و بخیال محال رنج می‌برند جواب

## آثار عطار

هدهد این است که عشق گنج و میل زر از کافری است و کسی که عاشق زر باشد صورتش مبدل می گردد و دلش آفرده و جماد می شود و در ضمن حکایتی می رساند که موش عاشق زر است و زرپرستان بر صورت موشان محشور می شوند .

۵ هفدهم - عذر گفتن صعوه : صعوه نمودار کسانی است که بدستاوریز ضعف بشریت طالب دبدار حق نمی شوند و میگویند ما توانایی این راه نداریم .

جواب هدهد این است که اینهمه سالوس و تزویر است قدم در راه باید نهاد و بیم جان نباید داشت . در راهی که اینهمه مرغان می روند اگر همه بسوزند چه باشد که صعوه بی نیز بسوزد و بمناسبت آنکه صعوه از یوسف و چاه سخن پیش آورده بود هدهد در ضمن حکایتی تعلیم می دهد که جز خدا چیزی در دل نباید آورد ، یوسف ۱۰ را و هر مطلوب دیگر را فراموش باید کرد .

بنا بگفته عطار هر يك از مرغان دیگر عذرها پیش آوردند و سخن از دست فرودین گفتند و نکته عالی در گفتار نیاوردند . شرح این عذرها دراز است و مقصود شیخ بیگمان آن است که آفات طلب بسیار است ولی کسی که خواهان سیمرغ است باید که پای همت بر فرق معاذیر نهد و جانباز باشد و بمطلوب خوار مایه و بیمقدار ۱۵ اکتفا نکند .

چون نداری ذره بی را رنج تاب

چون توانی یافت گنج آفتاب

چون شدی در ذره بی ناچیز غرق

چون شوی از پای ، دربا تا بفرق

۲۰

هیجدهم - سؤال مرغان از هدهد : مرغان می پرسند که ما با این ضعیفی ر

بی بال و پری بسیمرغ عالی مطاف چگونه توانیم رسید ، آخر ما را بدو چه نسبت است .

### منطق الطیر

- نسبت او چیست با ما باز گوی  
ز آنکه، نتوان شد بعینیا رازجوی
- گر میان ما و او نسبت بدی  
هر یکی را سوی او رغبت بدی
- او سلیمان است و ما مور کدا  
در نگر کار از کجا ما از کجا
- گشته موری در میان چاه بند  
کی رسد در گرد سیمرخ بلند
- خسروی کار گدایی کی بود  
این بازی چو مایی کی بود
- هدهد جواب می دهد که عاشقی و بددلی با یکدیگر سازگار نیست ، مرد عاشق دلیروار پای در میدان می نهد اما نسبت ما و سیمرخ آن است که او نقاب از چهره برداشت و سایه او بر خاک افتاد و اینهمه مرغان از سایه او پدیدار آمدند یعنی نسبت ما بدو نسبت ظل است بدی ظل و هر گاه این نکته روشن گردد پیوند ما بدو ثابت و درست می آید . پس از آن شیخ فرق میان استغراق و حلول را بیان می کند بدینگونه که استغراق در حق چیزی و حلول حق در اشیاء چیز دیگر است و ظاهراً مرادش این است که استغراق نفی خلق و اثبات حق است و حلول اثبات خلق و حق ، آن عین توحید و این محض شرک است . آنگاه می گوید که اگر سیمرخ جلوه نداشت هیچ سایه نبود ، پس وجود سایه ، دلیل ظهور و جلوه اوست لیکن چون دیده ما تاب آن جمال ندارد آینه بی ساخته است تا وی را در آن آینه بینیم و آن دل است که از هر دل بحق راهی است .
- هست راهی سوی هر دل شاه را  
لیک نبود زان خبر گمراه را
- گر برون حجره شه بیگانه بود  
غم مخور چون در درون خانه بود
- نکته بی که شیخ در این تمثیل میرساند بیان مرتبه عما و طمس کلی است یعنی حضرت بی نشان و ذات حق در مرتبه خود و مراد از جلوه و سایه ، بیان مرتبه ظهور و تجلی حق است در مرتبه اسم ظاهر و ذکر آینه برای بیان حکمت تجلی و ظهور است .

## آثار عطار

نوزدهم - سؤال مرغان از کیفیت سلوک : چون مرغان آن اسرار را از زبان هدهد شنیدند و نسبت خود را بسیمرغ دانستند گرم در کار آمدند و در سلوک همداستان و هم آواز شدند ولی شرط سلوک را از هدهد که استاد کار بود پرسیدند .

هدهد جواب داد که نشان عاشقی ترک تن و جان گفتن است یعنی آنکه در راه عشق نه بستمۀ امور مادی و نه شیفتهٔ امور معنوی باید بود ، از جان گذشتن خود بمطلوب رسیدن است ، عاشق مطیع امر است تا معشوق چه فرماید ، اگر کفر را اگر ایمان آن کند که مطلوب معشوق است ، عاشق آتش در همه چیز می زند ولی عشق را درد و سوز همراه باید که عشق بی درد بکار نیاید ، عشق مغز وجود است و بدرد کامل می گردد . مقصود از درد ، طلب کمال و کوشش در طریق استکمال است بعقیدهٔ ۱۰ شیخ سبب ترجیح آدمی بر ملائکه و قدسیان همین است که آدمی عشقی توأم با درد دارد و قدسیان را عشق هست و درد نیست ، وقتی که تن و جان نماند و کفر و ایمان پی سیر گردد آنگاه سالک لایق اسرار و مرد کار می شود ، بیم نباید داشت و از مشکلات و دشواریهای راه حذر نباید کرد زیرا مطلوب بزرگ است و در راه طلب از این گونه بسیار افتد . ۱۵

بیستم - حکایت شیخ صنعان : این حکایت از همه جهت عالی و لطیف و دل انگیز است . اصل داستان وقصۀ عشق پیر طریقت بر دختر ترسا نادره و شگفت است ، گذشت پیر از شهرت و نیکنامی و دین و ایمان و شیخی و باده خوردن و زَنار بستن و خرقه سوختن و بت پرستیدن و خوک بانی کردن نشانهٔ تأثیر عشق و نمونهٔ فداکاری در راه معشوق است ، باز گشتن یاران بارشاد یار فائق و خرده دان خود برای غمخواری ۲۰ شیخ ، تعلیم می کند که مریدان باید در همه حال تابع شیخ باشند با کفر او کافر و با دین او دیندار شوند و بحقیقت ، معنی ارادت را در این داستان می توان آشکار یافت . از پایان حکایت تأثیر دعا و توبهٔ شیخ نمایان می گردد ، ایمان دختر ترسا

### منطق الطیر

- تأثیر صدق را مجسم می‌سازد، علاوه بر شرح تأثیر عشق، شیخ عطار عقبات و مخاطرات سلوک را هم نمودار ساخته و تعلیم داده است که مغرور طاعت و عبادت نباید بود که عاقبت معلوم نیست چنانکه شیخی مشهور و معتبر که چهارصد مرید داشت بنگاهی دل و دین از دست داد و طاعت پنجاه ساله را در سر این کار کرد، نکته دیگر آنکه اگر کسی بدنام شود و یا در فتنه افتد نباید بنظر حقارت در وی نگاه کرد زیرا که در این مورد نیز پایان کار مستور است و ابواب عنایت مسدود نیست. پس سالک باید بنظر بلند در مردم بنگردد و نه زهد سبب فریفتگی و دل بستگی و نه فسق موجب انکار وی گردد. شیخ ضمناً از خطرهای طریق و تأثیر توبه و اینک که با هر کس در باطن خوک و زئار هست سخن رانده است اما از لحاظ شاعری این حکایت از شاهکارهای نظم فارسی است، وصف عاشقی شیخ بردختر ترسا، وصف حالت شیخ در شب فراق، دل را بهیجان می‌آورد، بنگرید تا شیخ این معانی را چگونه در نظم می‌کشد:
- |                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بود تا شب همچنان روز دراز      | چشم بر منظر دهانش مانده باز    |
| هر چراغی کلن شب اختر در گرفت   | از دل آن پیر غم خور در گرفت    |
| عشق او آن شب یکی صد بیش شد     | لاجرم یکبارگی از خویش شد       |
| هم دل از خود هم ز عالم بر گرفت | خاک بر سر کرد و ماتم در گرفت   |
| یکدمش نه خواب بود و نه قرار    | می‌طپید از درد و می‌نالید زار  |
| گفت یارب امشبم را روز نیست     | یا مگر شمع فلک را سوز نیست     |
| در ریاضت بوده‌ام شبها بسی      | خود نشان ندهد چنین شبها کسی    |
| همچو شمع از سوختن تابم نماند   | بر جگر جز خون دل آبم نماند     |
| همچو شمع از زلف و سوزم می‌کشند | شب‌همی سوزند و روزم می‌کشند    |
| جمله شب در شب خون مانده‌ام     | بای تا سر غرقه در خون مانده‌ام |
| هر دم از شب صد شب خون بگذرد    | می‌ندانم روز خود چون بگذرد     |

## آثار عطار

- روز و شب کلش جگر سوزی بود  
من بروز خویش امشب بوده‌ام  
از برای امشب می‌ساختند  
شمع گردون را نخواهد بود سوز  
با مگر روز قیامت امشب است  
بسا ز شرم دلبرم در پرده شد  
ورنه صدره رفتی در کوی او  
من ندارم طاقت غوغای عشق  
یا بکام خوبش زاری کنم  
یا چو مردان رطل مردافکن کشم  
یا بحیلت عقل با خویش آورم  
یا ز زیر خاک و خون سر برکنم  
یا مرا در عشق او یاری کند  
چشم کو تا باز بینم روی یار  
دوست کو تا دست گیرد بک دم  
هوش کو تا ساز هشیاری کنم  
این چه عشق است این چه دردست این چه کار
- هر که را یک شب چنین روزی بود  
روز و شب بسیار در تب بوده‌ام  
کار من روزی که می‌پرداختند  
یارب امشب را نخواهد بود روز  
یارب این چندین علامت امشب است  
یا ز آه شمع گردون مرده شد  
شب دراز است و سیه چون موی او  
می‌بسوزم امشب از سودای عشق  
عمر کو تا وصف غمخواری کنم  
صبر کو تا پای در دامن کشم  
عقل کو تا علم در پیش آورم  
دست کو تا خاک ره بر سرکنم  
بخت کو تا عزم بیداری کند  
یای کو تا باز جویم کوی یار  
یار کو تا دل دهد در بک غم  
زور کو تا ناله و زاری کنم  
رفت عقل و رفت صبر و رفت یار
- همچنین گفتگوی مریدان با شیخ که هر یک بخيال خود در صدد چاره او  
بر آمده‌اند و جوابهای زیر کانه و عاشقانه شیخ در عالم خود بی نظیر است و ضعف  
اندیشه مریدان و نیاز را با قوت عشق و ثبات مردانه پیران عاشق، خوب نمایان می‌کند

منطق الطیر

وصف باده‌گساری شیخ هم از قسمتهای برجسته و بسیار دلکش این قصه است .

شیخ الحق مجلسی بس تـازه دید

میزبان را حسن بی اندازه دید

۵

آتش عشق آب کار او بی‌برد

عشق تـرسا روزگار او ببرد

ذره‌بی عقلش نماند و هوش هم

درکشید آن حایکه خاموش دم

جام می بستد ز دست یار خویش

۱۰

نوش کرد و دل برید از کار خویش

چون بیکجا شد شراب و عشق یار

عشق آن ماهش یکی شد صد هزار

چون حریف آب دندان دید شیخ

لعل او در حقه خندان دید شیخ

۱۵

آتشی از شوق در جانش فتاد

سپیل خونین سوی مژگانش فتاد

باده دیگر بجست و نوش کرد

حلقه‌بی از زلف او در گوش کرد

آن صنم را دید می در دست مست

۲۰

شیخ شد یکبارگی آنجا ز دست

دل بداد از دست از می خوردنش

خواست تا دستی کند در گردنش

آثار عطار

آن زمان کاند سرش مستی نبود  
یک زمان او را سر هستی نبود  
ابن زمان چون شیخ عاشق گشت و مست  
اوقتند از پای و شد کَلّی ز دست

۵

بر نیامد با خود و رسوا شد او  
می ترسید از کس و شیدا شد او  
پیر را می کهنه و عشق جوان  
دلبرش حاضر صبوری کسی توان  
بود می بس کهنه در وی کار کرد

۱۰

شیخ را سر گشته چون پرگار کرد  
شد خراب آن پیر و شد از عشق مست  
مست و عاشق چون بود رفتن زدست

همچنین گفتگوی مرید خرده بین شیخ با سایر مریدان و کیفیت ایمان دختر

ترسا بی اندازه شیوا و دلرباست .

۱۵

بیست و یکم - عزم کردن مرغان بحضرت سیمرغ : پس از تقریر حکایت شیخ  
صنمان و آگاهی از مخاطرات و عقبات سلوک ، مرغان متفق می شوند که این راه را بی  
راهنما طی نتوان کرد و مقصود شیخ از این مطلب بیان عقیده صوفیان است که سلوک  
بدون شیخ ممکن نیست ولی مرغان رهنمای خود را با قرعه انتخاب می کنند و قرعه  
بنام هدهد برمی آید تاج برفرفش می نهند و بر اطاعتش همداستان می شوند و براه  
می افتند . همین که سر وادی پدید می آید همه در وحشت مستغرق می شوند و هیبت  
آن راه بر جانشان کارگرمی افتد ، راه را از راهرو خالی می بینند ، از هدهد می پرسند  
که علت خالی بودن راه و فقدان طالب چیست و حضرتی بدان عزّت و مطلوبی بدان

۲۰



### منطق الطیر

که آن چگونگی بی‌خواستار و طلبکار مانده است .

جواب هدهد اینست که این دلیل عزّت پادشاه است که هر کس را بحریم وی راه نمی‌دهند؛ حکایتی که بدنیال این مطلب از بایزید بسطامی نقل می‌کنند نیز مؤید همین مطلب است .

بیست و دوم - خوف کردن مرغان از وادی سلوک : مرغان از بیم و هول آن راه بی‌پایان آه برآوردند .

راه می‌دیدند پایان ناپدید

باد استغنا چنان جستی در او

درد می‌دیدند درمان ناپدید

کآسمان راپشت بشکستی در او

بناچار نزد هدهد آمدند و گفتند تو پیش سلیمان خدمت کرده‌ای ، آداب خدمت و مواضع خوف و خطر را می‌شناسی پیش از آنکه قدم در راه نهمیم بر منبر شو و مشکلات ما را حل کن زیرا با داشتن شبهه و شك این راه را درهم نتوان سپرد و طی طریق نشاید کرد .

بیست و سوم - هدهد بر کرسی می‌نشیند و بلبل و قمری مانند دومقری خوش

آواز بلحن غریب آواز برمی‌کشند و شیخ در این بیان رسوم مجالس و عطف را در قرن ۱۵ ششم مجسم می‌کند . چنانکه ابن جبیر در رحله خود ( ۲۲۳ ، ۲۲۰ ، ۲۱۹ ، ۲۰۲ ، ۱۹۹ ) نقل کرده است در مجلس رضی‌الدین قزوینی مدرس نظامیه و مجلس ابوالفرج بن الجوزی در بغداد و در مجلس و عطف صدرالدین خجندی در مکه و مدینه چندتن مقری درپای منبر نشسته بودند و پیش از آنکه واعظ آغاز سخن کند آیاتی چند بلحن خوش قرائت کردند . در مجالس سبعة مولانا نیز جمله ( بخوان ای ملک ۲۰ القرا من کلام ربی الاعلی ) اشارتی بدین رسم است <sup>۱</sup> .

۱ - تا چند سال پیش در یکی از تکیه‌های بشرویه که تولیت آن با پدر من بود بقیه پاورقی در صفحه بعد

## آثار عطار

بیست و چهارم - پس از وصف مجلس و بیان حالت مرغان ، شیخ مشکلات سلوک را از زبان مرغان شرح می دهد بدینگونه که مرغی می پرسد که سبب تقدّم تو بر ما و نزدیکی بحق چیست و مقصود آن است که علت تقدّم مشایخ و سبب نزدیکی آنان بحق واضح گردد و این سؤال گفته منکران انبیا را که می گفتند « **أَبَشْرًا وَاحِدًا مِّنَّا نَتَّبِعُهُ** » تقریر می کند . همدرد مطابق اصول عرفا جواب می دهد که حصول مراد و وصول بحق بطاعت و عبادت نیست و ایسن دولت بکه شش بشری میسر نمی گردد بلکه بسته به عنایت است ولی طاعت ممکن است جاذب عنایت شود . حکایت سلطان محمود و طفل ماهیگیر هم در تقریر این مطلب است . همچنین شیخ می رساند که بی پیر ، طی راه ممکن نیست .

گر تو بشینی بتهنهایی بسی	راه توانی بریدن بی کسی
پیر باید راه را تنها مرو	از سر عمیا درین دریا مرو
تو که هر گز راه شناسی زچاه	بی عصا کش کی توانی برد راه

### بقیه باورقی از صفحۀ قبل

در دهۀ عاشورا هم روز در آخر مجلس خطیب بمنبر می رفت و چند تن قاری قرآن در پای منبر می نشستند و پیش از آنکه او خطبه را آغاز کند بزرگ مقریان این آیه را می خواند :

« **وَ اتَّبِعُوا نَهْرًا مِّنَ الْخَوْفِ** . . . الخ وقتی باخر آیه می رسید جمله » **انا لله و انا الیه راجعون** « را تمام مقریان با آواز بلند می خواندند و پس از آن خطیب خطبه را بنام ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه) آغاز می کرد و شخصی در پای منبر ایستاده بود پشت بخطیب و روی بر مردم که بر عاصا نکیه می کرد و پس از آنکه خطیب دعا می کرد با ایهت و وقار تمام و با آوازی آمیخته بسوز دل آمین می گفت . خطبه خطیب اینطور آغاز می شد : « **اولا** از برای طلوع و ظهور و بروز حضرت امام ثانی عشر ، آن فرمانفرمای قضا و قدر ، آن نایب مناب حضرت خیر البشر اعنی صاحب العصر و الوقت و الزمان و خلیفۀ الرحمن » .

### منطق الطیر

و در اینجا شیخ عقیده کسانی را که معتقد بودند نبوت بکسب و کوشش میسر می‌گردد رد می‌کند و می‌رساند که آن موهبت است .

بیست و پنجم - مرغ دیگر سخن ازدشواری راه وعدم اطمینان بوصول می‌کند و ضعف خود را باعث آن می‌داند که در این راه جان دهد و بمطلوب نرسد . جواب  
دهد که میگوید این هم کاری است مثل سایر کارها و مشاغل ، بلکه کار اصلی این  
است مُشِیع نیست و دلیلی که می‌آورد این است که این مطلوب عالی است و اگر در  
این راه جان دهی و نرسی باز هم زیان نکرده‌ای و این نوعی از ادعا است و هم در  
ذیل این جواب هدهد نصیحت می‌دهد و دشواری راه را از اشتغال بخلق می‌شمارد و  
گفته شیخ در این باره ، نیک شیوا و فصیح است .

۱۰

اینهمه دیدیم و بشنیدیم ما

یک نفس از خود نگردیدیم ما

کار ما از خلق بر ما شد دراز

چند از این مَشْتی گدای پر نیاز

۱۵

تا نمیریم از خود و از خلق پاک

بر نیاید جان ما از خلق پاک

هر که او از خلق گلی مرده ایست

گو مرو در ره که مرد پرده ایست

محرم این پرده جان آگه است

۲۰

زنده خلقان نه مرد این ره است

توبقین دان کاین طلب گر کافری است

کار این است و نه کار سرسری است

هدهد نیز قبول دارد که در این راه دشواری بسیار است ولی در ضمن حکایت

## آثار عطار

شیخ نوقانی و آن دیوانه که از خدا جبه می خواست وهم در حکایت رابعه رنجهای مشایخ و صبر و بردباری ایشان را دلیل می آورد بر اینکه سالکان باید بدیشان اقتفا و اقتدا کنند. حکایت اول و دوم بسیار خوشمزه و ظریف است و میرساند که در فضول نباید زد .

بیست و ششم - مرغ دیگر از گناهکاری شرم دارد و گناه و آلودگی را بهانه ترک طلب می کند. همدرد جواب می دهد که رحمت حق فوق گناه و نواب است و ای بسا کافر بت پرست که حق با وی عنایت داشت و آخر او را ببندگی خود کشید. داستان آن مرد که گناه بسیار کرده بود و چند نوبت توبه کرده و شکست و با آخر از توبه بیزار شد و هاتفی او را بوسعت رحمت حق تعالی متوجه ساخت در تقریر این معنی است و ابیات ذیل از گفته هاتف خوب و دلاویز است :

گفت میگوید خداوند جهان	چون در اول توبه کردی ای فلان
عفو کردم توبه و پذیرفتم	می توانستم ولی نگرفتم
بار دیگر بون شکستی توبه پاک	دادمت مهلت نگشتم خشمناک
ورچنان است این زمان ای بی خبر	آرزوی تو که باز آبی دگر
باز آی آخر که در بگشاده ایم	تو غرامت کرده ما استاد ایم

در این فصل حکایت لبیک شنیدن جبرئیل در سدره از حضرت بی اندازه دلکش است و نمونه وسعت نظر و فکر عطار است بخصوص این بیت :

نه همه زهد مسلم می خرنند  
هیچ بردر گاه او هم می خرنند

گفتگوی جبرئیل با حق تعالی و سؤال او که چرا زاری کسی که با بت راز و نیاز می کند و او را می خواند مقبول اوست و جواب حق تعالی ، نظر صوفیان بلند همت را درباره کسانی که برخلاف کیش و طریقه آنان بوده اند روشن می سازد .

منطق الطیر

رفت جبریل و بدیدش آشکار

کان زمان می خواند بت را زار زار

بس زبان بگشاد و گسفت ای بی نیاز

پرده کن در پیش من زین راز باز

آنکه در دیر او کند بت را خطاب

تسو بلطف خود دهی او را جواب

حق تعالی گسفت هست او دل سیاه

می نداند او غلط کرده است راه

گر ز غفلت ره غلط کرد آن سقط

من چو می دانم نسکرم ره غلط

هم کسبون راهش دهم در پیشگاه

لطف ما خواهد شد او را عذر خواه

در این قسمت مطالب ذیل : عشق بازی حکمت الهی با گنهگار ، اینکه جهان

برای آدمی است ، انسان کل است و جهانیان برای او کار می کنند ، باشارت بحث

شده است .

بیست و هفتم - مرغی شکایت از تلوین و اختلاف حال خود می کند و ازهدد

چاره می طلبد

جواب دهدد این است که مرد يك صفت وصاحب تمکین کم است ولی چون

دل بسته طاعت باشد بآهستگی صلاح پذیرد . در این قسمت داستان شبلی و رفتنش

بمیخنت خانه و قصه دو صوفی که باهم خصومت کردند و نزد قاضی رفتند خواندنی

است ، مطالب ذیل نیز در این بحث آمده است : مردان راه افتادگی و ذل نفس اختیار

کرده اند ، خود بینی بت پرستی است و نشان خود پرستی آن است که مدح و ذم خلق

در نظر متفاوت آید ، بندگی و عبودیت بالا ترین مقام است ، مرد بی عزیمت بحل

## آثار عطار

اسرار عشق موفق نمی‌شود، عشق با محبت حیات منافی است.

بیست و هشتم - مرغ دیگر از مکاید نفس و رهنی او شکایت می‌کند.

هدهد در بیان مکاید نفس مفضلترسخن می‌گوید و چاره را در آن می‌داند که  
نفس را مسخر کنند ولی کیفیت تسخیر نفس را باز ننموده و بدینجهت جواب ناقص  
است. در این فصل قصه دوتا روباه بسیار موجز و خوشمزه است و شیخ آنرا نیکو  
ساخته است.

ابیات ذیل در متنبه ساختن آدمی و ترک امل بسیار خوب و مبرهن است:

تیرگی دیده و کزری گوش

پیری و نقصان عقل و ضعف هوش

این و صد چندین سپاد و لشکراند

سربس میر اجیل را چاکراند

روز و شب پیوسته لشکر می‌رسد

یعنی از پس میر ما در می‌رسد

بیست و نهم - مرغ دیگر از مکر ابلیس شکایت می‌کند و راه نجات می‌طلبد؛  
هدهد در جواب می‌گوید که ابلیس آرزو و شهوت است و دام ابلیس دنیا است، بسبب  
ترک دنیا می‌توان از ابلیس رهایی یافت پس راهی که هدهد نشان می‌دهد ترک  
دنیاست و چنانکه بدقت بنگریم می‌بینیم که این جواب هم ناقص است زیرا باوجود  
وسوسه ابلیس ترك دنیا چگونه میسر می‌گردد. شیخ بدین مناسبت فصلی در مذمت  
دنیا و دنیا پرستی دارد و قصصی بدین مناسبت آورده است.

سی‌ام - مرغ دیگر از دوستی زر شکایت می‌کند و می‌گوید نشاط او بسته  
در حصول زر و مال است.

هدهد در جواب بمذمت این حالت می‌پردازد و چند بیت در مذمت زر می‌سراید.

### منطق الطیر

سی و یکم - مرغ دیگر از تعلق نمسکن و منزل ر دشواری ترك آن حرف می زند و آنرا مانع سیر رساوك می شمارد ، همد جواب می دهد كه مسكن هیچ نیرزد و در خور تعلق نباشد .

۵ در این فصل داستان آن پادشاه كه قصر زرنگار ساخته بود و گفته گوی او با حكیم نغز و دلکش است ، همچنین تمثیل جهان و آدمی بخانه عنكبوت و آمدن صاحب خانه و برهم زدن آن بچوب كه ماخذ آن آیه ذیل است :

« كَمَثَلِ بَيْتٍ اتَّخَذْتَهَا الْعُنْكَبُوتُ . . . » جالب و دلکش است .

سی و دوم - مرغ دیگر عشق خود را بصورت شرح می دهد و ترك این دلبستگی

۱۰ را دشوار می انگارد .

هدهد در جواب می گوید عشق صورت ناپایدار است و فرق می گذارد میان

عشق معرفت و عشق صورت از آن جهت كه عشق صورت نوعی از شهوت بازی است و بنظر اوجمال ظاهر كه از خلط و خون آراسته شده است قابل عشق نیست و حسن غیبی كه پایدار است سزاوار معشوقیت است بدین ترتیب واضح می شود كه مراد

۱۵ از عشق صورت ، عشق حسی است و مراد از عشق معرفت ، عشقی است كه بر معانی غیبی باشد كه پایدار است . نقد شیخ از عشق صورت و جمال ظاهری در خور تأمل و نظر است .

در تحریض و تهییج آدمی بترك صورت و طلب معنی ابیات ذیل عالی است :

روز بازاری چنین آراسته

تو زیان خویش را برخاسته

۲۰ هر نفس زانفاس عمرت گوهری است

سوی حق هر ذره تو رهبری است

از قدم تا فرق نعمتهای اوست

عرضه ده بر خویش نعمتهای دوست

## آثار عطار

تا بدانی کز که دور افتاده‌بی

در جدایی بس صبور افتاده‌بی

حق ترا پرورده در صد عَزّ و ناز

تو ز نادانی بغیری مانده باز

در این فصل قصّه حلاج نمونه همت مردانه عاشقان است .

سی وسوم - مرغ دیگر حدیث مرگ را در پیش می کشد و می گوید با

ترس از مرگ راه سپردن ممکن نیست .

هدد جواب می دهد که مرگ قضاء محتمل است و از آن چاره نیست و بنا بر این

ترس و خوف فایده‌بی ندارد ، در این فصل قصّه عیسی و خم و داستان سقراط قابل

توجه است .

سی و چهارم - مرغ دیگر از نامرادی و غمگینی ناله می کند . هدد جواب

می دهد که غم آنی است و ناپایدار است و مانند جهان می گذرد ، غم دنیا و خوشی

آن هیچ نیرزد .

شیخ در این فصل حکمت نامرادی و ابتلای دوستان حق را نیز بیان می کند

و بعقیده او آنچه بصورت رنج می نماید در معنی گنج است ، نکته دیگر آنکه شیخ

بصراحت اتحاد ذات را که بعضی از صوفیان معتقد بودند انکار می کند .

هر که او از ذره برخیزد نخست

اصل او از ذره‌یی باشد درست

گر بکل کم گشت در خورشید او

هم بود یک ذره تا جاوید او

در ذیل این مطلب داستان خفاش و عشق او با آفتاب و خیال اینک از آفتاب



### منطق الطیر

هم گذشته ، بیان حال کسانی است که مدعی وصول و اتصال بوده‌اند و این حکایت بسیار ممتع است .

سی و پنجم - مرغ دیگر می‌پرسد که اطاعت فرمان چگونه است زیرا من مطیع فرمانم و امر را بجا می‌آورم و باره و قبول کار ندارم .

جواب هدهد این است که بیشتر از این کمالی نیست ، چه طاعتی در امر بهتر است از عمری طاعت و عبادت بدون ملاحظه امر ، کسی که بفرمان حق می‌رود از خذلان رهایی می‌یابد و لسی عبادت و بندگی با افتادگی خوش است ، زیرا ! بندگی بدون افتادگی خدایی است و چون بندگی حاصل شد ادب و حرمت خداوند نگاه باید داشت ، برای آنکه مرد بی‌حرمت در حرم خداوندی راه ندارد .

۱۰

در این قسمت حکایت شاه وزندانیان و قصه ابوالحسن خرقانی زیبا و دلایز است .

سی و ششم - مرغ دیگر می‌پرسد که پاکبازی چگونه است ( مقصود از پاکبازی آن است که سالک هر چه بدست آورد در راه خدا مصرف کند و دل مشغول ندارد و این امر برای کسی مستحسن است که هنوز از ربقه هوی بکلی خلاص نشده و گاه بگاهش التفانی بدنیا دست می‌دهد ) زیرا من هر چه دارم درمی‌بازم و مشغولی ۱۵ دل بر خود حرام می‌دارم .

هدهد جواب می‌دهد که پاکبازی زاد راه بس است اگر چه در این راه همه کس

تواند رفت .

دوخته بر در ، دریده بر مدوز

۲۰

هر چه داری تا سر مویی بسوز

چون بسوزی کُلّ بآه آتشین

جمع کن خاکسترش در وی نشین

## آثار عطار

چون چنین کردی برستی از همه

ور نه خون خور تا که هستی از همه

تا نمیری خود ز یکک یکک چیز نو

کسی نهی گامی در این دهلیز تو

۵

مطالب دیگر: پا کبازی باشهوت جمع نیاید ، همه عالم در حق فانی خواهند شد و جان خود ایثار حق خواهند کرد ، رهایی در محو شدن از خود است و دولتی بیش از این نیست که مرد از خود گم شود .

سی و هشتم - مرغ دیگر می گوید که من در طاعت ضعیفم ولی عالی هستم ،

۱۰ همت در این معنی چه اثر دارد .

هدهد جواب میدهد که همت عالی مغناطیس و جذّاب عشاق الست است و کشف

هر راز بدوست .

زود یابد هر دو عالم را کلید

هر که را شد همت عالی پدید

کرد او خورشید را زان ذره پست

هر که را يك ذره همت داد دست

پرز و بال مرغ جانها همت است

۱۵ نقطه ملك جهانها همت است

هر زمان در سیر خود سرتیز تر

همت آمد همچو مرغی تیز پر

کو ز هشیاری و مستی بر تراست

سیر او ز آفاق هستی بر تراست

در این فصل وصف همت و بیان تأثیر آن بسیار عالی است ، حکایت یوسف و

بیرزن خریدار و قصه شیخ غوری با سنجر ظرافتی خاص دارد .

سی و هشتم - مرغ دیگر از تأثیر انصاف و وفا می پرسد .

۲۰

هدهد جواب میدهد که انصاف سلطان نجات است و انصاف به از عمری طاعت

و عبادت است ولی بهتر آن است که انصاف از خلق پنهان کنند زیرا انصاف آشکار از

ریا بدور نیست ، مردان راه از خود انصاف می دهند و از کس انصاف نمی ستانند .

## منطق الطیر

در این بخش داستان احمد حنبل و انصاف او نسبت به شرحانی و حکایت محمود و شاه هندوان که آن هم برای بیان انصاف است و داستان مرد غازی و کافر که تحریض بر حسن عهد و وفاداری است نیکو و نغز افتاده است .

- ۵ سی ونهم - مرغی می پرسد که گستاخی در آن حضرت رواست .  
هدهد جواب می دهد که مجرمان پادشاه را جایز است و ظاهرأ مقصود عطار این است که از مجنوبان و کسانی که سخنان بلند مـوسوم بشطحیات می گفته اند عذرخواهی کند و اعتراض منکران را جواب دهد .  
حاصل گفته عطار این است که این طایفه شیفتگان طریق و مجنونان راهاند و گرفتار و کردارشان از رسوم اهل ظاهر بیرون است .

۱۰

او چو دیوانه بود از شور عشق

می رود بر روی آب از زور عشق

خوش بود گستاخی او خوش بود

ز آنکه آن دیوانه چون آتش بود

۱۵

در ره آتش سلامت کسی بود

مرد مجنون را ملامت کی بود

چون ترا دیوانگی آید پدید

هرچه تو گویی ز تو بتوان شنید

در این قسمت حکایت عمید خراسان و دیوانه گرسنه و آن دیوانه که

۲۰

خشت بر سر وی افتاد بسیار عالی و شیرین است .

چهل - مرغ دیگ می گوید که من عاشق حقم ، همه جهان را کشته و

گردیده ام و خلق جهان را شناختم و از همه کسی بختام و دل بحق داده ام با چنین

## آثار عطار

حالت جای آن است که جان در بازم و بوصول جانان برسم .

هدهد میگوید بدعوی و لاف همنشین سیمرخ قاف نتوان گشت و با آنچه  
در ضمیر ننگبند عشق چون توان باخت اما اگر او عاشق تو شود و پرتو عشق خود  
بر تو افکند مراد برآمده است . ۵

گر ز سوی او در آید عاشقی

تو بعشق او بغایت لایقی

لیک عشقی کان ز سوی تو بود

رنگ آن در خورد روی تو بود

ظاهراً عطار در این بحث طایفه‌یی از صوفیه را که مدعی عشق حق بودند و  
بدین دعوی دست از ریاضت و طاعت و سلوک کشیده می‌داشتند انتقاد می‌کند و دلیلش  
این است که عشق در نتیجه معرفت حاصل می‌شود و چون خدا در ضمیر نمی‌گنجد ۱۰  
پس معرفت او میسر نیست و بنا بر این عشق ما هم بر او وجه صحیح ندارد ولی اگر  
حق بر ما عشق افکند و جذبۀ او ما را بسوی او کشاند این اقبالی است ازلی و درولی  
سرمدی و در حکایت درویش که عاشق حق شده بود میرساند که عشق ما فرع عشق  
اوست و چون ممکن است که بگویند عشق صانع با مصنوع چه معنی دارد شیخ  
میگوید که عشق کهنه عشق نو می‌خواهد و بدین جهت حق تعالی بر آدمی عشق ۱۵  
می‌ورزد و آدم خود نیز از عشق کهنه سیر شده بود و عشق نو می‌خواست و بدین  
جهت گندم خورد و سرانجام کارش بمحو و فنا کشید . تأویل شیخ در باره گندم  
خوردن آدم تازگی دارد . در این فصل حکایت محمود و گلخن تاب و دو سقا  
ظریف است .

چهل و یکم - مرغی ادعای کمال می‌کند و مدعی است که ریاضت بسیار ۲۰  
کشیده و مراد حاصل نموده است و دیگر بسیر و سلوک حاجت ندارد .

هدهد فصلی در مذمت پندار و غرور می‌پردازد که تا سر مویی پندار باقی است  
و وصول امکان ندارد و هم در این فصل از جهت اینکه سالک بر نقص خود واقف نمی‌گردد

### منطق الطیر

وجود شیخ را ضرور می‌شمارد و در این قسمت حکایت عابد و گرفتاری او برایش و مرد ریشاور که در دریا افتاده بود زیباست. این حکایت کوتاه که در مذمت غرور و خودبینی گفته و در کمال ایجاز است مقصود را بتمامی میرساند.

۵

حق تعالی گفت با موسی برآز

کاخیر از ابلیس رمزی جوئی باز

چون بدید ابلیس را موسی براه

گشت از ابلیس موسی رمز خواه

گفت دائم یاد دار این یک سخن

۱۰

من مگو تا تو نگردی همچو من

چهل و دوم - مرغی می‌پرسد که در سفر بچه دل شاد باشم زیرا اگر این نکته را بدانم کمتر آشفته خواهم شد و رشد و بینایی من در راه سبب خواهد بود که ملول نگردم و خلق را بعیب جوئی رد نکنم.

دهد جواب می‌دهد که بحق دلشاد باش و از همه چیز آزاد زیرا مردان در

۱۵

دو عالم بدوشادند و آسمانها بدو زنده‌اند، از حق چیزی بهتر نیست تا سالک بدو دلشاد باشد، همچنین باید که در این راه بعیب خود متوجه باشی و از عیب دیگران چشم پیوشی زیرا توجه سالک بعیب خود موجب مقبولی است. در این فصل قصه عاشق که سپیده چشم معشوق را دید و آن مست که او را در جوال کرده بودند و داستان محتسب و مست بی‌کسو سروده شده است. ایک داستان محتسب و مست:

۲۰

محتسب آن مست را میزد بزور

مست گفت ای محتسب کم کن تو شور

ز آنکه گسرنان حرام این جایگاه

مستی آرزوی و افسکندی براه

## آثار عطار

بودی تو مست تر از من بسی

لیک آن سستی نمی بیند کسی

در جفای من مرو زین بیش تو

داد بستان اندکی از خویش تو

۵

چهل وسوم - مرغی می پرسد که چون بسیرغ رسم از وی چه خواهم و طلب کنم .

۱۰. هدهد جواب می دهد که از او چیزی بهتر نیست تا بخواهی ، از حق حق را باید خواست که او مطلوب و معشوق کَل است . شیخ در این فصل و در ضمن چند حکایت روش عباد را که چشم بنعمیم آخرت دوخته دارند و باقید بهشت حق را می پرستند انتقاد می کند و میگوید خدا را از جهت استحقاق باید پرستید نه بخوف و رجاء . در این بحث حکایت بوعلی رودباری شاهکار است .

چهل و چهارم - مرغ دیگر می پرسد که در آن حضرت چه بضاعتی رایج است تا تحفه برم .

۱۵. هدهد جواب می دهد که آنجا همه چیز هست جز سوز دل و عشق گرم ، آنرا بتحفه بر زیرا رسم چنانست که چیزی بتحفه برند که دیرباب باشد :

هر چه تو آنجا بری کانه بود      بردن آن بر تو کی زیبا بود

علم هست آنجا یگانه اسرار هست      طاعت کز و بیان بسیار هست

سوز جان و درد دل می بر بسی      ز آنکه این آنجا نشان ندهد کسی

۲۰. تا نیایی داغ دل این جایگاه      کی توان کردن بسوی تو نگاه

داغ دل آور که در میدان درد      اهل دل از داغ بشناسند درد

چهل و پنجم - مرغی می پرسد که مسافت این راه چه قدر است زیرا راهی پر سیاست می نماید .

### منطق الطیر

هدهد جواب می دهد که هفت وادی در راه است که چون درهم نوردیم بدرگاه  
سیمرغ می رسیم ولی هیچکس از این راه دور بازنگشته است و کسی نمی داند که  
چند فرسنگ است .

- اینک نام هفت وادی : وادی طلب ، وادی عشق ، وادی معرفت ، وادی استغنا ،  
وادی توحید ، وادی حیرت ، وادی فقر و فنا . پس از وادی فقر و فنا سلوک بیابان  
میرسد و کشتش و جذب به درمیرسد و روش و سلوک ناپدید میگردد .

چهل و ششم - شرح وادی طلب : وادی طلب مقرون بتعب و بلا است ، سالها  
جدّ و جهد باید زیرا در آنجا حالها قلب میشود ، از مال و ملک باید گذشت و در  
دربای خون گام باید زد و ترك همه چیز باید گفت ، چون طالب بترك معلوم گفت  
و ظاهر خود را از آلودگیها پاک نمود ، دل را پاک باید کرد تا در نتیجه زوال صفات  
انسانی نور ذات از حضرت تافتن گیرد و از جلوه آن نور يك طلب هزار شود و در این  
حالت طالب از هیچ خطر نهراسد و هر دو عالم را فراموش کند و تشنگی سخت در او پدید  
آید و خواهان سرجانان گردد و کفر و دین و رحمت و لعنت در نظر او یکسان نماید .

- ۱۵ در این فصل بمطالب ذیل اشاره می کند : نقصان در طلب است نه در مطلوب ،  
نظر بر معطی باید داشت نه بر نعمت و نعمت .

کسر تفاوت باشدت از دست شاه

سنگ با گوهر نبی تو مرد راه

گر از عزیز از گوهری از سنگ خوار

- ۲۰ پس ندارد شاه اینجسا هیچ کار

سنگ و گوهر را نه دشمن شو نه دوست

آن نظر کن تو که این از دست اوست

گر ترا سنگی زند معشوق مست

به که از غیرِ گهر آری بدست

## آثار عطار

طالب باید پیوسته در طلب باشد و از کار باز نایستد .

مرد باید کز طلب وز انتظار  
هر زمانی جان کند در ره نثار  
گسرواستد زمانی از طلب  
مرتدی باشد در این ره بی ادب

مطلوب را همه جا باید جست ، درد و انتظار سرمایه راه است .

طالبان را صبر می باید بسی  
طالب صابر نه افتد هر کسی  
مرد بی طلب مردار است ، طالب نباید شیفته چیزی شود که در راه طلب بدو  
میرسد بلکه باید گرم تر گردد .

آنکه از گنج کهر خرسند شد  
هر که او در ره بچیزی ماند باز  
می مشو آخر بیک می مست نیز  
ش ، بُتش آن چیز گو با بُت بساز  
هم بدان گنج کهر در بند شد  
می طلب چون بی نهایت هست نیز

حکایت ابو عمرو عثمان مکی بسیار ظریف است و تأثیر عقیده شیطان پرستان  
را در آن قصه می توان دید ، قصه مجنون که لیلی را در خاک می جست و داستان  
بوسعید و روستایی هم عالی است . این ابیات در بیان شرایط طلب قابل توجه است :

در طلب صبوری بیاید مرد را

صبر خود کسی باشد اهل درد را

صبر کن گر خواهی و گرنه بسی

بو که جایی راه یابی از کسی

همچو آن طفلی که باشد در شکم

همچنان در خون نشین با خود بهم

از درون خود مشو بیرون دمی

نانت گر باید همی خور خون همی



منطق الطیر

قوت آن طفل شکم خون است و بس

این همه سودا زیرون است و بس

خون خور و در صبر بنشین مرد وار

۵ تا برآید کار تو از درد کار

چهل وهفتم - شرح وادی عشق : کسی که در این وادی می رسد غرق آتش

می شود :

عاشق آن باشد که چون آتش بود

گرم رو ، سوزنده و سرکش بود

۱۰ لحظه‌یی نه کافری داند نه دین

ذره‌یی نه شک شناسد نه یقین

نیک و بد در راه او یکسان بود

خود چو عشق آمد نه این نه آن بود

هرچه دارد پاک دربازد بنقد

۱۵ وز وصال دوست می نازد بنقد

در این فصل بمطالب ذیل اشاره می کند : عاشق عیش نقد دارد و چون دیگران

بانتظار وعده فردا نمی نشیند و خویش را بتمام می سوزاند یعنی خاصیت عشق فناست ،

عاشق پیوسته در طپش و سوز و گداز است ، عشق مانند آتش و عقل مانند دود است

عشق که آمد عقل می گریزد ، عقل بسودای عشق راهبر نیست ، عشق در همه اشیاء

۲۰ ساری است ولی کسی این نکته را درمی یابد که دیده غیب بینش گشاده شود و چنین

کس راز جهان را درمی یابد ، عشق را مرد کار افتاده و آزاده باید ، عاشق جانباز و

فداکار است ، عشق صفات را بدل می کند .

## آثار عطار

کمترین چیزیش در محو مفات بخشش جان است و ترک ترهات  
داستان عشق مرد مفلح بر ایاز زیبایی خاص دارد ، قصه عرب که بقلندر خانه  
رفت و پارسی نمی دانست و هر چه داشت در قلندر خانه در باخت بسیار خوشمزه و  
ظریف است .

چهل و هشتم - شرح وادی معرفت : معرفت وادی بی با ویر است و راهها در  
آن مختلف می آید زیرا سلوک تن و جان متفاوت است و هم اینکه تن و جان از جهت  
کمال و نقصان در ترقی و زوال اند ، علاوه بر آنکه راه هر کس در حدّ وی است و  
سیر هر کس تا کمال خاص خود و قرب هر کس بر حسب حال او صورت می بندد ،  
۱۰ عنکبوت سیر پیل تواند و پشه را سیر صرصر دست ندهد ، لاجرم سیر مختلف می آید  
و هیچ مرغی در روش مانند مرغ دیگر نتواند بود .

چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت  
هر یکی بینا شود بر قدر خویش باز یابد از حقیقت صدر خویش  
کسی که این بینایی یافت سرّ ذرات بر او روشن میشود و صد هزار اسرار از  
۱۵ بر نقاب روی می نماید و اومغز بین میگردد نه پوست نگر و نشانه آنکه ذوق اسرار  
یافت تشنگی بر کمال است . شیخ در اینجا تحریر می کند بر طلب دائم و میگوید  
اگر از خاک بهره بر آیی هم طالب بالاتر باش و هل من مزید میگوی و دست از طلب  
بهیچ حال مدار .

در این فصل بمطالب ذیل اشاره میکنند : جهان تاریک است و علم در وی  
مانند چراغ . گوهر علم چنان است که اگر بر گیری پشیمانی و اگر بر نگیری هم  
۲۰ پشیمان باشی ، محو و فنا منزل خاص آدمی است طلب آنقدر باید کرد تا طلب  
زوال یابد ، در این راه مراقب باید بود که دزدان در پهلوی دلاند ، بیان فوائد  
شب زندهداری و بی خوابی ، ذوق عشق کلید هر دو عالم است .

### منطق الطیر

چهل و نهم - شرح وادی استغنا : در این وادی هیچ چیز ارزش و قیمت ندارد .  
 شیخ در این فصل با بیانی مؤثر استغنائی حق را شرح می دهد و با امثله متعدّد  
 خود پسندی و خویشمن بینی انسان را که فریفته خود است و ندارد که جهان از  
 برای او در کار است بیرحمانه در هم می شکند ، سخن شیخ در این باره سخت فاهر<sup>۵</sup>  
 و صریح است . پس از آن میگوید که این وادی سهل نیست و اگر دل سالک خون  
 شود جز يك منزل نبرد ، پایان این راه را کس ندید ، ایستادن صعب و رفتن صعبت

- |    |                             |                                 |
|----|-----------------------------|---------------------------------|
|    | نیست وادتی چنین سهل و سلیم  | سهل میدانی تو از جهل ای سلیم    |
|    | گر شود درباره از خون دلت    | هم نیفتد قطع جز يك منزلت        |
| ۱۰ | گر جهانی راه مردم می بُری   | گام اوّل باشدت گسرن بنگری       |
|    | هیچ سالک راه را پایان ندید  | هیچکس این درد را درمان ندید     |
|    | گر باستی همچو سنگ افسرده بی | گاه مرداری و گاهی مرده بی       |
|    | ور بتک استی و دائم مبروی    | تا ابد بانگ درابی نشنوی         |
|    | مشکلا کارا که افتادت چه بود | کار سخت افتاد ، استادن چه سود   |
| ۱۵ | سرمن سرمیزن ای مرد خموش     | ترك کن این کارهین در کار کوش    |
|    | بی نیازی بین و استغنا نگر   | خواه مطرب باش و خواهی نوحه گر   |
|    | برق استغنا چنان اینجا فروخت | کز نف آن صد جهان حالی بسوخت     |
|    | صد جهان اینجا فرو ریزد بخاک | گر جهان نبود در این وادی چه باک |

در این فصل تمثیل حکیم نجوم شناس و تمثیل مگس که در کندوی غسل

- دفت بی اندازه شیوا و لطیف افتاده است ، آخرین چاره بنظر شیخ برای قطع این وادی<sup>۲۰</sup>  
 آن است که سالک جهان و دل را ترك گوید و نثار کند هرگز . بتواند از این منزل راه  
 بیرون برد .

آثار عطار

خیز و این وادی مشکل قطع کن

باز بُر از جان و از دل قطع کن

ز آنکه تا با جان و با دل هم بری

مُشرکی و از مشرکی غافل‌تری

جان پرافشان برده و دل کن نثار

در نه استغنا بسگردانید کار

پنج‌ام - شرح وادی توحید: در این وادی که منزل تجرید و تفرید است

عدد برمی‌خیزد و همه یکی می‌شود و این وحدت و یگانگی، حقیقی و ذاتی است

۱۰ نه عددی -

مطالب این فصل: در این مقام غیر حق در دیدهٔ سالک نمی‌آید و جز او کس

نمی‌بیند و جز او نمی‌داند.

هم جز او کس را نبیند یک زمان

هم جز او کس را نداند جاودان

هم در او هم زو و هم بسا او بود

هم برون از هر سه این نیکو بود

کسی که بوحدهٔ نرسد مردم نیست، هر کسی را آفتابی در جیب است که

روزی قباب بر خواهد افکند، بد و نیک دیدن اثر هستی است، چون فنا برسد نیک

و بد یکسان می‌شوند، در وجود آدمی مار و کژدم نهفته است و وجود او دوزخی

۲۰ پیرمار است که بمقت و بروزگار میتوان آنرا از مار تهی ساخت هر کس که این مار

و کژدم را از خود دور کند در گورخوش می‌خسبد و گر نه همدم آنها در گور خواهد

بود (ظاهر مقصود شیخ تصویر و تأویل عذاب قبر است)، سالک چون بمقام توحید

یرسد بگلّی فانی می‌شود، او نمی‌ماند و ادراک او بوصول این مقام نیز فانی می‌گردد.

### منطق الطیر

جزو، کل میشود و صورت، معنی بی آنکه پای هیچک از اینها در میان باشد، عقل بمقام توحید بی‌همی برد، کسی که سر توحید را یافت سر از دو عالم برمی‌تابد، تکلیف و عقل در عالم بندگی است و چون آزادی از عقل و تکلیف در رسد قلم تکلیف رقع میشود، توحید کم شدن و محو گشتن است، تفرید آن است که محو و کم شدن را

- نبینی یعنی نادیدن توحید، بر فانی و محو شده خدمت و تکلیف نیست. در این فصل حکایت لقمان سرخسی و عاشقی که از بی معشوق خود را در آب افکند و ولستان محمود و ایاز بی اندازه لطیف و مؤثر است.

بنجاه و یکم - شرح وادی حیرت: در این وادی کار سالک نزد و حرمت است.

- ۱۰ هر نفس تیغی بر آن و آه و دریفی در پی، آه او با درد و سوز توأم، نه روزش روز است و نه شب او شب، افسردگی و سوختگی با یکدیگر همراه.

مرد حیران چون رسید این جایگاه	در تحیر مانده و کم کرده راه
هر چه زد توحید بر جانش رقم	جمله کم کردد از او کم نیز هم
گر بدو گویند مستی یا نبی	نیستی گویی که هستی یا نبی
در میانی یا برونی از میان	بر کناری یا نهانی یا عیان
فاینی یا باقیی یا هردویی	یا نبی هردو تویی یا نه تویی
گوید اصلاً می‌ندانم چیز من	و آن ندانم هم ندانم نیز من
عاشقم اما ندانم بر که ام	نه مسلمانم نه کافر پس چه ام

پس در این مقام یا وادی سالک از نفی و اثبات بیرون است و حتی آنکه حکم

- ۲۰ برای بنیستی هم روا نیست و هستی خود معلوم است که از وی منتفی است و بحکم حیرت هیچ گونه خبر و اثری از او نتوان یافت و او بر خود بهیچ روی حکم نتواند کرد. بگفته عطار در این وادی دل و منزل ناپدید است، مردم از آن جز خیال ندارند شکایت اینجا شکر و کفر ایمان و ایمان کفر است. در این فصل حکایت صوفی با کسی

## آثار عطار

که کلید می‌جست و داستان شیخ نصر آبادی فوق‌العاده جذّاب است ..

پنجاه و دوم - شرح وادی فقر و فنا: از این وادی سخن گفتن روا نیست زیرا این وادی عین فراموشی و گنگی و کوری و بیهوشی است چه لازمۀ فقر و فنا نغنی اوصاف و آثار است و بنا بر این صد هزار سائیه در يك خورشید کم شود یعنی کثرت در وحدت مستهلک گردد چنانکه وقتی دریا بجنبش کلمی در آید و طوفانی شود نقشی بر روی آب پایدار نماند .

بحر کلمی چون بجنبش کرد رأی

نقشها بر بحر کسی ماند بجای

هر دو عالم نقش آن دریاست و بس

هر که گوید نیست این سوداست و بس

در این دریا جز فقد و گم بودگی صورت نپذیرد و گم بودگی در این دریا آسودگی است و اگر از این گم بودگی سالک را بخود باز دهند صبح بین شود و اسرار بسیار ادراک کند (اشار بقاء بعدالفنا و سفر من الحقّ الی الخلق). سالکان پخته و مردان هرد در اول قدم گم میشوند، شرط سیر در این دریا پاکی است، پاکان از وجود خود ناپیدا میشوند و جنبش ایشان عین جنبش دریاست ولی مردم ناپاک در این دریا بند صفات خود میمانند و این مطلب را بمثالی روشن می‌کند که عود و هیزم را وقتی بسوزانند و خاکستر شوند خاکسترشان بصورت یکسان است ولی بصفه متفاوت همچنین فناء مرد پاک و ناپاک بصورت یکی است ولی در معنی اختلاف بسیار دارد . پس از این شیخ فنا و بقا را تعریف میکنند:

هر که او رفت از میان اینک فنا

چون فنا گشت از فنا اینک بقا

از فنا بیم نباید داشت که سرمایه بقاست چنانکه روغن در چراغ ظمی میشود

### منطق الطیر

و لباس نور میپوشد و خوه اقتضاه طلب و وصول، نیستی و فناست و این معنی را شیخ بتمثیلی از پروانه و شمع و اینکه پروانگان در وصول بشمع مختلف شدند و تنها آن پروانه بوصول شمع رسید که در وی فانی شد بیان میکند و بعقیده او خیر آن دارد که بی خیر و اثر است.

۵

چون حجاب آمد وجود این جایگاه

راست ناید مال و ملک و حبّ جاه

هرچه داری بیک بیک از خود باز کن

پس بخود در خلوتی آغاز کن

۱۰

چون درونت جمع شد در بیخودی

نو برون آبی ز نیکی و بسدی

چون نماند نیک و بد عاشق شوی،

پس فنای عشق را لایق شوی

عشق صادق معشوق را عاشق می کند، سرّ فنای عشق مردان مرد دانند. در این

۱۵

فصل حکایت شاهزاده و درویش عاشق، سخت زیباست و در وصف جمال شاهزاده بیان عطار دقیق و کامل است.

پنجاه و سوم - وصف سلوک مرغان و رسیدن بدرگاه سیمرغ: وقتی که دهد

شرح هفت وادی را بیان کرد جان مرغان بقرار گشت و دانستند که کشیدن این

کمان ببازوی مستی ناتوان نیست و برصعوبت راه و قوف یافتند و هم در آن منزل

۲۰

بسیاری جان سپردند و بقیه از سر حسرت سر برآه نهادند و سالها شیب و فراز طی

گردند لیکن شرح ماجرای ایشان ممکن نیست و موقوف طای همان راهی است که

ایشان رفتند آخر الامر کمتر کس بدان درگاه رسیدند زیرا هر یک بعلتی در طریق

باز مانده بودند (در اینجا عطار قواطع طریق را باجمال از خوف و کم همتی و سکر

و مستی و نظائر آن با اشاره بیان میکند) عاقبت سی مرغ نحیف بدانجا رسیدند و

## آثار عطار

حضرت بی‌نشان را که برتر از ادراک و عقل است دریافتند و صد هزار آفتاب ذره‌وار  
حیران و شیدا دیدند .

حضرتی دیدند بی‌وصف و صفت

برتر از ادراک و عقل و معرفت

برق استغنا همی افروختی

صد جهان در یک زمان میسوختی

صد هزاران آفتاب معتبر

صد هزاران ماه و انجم بیشتر

جمع میدیدند حیران آمده

همچو ذره پای‌کوبان آمده

در این حالت مرغان را نومیدی سخت روی داد :

جمله گفتند ای عجب چون آفتاب

ذره‌بی محو است پیش این جناب

کی پدید آییم ما این جایگاه

ای درینسا رنج برد ما براه

دل بکُلّ از خویشتن برداشتیم

نیست زین دست آنکه ما پنداشتیم

هست اینجا صد ملک یک ذره خاک

ما اگر باشیم اگر نه زان چه باک

ولی چون بیدل و نیم‌بسمل مانند از پیشان آن عالی درگاه چاوش عزّت

بیرون آمد سی‌مرغ نحیف جان در رفته تن در گداز دید . گفت شما که اید و از

کجا اید ؟



## منطق الطیر

چیت ای بیحاصلان نام شما

یا کجا بوده است آرام شما

یا شمارا کس چه خواند در جهان

۵ یا چه کار آیند مثنی استخوان

مرغان گفتند ما بیدلان و بی قراران که از هزاران سی بدرگاه آمدیم ، بدان

امید راه سپردیم که در این حضرت حضور یابیم و سیمرغ را بیادشاهی برگیریم .

ما همه سرگشتگان در کهیم بیدلان و بیقراران رهیم

مذتی شد تا در این راه آمدیم از هزاران ، سی بدرگاه آمدیم

۱۰ بر امیدوی آمدیم از راه دور تا بود ما را در این حضرت حضور

کی پسندد رنج ما آن پادشاه آخر از لطفی کند در ما نگاه

چاوش ، استغناء حضرت را بیان می کند که او پادشاه است خواه شما باشید و

خواه نباشید باز پس گردید ای مثنی حقیر .

مرغان گفتند که سیمرغ رنج ما ضایع نکند و خوار و ناکام سربراه ننماید .

۱۵ چاوش گفت برق غیرت همه را از میان بر میدارد آنگاه از عزّت و خواری

چند سود .

مرغان گفتند جان ما آتش پرورده است ، پروانه وار خود را بر آتش زنییم ، این

مردانگی مرغان سبب شد که لطف لایزالی با همه استغنا روی نمود و صاحب لطفی

در باز کرد و هر نفس پرده بی برافکند و کار بنور التّور پیوست ، مرغان را بر مسند

۲۰ عزّت نشانند و رقمه بی پیش آن قوم نهادند که بمثالی روشن میشود . مثال اینست :

وقتی برادران یوسف را فروختند خریدار ، خطی بر بندگی و بیع یوسف از

ایشان بستند ، عاقبت یوسف بشاهی رسید و ده برادر بطمع نان نزد وی شدند ، یوسف

آن خدا بدیشان داد بر خواندند و متحیر وار فرو ماندند ، سیمرغ نیز در آن خط

## آثار عطار

آنچه مرغان کرده بودند بدیشان نمود، زیرا ایشان نیز یوسف خود را فرخته و بچاه افکنده بودند (اشاره بآنکه مردم لطیفه غیبی را اسپرهای دهنوس ساخته باندک مایه میفرورشدند) مرغان از تشویب و حیا فتای محض شدند و از کال بکلی پاک آمدند و جان نو یافتند و نوجان و از نوع دیگر حیران شدند، آفتاب قربت بتافت هم بنور سیمرخ چهره سیمرخ را دیدند. (بِكَ عَرَّجْتُكَ ، آفتاب آمد دلیل آفتاب) در این حال بر از وحدت بی بردند زیرا ایشان سیمرغ بودند جدا و او هم سیمرخ بود. چون از خود نگاه میکردند خود را و سیمرخ را جدا می دیدند و چون از سیمرخ در خود مینگریستند یکی بودند (مقصود بیان اختلاف نظر است از آن جهت که از خلق در حق نگرند یا از حق در خلق) و چون هر دورا باهم میدیدند چیزیکانگی نبود، بدین جهت کشف این سر قوی و حل معمای مایی و تویی را بی شرح زبان از آن حضرت درخواستند.

جواب آن برد که ما آینه‌ایم شما سیمرغ آمدید هم سی در این آینه پیدا شدید این ادی ها که طی کردید همه در مایی و خودی رفته‌اید، محو ما شوید تا خود را بما باز یابید.

اینهمه وادی که از پس کرده‌اید

خویش را بینید و خود را دیده‌اید

جمله در افعال ره میرفته‌اید

وادی ذات و صفت را خفته‌اید

چون شما سیمرغ حیران مانده‌اید

بیدل و بی صبر و بی جان مسافنده‌اید

ما بسیمرغی بسی اولیتریم

ز آنکه سیمرخ حقیقی گم‌وهریم

### منطق الطیر

۵. و می گردید در صد عز و ناز تا بما ، در ، خویش را بایید باز  
مرغان چون سایه در آفتاب محو گردیدند ، لاجرم اینجا سخن کوتاه شد .  
در این فصل شیخ عطار مدارج فنا را شرح میدهد و داستان آن عاشق که  
بر خاکستر حلاج نشت سخت شیوا و فصیح است .
- ۵ پنجاه و چهارم - رسیدن مرغان بسیمرغ : شیخ میگوید ، که مرغان فانی شده  
را پس از قرنهای خدمت بقا پوشیدند و مرغان بی خویش بسا خویش شدند و بخود باز  
آمدند و بقا بعدالفنا یافتند ولی شرح آن مقام میسر نیست و اصحابنا یعنی صوفیان  
آنها بمثال شرح داده اند زیرا تا کسی بدان مرتبه نرسد وصف آن نتواند کرد یعنی  
آمدنی است نه آموختنی و کسی که در بند وجود و عدم است ( یعنی موجود امکانی  
و حادث ) در آن عالم قدم نتواند زد ، خلاصه آنکه بقا موقوف فناست .
- نیست شو تا هستیت در پی رسد تا تو هستی هست در تو کی رسد  
تا نگردی محو خواری و فنا کسی رسد اثبات از عزّ بقا
- بعقیده شیخ شرح این مقام میسر نیست بلکه اگر هم ممکن باشد چون سر  
خداست کشف آن منتهی بدان میشود که جان گوینده را باز گیرند و در خاک  
و خویش کشند .
- من کیم آنرا که شرح آن دهم  
ور دهم آن شرح خط بر جان نهم  
تا رسیده چون دهم من شرح آن  
تن زهم چون مانده ام در طرح آن
- ۲۰ گسرا اجازت باشد از پیشان مرا  
زود فرمایند شرح آن مرا

## آثار عطار

این زمان باری سخن کردم تمام

کار بساید چند گویم والسلام

پنجاه و پنجم - خاتمه کتاب : در این قسمت مرتبه خود را در شاعری وصف می کند که شعر او سرمایه ده عشاق است و شرح منطق الطیر و مقامات طیور وقف نکته دانی اوست ، شرط ادراك منطق الطیر درد و سرز دل است ، کسی که درد ندارد با سرار این کتاب بی نمی برد کسی که بخواند و دریابد مرد کار و برخوردار شود و اگر افسرده بی مانند بیخ بخواند جان او مانند آتش شعله ور گردد و از حجاب افسردگی بیرون آید .

۱۰ بعقیده عطار نظام او خاصیت عظیم دارد زیرا تأثیر آن هر دم افزونتر میشود و هر بار خوشتر در نظر می آید و معانی آن بتدریج روشن می گردد پس از آن شرحی در وصف سخن خود که یادگار دائم است بیان کرده و از رنجی که در استخراج معانی و ادراك حقائق برده سخن گفته است .

شیخ یکی از فضائل خود این مطلب را میداند که مدح کسی نگفته و کتاب خود را بنام کسی نظم نکرده است سپس مناجاتی سوزناک و بسیار مؤثر با تمثیلات و حکایات در پایان سخن خود می آورد که در نوع و عالم خود کم نظیر است ۱۵ در این فصل حکایت عزیزی که گفت اگر خدا درحشر سؤال کند و قصه ابوسعید ابوالخیر با قائم و کیسه کش حمام بی اندازه عالی است

نقد

و تحلیل مصیبت نامه



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مصیبت نامه : منظومه بیست و هفت مرتبه بر ۷۵۳۹ بیت به وزن رمل مستس مقصور که شیخ آنرا در بیان سیر آفاقی و سفر فی الخلق

گفته است .

- پس از حمد و نعت و ذکر معراج و منقبت چهار یار و حسین شیخ مقدمه بی ترتیب می دهد مشتمل بر ردّ کسانی که شعر را مذموم شمرده و مکروه می داشته اند .
- دلائل شیخ در ردّ اقوال مخالفان شعر مبتنی است بر احادیث و روایاتی که در مدح شعر از پیغمبر (ص) و صحابه نقل شده و قصصی که داللت بر اینکه پیغمبر و صحابه شعر را شنیده و پسندیده و آنکه بعضی از یاران نبی (ص) خود شعر می سروده اند و این مقدمه شباهت تمام دارد بدانچه عبدالقاهر جرجانی (متوفی ۴۷۱) در آغاز کتاب معروف خود دلائل الاعجاز (طبع مصر ، ص ۲۲ - ۹) در دفاع از شعر و شاعری آورده و بعضی از مضامین قصیده منوچهری بمطلع ذیل :
- گاه توبه کردن آمد از مدیح و از هجی

کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی

- این در آن مؤثر افتاده است و چنان بنظر میرسد که شیخ می خواسته است جواب کسانی را بدهد که او را بسبب شعر گفتن مذمت می کرده اند و شاید این کار را با مقام شیوخت و مرتبه دینی او مبالغه می پنداشته اند و بدین جهت پس از تمهید مقدمه بوصف شعر خود که نوعی از حکمت است پرداخته و خویش را از شعراء مدح گوی و هجا پرداز جدا شمرده است .

آنگاه اساس و طریح کتاب را وصف می کند و خواننده را اندرز می دهد که

## آثار عطار

فریفته ظاهر قصه نگردد و بر باطن و سر مطلب نظر افکند و حقیقت را دریابد و برای روشن شدن مقصود خود، کیفیت خلقت انسان را از نطفه و ماء مهین تا حالت جنینی و زادن و بالیدن و بر آمدن روح می دهد و دقائقی که در وصف خلقت انسان بکار برده، دلالت دارد بر آنکه شیخ از عقائد حکماء طبیعی و اطبا با خبر و مطلع بوده است.

۵ پس از آنکه آدمی بر شد و بلوغ می رسد و بچشم خرد در اشیاء و حوادث جهان و اختلاف احوال مردم در امور معاش و معاد می نگرد ( که شیخ این مطالب را بتفصیل بیان کرده است ) قوت ادراک و تمییز و مقایسه احوال مختلف، او را بطلب حقیقت برمی انگیزد و امور عالم را بمعیار عقل می سنجد و با اصطلاح شیخ خاك عالم را غربال می کند و در نتیجه این طلب و کوشش عنایت و آهآه لم یزل دستگیر وی می شود و ازین میان پیری با سر غربال می آید که تا آخرین مراحل سلوک دستگیر و راهنمای او بوده است، صفاتی که شیخ از برای این پیر ذکر می کند نتیجه می دهد که پیر بعقیده شیخ وجودیست متصف بصفات الهی و برتر از مقام بشری ( مصیبت نامه، ص ۶۲ ) هم چنانکه وصیت پیر بسالك و اندرزه های وی نمونه بیست از آنچه شیخ معتقد بوده است که سالك باید در سلوک خود رعایت کند و براسستی بیان ۱۵ شرائط ارادت و طلب است در نظر او ( مصیبت نامه، ص ۶۴ ) گفت و گوی سالك و پیر بسیار جذاب و مهیج است و دل را ازجا می کند.

سالك بهدایت پیر سلوک خود را آغاز می کند، این سالك فکر انسانی است ولی فکری که از ذکر حاصل گردد زیرا بعقیده شیخ فکر دو گونه است: فکر عقلی، فکر قلبی - دومی معتبر است و اولین از وهم مایه دارد و از نقل سرچشمه ۲۰ می گیرد.

پس سالك و رونده بی که بر مراتب و اطوار خلقت می گذرد فکر قلبی است که شیخ در این کتاب مدارج سیر و سلوک او را در مقامات مختلف و شئون تجلی حق تعالی



## منطق الطیر

از عالم غیب و شهادت شرح می دهد .

راهر و یا سالک فکرت (بتعبیر شیخ) از عالم علوی و ملائکه مقرّبین و نخست

از جبرئیل سیر خود را آغاز می کند و قصّه درد و طلب خود را بر او می خواند و

باندیشه آنکه وی که حامل وحی و روح پاکست شاید از کتفه کار و رموز معرفت

باخبر باشد برهنمایی می طلبد ولی جبرئیل با بیانی سوزناک و آتشین می گوید که

او نیز در همین ورطه گرفتار است و راه بجایی نمی برد و سالک نزد پیر خود می رود و

قصّه خسود را باز می گوید و پیر مرتبه جبرئیل و جهت امتیاز او را باز می گوید و

آن صفتی است که جبرئیل بدان مشخص و ممتاز است و هر که بدان معنی متحقّق

و متلبّس گردد جبرئیل تواند بود .

۱۰ ولی سیر سالک در اینجا متوقف نمی گردد و بیاران جبرئیل (میکائیل ، اسرافیل

عزرائیل) و جمله عرش و آسمانها و عناصر و انواع و اصناف موالید از جماد و نبات

و حیوان رجوع می کند و با هر یک راز خود را در میان می گذارد و ماجرای طلب

خویش را در بیان می آورد و هر یک بزبانی مناسب سالک را باز می گردانند بی آنکه

گرهی از کار وی بکشایند و سالک بیست و هشت مرحله از جبرئیل تا نوع انسان

طی می کند و در هر مرتبه نومیدوار پیر خود بازمی گردد و پیر صفت خاص آنرا

برایش روشن می سازد و بر آن مرتبه می گذراند .

از مقاله بیست و نهم سالک سیر خود را در مراتب انبیا آغاز می کند و با بحسب

ظاهر کتاب ، مشکل خود را نزد ایشان می برد آن پیغمبران که سالک فکرت دست

طلب دردامنشان استوار ساخته عبارتمند از : آدم ، نوح ، ابراهیم ، موسی ، داود ، عیسی ،

محمد مصطفی (ص) .

در هر یک از بن مقالات که مجموعاً سی و پنج مقاله است شیخ عطار خطاب

سالک را با مضامینی که مناسب مرتبه آن موجود است که طرف خطاب سالک واقع

## آثار عطار

گردیده آرایش می‌دهد و این مضامین غالباً مستفاد است از روایات و قصص مذهبی و در افلاک و عناصر و موالید از مقدمات علوم طبیعی (نزد قنعا) با این تفاوت که در بیست و هشت مرحله که قبل از مراجل پیغمبرانست هیچ يك از مراتب سالک را ۵  
بغیر خود مراجعه نداده‌اند ولی انبیا هر چند که مشکل سالک را چنانکه باید حلّ  
نموده‌اند با اینهمه ویرا پیغمبری که بعد آمده هدایت کرده و گفته‌اند که حلّ این  
مشکل بسته بهنایت پیغمبر آخر الزمانست .

گفت و گوی سالک با پیغمبران بهمین منوال می‌کنند تا بمیسی علیه‌السلام  
می‌رسد در اینجا گفته عطار شورانگیزتر می‌شود و جواب ریح‌الله را بسط می‌دهد  
۱۰ و چند نکته مهمّ از نکات سلوک را در ضمن این جواب می‌گنجاند در صورتیکه نسبت  
بدیگران این روش را معمول نداشته است .

همینکه سالک باستان مصطفی و صدر و بدر عالم (بتعبیر عطار در اغلب آثار  
خود) میرسد و شیخ ما جرعه‌یی از شراب عشق محمّدی می‌نوشد سوز و شور دیگر  
در سخنش پدید می‌آید و مستی و آتش زبانی آغاز می‌کند و بسیاری از حقائق توحید  
۱۵ و اسرار معرفت را از باطن دریاوش بر ساحل عبارت فرو می‌ریزد و از اینجا درجه  
اخلاص و صدق ارادت شیخ ما بحضرت سیّد کاینات (ص) مشهود می‌گردد و همینجاست  
که شیخ دوراندهش نکته‌بین ما پس از عبور بر مراتب خلقت و اطوار آفرینش سر  
اخلاص بر آستان عبودیت و بندگی شخصی می‌گنارد که اسرار توحید و عشق الهی  
را بجهانیان آموخته و تشنگان تفته جگر را از زلال معرفت سیراب نموده است  
۲۰ درین مقاله شیخ از زبان معرفت بار مصطفی (ص) اسرار فقر را بسالک می‌آموزد  
و او را بطای پنج وادی که ازین پس شروع می‌شود و مراحل سیر انفس است دلالت  
می‌نماید .

این پنج مرحله با پنج وادی عبارت است از : حس ، خیال ، عقل ، دل ، جان

- طرز گفتار و زمینه سخن درین ابواب نیز مانند سابق است با این تفاوت که در شرح دو وادی آخرین (دل، جان) گفتارش سخت دقیق و آتشین می‌گردد و بسیاری از لطائف تصوّف و دقائق عرفان را بیان می‌کند و در مقاله چهلّم و بشرح وادی جان، کتاب مصیبت‌نامه ختام می‌پذیرد و مراتب سیر آفاقی و انفسی نیز تمام می‌شود.
- ۵ این مقامات مراحل است که هر گاه سالک آنها را طی کند بحق واصل می‌گردد و سعه وجودش بجایی می‌رسد که همه چیز را درخود می‌بیند (مصیبت‌نامه، ص ۵۵) و چنانکه گذشت سفر فی الخلق و سیرالی‌الله تا همین حد است که عطار باز گفته است و پس ازین نوبت بسیر فی‌الله و سفر فی‌الحق می‌رسد که شیخ مدعی است که آنرا نیز کتابی جداگانه تواند ساخت ولی این امر موقوف اجازت حضرت و دستوری
- ۱۰ پیشگاهست.

آن سفر را کسر کتابی نوکنم

تا ابد دو کون پر تو کنم

کسر بود از پیشگه دستوری

- ۱۵ نیست جانم را ز شرحش دوری

لیک شرح آن بخود دادن خطاست

گر بود اذنی از آن حضرت رواست

(مصیبت‌نامه، ص ۳۶۴)

- و حقیقت آنست که شرح سفر فی‌الحق و یا سیر فی‌الله بعقیده صوفیان میسر نیست زیرا بمنزله سفر بر روی آبست که نشان یا در آنجا فی‌الحال ناپدیدار می‌گردد
- ۲۰ همچنین سالک در آن مرتبه از خود و آثار خود فانی است و از فنا و عدم کس نشان نتواند داد. آنرا که خیرشد خبری باز نیامد.

بی‌شك طرح کتاب مصیبت‌نامه در منظومه‌های زبان فارسی تازه و نوآیین است

## آثار عطار

ز نه پیشینیان و نه واپسینان مثنوی بدین طرح و سبک سروده‌اند، شرح سلوک باطنی را بسیاری از شعرا باجمال و تفصیل بیان کرده‌اند ولی درضمن مقالات پراکنده که مطالب آنها بیکدیگر پیوستگی ندارد و بعکس آنها مطلب درین کتاب متصل و بیکدیگر پیوسته است چنانکه هر مقاله کنجکاری درونی خواننده را تهییج می‌کند و برای خواندن مقاله پسین در اشتیاق می‌افکنند و چون هر مقاله مخصوص یکی از مراتب وجود یا اشخاص الهی و غیبی است و شیخ در خطاب سالک و وصف آن مرتبه مقداری از اطلاعات فلسفی و دینی خود را گنجانیده و درخور مقام، چند حکایت بدان پیوسته است این نکته هر یک از مقالات را تازگی و تنوع خاص بخشیده و برظرافت ۱۰ و دلاویزی آن افزوده است.

براستی باید گفت که وصف سیر آفاقی و انفسی بدین تفصیل و دقت و بارعایت این نکات در هیچ یک از کتب صوفیان دیده نمی‌شود و اینکه شیخ هر یک از مراتب وجود را باعتبار صفت مخصوص خود از قبیل اینکه جبرئیل مظهر امر و اسرافیل نمودار احیا و میرانیدن و قلم مظهر قدرت و عیسی نمونه پاکی و طهارتست مرحله‌بی از مراحل سلوک قرار داده و معنی سیر آفاقی را بخوبی روشن ساخته و باشارت ۱۵ فهمانیده است که مراد از سیر تحقق بدین مراتب است، مطلبی است که دیگران در کتب خود نوشته‌اند و کشف این سر غریب عنایتی است از حق که شیخ ما بدان اختصاص یافته است.

چنانکه می‌دانید مجیب‌الدین ابن عربی در کتاب فصوص خود همین شیوه را ۲۰ در بیان حدّ وجودی هر یک از انبیا علیهم‌السلام در پیش گرفته و از آن تعبیر بکلمه کرده و بادعای خود آنرا در جوابی که در دهه آخر محرّم سال ۶۲۷ دیده از دست حضرت رسول اکرم (ص) گرفته است و بدین جهت مشایخ عرفان بدان کتاب اهتمام بسیار ورزیده و بر آن چندین شرح نوشته و در نوع خود کتابی عدیم‌النظیرش

- می‌شناخته‌اند و باندک توجه در تاریخ انشاء یا تلقی فصوص (۶۲۷) معلوم می‌گردد که آن کتاب سالها پس از نظم مصیبت نامه و با احتمال هر چه قوی‌تر پس از وفات شیخ عطار کسوت تألیف پوشیده و شیخ ما در طرح این مطلب و دریافت این دقیقه بر شیخ اکبر سمت سبق و تقدّم دارد گذشته از آنکه در فصوص تنها شرح مرتبه انبیاست و بس و در مصیبت نامه چهل مقام که شامل مراتب علوی و سفلی وجود و حقائق عالم غیب و شهادتست بیان شده و سخن معنی‌الدین سخت پیچیده و مندمج و تحقیق محض است برخلاف گفته عطار که واضح و روشن و دلاویز است و آمیخته بحکایات ظریف و منلهای شیرین .
- ۱۰ شیخ در هر مقاله بمناسبت مطلب پس از مقدمه‌بی که مشتمل است بر گفت : گوی سالک با یکی از مراتب وجود و پیر خود چند حکایت می‌آورد، عدّه این حکایتها در مقالات کتاب مختلف است و از سه حکایت (مقاله بیست و ششم) کمتر و از پانزده حکایت (مقاله بیست و هشتم) فزونتر نیست و تنها در خانمه کتاب وصف شعر و حالت خود هیجده حکایت درهم پیوسته است، مجموع حکایاتی که شیخ در مصیبت نامه چه در مقدمه و چه در مقالات چهل گانه و خانمه کتاب آورده بسیصد و چهل و هفت حکایت بالغ می‌گردد .
- این حکایتها کوتاه است و شیخ آنها را ساده و بی‌آنکه شاخ و برگ بر آن بیفزاید سروده و غالباً بنظم متن قصّه اکتفا کرده است ولی این روش را شیخ ما در وصف جمال و زیبایی ماهرویان و شاهدان برهم می‌زند و آنجاست که طبع جمال پرست عاشق پیشه شیخ اطناب را بر ابراجاز و صنعت سازی را بر سادگی و انسجام تر جیح می‌نهد چنانکه در این موارد (ص ۷۶، ۱۵۶، ۱۶۳، ۲۸۰، ۲۸۸، ۳۴۸)
- ترتیب قصّه‌ها طور بست که خود بخود بیکدیگر پیوند می‌یابد و شیخ محتاج نمیشود که آنها را بوسیله افزودن ایبانی که بمنزله تخلص است (در قصائد) بیکدیگر مربوط سازد و این معنی وحدت شکل وهم آهنگی مطالب را استوارتر و نمایان‌تر

## آثار عطار

گردانیده و شیخ ما جز در موارد معدود ازین شیوه انحراف نجسته‌است برخلاف حکایات الهی‌نامه که از یکدیگر جداست و شیخ در ارتباط و اتصال آنها چاره‌جویی کرده و در ذیل غالب آنها چند بیتی تخلص مانند افزوده است .

عطار اکثر قصه‌ها را خوب و جذاب سروده و درین میانه پاره از آنها مانند قصه بهلول (ص ۱۱۴) میره عبدالسلام (ص ۱۲۸) معجون (ص ۱۳۵) نصر احمد (ص ۱۸۹) قصه دیوانه (ص ۱۹۶) دیوانه دیگر (ص ۲۱۹) شیطان و پیغمبر (ص ۲۴۴) دیوانه و امید (ص ۲۵۳) میرزاده و عاشق (ص ۲۸۷) پادشاه و دیوانه (ص ۳۲۸) دختر پادشاه و مرد مزدور (ص ۳۴۷) بسیار فصیح و عالی است و بالاخص حکایت صفتیه خاتون خواهر سنجر (ص ۱۶۳) که در فصاحت لفظ و دقت وصف و حسن تأثیر درعداد نمونه‌های درجه اول از آثار استادان سخن تواند بود و همچنین حکایت محمود و پیر خوشه چین (ص ۱۵۹) که انتقادی است از طرز حکومت‌های سابق و حرصی که بر جمع اموال داشته‌اند سخت شیوا و دلپذیر افتاده است .

بعضی ازین حکایات جنبه تاریخی نیز دارد مانند حکایت نصر بن احمد (ص ۱۸۹) و مسعود غزنوی و حسنک (ص ۱۷۲) و نوح بن منصور (ص ۲۸۸) که دلیل اطلاع عطار از حوادث تاریخی عهد سامانی و غزنوی تواند بود و طرز نقل بعضی از آنها مانند حکایت دیوانه (ص ۱۸۰) و معجون نشابوری (ص ۲۷۱) چنانست که گویی که شیخ خود ناظر واقعه بوده و از حوادثی حکایت کرده‌است که پیش چشم وی اتفاق افتاده است ، و رو بهر قته اسلوب شیخ ساده گفتن و احترام از صنعت سازی و تکلف است مگر در بعضی موارد که متکلفانه سخن می گوید و خود و خواننده را برنج می افکند تا صنعتی لفظی در شعر بیاورد از قبیل :

سالک جان بر لب دل پر نیاز      گفت با داود داه و دّ باز

(ص ۲۹۴)

در برخلافش که خلق آنست و بس حله فردوس خلقات و بس

(ص ۲۱)

- و چنانکه گذشت وقتی شیخ بوصف جمال می‌رسد صنعت و تکلف بسیار بکار می‌برد و آنجاست که شیخ مقلد گذشتگانست و وجود معنی آفرین و نوآیین گویش<sup>۵</sup> در زیر پرده ژنده تقلید مستور و پنهان می‌گردد.
- از نکات قابل توجه در مصیبت نامه توجهی است که عطار باوضاع اجتماعی عهد خود داشته و بدین جهت یارویی از طبقات اجتماع را در روش خود انتقاد نموده است نقد شیخ گاه بطریق اشارت است مانند انتقاد از امرا و حکام و خلفا که آنها را در ضمن حکایات و از زبان دیگران نقل می‌کند و ازین قبیل است نقدهای دقیق دینی<sup>۱۰</sup> که آنها را بجمذوبان و دیوانگان نسبت می‌دهد از آن جهت که قلم تکلیف از روی مجانبین بر گرفته‌اند و بگفتار و کردار خود مأخوذ نمی‌شوند و گاهی نیز بصراحت تمام زبان بنقد و خرده گیری می‌کشاید و عقیده‌اش را بی‌پروا و بدون هراس اظهار می‌کند مانند انتقادی که از متعصبین شیعه و اهل سنت کرده است (ص ۳۸) و انتقاد طبقات اجتماع (ص ۶۰) و نقد طریقه حکما و متکلمین و اصحاب منطق که پیرو<sup>۱۵</sup> تعصب و تقلید بوده‌اند (ص ۶۲ - ۶۱) و ازین میان انتقادات دینی و نقد خلفا و حکام را بسیار ظریف و خوش مزه و مفید سروده است.

- دیگر از مسائل مفید و درخور دقت تعریفات شیخ و شرح قسمتی از مصطلحات صوفیان و حکیمان است. شیخ در آغاز کتاب و پیش از ورود بداستان سالک فکرت رویهم صد اصطلاح را که اکثر آنها در تعبیرات صوفیان معمول و متداول بوده شرح<sup>۲۰</sup> می‌کند و هر یک را در بیتی از شعر با کمال ایجاز و درعین حال بوضوح تمام تعریف می‌نماید و جزاین بمناسبت در طی داستان بازم بعضی از اصطلاحات را تعریف کرده است مانند تعریف صوفی ( ۷۱ ) عدل (ص ۱۱۱) عادل (ص ۱۱۳) دنیا

## آثار عطار

(ص ۱۴۱) مرد (ص ۱۷۸) شریعت، طریقت، حقیقت (ص ۱۹۵)

راست است که تعریف مصطلحات نازکی ندارد و ابونصر سراج در کتاب اللمع و ابوبکر کلاباذی در التعرّف و ابوالقاسم قشیری در رساله معروف خود و ابوالحسن ۵  
علی بن عثمان جلابی هجویری در کشف المحجوب و خواجه عبدالله انصاری در منازل السائرین و محمد غزالی در احیاء علوم الدین هر يك مقداری از تعبیرات و مصطلحات صوفیان را از دیده و بروفق شرب و مشهد خود تحدید و تعریف کرده اند با اینهمه تعریفات شیخ از آنجهت که نظر و فکر او را درباره آن کلمات روشن می کند برای ما اهمیّت خاص دارد علاوه بر آنکه بیان شیخ واضح و صریح است و فهم آن دشوار نیست و چون منظوم است می توان آنها را باسانی از بر کرد و بوقت حاجت با یاد آورد . ۱۰

علت تسمه این کتاب به مصیبت نامه ظاهرأ بدانجهت است که سالک فکرت مشکل خود را پیش هر کس یا هر چیز برده نومیدوار باز گشته و مشکلتش ناگشوده و درد طلبش تسکین و خاطر بیقرارش آرامش نیافته است و خود چه حادثه از این دلسوژتر و کدام مصیبت ازین جانگدازتر تواند بود که راه روی، رازجوی برعش و ۱۵  
کرسی و صفوف ملایکه و آسمان و زمین و موجودات حسی و غیبی و انبیا و خاصان حق و امینان حضرت و رازداران ملك و ملکوت بگذرد و درد و رنجوری خویش را در میان که اید و دل رنجورش را هیچکس شفای نبخشد و بیماریش را درمان نکند و او حیران و سرگردان دست طلب در دامن این و گاه در فترتک آن استوار درافکنند ۲۰  
و تشنه لب و نغمه جگر و سوخته جان بسر می برده باشد ولی شیخ خود نکته دیگر بجهت این نام گذاری برمی تراشد و این طور نشان می دهد که چون در استخراج معانی و ترتیب مضامین و تنسیق و ترکیب الفاظ رنج بسیار متحمل گردیده و برسر



مصیبت نامه

هر بیت مائمی داشته این کتاب را مصیبت نامه خوانده است . اینک گفته شیخ :

در حقیقت مغز جان پالوده ام	تا نینداری که در بیهودهام
جمع کردم آب آسا پیش تو	گو تفکر کن دل بیخوش تو
گر ز گفتن راه می یابد کسی	گفته من بایدت خواندن بسی
ز آنکه هر بیتی که می بنگاشتم	ببر سر آن مائمی می داشتم
در مصیبت ساختم هنگامه من	نام این کردم مصیبت نامه من

( مصیبت نامه ، ص ۳۶۶ )

## ترتیب مطالب کتاب

این کتاب شروع می‌شود بمقدمه‌یی که مشتمل است بر مطالب ذیل :

- ۱ - حمد و ستایش خداوند . در این قسمت شیخ خداوند را بخت بصف  
قدرت و آثار آن می‌سناید و از حکایات انبیا مانند مسیح و ابراهیم و موسی و یوسف  
و روایات مذهبی درباره آفرینش جهان و حیوانات و دیگر موالید نمونه‌های متعدّد  
می‌آورد و همچنین از خلقت آدمی و منافع الاعضا از قبیل چشم و گوش و دهان مثل  
می‌زند و مضامین شاء...رانه می‌پردازد و بصورت لغز و معما از حواس درون و بیرون  
صفات آنها را یاد می‌کند و پس از وصف خداوند بقدرت که در غالب آثار عظامه  
آن دیده می‌شود و مشابه است با آنچه در قرآن کریم غالباً در وصف خداوند آمده  
است ، حمد را بصورت خطاب تبدیل می‌کند و باصطلاح ادبا از غیبت بخطاب‌التفات  
می‌نماید و درین بحث جدید حق را چنانکه حکمای دقیقه یاب و عرفای نکته‌دان  
ستوده‌اند وصف می‌کند ، از این قبیل که حق نه بیرون است و نه درون است و همه  
اوست و او همه است و از غایت ظهور مخفی است و باوصف اختفاء ظاهر است و پس  
از آنکه اینگونه ثنا را در چند بیت تفصیل می‌دهد باز بسررشته اول یعنی وصف  
خداوند بقدرت باز می‌گردد و مضامین شاعرانه در اشعار می‌آورد و ذکر آسمان و  
زمین و رعد و برق و ابر و چهار عنصر و گلها را بهانه‌یی می‌کند که مانند شعرای  
مشکاف و مضمون تراش معنی‌های باریک و تشبیهات دقیق ابداع و اختراع کند و  
دیگر بار از این اوصاف که برای حق می‌آورد اظهار پشیمانی می‌کند و بعضی  
خود در معرفت حق تعالی مقرّ میشود و چیزی که در وصف و ثنای خدا تکیه گاه اوست

### معینیت‌نامه

- وحدت ذات و تعدد اوصاف است و بنظر و اعتقاد او تمام مظاهر عالم غیب و شهادت بمنزله اوصاف آن ذات واحد و درحقیقت شبیه بمعنی واحد و عبارات مختلف است و در اینجاست که راه معرفت را بی‌پایان و طالس را حیران می‌بیند و بنظر او همه آفرینش در این راه سرگردان‌اند و طریق صحیح و راه بی‌خطر، مردن و ازخودفانی شدن است و سالک را در این حالت بگل و آتش تشبیه می‌کند که گل ساکن و بلکه پاکیز است ولی آتش در سوختن است و از این رو هرچه دارد می‌سوزاند و باصل خود باز می‌گرداند همچنین سالکی که بفنا نرسیده است بگل ماند و آنکه از آتش عشق فروخته و فانی می‌شود با آتش ماند که بر منزل وصال میرسد .
- ۱۰ باز انسان را با شیطان مقایسه می‌کند از آن جهت که شیطان از آتش است و آدمی از خاک و بدینجهت شیطان بر دنیا دل نمی‌نهد و آدمی دل‌بسته دنیاست و میگوید که سرافرازی، طبع آتش است و بدینجهت ابلیس آدم را سجده نکرد و ظاهر آن در این مضمون شیخ متأثر است از عقیده کسانی که آتش را بر خاک ترجیح می‌داده‌اند بدان سبب که آتش قبله زردشت و خاک قبله مسلمان است و در این معنی سرّی از مسلك شعوبیه نهفته است و اینگونه مضمون تا آغاز قرن پنجم که هنوز افکار شعوبیان کم و بیش در دلها رسوخی داشته در اشعار عربی و فارسی دیده می‌شود ، ولی بیگمان شیخ در این مورد آن نظر که شعرای شعوبی مسلك داشته‌اند ندارد و مناسبت سوزندگی آتش با گرمی عشق و نتیجه آن که فانی شدن و سوختن است ، با سردی خاک و فسرده‌گی آن این مضمون را در افکار عطار رسوخ داده است و بهرحال شیخ از این مقاله نتیجه‌ی می‌گیرد غیر از آنچه شعرای شعوبی می‌گیرند .
- ۲۰ آنگاه شیخ بخاطر می‌آورد که آدمی از چهار عنصر مختلف که طبایع مختلف دارند ترکیب شده است چنانکه آتش گرم است و باد خشک است و آب تر است و خاک سرد است .

## آثار عطار

- وهریک از این طبایع مستلزم خلقی است در آدمی چنانکه گرمی، آدمی را در خشم و شهوت می کشد و خشکی در کبر و نخوت می افکند و سردی افسردگی، و نری رعنائی و خوبستن بینی بارمی آورد و این طبایع با یکدیگر درجنگند و اعتدالی در کار باید تاثر کبب دائم بماند همچنن سالک را جانی گرم از عشق و زبانی نر و تازه از ذکر حق و زهدی خشک و آهی سرد در کار باید تا مزاج سلوک او سالم و مستقیم ماند و در این مضامین و همچنان در وصف اعضا که قبلا بدان اشاره رفت اطلاع شیخ از مقدمات طب و وظائف الاعضاء بی شک تأثیر فراوان داشته است .
- پس از آن سالک را از رعوت و خود پسنندی بر حذر می دارد و ابلیس و هامان و بلعم باعور و برصیصای عابد را که عاقبت بسبب خود بینی و رعوت از درجات قرب بدر کات عقاب رسیدند مثل می زند ، و تقلیب حق را مثال دیگر از ساحران فرعون که ایمان آوردند و بنی اسرائیل که با وجود ایمان بموسی فریب سامری خوردند و گداری را خدا پنداشتند نمونه می آورد .
- در این مقدمه ، مضامین نظم و ترتیب درستی ندارد و شیخ از مطلبی بمطلبی بدون مناسبت منتقل میشود و مکرر از آسمان و عرش و عنصر و ابلیس و ملائکه نام می برد و باآخر از شرف رتبت آدم که جسمش صورت جان است و جان مظهر جانان یاد می کند و نتیجه می گیرد که هر که از جسم و جان بیرون آید بحق میرسد بلکه معنی برون آمدن از جسم و جان اینست که سالک نباشد و حق باشد و در این مقام باز شیخ را حیرت فرا می گیرد و از عظمت در گاه حق و معرفت او سخن میگوید و خدا شناسی را لایق هر کس نمی داند بدین دلیل که معرفت و علم ما مناسب ماست و حق بالاتر از آن چیزی است که ما تصویری کنیم برای آنکه تصوّر نشود که معرفت حق باوصاف و اسماء ممکن است ، لفظ « هو » را که بعقیده صوفیه اشاره بغیب ذات است مثال می آورد و میگوید اگر چه های (هو) اشاره بباطن و (واو) آن حاکی از ظاهر است و هو یعنی این که حق اول است و

### مصیبت‌نامه

- آخر با اینهمه حق را بی (ه) و (واو) یاد باید کرد زیرا «هو» نیز خود لفظ است و معنی احدیّت در ظرف حرف نمی‌گنجد بدلیل آن که حق چنانکه گفته‌اند از همه بیرون است و در اینصورت آنچه در اندیشه آید جز خیالی بیش نیست و دیگر آنکه علم و معرفت درست، آن است که هر چیزی را چنانکه هست ادراک کنیم و چون هستی او بیرون از همه مراتب است پس علم بدو از روی حقیقت میسر نیست و هر چه در معرفت او گفته‌اند خیالاتی است که به هم بافته‌اند چنانکه مریدی در پیش یکی از مشایخ نامهای حق را بر می‌شمرد شیخ گفت ای مرید ناتمام، حق را بحقیقت نام نیست زیرا بهر نام که خدا را بخوانی در حد وجود خود ادراکش می‌کنی و هر چه با دراک تو در آید محدود است و خدای بینهایت جز آن است که تو اندیشیده‌ی .
- ۱۰
- آنگاه شیخ میگوید که بر هیچ يك از مراتب نباید متوقف شد بلکه سالک چنان باید که هرگز سیراب نشود و بهیچ مرتبه‌ی قناعت نكند و سر هر مرتبه و مقام را که دریافت و بدان متحقق شد طالب مرتبه دیگر باشد و این حالت را شیخ تعبیر بدرد می‌کند و بعقیده او ذره‌بی‌از این درد به از هر دو جهان است . شیخ خود نیز دارای همین درد بوده است و در این مقدمه درد خود را وصف و یاد می‌کند و از خدا درد بیشتر
- ۱۵
- می‌خواهد و باین مناسبت مناجاتی آغاز می‌کند که بیشتر در بیان درد خود و طلب افزونی درد است منتها درد تنها را هم طالب نیست بلکه عنایتی می‌خواهد که دلش را بر درد شکبیا و بلکه بدرد راضی بلکه عاشق کند و در اینجا ست که شیخ بمکابد نفس و قوت او در فریب و قطع طریق توجه می‌کند و از خدا می‌خواهد که با نفس را مطیع شرع و مقید باوامر و نواهی کند و با آنرا بکلی مبدل سازد و تفاوت
- ۲۰
- بین این دو مطلب واضح است زیرا در صورت نخستین، نفس محدود و مقید است ولی صورت شیطان‌ی او یا باصطلاح شیخ هیئات سگیش باقی است اما بسبب آنکه بزنجیرها و بندهای شریعت دست و پایش بسته است خلاف نمی‌ورزد و در صورت دوم حالت

## آثار عطار

نفس بدل شده و صورت سگی و شیطانی زائل گردیده است و همان معنی است که «**أَسَلَّمَ شَيْطَانِي عَلَيَّ يَدِي**» این خواهش و تضرع را شیخ به بیچارگی خود و چاره سازی حق مدلل می کند و باشارت از رحمت و مغفرت و وسیع حق سخن میگوید و قصه فرعون را شاهد می آورد که هنگام غرقه شدن شهادت می گفت و نیمی از شهادت را که بر زبان آورد جبرئیل دهانش را بلجن انباشته کرد و او نیمه دیگر شهادت را بر زبان نیاورده جان بر لب آورد و خداوند فرمود که اگر فرعون شهادت بتمامی بر زبان می آورد گناه تمام عمرش را می بخشیدم. شیخ می گوید خدا با فرعون نفس من پیش از مرگ این شهادت را گفته است مرا ببخش و عفو کن و اگر چه مردی سیاه گلیم تویی که سپید را سیاه می کنی، اکنون که مویم در خدمت و طلب تو سپید شده است گلیم بختم را سپید گردان و در این مناجات شیخ از عفو و مغفرت و دیگر صفات الهی سخن گفته و مضامین لطیف و اشعار مؤثر سروده است.

۲ - نعت پیغمبر (ص). شیخ نعت پیغمبر را با احادیث و آیات و قصص انبیاء آمیخته و پیغمبر را بر همه انبیا ترجیح می دهد و بحث او در هریتی غالباً مبتنی است بر حدیثی یا آیتی یا قصه بی و گاه نیز از مناسبات لفظی مضمون می سازد مثل اینکه بمناسبت لفظ محمد که دو میم دارد این مضمون را ایراد می کند که عالم یک میم بیشتر ندارد و در این اسم دو میم مندرج است پس یک میم اشاره باین عالم و میم دیگر اشاره بآن عالم است و بنا بر این هر دو عالم طفیل وجود اوست. از معجزات پیغمبر و حکایاتی که بعنوان دلیل نبوت در کتب نقل شده مضمون می سازد و چنانکه در قرن ششم میانه شعرا معمول بوده است از ستارگان یاد می کند و از عقیده منجمین درباره تأثیر و خاصیت هر یک از آنها مضامینی بهم می پیوندد و بعقیده او تمام انبیا طفیل وجود محمد (ص) بودند و او خلعت نبوت و معجزات بر بالای ایشان افکند و در آخر این نعت از کمال دین و تمامیت ذات پیغمبر (ص) سخن

می گوید و اکمال دین و تمامیت ذات او را دلیل ختم نبوت می گیرد و پس از آن بوصف معراج می پردازد و این معراج که او وصف می کند و بعقیده او از وفاق آسمانی صورت گرفته و پیغمبر (ص) بر همه افلاک گذشته و با هر یک از انبیا رازی گفته و احسانی فرموده است منتهی میشود بمقام فنا که در آن هنگام بگفته او میم احمد ۵ محو شد و احد ماند و بس و آن مقام را که مقام فناست شیخ با اشارت وصف می کند و پس از آن بقاء بعدالفنا را بیاد می آورد که بعقیده او پیغمبر این مرتبه را دریافت و قاب قوسین را با اشاره برسم عرب در عقد المساقاة تأویل ببقاء بعدالفنا می نماید و در آن حالت رازی که خدا با پیغمبر گفته است و جواب پیغمبر را بیانی بسیار دلکش در نظم می کشد و پس از آن بعجز خود از نعت پیغمبر اقرار می کند و زبان تصریح ۱۰ می کشاید و از پیغمبر می خواهد که وی را از اقامت خویش بشمارد و روایتی می آورد که وقتی پیغمبر از معراج باز آمد عایشه پرسید که از آن رازها که از حق شنیدی سخنی با من در میان نه ، پیغمبر فرمود که خدا گفت دوزخیان امت تو را از بهشتیان دیگر امم دوسر دارم و بمناسبت این حدیث شیخ زاری را از حد می برد و از پیغمبر بقاضای شفاعت می کند و از او مدد می خواهد، تا او بتواند خویش را مهذب و پاک ۱۵ گرداند و کارش را باتمام رساند .

۳ - مدایح خلفا و ذکر فضایل ایشان : شیخ ابتدا می کند بذکر فضایل ابوبکر مطابق آنچه اهل سنت روایت کرده اند و قوت عزم او را در واقعه رده می ستاید و آنرا بر روایتی در ذکر فضیلت ابوبکر بابان می دهد و پس از آن خلیفه دوم عمر را می ستاید بامر معروف و نهی از منکر و عدل و داد و چند بیت که مضمون آنها مهتبی است ۲۰ بر روایاتی که در کتب اهل سنت می یابیم در وصف او می سراید و قناعت و زهد او را و هیتی که در دل پادشاهان زمانه داشت بوجهی ظریف توصیف می نماید و مدح او را بنقل روایتی خاتمه می دهد . طبیعی است که پس از مدح عمر نوبت عثمان می رسد .

## آثار عطار

شیخ او را به حیا و علم و بسخا می‌تایید و یکی از جمله شواهد نزدیکی او پیغمبر (ص) این را می‌داند که وی بدو دختر داماد پیغمبر بود، علاقه عثمان را بقرآن شیخ مهم می‌شمارد و از این معنی چند مضمون می‌سازد و بذکر واقعه دار و قتل عثمان و ریختن خون او بر روی قرآن و ذکر روایتی در فضایل او این قسمت را بیابان می‌برد، سپس امیرالمؤمنین علی (ع) را وصف می‌کند بشجاعت و زهد و علم بتأویل و تزییل قرآن و بسآیات و احادیثی که در وصف آن حضرت رسیده استناد می‌کند و در ضمن اشاره بشهادت وی او را با نافع صالح و ابن ملجم را بماعر نافع تشبیه می‌نماید و حدیثی در فضیلت آن حضرت نقل می‌کند و این قسمت را پایان می‌بخشد و زآن پس چند بیت در ذکر فضایل امام حسن و امام حسین می‌سراید و واقعه قتل جسگر سوز آن دو را بیانی بسیار مؤثر منظوم می‌کند و کشندگان آن دو فرزند پیغمبر را بنفرین و لعنت می‌گیرد و مدح ائمه را تکمیل می‌کند بانتقاد متعصبان شیعه و اهل سنت و بیشتر نظر او در این باب با شیعیان است که فضایل صحابه و بخصوص ابوبکر و عمر را انکار کرده‌اند و در این قسمت از ابوبکر که فدک را بفاطمه علیها السلام باز نگردانید، دفاع می‌کند و قصه بی ظریفی در این میان می‌آورد که خلاصه‌اش اینست:

شخصی نزد رکن الدین اکاف رفت و از زن خود شکایت کرد و گفت که زنی دارم که در عشق او بیقرارم و لسی او بر ابوبکر لعنت می‌کند و من نمی‌توانم او را طلاق دهم زیرا بعشق او گرفتارم و او پند من نمی‌پذیرد و ترك لعنت ابوبکر نمی‌گوید و من تحمل بدگویی صدیق را ندارم، چاره من چیست؟

خواجه گفت که اگر باری بقرسخن گویی ستیزه و لجاج او بیشتر می‌شود بهتر آن است که با وی از سر لطف دمساز شوی و براهش آری زیرا این زن گناه ندارد، باو گفته‌اند که ابوبکر ظالم بود و بناحق برجای پیغمبر نشست و بآرزوی



خلافت وصیت بیغمبر را بجا نیاورد ، ما نیز بر چنین ابوبکری لعنت می‌فرستیم ولی آن ابوبکر که صدیق بود و صفات نیک داشت او را لعنت نمی‌کنیم ، تو بدین گونه با وی سخن کن که آن ابوبکر که تو می‌گویی نزد ما نیز ملعون است و پس از آن فضایل ابوبکر را نزد وی باز گوی ، مرد چنین کرد و زن براه باز آمد ،

۵ . به عقیده شیخ دست از تعصب باید کشید و نظر بر توحید باید داشت که همه در آنجا شریک‌اند و این معنی را در ضمن قصه کوتاهی بدینگونه که یکی پرسید از کوفی که مذهب تو چیست ؟ یا بر مذهب کدامیک از ائمه چهار گانه می‌روی ؟ گفت من مذهب خدا دارم ، تقریر می‌کند .

۴ - شرح اصطلاحات صوفیه : در این قسمت شیخ صد کلمه از مصطلحات صوفیه و هر یک را در بیتی تعریف می‌کند و این مصطلحات بعضی از مقامات و بعضی از احوال و بعضی از ابواب معاملات است و تعریف شیخ گاهی با سلوب صوفیان گذشته و گاه بزبان شاعرانه است و تعریف او در بسیاری از موارد با گفته گذشتگان تفاوت دارد ، این تعریفات از عشق شروع می‌شود و بشرح ختم می‌گردد و ظاهراً شیخ این بحث را برای آن شروع کرده است که مطالب بعد را در وصف شعر و دفاع از مرتبه ۱۵ شعرا بدان مرتبط سازد و آلاذکر این مصطلحات با گذشته هیچ پیوندی و ارتباطی ندارد . شیخ در آخر این فصل می‌گوید :

قصه چیست از مشکلی آشفتن است

و آنچه نتوان گفت هرگز گفتن است

۲۰ شعر چیست این جمله در بگشادن است

شرح چندینی عجایب دادن است

و از اینجا شیخ مناسبتی می‌جوید و بوصف شعر می‌پردازد و در این قسمت از چند تن از شعرای گذشته مانند سمایی و سنایی و ازرقی و انوری و فردوسی و

## آثار عطار

خورشیدی و شهابی و عنصری و خاقانی نام می برد و پس از آن گفته ابو محمد خازن را که دروغ در همه چیز زشت است و در شعر زیباست دلیل حسن شعر می آورد ، ولی می گوید که شعر در عهد ما بدنام شده و قیمتش را از دست داده و مدح منسوخ است و نباید گفت و اکنون وقت حکمت گفتن و معرفت سراییدن است .

تا ابد ممدوح من حکمت بس است

در سر جان من این همت بس است

در این مورد احادیثی که در ستایش شعر وارد شده نقل می کند و بر گفته کسانی که شاعر نبودن پیغمبر را دلیل بدی شعر گرفته اند نقد قوی می کند و بحثی بسیار لطیف در میان می آورد ، و بعقیده او منشأ شعر طبع است و مبدء وحی روح قدسی و دیگر آنکه شعر مشتمل بر معانی محدود است و لسی سخن پیغمبر نامحدود بود و در وزن نمی گنجد و بدین جهت او را شاعر نمی باید گفت ، با اینهمه پیغمبر شعر را دوست می داشت ، منبر برای حسان نهاد تا بر آن بالا رفت و شعر خواند ، پیغمبر شعرا را امرای کلام خوانده است و شعر لبید را راست ترین سخن عرب شمرده است ، خلفا شعر گفته اند ، شافعی شاعر بوده است ، بنابراین خلاف سنت نیست و در نتیجه شعر را بر دو قسم می کند یکی مدح و هزل و دیگری حکمت که قسم دوم بنظر وی طاعت است و قسم اول را هیچ قیمت نیست ، دلیل اینکه شعر حکمت ، ممدوح است آن است که روایت کرده اند در روزگار خلافت عمر مردی پس از ادای نماز ، مردم را گرد خود جمع می کرد و در محراب شعر خوش می خواند ، این قصه پیش عمر بازگفتند ، عمر گفت ، مرا پیش او برید ، عمر پرسید که تو بعد از نماز شعر می خوانی ، گفت آری ، سخنی از غیب بمن در می رسد و من بر مردم می خوانم ، عمر گفت بخوان . همین که او آغاز شعر خواندن کرد ، عمر از حالی بحالی شد زیرا شعر او در دم نفس بود و مشتمل بر حکمت ، عمر آن شعر را از حفظ کرد و گفت

این شعر که تو می‌خوانی عمر نیز عمری است تا برمی‌خواند ، اینگونه شعر تابتوانی می‌گویی و می‌خوان ، پس شعر اگر بد می‌شود از خیالات بداست که در شعر می‌کنجاند و نظر شیخ آن است که شعری که در مدح کسان گویند و بدان وسیله جان آزاد را دربند طمع کشند و بنده این و آن کنند هر گز ممدوح و مستحسن نتواند بود ،  
 و باین مناسبت این حکایت را در نظم می‌کشد :

« اصمعی در راهی سواره میرفت ، کئاسی بکار خود مشغول بود و می‌گفت ای جان گرامی ، من ترا از کار پست آزاد کردم و گرامی و نیک‌نام داشتم ، اصمعی گفت تو باری این سخن مگویی که شغلی پست‌تر از این نیست ، گفت از این پست‌تر خدمت کسان کردن است و بر در ارباب بی مرّوت دنیا ایستادن ،  
 ۱۰ نظیر دیگر :

« سقراط حکیم در راهی پیاده می‌رفت ، یسکی گفت ای حکیم ، ملوک روزگار ترا طالبند و تو خویش را از ایشان بدور می‌داری ، با اینهمه معتقدان که داری اسبی تقاضا کن که پیاده نروی ، گفت بیای خود بروم و بار تن خود بکشم به از آن است که بار منّتی بر گردنم باشد .  
 ۱۵

بعقیده شیخ فراغت از هر چه مطلوب و دلخواه مردم است بهتر است حتی آنکه بلاغت سخن اگر چه مرتبتی بلند است از آن بلاغت هم فراغت بهتر است و همین بلاغت و شعر تر تا وقتی است که روح از بندگی و طمع باین و آن آزاد باشد ، روحی که ببندگی خوگردد نه بلاغت داند و نه شعر تر تواند گفت ، اگر چه سلاطین جهان رتبت‌های بلند دارند با اینهمه خردمندان خویش را بنده ایشان نمی‌کنند ، چنانکه نقل کرده‌اند :  
 ۲۰ « پادشاهی بشکار رفته بود و بقرات حکیم ، آن هنگام در کنج غاری منزل داشت و از گیاه کوهسار و بیابان می‌خورد و با آزادی در جهان می‌نگریست ، یکی از حشم پادشاه او را دید و گفت عمری است که پادشاه ما ترا استدعا می‌کند و طالب تو است ،

## آثار عطار

تو هیچ نزد او نمی آبی و بگیاه خوردن قناعت می کنی . بقراط گفت ای فریفته  
جبه طاهر ، اگر توهم بگیاه قناعت می کردی آزادی خود را ببندی نمی فرودختی ،  
من که بدین اندک قناعت می کنم با سلطان چه کار دارم . نتیجه آنکه هر که بخلق  
حاجت ندارد آزاد است و اینجهان گذران آن اندازه شایستگی ندارد که عمر خود  
را در حرص بگذرانیم زیرا آزادی با احتیاج از میان میرود و باین مناسبت یعنی  
آنکه بزرگی در عدم حاجت است قصه ذیل را نقل میکند :

« یکی در بصره پرسید که حسن چرا امروز بزرگوار و مهتر شده است گفتند  
از آن جهت که همه بعلم او محتاج اند و او بدنیای کسی احتیاج ندارد .

۱۰ مهتری این است در هر دو جهان لاجرم او مهتر آمد این زمان

پس از این حکایت ، شیخ ... ویش را نصیحت می کند و میگوید قناعت کن و  
سلطنت آزادگی و بی طامعی بدست آر که طمع مایه یستی است ، دست از طمع بشوی  
و بر سر سفره این سگان منشین تا آنکه مجبور نشوی زبان بمذمت و هجو بگشایی  
و از امساك و بخل ایشان سخن بگویی ، و مثل اینمکه شیخ باین نصیحت شعرای

۱۵ عهد خود را که گرفتار مدح و ذم بوده اند مقصود دارد . آنگاه شیخ بحثی در انتقاد  
از فلسفه و دوری آن از شرع و دین پیش می کشد و عقل و مباحث عقلی را مذمت

می کند ، بعقیده او عقل با استدلال و بحث کامل نمیشود و راه کمال عقل فرمان شرع  
بردن است و علم حقیقی اطاعت از اوامر و نواهی است ، بنظر شیخ علم دین عبارت  
است از تجربه و تفکر و حدیث و علمی که جز این باشد بناپاکی می کشد و مرد دین

۲۰ صوفی و مقری و فقیه است زیرا نتیجه این سه علم حسن اخلاق و تبدیل صفات است

شیخ می گوید من این سخن از دیده می گویم نه از سر تقلید ، زیرا من از هر علم  
بویی بردم و تجربه دانستم که دین و راه شریعت همین است و از اینجهت همه آن  
علوم را ترك کردم تا بدین درجه رسیدم و کلاه فقر بر سر نهادم که کلاه بی سران

### مصیبت‌نامه

است ، آنگاه متوجه می‌شود که همه کس تحمل این سخن را ندارد و ممکن است کسانی باشند که سخن او را طامات و خرافات بدانند با اینهمه نصیحت می‌کند که عقل را در راه شریعت باید باخت که پس از آن شوق حق روی می‌دهد و نتیجه عقل و شرع و شوق اینست که مطلوب از راه ذوق بدست آید و در این راه چهل مقام پیش سالک می‌آید و در این چگله سالک با حقیقت آشنا می‌گردد زیرا نتیجه این چهل مقام خودشناسی است ،

عقل را در شرع باز و پاک باز

بعد از آن در شوق حق شو بی مجاز

۱۰ نا چو عقل و شرع و شوق آید بدید

آن چه می‌جویی بذوق آید بدید

چل مقامت پیش خواهد آمدن

جمله هم در خویش خواهد آمدن

این چله چون در طریقت داشتی

۱۵ با. حقیقت کرده آمد آشتی

چون بجویی خویش را در چل مقام

جمله در آخر تو باشی والسلام

چنین بنظر میرسد که ابیات یادشده زمینه و طرح کتاب مصیبت‌نامه و پیش‌درآمدی است از برای بحث شیرین و جذاب و دقیقی که در این کتاب شیخ آغاز کرده است زیرا چنانکه در این اشعار دیدیم مقاماتی که سالک باید طی کند چهل ۲۰ مقام است و مقالاتی که شیخ در مصیبت‌نامه می‌آورد هم چهل مقاله است و از اینجا تصور توان کرد که شیخ می‌خواهد شرط فهم و ادراک اسراری که در این کتاب مندرج

## آثار عطار

است بیان کند و در ابیات مذکورہ شیخ خوانندہ را برای ادراک رموزی کہ در سخن خود بودیمت نهاده هدایت فرموده است .

شیخ میگوید سراپا گوش شوید تا اساس این کتاب را برای  
طرح ریزی  
شما باز گویم کہ دریافتن هر سرّ از اسرار آن مایه سعادت  
و آغاز کتاب ۵

ابدی است ، ظاهر این کتاب را کثر و بخطا منگرید و  
چشم بیاطن آن گمارید ، مباحثی کہ در این کتاب آمده است از قبیل اینکہ سالک  
با ملائکہ ہم سخن میشود یا پای بر عرش و کرسی می گذارد و با از انبیا سخن پرسی  
می کند بزبان حال است نہ زبان قال زیرا در زبان قال دروغ راه دارد ولی در زبان  
حال جز صدق نیست ، آنگاه زبان حال را بدینگونه تعریف می کند .

۱۰ گـر زبان حال نشناسی تمام نو زفان فکرتش خوان والسلام

و ظاهراً این تعریف برای تقریب معنی است بذهن مستمع والا فکرت وحال  
پیش صوفیه مختلف اند و شیخ ہم چنانکہ بزودی خواهیم گفت فکرت را نوعی تعریف  
می کند کہ از حال جداست ، وزان پس شیخ برای اینکہ بهتر بتواند مطلوب خود را  
روشن کند خواب را شاهد می آورد زیرا در خواب انسان چیزها می بیند کہ بچشم

۱۵ حس هرگز نمی تواند دید ، در اینجا ممکن است بگویند کہ کشف دو نوع است

ملکوتی و روحانی . شیخ می گوید کہ در راه و طریقت هر دو گونه کشف هست

ولی ذوق و تقوی و شوق خدا این دو نوع را از ہمدیگر امتیاز می دهد ، اگر وقتی

این معنی روی نماید نظایر این را بسیار توان دید ، بہر حال مقصود من از این بیان

۲۰ شرح سلوک و سفر روحانی است ، رفتن سالک نزد جبرئیل و بالای عرش و ناختنش از

عرش بفرش از راه گفتگوروشن نمیشود ، این حالات را بدل و بدیدہ معنی باید دریافت .

شیخ خو و دصریحاً و واضحاً می گوید کہ این تقریر برای آن است کہ

خوانندہ وقتی شرح سلوک باطن را در این کتاب می بیند بانکار بر نخیزد ، آنگاه شیخ

می گوید سالک حقیقی در این راه فکر است اما نه هر فکری یعنی نه آنچه حکما و منطقیین می گویند بلکه فکری که مستفاد از ذکر است زیرا بعقیده او فکر نتیجه ذکر است و فکری که از وهم و عقل پدید می آید منشأ آن نقل است و روایت و در اینجا میانۀ فکرت عقلی که نصیب کفار است و فکرت قلبی که مرد کار راست فرق می گذارد و معلوم است که شیخ می خواهد ذهن خواننده را از توجه باصطلاح معمول در حکمت و منطق منصرف سازد و پس از این درصدد برمی آید که وجود ذوق و فهم و ادراکی را جز آنچه بخاطر میرسد اثبات کند و بدین جهت میگوید که اهل دل فوقی برتر از ادراک بشر و ملک دارند و باین مناسبت این حکایت را می آورد :

۱۰ " حدیثی از علی (ع) پرسید که آیا غیر قرآن هم حق تعالی وحیی دارد ؟ علی فرمود نه ، وحی منحصر است بقرآن ولی خدادوستان خود را فهمی روشن می دهد که بدان حقیقت را ادراک می کنند . این چنین بنظر میرسد که شیخ با اشاره می خواهد وحی دل را که صوفیان معتقد هستند تعریف و اثبات کند ، و پس از این بیان تحوّل انسان و با فکرت قلبی را از آغاز تا بانجام بدینگونه شرح می دهد :

۱۵ بعقیده او خلقت آدمی از نطفه آغاز می شود ، آنکاه در شکم ، طفل بوجود می آید ولی در حالتی که اعضای او جمع است و مانند گویی ، در شکم مادر قرار دارد . نه ماه تمام در میان خون زندگی می کند ، سپس لطیفه حق بر او می تابد و سرنگون ساز از رحم بیرون می آید ، سرّ اینکه آدمی از نطفه و ماء مهین خلقت شده آن است که امید طهارت تمام برایش صورت نیندد ، و آنکه در ظلمت رحم قرار می گیرد ، برای آن است که بداند آن نور را تمام بدست نخواهد آورد ، و آنکه مانند گویی کرد شده اشاره بدان است که ۲۰ چون گوی سرگشته باید بود ، نه ماه خون خوردن یعنی کار آدمی از آغاز تا بانجام همین است و سرنگون بدینا آمدن اشاره بآن است که بسر در این راه باید رفت ، بعد متوجه می شود بشرح احوال آدمی از شیر خوارگی تا آنکاه که از شیر بازش می کنند و زمان

## آثار عطار

طفولیت و جوانی و پیری تا زمان مرگ و برای هر يك نکته‌ی و رمزی بیان می‌کند و بعقیده او کسی که بجان حقیقی زنده نشود جاوید نمی‌ماند ، آنگاه می‌گوید که انسان همان لطیفهٔ قدسی و جان پاك است ، بهرینهٔ آنکه فرشتگان مأمور سجود آدم شدند و پیداست که فرشتگان پاك بر نطفهٔ یلید سجده نمی‌کنند ولی رسیدن از مرتبهٔ نطفه بجان پاك دشوار است .

چارهٔ این کار سرگردانی است      داروی این درد بی‌درمانی است

از مقام نطفه تا روح پاك منازل بسیار است ، دلی که طلب دامانش می‌گیرد بی‌بسته مست است و سالک فکرت روز و شب نمی‌آساید تا وقتی که تن را بجان بدل کند و بعقیدهٔ شیخ این راه را بقدم فکرت میتوان طی کرد آنگاه بیان حالت سالک می‌پردازد و در حقیقت تمام آن اوصاف دور می‌زند براینکه سالک در هیچ مرتبه قرار ندارد و حیران کار خویش است و پس از آن طبقات مردم را از جهت اخلاق و گرفتاری بمشاغل دنیا از قبیل قضا و حکومت و وزارت و نظایر آن و مشاغل روحانی از قبیل مدرّسی و مذگری و صوفیگری و زهد و عبادت وصف می‌کند و مقصود آن است که سالک از اینهمه طرفی نمی‌بندد و نوری نمی‌بیند فقط اهل دل اند که در این میانه طالب حقیقت‌اند و آنها هم روی در دیوار کرده‌اند و چون همدمی ندارند سخن با دیوار می‌گویند ، ضمناً فلاسفه و مقلدین و اهل تعصّب را نیز انتقاد می‌کند و کسانی که علم کلام و خلاف و منطق و جدل و نجوم آموخته‌اند بعقیده او برای خودخواهی در پی این علوم رفته‌اند ، سالک فکرت در همهٔ این مراحل سیر می‌کند و همهٔ این مراتب را می‌بیند و از همه می‌گذرد و پس از آنکه خاک عالم را بفرمال میزند حق دستگیری می‌کند و در این میان پیری می‌رسد که عطار بدینگونه وصفش می‌کند :

آفتابی در دو عالم تافته      عالمی اختر ازوره یافته



محو‌گشته فانی مطلق شده	در جهان عشق مستغرق شده
هم منبیت در هویت باخته	هم سری در سرمدیت باخته
تا بیشان دیده ره را کام‌گام	تا بیابان رفته در در بام بام
نه زمانی در زمانی مانده	نه مکانی در مکانی مانده
دیده سرّ ذره ذره در دو کون	ذره‌بی نادیده هیچ از هیچ لون
در جهان و از جهان بیرون شده	در میان و از میان بیرون شده
ساکتی دایم مسافر آمده	غایبی پیوسته حاضر آمده
همچو خورشیدی جهان زو غرق نور	او خود از سر کشتگی خود نفور

- وجود پیر ضرور است و سالک بدون داشتن پیر این راه را بیابان نمی‌رساند ۱۰  
 همچنان که کور بی‌عصا کش نمی‌تواند برود. ممکن است بگویند که پیر را از کجا  
 بدست آریم جواب این است که پیر وجود دارد باید او را در میان مردم جستجو کرد،  
 آنگاه شیخ میگوید همچنان که آسمان و زمین بی‌قطب نیست، عالم معرفت را هم  
 قطبی ضرور است ولی چاره ما در این راه و شرط رسیدن ما بحضور پیر درد است،  
 زیرا تا دردی نباشد درمانی نیست، پس از بیان اثبات وجود پیر و شرط وصول شیخ ۱۵  
 حالت سالک را در اتصال پیر بدینگونه شرح می‌دهد:

سالک القصه چو پیری زنده یافت

خویش را در پیش او افکنده یافت

جانش از شادی او آمد بجوش

- از میان جانش شد حلقه بگوش ۲۰

نور ظاهر گشت و ظلمت میگریخت

عشق آمد عقل و حشمت میگریخت

آثار عطار

صد هزاران گل که درناید بگفت

در گلستان دل سالک شگفت

چون چنین گلها درون جان بدید

وز دو چشم خون فشان باران بدید

همچو رعدی در خروش افتاد زار

همچو برقی خنده می زد بی قرار

گاه اندر خنده که در گریه بود

آن نبود از کسب او آن هدیه بود

۱۰ و منظور شیخ اینست که این حالت یعنی وصول بپیرموهبت و عنایت حق تعالی است و بسته مور کسب و اجتهاد بنده نیست و قطع این راه دراز بدین سهولت و آسانی تنها از تأثیر جذبیه تواند بود و این بنادر اتفاق می افتد که جذبیه گریبان کسی بگیرد و او را کشان کشان ببیشگاه وصال برسد، سالک وقتی بپیر متصل شد پیر او را بدینگونه پندداد و راهنمایی کرد:

۱۵ گفت در ره رهنمات خفته اند

تو مخسب اینجا، کن آنچه گفته اند

راه دور است ای پسر هشیار باش

خواب بادور افکن و بیدار باش

جهد آن کن تا در این راه دراز

تو بیک ذره تمنای بسته باز

هر کجا کانجا بمائی بسته تو

تا ابد آنجا بمائی خسته تو

۲۰ واعظت در سینه درد و داغ بس

بلبل جان ترا ما زاغ بس

راست می رو جهدمی کن هوش دار

بار می کش خار می خور هوش دار

و حاصل نصیحت پیر در این سه نکته مندرج است: مجاهدت، ترک تعلق، اعتماد بر طلب و درد و سوز دل. آنگاه شیخ حالت سالک را پس از استماع نصیحت

مصیبت نامه

پرو آغاز سلوک با بیانی بسیار مؤثر شرح می کند که بهتر آن است گفته او را در اینجا بینه نقل کنیم :

- سالک عاشق مزاج و سخت کوش  
همچو آتش آمد از سودا بجوش  
هرچه بود از شور و سودا برفکند  
برهنه خود را بدربا درفکند  
چون سر شکر و شکایت بر نهاد  
سر برآه بی نهایت در نهاد  
۱۰ باز بود آن صبح دولت روز او  
طفل ره شد عقل پیر آموز او  
صد هزاران راه کونا کون بدید  
صد هزاران قلزم پر خون بدید  
صد جهان می تافت از هرسوی او  
۱۰ صد فلک می گشت در بهلوی او  
صد محیط موج زن با خویش داشت  
صد بهشت و دوزخ اندر پیش داشت  
گشت حیران سالک افتاده کار  
لاشه مرده ، راه دور ، افتاده بار  
۲۰ گر بسی در زد کسش انگشاد در  
ور بسی پر زد کسش نگشاد پر  
می طپید و می چخید و می دوید  
می کشید و می برید و می برید

آثار عطار

گر بیابان رفت شد پیشان ز دست

ور پیشان رفت شد پایان ز دست

گر نمی شد هر دمش می خواندند

ور همی شد در دمش می راندند

لاجرم عقلش شد و دیوانه گشت

وز خرد یکبارگی بیگانه گشت

نکته دیوانگان آغاز کرد

بال و پر مرغ مستی باز کرد

گفت ای دردی که درمان منی

جان جانی کفر و ایمان منی

گر مرا صد کوه برگردن نهی

آن همه برجان خود بی من نهی

من که باشم تا چنین دردی کشم

دامن خود در چنین گردی کشم

بس عجب دردی نمی دانم ترا

اینقدر دانم که می خوانم ترا

گر بگریم گوییم از گریه چند

ور بخندم گوییم بگری میخند

گر نخفتم خواب بهتر بینیم

ور بخفتم خواب دیگر بینیم

گر کنم گویی مکن بشنو سخن

ور نخواهم کرد خواهی گفت کن

مصیبت نامه

ور خورم ، گویی مخور ای بی خبر

ور نخواهم خورد خواهی گفت خور

با تو چتوان خورد نتوان خورد هیچ

با تو چتوان کرد نتوان کرد هیچ

خواستن از تو نه زشت و نه نکوست

نه ترا دشمن توان گسفتن نه دوست

مناسبت خواستن فرصت می دهد که شیخ این حکایت را نقل کند :

کسی پیش ذوالقرنین رفت و از او يك درم سیم خواست ، ذوالقرنین گفت از چون من شاهی اینقدر نباید خواست ، گفت سلطنت و امارت کشوری بمن ده ، گفت تو شایسته چنین عطا نیستی .

وقتی سالک پند پیر شنید و آتش طلب در درونش شعله زد درحالی واقع شد که نه پیش می توانست رفت و نه دلش بر مقام اول قرار می گرفت ، راهی بی پایان در پیش بود ، کوشش سود نداشت ، سالک طریق ترك زور کرد و راه زاری در پیش گرفت و در قدم اول پای بر افلاک نهاد و درمان درد خویش را از جبرئیل جستجو کرد .

سالک پیش جبرئیل می رود و او را با القاب و عناوینی که در حدیث و آیات قرآن آمده و با مضامینی که مستفاد

### مقاله اولی

از کتب دینی است از قبیل روح القدس و روح الامین و امین وحی وصف می کند و از او چاره کار خود را می خواهد .

جبرئیل می گوید که ما نیز در این راه درمانده ایم و من خود يك مقام خاص دارم که از آن نمی توانم بگذرم و از هیبت حق چنانم که شرح نتوانم کرد ، سر خود

## آثار عطار

گیر که مشکل تو از من حل نمیشود .

سالک پیر خود باز می‌گردد و پیر مرتبهٔ جبرئیل را که روح است و از عالم امر تفسیر می‌کند و می‌گوید اگر می‌خواهی بمقام جبرئیل برسی باید مطیع فرمان باشی که جبرئیل سالها عبادت کرده است و مطیع فرمان بوده است و در نتیجهٔ این اطاعت و فرمانبرداری است که اهل ذکر شده است ولی تو نام حق به بیباکی یاد می‌کنی ، آنگاه شیخ ذکر را سرمایهٔ آرایش ارواح و افکار گرفته و شرف ملائک را بذکر و یاد کرد حق دانسته است .

پس از آن حکایتی می‌آورد که ظالمان مردی را اسیر گرفته بودند و آب سرد برای ریخته بودند و با چوبش می‌زدند و او خدا را یاد می‌کرد ، در آن حال ابوسعید ابوالخیر از آنجایی گذشت یکی گفت که او را شفاعت کن ، گفت این شفاعت تو انم کرد او اکنون خدا را یاد می‌کند، بهتر که با یاد او زخم خورد و رنج بیند و بدیگری توسل نکند . عطار می‌گوید ذکر حق مایهٔ آرامش و سکون دل است و ما را هم بدام می‌آورد و در اینجا حکایت مارگیری که بر سوراخ مارنشسته بود و گفتگوی مارباعیسی که هرگز فریب این مارگیر را نخواهم خورد و گرفتن مارگیر مار را و باز در رسیدن عیسی و پرسیدن از مار که چگونه در سله رفتی و گفتن مار که بنام حق گرفتار شدم شاهد می‌آورد ، آنگاه شیخ می‌گوید که وصال مایهٔ فنا و سوختن است ولی ذکر سبب راحت و آسایش روح و با ذکر قصه‌بی از مجنون که یاد لیلی را بر وصال او ترجیح می‌داد این مطلب را تأیید می‌کند . نکتهٔ دیگر در باب ذکر اینست که ذکر باید نا کر را مستغرق کند و جز مذکور در یاد او نیاید یعنی آنکه ذکر با تجمیع حواس و توجه قلب بخداوند باید صورت گیرد و هیچ چیز و هیچ کس در خاطر نگذرد و در اینجا حکایتی از مجنون و لیلی نقل می‌کند حاصلش آن است که مجنون در عشق بجایی رسید که از غیر لیلی

باد نمی‌کرد بلکه همه چیز را بنام لیلی می‌خواند و پیوسته لیلی و لیلی می‌گفت

هل ز هستی رفت و در خون محو گشت

جمله لیلی ماند مجنون محو گشت

گر همی بودیش میل صد طعام

خواهدی آن جمله را لیلی بنام

از زبانش البته هر گز یکدمی

نلغدی بیرون بجز لیلی همی

در نمازتی ای عجب بی عمد او

ذکر لیلی آمدی الحمد او

ذکر نشهد در رکوع و در سجود

نام لیلی بود او را در وجود

گر نشستی هیچ و گز برخاستی

ز آن همه لیلی و لیلی خواستی

نکنه دیگر که نتیجه این حکایت نیز هست اینست که شوق اقتضای محو و

فنا می‌کند و جز بفنا این راه را قطع نمی‌توان کرد، هستی و وجود مانع وصول

است و کسی که يك ذره هستی دارد از صفای صوفیان بدور است، با ذکر صوفی و

صفا شیخ می‌گوید که: تصوف موهبت است و بکسب و جهد بنده بسته نیست و بدین

مناسبت حکایتی از ابوسعید و پیرزنی که فرزندش را نزد او آورد تا صوفیایی آموزد

نقل می‌کند که نتیجه‌اش اینست که صوفی که بوسعید بنشاند ناقص است و کسی که

خدا صوفی کند مانند بوسعید کامل و صاحب درد است، در اینجا شیخ بحثی دقیق

بیش می‌کشد و می‌گوید کار آدمی مناسب آدمی است و کار خدا مناسب خدا و بنا

## آثار عطار

براین تصوف بکسب حاصل نمیگردد و هرگز طبیعت و فطرت با جدّ و جهد متغیّر  
نمیشود اما اگر عنایت حق در رسد هر چیز و هر کس در مرتبه خود بکمال ممکن  
میرسد .

راست نایب صوفی هر گنز بکسب

خر کجا گردد بجدّ و جهد اسب

لیک اگر دولت رسد از جای خویش

یک خر عیسی بود صد اسب بیش

- و با اینهمه ، جدّ و جهد بی نتیجه نیست ولی نباید تصور کرد که آن مستلزم  
تبدل طبیعت است در صورتی که تصوف آن است که ذات مبدل گردد و جزو ، کل شود ،  
اما تا عنایت نرسیده است آدمی همه ذلّ است و کل نیست و تصوف آنست که ذلّ  
در کل محو شود ، آنگاه مثال میزند تصوف را بفر و رفتن پای در گنج از آن جهت  
که امر اتفاقی است و آمدنی است نه آموختنی ، چون ممکن است در اینجا تصور  
شود که پس سعی و عمل ما چه فایده دارد ، شیخ میگوید که جدّ و جهد تو لازم است  
زیرا انبیا که خداوندان گنج بودند بوسیله هدایت و ارشاد خود راه گنج را که  
طاعات و عبادات است نشان داده اند و تا در آن راه نروی پایت بگنج فرو نمی رود ،  
پس کوشش و طلب ما بمنزله رفتن در ویرانه بیست که یقین گنج آنجاست اما جای  
آن بتحقیق معلوم نیست ، با وجود این نباید باعمال مغرور باشی و اگر پایت بگنج  
فرو رفت گمان بری که بجهد خود یافته ای زیرا در عالم حق کسب و جهد ما را ارزشی  
نیست و دست یافتن بگنج حقیقت محض عطاست آنگاه برای توضیح مطلب و اینکه  
گنج بی رنج بدست نمی آید تمثیلی بدینگونه می آورد :

پادشاهی دختری مانند ماه دارد مادام که تو در خانه نشسته باشی روی او توانی دید ،  
چاره آن است که بر سر کوی او بنشینی تا مگر نظروی بر تو افتد و کار تو راست شود .



آن نظر از جهد تو ناید بدست لیک بر در گاه می باید نشست

- و این تمثیل چنانکه باید معنی موهبت و کسب و دلیل ازوم کسب را بخوبی روشن می سازد و نتیجه این است که نماز و عبادت باید کرد ولی هر عبادت مقبول در گاه نمی شود چنانکه حرّاق و سوخته برای گرفتن آتش است ولی هر کهنه و ر کوبی و کهنه پاره بی سوخته و حرّاق نمیشود ، بهر حال رهروان بسوی گنج می روند و دست از طلب نمی دارند . آنگاه شیخ زین ، بملامت می گشاید که بی خبری و بیاد خدا نمی کنی و بخود و آمال خود مشغولی ، سرگشتگان حق دست در کار زده اند و تو از اسرار غافل می و پس از این مثل کسی که امید ندارد که نصیحتش کار گرفتار باشد خود را بدینگونه تسلیمی می دهد که شرط قبول این نصیحت درد است و کسی که درد ندارد لذّت کار دین را در نمی یابد و این مقاله بهمین جا تمام میشود .

سالک پیش اسرافیل می رود و او را بصفاتی از قبیل حامل

### مقاله دوم

عرش و صاحب نفع صور که بیک دم زنده می کند و بدم دیگر

- می میراند ، وصف می کند و تأثیر صور اسرافیل را در میرانیدن و زنده کردن مطابق آنچه در روایات آمده است باز میگوید و از او می خواهد که یا زنده اش کند و یا آنکه پاک بمیراندش ولی اسرافیل هم مانند جبرئیل از خوف خود و عجزی که در معرفت حق دارد سخن میگوید و سالک باز بپیر رجوع می کند و پیر میگوید که اسرافیل ملکی بزرگ است و با اینهمه در خوف خدا غرق است و مرتبه او تسلیم است و چشم بر امر حق دارد و نایب حق است در ایجاد و هلاک گردانیدن خلق ، پس نکته بی که پیر در این مقام تعلیم می کند تسلیم بودن سالک است نسبت بحق تعالی . در اینجا شیخ حکایت گبری را که در کشتی نشسته بود و کشتی بر بالای موج از این سو بدان سو می افتاد و او آتش را بفریاد می خواست و ملاح گفت آتش در این موج چه کار می تواند بکند و در اینجا چاره تسلیم است نقل می کند ، باز شیخ از تقدیر

### آثار عطار

خداوند و تأثیر آن سخن پیش می آورد و بدین مناسبت حکایت گریه و موشی که در کشتی بودند و کشتی شکسته بود و اتفاقاً گریه و موش بر روی تخته‌یی مانده بودند و از هول دریا بایکدیگر آشتی داشتند ذکر می کنند و نتیجه می گیرند که در قیامت نیز کار چنین خواهد بود و بمناسبت این حکایت از هیبت راه طلب یاد می کند و بعقیده اوحیرانی نزدیکان بیشتر و کار دوران آسانتر است ، دو حکایت در تأیید این نکته نقل می کند . حکایت پادشاه با غلام خود بین گه او را بسبب آنکه بخود می نگریست و در شاه نظر نمی کرد پادشاه بدست خود کشت و دیگر حکایت سلطان محمود و غلام سرکش که بسبب خطایی بامر محمود گردنش بزدند ولی ایاز را بامر شاه از مجلس بیرون بردند تا او که پرورده لطف است قهر شاه را نبیند ایاز گفت ای کاش مرا نیز می کشت و از غم و تیمار رها می ساخت .

ای عجب چون این سخن بشنید ایاس

گفت فرخ آنکه شاه حق شناس

گردنش یکبار زد یکبار رست

تا قیامت از غم و تیمار رست

کار من بنگر که روزی چند بار

می شوم از تیغ هیبت گشته زار

بـا ادب در پیش سلطان تن زدن

سخت تر باشد ز صد گردن زدن

نکته دیگر آنکه لطف حق در حق هر که بیشتر می شود بیشتر آزارش می دهد

و این دلیل دیگر است بر اینکه کار نزدیکان دشوارتر است از دوران .

حکایتی ظریف در ذیل این مطلب از شبلی و دیوانه‌یی که آشنای حق بود نقل

می کنند که بسیار جذاب و مؤثر ساخته و مضمونش اینست :

شبللی دیوانه‌یی را دید که از سیمای او معلوم بود آشنای حق است ، او شبلی را گفت که چون سحر گاه مناجات کنی با خدا از زبان من بگو :

- |                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| دور کردی از پدر و ز مادرم   | ژنده‌یی نگذاشتی اندر برم    |
| پرده عصمت ز من برداشتی      | در غریبی بیدلم بسگذاشتی     |
| کردی آوازه ز خان و مان مرا  | آتشی انداختی در جان مرا     |
| آتش تو گرچه در جانم خوش است | بر جگر بی آبم ز آن آتش است  |
| بستی از زنجیر سر تا پای من  | تا رهایی یابم از تو وای من  |
| گر ترا گویم چه میسازی مرا   | در بلای دیگر اندازی مرا     |
| نه مرا جامه نه نانی می‌دهی  | نان چرا ندهی چو جانی می‌دهی |
| چند باشم گرسنه اینجایگاه    | گر نداری نان ز جایی دامخواه |

شبللی از پیش او دور شد ، دیوانه آوازش داد که آنچه گفتم باوی نگویی که از این بتر خواهد کرد .

- تصوّر می‌شود که با این حکایت شیخ ما اندیشیده است که مگر مردم از خدا نومید شوند بدینجهت می‌گویند در زیر هر بلا گنجی نهاده است و حکایتی می‌آورد
- از دیوانه‌یی که نان خواست و کسی گفت که برای تو اینک غذا می‌آورم و دیوانه گفت آواز بلند مکن تا خدا نشنود زیرا نمی‌گذارد که برای من نان بیاورد . پس از این حکایت ظریف در تأیید مطلب سابق شیخ می‌گوید که گرسنه داشتن خاصان برای آن است که از جان سیر آیند و گرسنه جانان شوند ، باز حکایتی خوش‌مزه از دیوانه دیگر نقل می‌کند که بسوی صحرا رفته بود و گرسنه شده بود و از خدا
- ۲۰ نان می‌خواست و می‌گفت از من کسی در عالم گرسنه‌تر نیست ، او بگفته در دشت می‌رفت بگر کی گرسنه باز خورد ، کرک براو تاخت و دیوانه بر خود لرزید ، گفت

## آثار عطار

خدایا از خود گرسنه‌تر دیدم ، بی‌نان سیرشدم ، جان من بمن باز گذار .  
حاصل آنکه باشیوه و کارهای خدا باید ساخت و طلب باید کرد که حق وصال  
و قرب نصیب کند و برای اثبات این مطلب حکایتی از دیوانه‌یی که در شهر نیشابور  
بوده ذکر می‌کند که لطف چندان ندارد .

سالک پس از نومیدی از اسرافیل و دانستن حدّ وجودی  
و مرتبه سلوک او ، پیش میکائیل میرود و او را که خازن  
ارزاق است و کلید باران و رززی در دست اوست بمدد می‌خواهد و درخواست  
می‌کند که وی را تربیت کند و از طلب برهاند .

### مقاله سوم

- ۱۰ میکائیل میگوید من نیز مانند تو در این درد فرو مانده‌ام ، باران اشک من  
است ، رعد فریاد دل پر درد من ، من در کار خود سرگشته‌ام ، این گره از دست من  
گشوده نمی‌شود ، سالک بی‌بر باز می‌گردد و ماجرای خود را با میکائیل باز می‌گوید  
پیر می‌گوید که میکائیل مجرای رزق مردم است ، ولی نباید او را رزاق دید ، رزاق  
حقیقی خداست ؛ پس از آن شیخ حکایتی از حاتم اصم که نکته‌دانی صوفیه و قدرت  
ایشان بر جواب از آن معلوم میشود نقل می‌کند و حاصل آن حکایت اینست که رزق  
از حق میرسد و نتیجه آن است که در این مرتبه یعنی درجه میکائیل ، چشم بر لطف  
و رزاقی حق باید گماشت و همه را از او باید دید تا کار تمام گردد . آنگاه حکایت  
موسی و برخ اسود را نقل می‌کند که از آن حکایت درجه لطف و رحمت الهی نتیجه  
گرفته می‌شود و بعد از آن خوردن و خفتن و علاقه آدمی را بدانها نکوهش  
می‌کند و چنین کسی را با خر برابر می‌شمارد و می‌گوید عمری که بخون خوردن  
و حرص و آز بگذرد عمر نیست و عین مرگ است و باشارت میرساند که تا بر  
قهر حق خو نکنی و این وادی را نپیمایی شراب لطف او نخواهی نوشید چه بنگ نظر  
لطف حیات ابدی می‌بخشد و در پایان حکایتی از محمود غزنوی نقل می‌کند که

نظر او مردی را که بدار کشیده بودند از کشتن نجات داد و مقصود از آن حکایت تأثیر لطف و نظر عنایت الهی است .

#### مقاله چهارم

سالک پیش عزرائیل می رود و پس از وصف عزرائیل بقایض الارواح و صفات دیگر که در روایات مذهبی آمده است و ۵۰ بیان اینکه او اگر جان میگیرد بجایان زنده می کند سالک می خواهد تا او را بمیراند و زنده دل کند ، عزرائیل شکایت آغاز می کند که کاری بس صعب دارم و دردی ناگفتنی ، جان مردم می ستانم و هنگام جان ستن خون می گیرم ، از من مشکل تو حل نمیشود .

سالک نزد پیر باز می گردد و پیر میگوید که عزرائیل مظهر قهر و معدن مرگ ۱۰ و هلاک است .

آننگاه شیخ از دشواری مرگ و بی اعتباری زندگانی که پایانش مرگ است و مردم آن را آسایش فرض می کنند سخن میگوید و بدین مناسبت قصه بی از حسن بصری نقل می کند که بر سر خاک مرده بی گفته بود ، کور آخر منزل این جهان و اولین منزل آن جهان است ، آننگاه بر سر سخن خود یعنی بی ارزشی زندگی که آخرش ۱۵ مرگ است باز می گردد و میگوید هیچکس در جهان نیست که مصیبت زده و داغ دیده نباشد و عمر آدمی را بچراغی تشبیه می کند که پس از مردن بدان دسترس نیست و همچنان که چراغ بدمی می میرد فاصله انسان تا مرگ و آن جهان تنها يك تب است ، و مرگ امر حتمی است و بمناسبت این مطلب چند حکایت که حاصل آنها ضروری بودن مرگ است ذکر می کند و نتیجه می گیرد که چون مرگ در پیش است ظلم نباید ۲۰ کرد که ظلم آتشی است افروخته و بمناسبت ظلم و آتش حکایتی از بهلول می آورد که در زمستانی سرد کفشی بدست گرفته بود و پا برهنه در گل می دوید ، گفتند کجا میروی ؟ گفت بگورستان میروم تا خود را گرم کنم که در آنجا ظالمی را دفن

## آثار عطار

کرده‌اند و گور او را ملائکه عذاب بآتش انباشته‌اند، آنگاه نتیجه می‌گیرد که هر چه  
بظلم جمع کنند بیک ساعت ازدست میرود و داستان آن کسی که آب در شیر می‌کرد  
و گاوش را سیلاب برد شاهد گفته خود می‌آورد. شیخ پس از نقل این حکایت بیاد  
مردن می‌افتد و حالت خود را بهنگام تذکراتین معنی شرح می‌دهد، و او مطابق گفته  
خود گاه از مرگ وحشت می‌کند و گاه از شادی پای می‌کوبد زیرا می‌داند که مرگ  
سبب رهایی جان از زندان خاک است و در اینجا حکایتی نقل می‌کند که زنی بر سر خاکی  
گریه می‌کرد، یکی از او پرسید که چرا گریه می‌کنی؟ گفت بر فرزند جوانی  
که زیر خاک است می‌گریم گفت تو در خاکی و او بنور پاک متصل شده است، نتیجه  
آنکه آدمی بمرگ رهایی می‌یابد و بهنگام زندگی در زندان تن خاکی گرفتار است،  
تن پیش خدا قدری ندارد ولی روح در حریم خاص می‌نشیند و همین جهت است که  
نوح را بنفرینی که بر اوست کرده بود خداوند عتاب فرمود. وقتی نوح از کفار رهایی  
یافت و کشتی بر سر کوه نشست، یکی از آن چهل تن که همراه وی بودند دگان  
کوزه‌گری باز کرد، جبرئیل نزد نوح آمد که خدا می‌گوید این کوزه‌ها را بشکن  
نوح گفت اینهمه کوزه را که بخون دل بدست آمده نمیتوان شکست، جبرئیل پیام  
آورد که شکستن چند کوزه روا نیست، پس چرا تو نفرین کردی و هلاک عالمی  
خواستی.

یک دکان کوزه بشکستن خطاست

یک جهان پر آدمی کشتن رواست

خود دلت می‌داد ای شیخ کبار

ز آن همه مردم بر آوردن دم‌ار

آنگاه شیخ از عنایت حق و عتاب و قهر او سخن می‌گوید و حیرت خود را  
در این مقام شرح می‌دهد و حال آدمی را تشبیه می‌کند بکسی که او را در کشتی

بنشانند و کشتی را بدریا در افکنند و باد مخالف بر کشتی بگمارند تا نفس کشتی نشینان بکسلد و میان لطف و قهر حیران ماند ، پس از ایسن تمثیل باز شیخ بیاد مرگ و هول جان دادن می افتد و خوف عیسی را از مرگ و همچنین وحشت خلیل را از جان کندن در ضمن دو حکایت بیان می کند و نتیجه می گیرد که کار باید کرد و ۵  
ترك دنیا باید گفت و بفکر عاقبت باید بود زیرا عاقبت دنیا داری با دست تھی رفتن است چنان که اسکندر جهان را مسخر کرد و هنگام مرگ وصیت نمود و گفت دست مرا از تابوت بیرون گذارید تا مردم بدانند که با اینهمه دولت و گنج و لشکر بادست تھی از عالم می روم ، این مقاله بهمین حکایت ختم می شود .

سالك پیش حمله عرش می رود و ایشان را که عرش بردوش ۱۰  
**مقاله پنجم**  
می کشند و در باطن با خداوند سرورتری دارند بمدد می طلبد و راهنمایی می جوید .

حمله عرش از بیچارگی خود که بارگران بردوش دارند و در هوا معلقند سخن می گویند و سالك را نومید باز می گردانند . سالك نزد پیر خود می رود و پیر میگوید که حمله عرش دارای شوق اند و پیوسته طاعت حق می ورزند و بدین صفت ۱۵  
اختصاص دارند . مطالبی که در این مقاله ذکر شده عبارت است از :

- ۱ - عشق خاصیت انسان است و ملک عاشق نیست و از ایسن جهت ملائکه خدمتگزار انسانند .
- ۲ - ملائکه آدم را از آن جهت سجود کردند که از جان آدم بحق راه یافتند و از او عاشقی آموختند .
- ۳ - فرشتگان بیوی قاعدند و بوسال نمیرسند .
- ۴ - کسی آب می خورد که نشئه باشد . مقصود شیخ اینست که بمطلوب کسی میرسد که طالب باشد و گرنه مطلوب همه جا هست .

## آثار عطار

- ۵ - کار و عمل شرط وصول است و میان آدمی و مطلوب او فاصله‌یی نیست  
اقا بکوشش این راه طی می‌شود .
- ۶ - بیان فضیلت آدم بر ملائکه - شیخ گفته سابق را تکرار می‌کند و میگوید  
تا روح آدم آشکار نشد ملائکه بخدا راه نیافته بودند .
- ۷ - عرش دل آدمی است .
- ۸ - استدلال بر ترجیح انسان بر فرشتگان از آن جهت که مقصود از آفرینش  
انسان است و اگر آدمی نبود ، وجود ملک هم فایده‌یی نداشت .
- ۹ - بیان اینکه رسیدن بکنه آدمی محتاج بسیر انفس است و کسی که در  
نفس خود سفر کند قدسیان را فرع خود می‌بیند .
- ۱۰ - اشتیاق بکا و عمل ضروری است و علم بنده بایشکه خدا ناظر اعمال  
اوست در وی ایجاد شوق می‌کند .

## حکایات

- اول - نقل ابوطالب مکی در قوت القلوب که هر روز عده بسیار از ملائکه جان  
می‌دهند و باز خداوند عده دیگر را خلق می‌کند و مقصود آن است که ملائکه تار،  
عشق ندارند .
- دوم - قصه مرگ جنید و مرغ سفیدی که بر جنازه او نشسته بود . نتیجه‌اش  
آن است که در مرغان نیز عشق اثر می‌کند و بیان مقام دل عارف که از همه چیز  
برتر است و خاص دوست است .
- سوم - قصه هاروت و ماروت که در چاه بابل سرنگون‌اند و از ایشان تا آب  
فاصله‌یی نیست و همچنان از تشنگی می‌سوزند حاصل که مطلوب بما نزدیک است .
- چهارم - تمثیلی بسیار ظریف از قول یکی از عرفا که کسی را گفت این همه  
خانه رومی مکن . خانه را چاهی کن و خاک را بیرون ریز تا آب از درون خانه



### مصیبت‌نامه

بجوشد - و نتیجه آن تخریب برسمی و عمل و بیان این مطلب است که مقصود از خود آدمی بیرون نیست .

پنجم - حکایت ابوموسی مرید بایزید که در خواب دید عرش را بر سر گرفته است و دیگر روز بایزید مرده بود و او در زیر تابوت بایزید رفت و جنازه اش را بر سر گرفت و تمبیر خواب خود را دریافت ، نتیجه آنکه مرد خدا عرش است .  
ششم - داستان مناظره دیک و کاسه زر . نتیجه آنکه با آزمایش قیمت هر چیز معلوم میشود .

هفتم - داستان بوسعید که باسیا رفت و گفت آسیا نمودار صوفی است ، پیوسته آشفته و بیقرار است ، درشت می‌ستاند و نرم باز می‌دهد . نتیجه آنکه مرد صوفی از کار نباید باز ایستد و باید خلق نیکو داشته باشد .

هشتم - داستان بقراری مجنون در عشق لیلی و نصیحت پدر که تا چند خویش را رسوا میکند و جواب مجنون که من این رنج را بخاطر لیلی می‌کشم و لیلی از عشق من آگاه است ، مقصود آن است که علم سالک باینکه حق تعالی ناظر اعمال اوست وی را بر کار می‌دارد و بشوق برمی‌انگیزد .

نهم - عشق کدا براباز و گفتن محمود که اباز از آن من است و پاسخ گدای عاشق که اگر اباز از آن تو است ، عشق آن تو نیست . حاصل آنکه عشق مطلوب بالذات است .

سالک شکایت پیش عرش می‌برد و او را باوصافی که در  
روایات دینی و گاهی نیز با آنچه فلاسفه درباره فلك اطلس  
گفته‌اند وصف می‌کند و او را برهنمایی خویش برمی‌انگیزد ، عرش حالت خود را در محرومی احوال شرح می‌دهد سالک سوی پیر خود بازمی‌گردد و پیر می‌گوید عرش مظهر رحمت الهی است .

### مقاله ششم

## آثار عطار

### مطالب

- ۱ - فضیلت رحم و شفقت بر زیردستان .
- ۲ - تأثیر دعا و اینکه دعای مظلومان کار ظالمان را زیر و زبر می کند .
- ۳ - هیچ مقامی برتر از رحیمی نیست .
- ۴ - پرواز و میل با آزادی صفت دل‌های پاك و نفوس عالیه است ، بمقیده شیخ میل آدمی بی‌شرف و ترقی نمودار علو نفس و جنسیت او با عالم الوهیت است .
- ۵ - تأثیر رحم و شفقت در حیوانات .
- ۶ - رحم صفت خداست .
- ۷ - همه عالم جوایب خدا هستند و کافر و مسلم طلبکار حق اند . فرق در قبول و رد اوست .

### حکایات

- ۱۵ - قصهٔ ملک‌شاه که غلامان او گاو پیرزن را کشتند و دادخواهی پیرزن و بخشیدن ملک‌شاه هفتاد گاو از مال خود بدو و تنبیه کردن غلامان متجاوز که نتیجهٔ آن فایدهٔ رحم بر زیردستان و اجرای عدالت است .
- دوم - داستان سفیان ثوری که بلبلی را از طفلی خرید و آزادش کرد و بلبل با او انس گرفت و بعد از مرگ بزرگ بر سر خاکش می نشست . نتیجهٔ آن ، شفقت بر حیوانات و اینکه آنها نیز نیکی را ادراک می کنند .
- سوم - قصهٔ نظام‌الملک که باغبانی سه خیار نزد او آورد و او هر سه را خورد و سی دینار زر باغبان را صلت داد و آن خیارها تلخ بود ولی نظام‌الملک برای رعایت خاطر باغبان آن را بر زبان نیاورد که نتیجهٔ آن تحریض بر شرم و حیا و مراعات خاطر زیردستان است .
- چهارم - قصهٔ محمود و یکی از عمال که مال دیوان را خورده بود و مؤاخذه

#### مصیبت‌نامه

محمود که بچه دلیل این مال را تلف کردی و جواب او که تو مال بسیار داری و من هیچ ندارم و با اعتماد گذشت تو این کار کردم که باز نتیجه‌اش با حکایت سابق یکی است .

- ۵ پنجم - داستان فرعون و کنیزکان که وقتی تابوت موسی را بر روی آب دید گفت هر که آن تابوت را بیارد آزادش می‌کنم و چهارصد کنیزک خود را در آب افکندند و تنها یکی تابوت را از آب گرفت ولی فرعون هر چهارصد را آزاد نکرد برای این‌که بامیدآزادی خود را در آب افکنده بودند که نتیجه آن نیز مانند حکایت نظام‌الملک است .

- ۱۰ **مقاله هفتم**  
سالک نو میدوار از نزد عرش بسوی کرسی می‌رود و آن را بصفتی که منجمین در باره فلك البروج گفته‌اند و پارمی از روایات مذهبی که در شأن کرسی آمده است توصیف می‌کند و از او نیز می‌خواهد که بمطلوب دلالتش کند .

- کرسی جواب می‌دهد که من نیز سرگردان این راهم و از من هدایت طلبیدن آب از سراب جستن است ، سالک نزد بیرمی آید و واقعه خود را باز می‌گوید و بیرم کرسی را مظهر طلب معرفی می‌کند بدان جهت که بی‌بسته در گردش و حرکت است .

#### مطالب :

- ۱ - ذوق از شوق می‌زاید .
- ۲ - پادشاهی حقیقی داشتن ذوق معنوی است .
- ۳ - بیان بی‌اعتباری دنیا .
- ۴ - عدل راه بدست آوردن آخرت است .
- ۵ - عدل آن است که رعیت را مانند خود بخواهند .

۲۰

## آثار عطار

۶ - کسی بحقیقت عادل است که داد از نفس خود بستاند و در اجرای عدل  
فرق نگذارد و خلق را مانند خود دوست دارد .

۷ - بیان اینکده غنای حقیقی در ثروت بسیار نیست و اینکده بمقدار غنای  
ظاهری حاجت افزایش می‌یابد .

۸ - عزت در استغناست و ذلت و خواری در حرص است .

### حکایات :

اول - داستان هرون الرشید و ملاقات او با عابدی که گفت ملک و پادشاهی  
تو شربتی آب نمی‌ارزد که حاصل آن بی‌اهمیتی ملک ظاهری است .

۱۰ دوم - داستان انوشیروان و دیوانه‌یی که در ویرانه‌یی خفته بود و بانوشیروان  
گفت که تو چگون، عادل و از حال من خبر نداری که این حکایت را شیخ بسیار  
عالی و زیبا ساخته و نتیجه آن بیان معنی عدل و داد است .

سوم - داستان پادشاهی که قصری ساخت و خانه پیرزن را بظلم گرفت و داخل  
قصر خود کرد و بنفرین پیرزن آن خانه و بران شد که حاصل آن بیان نتیجه ظلم

۱۵ و ستمگری است .

چهارم - داستانی بسیار ظریف از بهلول که عین آنرا نقل می‌کنیم :

ناگهی بهلول را خشکی بخواست

رفت پیش شاه از وی دنبه خواست

آزمایش کرد آن شاهش مگر

تا شناسد هیچ باز از یکدگر

گفت شلغم یاره باید کرد خرد

یاره کرد آن خادمیش و پیش بُرد

### مصیبت‌نامه

اندکی چون نان و آن شلغم بخورد

بر زمین افکند و مشتی غم بخورد

شاه را گفتا که تا گشتی تو شاه

• چسبی از دنبه برفت این جایگاه

بسی حلاوت شد طعام از قهر تو

می بیاید شد برون از شهر تو

که حاصل آن نمودن زیادهای ظلم و ستم است .

پنجم - داستان دیگر از بهلول که غذای خلیفه را بسک داد و گفت نکوید

که این غذای خلیفه است ، اگر نه سگان هم نمی‌خورند که نتیجه آن با سابق  
۱۰ یکسان است .

ششم - داستان سنجر و زاهد که او را نصیحت گفت و از ظلم و ستم بر حذر

داشت .

هفتم - داستان پیری که يك درم ستم یافت و گفت آن را بمحتاج‌ترین خلق

خواهم داد و آن را بیادشاه داد که نتیجه آن بیان این مطلب است : آنانکه غنی‌تراند  
۱۵ محتاج‌تراند .

هشتم - قصه رکن‌الدین اکاف و سنجر که او را گفت ای سنجر تو مستحق

زکاتی و درویش‌ترین خلقی زیرا آنچه داری مال دیگران است که حاصل آن  
بی‌اعتباری ملک ظاهر است .

نهم - داستان محمود و سدید عنبری که آیه « تَمْرٌ مِّنْ تَشَاءُ وَ تَبْدُلُ مِّنْ تَشَاءُ »  
۲۰

را برای محمود تفسیر کرد و گفت عَزَّ از آن من است و ذَلَّت نصیب تو زیرا من

بدانچه دارم قناعت می‌کنم و روی درخدا آورده‌ام و تو با این ملک و لشکر بی‌قیاس

## آثار عطار

از پای نمی نشینی و حرص می ورزی که حاصل آن ترجیح قناعت بر توانگری مقرون بحرص است .

۵ - دهم - داستان بهلول که بر تخت هرون الرشید نشست و غلامان هرون او را بچوب و سنگ زدند و گفتن بهلول که من بیک دم نشستن این همه رنج دیدم تو که عمری برین تخت نشسته بی تا چه خواهی دید که مقصود از آن توجه بزحمت و رنج و عاقبت بیم انگیز ملک طاهری است .

سالک پیش لوح می رود و لوح را صفاتی از قبیل قابل  
مقاله هشتم آیات و حامل الفاظ ، نقش بند حکم دیوان ازل وصف میکند

۱۰ و چاره کار از او نمی جوید ، لوح جواب می دهد که من نیز در این راه بی قرارم و طفل این مکتبم و هر خط که از قلم بیرون افتد می خوانم ، قابل نقشم هر نقش که بر من نهند می پذیرم ، چاره درد تو بدست من نیست .

۱۰ سالک پیش پیر باز می گردد و حال خود را شرح می دهد پیر می گوید که لوح محفوظ نمودار مرتبه علم است و اسرار بر آن پدید می آید و بر آن لوح گاه نقش محنت و گاه نقش دولت آشکار می گردد .

### مطالب :

۱ - محنت و دولت و سعادت و شقاوت از غیب می رسد و معلول غرض و علتی نیست زیرا کار حق بی علت است .

۲ - مذهب و دین از لوازم عالم حدوث است .

۳ - دانستن این نکته که فعل حق بی علت است سالک را بمقام رضا می رساند .

۴ - همه چیز را خوش باید دید و بهمه حال خوشی باید جست .

۵ - سر کار از همه کس پنهان است .

۶ - وجود خود را بحق پیوسته باید کرد و یکی از صفات را اول بار بصفات

#### مصیبت‌نامه

الهی متصل باید ساخت تا درخت وجود تر و تازه بماند .

۷ - موت اختیاری اصل کار است .

۸ - شغل نفس مانع طلب است .

۹ - جُستن جان شیرین و نوردین فرضی‌تر از طلب روزی است .

۱۰ - از عادت دور باید بود زیرا هرچه برسبیل عادت رود بسا حقیقت

سروکار ندارد .

۱۱ - دنیا از آن ابلیس است و بازار اوست .

#### حکایات :

۱۰  
اول - حکایت ذوالنون و گبری که ارزن در روز برف بر صحرا می‌پاشید و  
ذوالنون بنظر حقارت در او نگریدست و سال دیگر او را در طواف کعبه یافت .

دید او را عاشق آسا در طواف

گفت ای ذوالنون چرا گفتمی گراف

گفتمی آن نپذیرد و بیند ولیکن

۱۵  
دید و بیسندید و بپذیرفت نیک

هم مرا در آشنایی . راه داد

هم مرا جان و دلی آگاه داد

هم مرا در خانه خود پیش خواند

هم مرا حیران راه خویش خواند

۲۰  
هست در بیت اللهم همخانگی

باز رستم ز آن همه بیگانگی

ز آن سخن حالی‌شد ذوالنون زجاء،

گفت ارزان می‌فروشی ای خدای

## آثار عطار

که نتیجه‌اش این است که کار حق از روی علت نیست .

دوم - حکایت دیوانه‌بی که گفت خلق در علت می‌زیند و من از عالم بی علتی می‌رسم ، نتیجه آن اینست . به عالم خدایی باید رسید که نیک‌بختی در آن است .

سوم - حکایت مردی که «خوش خوش» نام او بود و عادت داشت که هر چه بدو می‌رسید خوش‌خوش می‌گفت و حاصلش آن است که خوشی باید جست .

چهارم - حکایت دیوانه‌بی که در بغداد سنگی بر گرفت و بردکان شیشه‌گری زد و همه شیشه‌ها را شکست و گفت از صدای شکستن شیشه‌ها لذت می‌برم . نتیجه آنکه آنچه ما می‌دانیم از ظاهر کار است و بسروصدا دلخوشیم .

پنجم - حکایت معشوق طوسی که در بازار عطاران بسرانگشت غالبه بر گرفت و بزیر دم خر نهاد . نتیجه آنکه مردم از سرکار خیر ندارند ، همچنانکه خر بوی مشک ادراک نمی‌کند .

ششم - حکایت دیوانه‌بی که روز آدینه در پیش مسجد می‌نشست و آینه در روی مردم می‌داشت نتیجه آنکه مردم در کار خود غرق اند و پروای حق ندارند .

هفتم - داستان سجده کردن ابلیس و پرسیدن عیسی که این سجده کردن از چیست و جواب او که من بسجده کردن عادت کرده‌ام و حاصل آن فرق میان عبادت و عادت است و بیان اینکه عبادتی که از روی عادت باشد مفید نگردد .

هشتم - داستان سلیمان که از خدا خواست که ابلیس را بیکار کند و در بند کشد که مقصود از آن بیان حکمت وجود ابلیس و قوای شهوانی است .

سالك پيش قلم می‌رود و قلم را بصفاتى که مناسب است با مضامين آیات قرآن واحاديث وصف می‌کند و از او علاج

## مقاله نهم

درد خود را مطالبه می‌کند ، قلم می‌گوید که من مجرای علم و معرفت و اراده و قدرتم و برلوح حیران و بی‌اراده می‌روم ، چاره کار نتوانم کرد . سالك پيش پير خود



### معصیت‌نامه

میرد- و پیر می‌گوید که قلم مظهر قدرت است و نقش هر چیز بوسیله او پدید می‌آید .

### مطالب :

- ۵ ۱ - راست رو و مستقیم باید بود تا کام دل حاصل شود .
- ۲ - راه هر طالب جداست .
- ۳ - در هر کاری تمام و کامل باید بود تا مراد حاصل شود .
- ۴ - کسی که عشق ندارد ، از جمله ستوران است .
- ۵ - عشق در همه ذرات جهان ساری است و همه عالم عاشق‌اند .
- ۱۰ ۶ - عاشق چست و چالاک است .
- ۷ - احوال عشق مختلف است و گدازش و نوازش با هم است و تا گدازش نباشد نوازش نیست .
- ۸ - مرتبه فقر بی‌رنج حاصل نمیشود .
- ۹ - دنیا و آخرت ضد یکدیگرند .

۱۵

### حکایات :

- اول - حکایت ذوالنون و مریدی که چهل سال ریاضت کشیده بود و ذوقی نیافته و ذوالنون او را بترك ریاضت مأمور ساخت و بمراد رسانید که حاصل آن بیان این مطلب است که هر طالبی از راهی خاص بمطلوب میرسد و همه را بیک روش ریاضت نمیتوان داد .
- دوم - حکایت دزدی که او را بر دار کرده بودند و شبلی پای او را بوسید که مقصود از آن بیان اینست که هر کس باید در کار خود تمام و کامل باشد و جان در بازد .
- سوم - حکایت مرد قلب زن که لباس صوفیان پوشیده بود و چون گرفتار شد

## آثار عطار

جامه صوفیان از تن بدر کرد و گفت اینک برای مجازات حاضرم و پادشاه او را بواسطه صدق و راستی بخشید و نتیجه آن بیان منافع صدق و اخلاص در کار است .

چهارم - داستان واعظی که بر سر منبر رفت و یکی در مجلس گفت که خر خود را گم کرده ام و واعظ در صفت عاشقان سخن می گفت و از اهل مجلس پرسید که آیا در میان شما کسی هست که هرگز عاشق نشده باشد و برخاستن یکی از حاضران که من عاشق نشده ام و بیان واعظ که اینک خر بر و فساری بیار و او را ببر که منظور از آن بیان لزوم عشق و محبت است و اینکه کمال انسانیت در عاشقی است .

پنجم - حکایت بوسعید و لقمان سرخسی که در يك دست سنگی و در دست دیگر سوخته بی ( حراق ) داشت که مقصود بیان این مطلب است که در سلوک عنف و زجر همچنان لازم است که لطف و مرحمت .

ششم - حکایت نظام الملک که بر پیل می گذشت و یکی را در زیر پل دید که با آسایش خفته است و گفت که چه خوش خفته بی حاصلش اینست که فراغت با ریاست جمع نمی شود .

سالك نزد بهشت می رود و از آیات قرآن و حدیث، بهشت را وصف می کند و درمان درد خود از او می جوید و بهشت شکایت آغاز می کند که من گرفتارم و بیشتر بهشتیان ابله اند و من جای ابلهانم، از من درمان درد چه می طلبی سالك باز پیش پیر می رود و پیر می گوید که بهشت تجلیگاه جمال حق است و کسی که معرفت حاصل کند در همین جهان از آن تجلی نصیب برمی گیرد .

### مطالب :

- ۱ - اهل دل خدا را در همین جهان می بینند و بنقد در بهشت اند و مانند زاهدان در انتظار وعده بسر نمی برند .
- ۲ - بهشت در برابر وصال حق ارزشی ندارد .

### مصیبت‌نامه

- ۳ - عالم همه اوست و مرد حق همیشه خدا را می‌بیند .
- ۴ - عارف در هر چه بنگردد خدا را مشاهده می‌کند .
- ۵ - برای دیدار خدا دیده قوی لازم است و بیشش بسیار ضرورت دارد .
- ۶ - عشق فرزند آدم انجام پذیر نیست .
- ۷ - آدم از عرش برتر است .
- ۸ - تکرار این مطلب که دیده حق بین شرط ادراک جمال است .
- ۹ - ارزش آدمی باندازه مشاهده اوست .
- ۱۰ - عشق عاشق سبب جلوه معشوق است .
- ۱۱ - شرط وصول بزندگی حقیقی ، بندگی است .
- ۱۲ - بندگی از خودشناسی کمال می‌بابد .

۱۰

### حکایات :

اول : حکایت بایزید و حساب خواستن او از خداوند و پاسخ حق تعالی که ه روز قیامت سرا نعمت دیدار خواهم بخشید که مقصود از آن بیان حصول رؤیت حق است .

۱۵

دوم : حکایت عاشقی که می‌مرد می‌خندید و از او پرسیدند که چرا می‌خندی و گفتن او که خنده من از عشق است که جان بر معشوق می‌فشانم و نتیجه آن اطمینان عاشقان حق است که بمطلوب خواهند رسید .

سوم : داستان زلیخا و یوسف و چاره جوئی زلیخا که خانه‌یی ساخت و صورت یوسف را بر در و دیوار آن نقش کرد ، نتیجه آنکه خدا در همه چیز و از همه چیز جلوه گر است .

۲۰

چهارم : داستان مجنون که در کوی لیلی رفت و در و دیوار را می‌بوسید و از او پرسیدند که بوسه بر در و دیوار چه فایده دارد و جواب مجنون که من از در و

## آثار عطار

دیوار روی لیلی را می بینم که نتیجه آن مثل حکایت سابق است و در بیان این آنکه است که عارف خدا را در همه چیز می بیند .

پنجم : حکایت آن عرب که بپنج انگشت غذا می خورد و از او پرسیدند که چرا بپنج انگشت غذا می خوری گفت برای اینکه شش انگشت ندارم و گرنه بشش انگشت غذا می خوردم که مقصود از آن بیان اینست که برای دیدار حق سر تا پای چشم باید بود .

ششم : قصه آن واعظ که در وصف خدا می گفت که بردامن کبریای او هرگز کردی نمی نشیند و صاحب دلی از پای منبر برخاست و گفت این همه خاکبان چون کرد بردامن کبریای حق نشسته اند . حاصلش اینست که کار جز از حق نمی گشاید .  
هفتم : داستان محمود و ایاز که هر یک با آنچه داشتند فخر می کردند و محمود از ملوک و لشکر خود سخن می گفت و جواب دادن ایاز که اینهمه داری ولی مانند من محمودی نداری . نتیجه آن نظیر حکایت سابق است یعنی بنده جز خدا پناهی ندارد .

هشتم : حکایت کسی که از خدا مهمان می خواست و گفتند که فردا برای تو مهمانی خواهیم فرستاد و در آن روز سگی بدرخانه اش آمد و او را رد کرد . نتیجه آنکه هیچ موجودی را بچشم حقارت نباید دید زیرا ممکن است محلّ توجه حق باشد .

نهم : داستان خضر که صاحب دلی را گفت می خواهی تا با من یار باشی و از جواب داد که نه ، زیرا تو آب حیات نوشیدی تا زنده بمانی و من می خواهم در راه دوست جان را فدا کنم ، صحبت من و تو صحبت سنگ و سبواست . نتیجه آنکه عاشق ، تنها وصال مطلوب را می جوید و بحیات خود علاقه ندارد .

دهم : داستان هارون که قصه مجنون را شنید و می خواست که لیلی را ببیند

#### مصیبت نامه

و وقتی که او را دید در نظرش پسندیده نیامد و مجنون را گفت که لیلی را چندان جمال نیست و جواب مجنون که شرط ادراک جمال، نظر است. نتیجه آنکه عشق از نظر عاشق می‌خیزد و شرط آن داشتن دیده عاشقانه است.

بازدهم: قصه کسی که از عارفی پرسید که مطلوب چیست و او جواب داد که جانی می‌خواهم که جمال حق را در آن بینم و نظر بر روی او بدوزم و بیخبر بمانم تا قیامت برپا شود. نتیجه آنکه مطلوب عارف، مشاهده حق است.

دوازدهم: داستان ایاز و پوستینی که در خانه نهفته بود و هر روز بدان خانه میرفت و پرسیدن محمود که این پوستین را برای چه نگه داشته‌ی و جواب دادن ایاز که تا بندگی از یادم نرود. نتیجه آنکه ادب نگه باید داشت و بعزت و دولت مغرور نباید بود و ضعف بشری را فراموش نباید کرد.

#### مقاله یازدهم

سالک پس از نومییدی از بهشت، روی بدوزخ می‌آورد و پس از وصف دوزخ عبارات شاعرانه و الفاظ دلکش که

گاهی نیز بآیات قرآن و حدیث اشارتی دارد، دوزخ را بیابمردی می‌خواهد راز درد دل‌رهایی می‌جوید، دوزخ می‌گوید که من خود گرفتار زقوم و حمیم و پیوسته از بیم در سوز و کدازم، دستگیر تو توانم بود. سالک بپیر باز می‌گردد و پیر دوزخ را بدینگونه تأویل می‌کند که اصل دنیاست.

#### مطالب:

- ۱ - ربح دنیا خسران دین است.
- ۲ - تعریف دنیا بدینگونه که هر چه قابل حشر نیست و با آدمی بدان عالم نمی‌رود دنیاست که بعقیده او معنی دنیا اعم است از عالم حس.
- ۳ - ترك دنیا پادشاهی آخرت است.
- ۴ - تعلق سرمایه بندگی است.

## آثار عطار

- ۵ - نقد دنیا بند جان است و ترك آن رهایی از بیچارگی است .
- ۶ - ترك ماسوی الله اصل سلوك است .
- ۷ - هر چه پایدار نیست مردار است .
- ۸ - فرق جاهل و عالم در استفاده از دنیا بدین است که عالم حرص نمی‌ورزد و جاهل حرصانه می‌خورد .
- ۹ - هر لقمه دنیا صد بلا در پی دارد .
- ۱۰ - بیان مقام تارك دنیا و وصف او باینکه نور مطلق و صبح صادق است .
- ۱۱ - همه کس گرفتار دنیاست .
- ۱۲ - ترك دنیا اصل دین است .

### حکایات :

- ۱۵ اول : تشبیه طالب دنیا ، بجمل و خنفسا که پیوسته سر گین جمع می‌کند و برنج بسیار تا در لانه خود می‌برد ولی آنرا بدرون لانه نمی‌تواند برد و برادر لانه آن را وداع می‌کند که منظور تمثیل رنج آدمی در گرد آوردن مال است و نبردن آن باخود بعالم آخرت .
- دوم : داستان اهل نشابور که در فتنه غز هر چه داشتند در خاک پنهان می‌کردند و دیوانه‌یی در آن شهر بر بام بلندی رفت و جامه کهنه‌یی را در سر چوب پیچید و گفت ای دیوانگی من ترا برای چنین روزی ذخیره کرده‌ام که نتیجه‌اش بیان آسودگی کسانی است که از دنیا گذشته‌اند .
- ۲۰ سوم : داستان مردی مجذوب حال که بگورستان رفته بود و ده جنازه آورده بودند تا بر آنها نماز بخواند و همین که بر یکی نماز می‌خواند دیبگری را در پیش می‌آوردند و او بر آشفته که این کاری دراز است و هر زمانی بر مرده‌یی نمی‌توان نماز

#### مصیبت نامه

خواند ، بر همه یکباره نماز می خوانم که منظور از آن اینست که دنیا را بیکباره ترك باید گفت .

چهارم : قصه آن مرد عامی که میدوید تا نماز مرده از او فوت نشود و مردی مجذوب گفت مگر غذای گرمی ذخیره کرده اند و می ترسی که سرد شود و از آن جهت بشتاب می روی که نتیجه آن تمثیل دنیا بمردار و هذمت کسانی است که بدان عشق می ورزند و در طلب آن شتاب می کنند .

پنجم : قصه دیوانه بی که در گورستان رفت و در آنجا میخواستند مردی را دفن کنند ، وقتی کرباس کفن را دید گفت این کفن از تن مرده بیرون می آورم زیرا من عریانم و هیچ لباس ندارم ، گفتند بردن کفن مرده روا نیست ، گفت پس چرا ۱۰ شما روز وشب کفن از مرده باز می کنید . که نتیجه آن باحکایت سابق یکسان است . ششم : قصه مرغی که بر درختی پرید و بانگ می زد و سلیمان گفت که این مرغ از دنیا گله می کند که نیم خرما بیش نخورده ام . نتیجه آن تحریض بر قناعت و کم خواری است .

هفتم : قصه ابوسعید ابوالخیر که بحتمام رفته بود و پیری باوی بود و گفت ۱۵ حتمامی خوش است ، شیخ پرسید که سبب خوشی آن چیست ، گفت وجود تو ، شیخ گفت به از این باید و آن پیر گفت تو بگوی گفت سبب خوشی آن است که جز سطلی و ازاری با خود نداری . نتیجه آنکه خوشی در تجرید و ترك تعلق است .

هشتم : قصه هارون که در گرمگاه روز می رفت و خویش را در سایه میلی کشید و بهلول گفت ترا که سایه میلی از دنیا کفایت می کند باغ و منظر و ایوان ۲۰ و خیل چه می کنی که نتیجه آن با حکایت سابق مشابه است .

نهم : داستان عالمی که در روزگار پیشین می زیست و چهارصد صندوق کتاب داشت و همه را بخاطر سپرده بود و خدا بیغمبری که در آن زمان می زیست وحی

## آثار عطار

فرستاد که بان مرد بگویی که این علم توفایده ندارد زیرا تو دنیا را دوست می داری . مقصود این است که دوستی دنیا سر همه گناهان است و فایده علم و معرفت را نیز از بین می برد .

۵ دهم : قصه بوقلمون که بگفته عطار حیوانی است دریایی و می تواند خود را بهر شکل که بخواهد بسازد و باین حیلہ حیوانات دریا را شکار کند که مقصود از این تمثیل ، آن است که دنیا بصورت مراد هر کس جلوه می کند و دینش را تباه می سازد . یازدهم : قصه عیسی که مردی را در غاری خفته دید و گفت برخیز و کار کن تا توشه آخرت فراهم کنی ، گفت من کار دوعالم را تمام کرده ام ، عیسی پرسید که کار تو چیست گفت دنیا پیش من ارزشی ندارد .

عیسی مریم چو بشنید این سخن

گفت اکنون هر چه می خواهی بکن

چون ز دنیا فارغی آزاد خفت

خواب خوش بادت بخفت و شاد خفت

۱۵ نتیجه آنکه ترك دنیا سر همه اعمال خیر است ،

سالک پس از آنکه از دوزخ نومید می گردد روی در آسمان

مقاله دوازدهم می کند و با اوصافی شاعرانه آسمان را که سر گشته و پیوسته

در گردش است بدستگیری می طلبد ، آسمان سر گردانی خود را دلیل بیچارگی

می آورد ، سالک نزدیک پیر می رود و پیر میگوید که آسمان نمودار سر گشتگی

۲۰ است و سببش آن است که خود را نشکسته و فانی نشده است .

مطالب :

۱ - چاره سر گشتگی و عشق فنای شخصیت است .

۲ - وصول بحق دشوار است .



۳ - سالک همیشه در حیرت است و با اینهمه پیوسته طلب وصال می‌کند .

۴ - آخر کار دانا و نادان سرگردانی است .

۵ - با دشواری و امتناع وصول ، طلب ، امری است ضروری .

۶ - خلق طالب مجال‌اند .

۷ - در بای محبت بی‌ساحل است .

۸ - درد ، عاشق را بوصول می‌رساند .

۹ - حدیث عشق را بیرون از زمان و در روزی که شب در پی آن نیست

میتوان گفت .

۱۰

### حکایات :

اول : داستان شیخی که با مریدان خود آسیا سنگی از راه دراز می‌آورد و آسیا سنگ در راه شکست و شیخ را وجد و حالتی پدید آمد ، مریدان گفتند رنج ما ضایع ماند این چه جای حالت و وجد است شیخ گفت این سنگ از سرگردانی و سرکشتگی نجات یافت و شکستن مایه‌رهایی او شد ، من بر کشف این سرّ ، وجد و حال می‌کنم . نتیجه آنکه ذبا و از خود گذشتن مایه‌رهایی است .

۱۵

دوم : داستان شخصی که پیش دیوانه‌یی رفت و او را واله و حیران دید دیوانه از او پرسید که چه می‌کنی گفت حق می‌طلبم گفت پس پنجاه سال مانند من خون می‌خور و رنج می‌بر . نتیجه بیان دشواری وصول و کامیابی در سلوک است .

سوم : داستان دیوانه‌یی که زار می‌گریست و می‌گفت کار من اینست که

۲۰

بر روی خاکستر بنشینم و پلاسی در گردن افکنم و ربسمانی بر میان بندم و خاک بر سر ریزم و اشک می‌بارم و می‌گویم چه کنم چه کنم ؟ و اگر کسی از من بپرسد که حال تو چیست من باو بگویم نمی‌دانم و نمی‌دانم و با اینهمه چه کنم و چه کنم بزخم که مقصود توضیح و تصویر حالت کسانی است که در مقام حیرت‌اند .

## آثار عطار

چهارم: قصه کاملی که گفت کسی که بحج میرود باید اهل خود را وداع کند و باغ و مزرعه را ترک گوید و مردم را از خود خشنود کند و مدتی راه طی کند تا آخر بامگه رسد، وقتی که بدانجا رسید کارش چیست آنکه بی قرار باشد و گرد کعبه طواف کند. نتیجه آنکه:

تا بدانی تو که در پایان کار

نیست کس الا که سرگردان کار

پنجم: داستان مرغ دار کوب که بر سلیمان عاشق گشت و سلیمان باو گفت اگر مرا می خواهی برای من چوبی بیاور که نه تر و خشک باشد و نه خمیده و نه راست و از آن روزگار آن مرغ در طلب چنین چوبی منقار بر شاخ درخت می زند که مقصود از آن اینست که وصال حق امری است محال.

ششم: داستان آن پادشاه که دختری زیبا داشت و یکی بر او عاشق شد و فرصتی جست و عشق خود را با دختر باز گفت، دختر گفت شرط وصال من اینست که يك جوال ارزن در راهی ریخته اند، سوزنی برداری و يك يك دانه ارزن را از خاک جدا کنی و در جوال ریزی که نتیجه آن با قصه سابق نزدیک است.

هفتم: داستان آن صوفی که از شیخی پرسید که تو در جهان گشته بی بازگو تا چه یافته بی گفت سی سال سیاحت کردم و جوی زر پیدا نکردم و اکنون در انتظار آنم که صد گنج زر حاصل کنم که نتیجه آن است که طلب در جان عاشق راستین هرگز ساکن نمی گردد و نومیدی بدو راه نمی یابد.

هشتم: داستان اسحاق موصلی که غلامی داشت آبکش که شب و روز از دجله آب می کشید و روزی از او پرسید که چگونه بی گفت کار سختی دارم زیرا از يك طرف آب دجله و از سوی دیگر تشنگان بی اندازه دارم، آب دجله تمام

### مصیبت‌نامه

نمی‌شود و تشنگان سیراب نمی‌گردند که مقصود از آن تمثیل حالت کسائی است که میان دین و دنیا ماندانند و دستشان بهیچکدام نمی‌رسد .

نهم : قصهٔ سگ کسه کلیچه‌بی یافته بود و ماه را بر آسمان دید ، کلیچه

- را بر زمین انداخت که ماه را بگیرد ولی دستش بماه نرسید و باز گشت تا کلیچه را بردارد ، دید که کلیچه را برده‌اند و از این سو بآن سو می‌تاخت . نتیجه آنکه تا گذشته‌بی نباشد و طلب در دل طالب قوت نیابد مقصود حاصل نمی‌شود .

دهم : قصهٔ اویس که بطالبی گفت باید خوف تو مانند کسی باشد که همه خلق

جهان را بقتل رساند این چنین دردی و بیمی ممکن است ترا بمقصود رساند . که

- ۱۰ نتیجهٔ آن با نتیجهٔ حکایت سابق نزدیک است .

یازدهم : داستان کسی که از شیخ ابوالقاسم گرگانی پرسید که چرا در سماع

نمی‌نشینی و او گفت نوحه‌گری در دل دارم که اگر نوحهٔ او را اهل آسمان و زمین بشنوند هلاک می‌گردند . که نتیجهٔ آن نیز مانند حکایات گذشته است .

دوازدهم : داستان بوعلی طوسی که در معرفت سخن می‌گفت تا روز بآخر

- ۱۵ رسید و گفت دردا که این سخن کوتاه شد . نتیجه آنکه حدیث عشق بی‌نهایت است و هرگز بسر نمی‌رسد .

سالک پیش آفتاب می‌رود و آفتاب را باوصافی که در شعر

### مقالهٔ سیزدهم

فارسی معمول است می‌ستاید و ازو چاره‌جویی می‌کنند ،

آفتاب می‌گوید من خود رخ زرد این راهم و دائماً در سیر و حرکتم و از توحیران‌ترم ،

- ۲۰ سالک پیش پیر می‌رود ، پیر می‌گوید آفتاب مظهر همت است و هر که صاحب همت باشد مانند خورشید بلند است .

### مطالب :

۱ - همت آن است که بهیچ چیز دل نبندی و از همه توانی گذشت .

۲ - گدای با همت ، شاه است .

## آثار عطار

۳ - بیان فایده شب‌زنده داری .

۴ - همت بلند مرد را پایه بلند می‌بخشد و دون همتی بیابنه پست می‌کشد .

۵ - راه حق را بمعجز بیا - رفت .

### حکایات :

۵

اول : قصه پادشاهی که جشنی آراسته کرد و غلامی را که بتازگی خریده بود در مجلس آورد و ساقی را گفت که بدو جامی شراب ده ، او از دست ساقی جام نگرفت ، شاه اشارت بحاجب کرد و او از دست حاجب نیز جام نستد ، شاه وزیر را گفت تا بدو جامی دهد ، از دست وزیر هم جام نگرفت . شاه خود برخاست و جام پیش او برد ، او از دست شاه هم باده ننوشید ، وزیر برآشفته که از دست شاه هم جام نمی‌گیری غلام جواب داد اینکه شاه بمن جام می‌دهد از آن است که از دست کسی جام نمی‌گیرم . نتیجه آنکه همت بلند باید داشت .

دوم : حکایت محمود و پیر خوشه چین که سلطان ازو پرسید این خوشه از کجا برچیده‌بی گفت از زمینی که متعلق بسطان نیست زیرا آن حرام است و محمود ازو پرسید که چرا مال مرا حرام می‌گویی و او گفت که این مال تو نیست و مال مردم است که گرفته‌بی و جمع کرده‌بی و من هرچند چیزی ندارم از گرفتن چنین مالی بیزارم و محمود در همت او حیران ماند که نتیجه آن بیان علو همت و فواید قناعت است .

سوم : داستان کسی که از خفاش پرسید که چرا روز برون نمی‌آیی و در آفتاب نمی‌نگری و جواب خفاش که آفتاب غروب می‌کند و من طالب آفتابی هستم که هرگز غروب نکنم که مقصود این است که بر آنچه پایدار نیست عشق نباید ورزید .

چهارم : داستان پشه‌یی که بر درخت چنار نشست و گفت بسیار زحمت دادم ، اکنون برمی‌خیزم و زحمت می‌برم و چنار گفت که من از آمدن و رفتن تویی خبرم .

### مصیبت نامه

منذراً آنکه وجود وعدم ما پیش حق یکی است .

پنجم : داستان پادشاه و خاك بيز که می گفت خدايا آنچه من بايد بکنم کردم  
اگر صبح خیزی شرط است ، صبح زود برخاستم و اگر کار و عمل ضرور است تا  
هم اکنون در کار بودم .

آنچه بر من بود آوردم بجای

کار اکنون با تو افتاد ای خدای

و شاه از گفته او خوشدل شد و بدره زر بدو بخشید . نتیجه آنکه طلب راستین  
بمطلوب می رساند و آدمی باید وظیفه بندگی را ادا کند .

۱۰ **مقاله چهاردهم**  
سالک نزد ماه می رود و در وصف او سخنان بسیار دلکش و  
زیبا می سرايد و او را برانمایی می طلبد ، ماه عذرمی آورد  
که من خود در طلب آفتاب سرگردانم ، از من چه می خواهی سالک بیبر رجوع  
می کند ، پیر می گوید که ماه نمودار عاشقی است که ضعیف حال است و در تلوین  
مانده است .

۱۵ **مطالب :**

- ۱ - عاشق ناتمام و کم استعداد وصل را تحمل نمی کند و در خون خود می رود .
- ۲ - مرد قوی در خور عشق است .
- ۳ - نامردی با اختیار نیست .
- ۴ - نام آن است که حق نهد .
- ۵ - کار از نام بر نیاید .

۲۰

### حکایات :

اول : حکایت صفيّه خانون خواهر سنجر که بسیار زیبا بود و یکی از امرای  
عرب بر او عاشق شد و در شکار نزد سنجر رفت و بزبان عربی خواهرش را خواستگاری

## آثار عطار

کرد، طاهر بن مظفر وزیر دریافت که اگر گفته او را برای سنجر ترجمه کنند سنجر او را خواهد کشت و باین جهت بسنجر گفت که این مرد شوریده نثای تو می گوید ولی محرمانه گفت تا بزندانش بردند، صفیه خاتون در زندان بیدار او رفت و حال بر آن عاشق متغیر گشت و بکلی از دست رفت، گفت تا شبانه او را نزد وی بردند، هم آن خلوت را برنشاط و تحمل نکرد، خاتون فرمود تا او را بمدرسه بردند تا مگر از نشست و برخاست طلبه علم بیماریش زائل گردد ولی او در مدرسه بیمار شد و خاتون بتنها برسر او رفت در حالتی که او بکلی از دست رفته بود و روز عمرش بسر رسیده، چشم عاشق که بر معشوق افتاد جان سپرد و خاتون گفت عاشقی سخت ضعیف بودی و توانایی عشق نداشتی، نه در زندان تحمل کردی و نه در خلوت ۱۰ بر حال خود بودی و همین که برسر بالین تو آمدم جان سپردی، با این حوصله و استعداد چرا پای در عشق ما نهادی که مقصود بیان این مطلب است که عاشقی درخور هر کم حوصله نیست و وصال را حوصله قوی باید.

دوم: حکایت آن مخنث که ماری را دید و پیام فرار کرد و می گفت کومردی و سنگی. نتیجه آنکه ضعف و ناتوانی مردان ضعیف حال، اختیاری نیست. ۱۵

سوم: حکایت آن بزرگی که پسر خود را رستم نام نهاد ولی او جبان و سست بار آمد. نتیجه آنکه صفات و معانی مؤثر است نه الفاظ و اسماء.

چهارم: حکایت بوسمید مهنه و کسی که فرزند خود را بنام « جاویدان زیاد» موسوم کرد و آن طفل همانروز مرد. که نتیجه آن با حکایت سابق یکسان است. ۲۰

مقاله پانزدهم

سالک نزد آتش می رود و آنرا بصفتای مقتبس از گفته فلاسفه و حکایات مذهبی وصف می کند و او را که وقتی رهنمون

موسی بوده است بهدایت و دستگیری می طلبد، آتش می گوید که من خود همیشه در تب و تابم و برخاکستر می نشینم، چگونه ترا توانم هدایت کرد. سالک بییر خود

### معصیت نامه

رجوع می کند ، پیر می گوید که آتش عبارت است از حرص و آز که خلق را در کمراهی افکنده است .

### مطالب :

- ۱ - منقّت زر .
- ۲ - فائده مال در خرج کردن است .
- ۳ - طرز تقسیم مال بدینگونه که آنرا سه قسمت کنند : بخورند و بدهند و قسم سوم را ذخیره کنند .
- ۴ - دنیا گذران است .
- ۵ - کار دیوان و مناصب دولتی جثون است .
- ۶ - از وزارت بوی خون می آید .
- ۷ - فضل و خرده دانی در شناختن عیب جهان است .
- ۸ - بالغ کسی است که از عاقبت نگران باشد .
- ۹ - انتقاد خرقة پوشان و اینک که ایشان نیز دکاندارانند .

### حکایات :

- ۱۵ - اول : حکایت عیسی که با مریدی می رفت و سه گرده نان داشت ، دو گرده را با هم خوردند و يك گرده باقی ماند و آن همراه در خفیه خورد و اقرار نمی کرد و چندین معجزه از عیسی دید تا اینک عیسی سه کوه را زر کرد و گفت يك قسمت از آن من و دیگری از آن تو و سوم قسمت از آن کسی است که آن گرده نان را خورده است ، آن رفیق وقتی نام زر شنید اعتراف کرد که گسره را خورده است .
- ۲۰ - عیسی او را ترك کرد و دو رفیق دیگر رسیدند و بر سر زر خصومت کردند و عاقبت بدان راضی شدند که سه قسمت کنند ، چون گرسنه بودند یکی رفت که از شهر ان بخرد و طعمی حاضر کند ولی زهر در آن طعام ریخت ، آن دوتن با یکدیگر

## آثار عطار

قرار دادند که وقتی رفیقشان از شهر باز گردد او را بکشند ، همین که باز گشت  
بر سرش ریختند و بقتل رسانیدند و از آن غذای زهر آگین خوردند و هر دو بر جای  
مردند . نتیجه اینکه حرص و آرزو مایهٔ هلاک است .

۵ دوم : حکایت محمود که با سپاه می رفت و در ویرانه بی دیوانه بی منزل داشت  
محمود بدو باز خورد او از محمود پرسید که این پیلان و سپاه برای چه داری ؟  
گفت برای اینکه گرده بی نان بخورم ، دیوانه گفت من بدون این رنج و زحمت و  
بی پیل و سپاه روزی شش گرده نان می خورم . نتیجه آنکه حرص و آرزو ناسودمند  
است و نصیب آدمی آنچه می خورد و بیوشد .

۱۰ سوم : حکایت مسعود و بردار کردن حسنک که پس از کشتن او هر کسی او  
را بنحوی عیبجویی می کرد ، زنده پوشی گفت از اینهمه عیبی بتر داشت و آن این  
بود که هزار کاریز نداشت و در پیش هر کاریز قلعه بی با در آهنین و هزار کارگر که  
برایش دیبا می بافتند و هزار غلام که خدمتش می کردند .

زان همه کاریز او در پیش و پس

۱۵ پنچ من آبش نصیب افتاد و بس

زان همه دیبا که بد بر اسم او

ده گزی کرباس آمد قسم او

زان همه نیکو غلام نیک نام

بود بی شک چار حمالش تمام

۲۰ زان حصار و زان همه در آهنین

حصه ده خشت آمدش زیر زمین

زان همه دشت و زمین پست و بلند

چار گز خاک لحد بودش بسند



### مصیبت‌نامه

عیب او این بود کز فضل و بیان

خرده دانی کرد دعوی در جهان

گرچه جان در خرده‌دانی باخت او

۵ ذرّی عیب جهان نشناخت او

نتیجه آنکه حرص آدمی را کور و کر می‌کند و از دیدن عاقبت باز می‌دارد.

چهارم: حکایت آن دیوانه که ببازاری آمد و بینی خود می‌گرفت و می‌گفت

بینی از گند بازاریان می‌گیرم گفتند پس در بازار منشین، گفت کاری مهم دارم و

می‌خواهم از زندگی بازاریان عبرت بگیرم. نتیجه آنکه حرص آسایش را از آدمی

۱۰ سلب می‌کند.

سالک پیش باد می‌رود و باد را بصفاتی شاعرانه و گاهی

### مقاله شانزدهم

بنگانی مقتبس از آیات قرآن وصف می‌کند و او را که

مظهر لطف و قوت است و در جهان می‌گردد بهدایت می‌طلبد، باد می‌گوید که من

خود روز و شب در گردش و باد می‌پیمایم، بوی این مقصود از من نتوان یافت.

۱۵ سالک ببیر رجوع می‌کند، پیر می‌گوید که باد مظهر راحت و انس است و بدین

سبب که از دم رحمان نصیبی دارد راحت رسان دلهاست.

### مطالب:

۱ - معشوق در باطن آدمی پنهان است و مردم نفحات وی می‌وزد سعی باید

کرد تا آن نفعه بدل رسد.

۲۰ ۲ - در سایه مطلوب باید زیست.

۳ - هیچکس از کار خدا زیان نمی‌کند.

۴ - کمترین فایده ترک دنیا سبکباری است.

۵ - از زندگی برخوردار باید شد و اگرچه دمی باقی مانده باشد.

## آثار عطار

- ۶ - پیوسته توشه آخرت آماده باید کرد .
- ۷ - هر چه تعلق بدینا بیشتر ، رنج بیشتر .
- ۸ - بیان بی اعتباری دنیا .
- ۹ - عالم خرابی در خرابی است .
- ۱۰ - عاقبت کار تعییر است و هیچکس از سر کار آگاه نیست .

## حکایات :

- اول : حکایت لشکریان محمود که هر يك خود را در سایه همای می کشیدند و ایاز در سایه محمود ایستاده بود ، از او پرسیدند که اینجا سایه پر همای نیست ، گفت آری ولی سایه همایون سلطان هست . نتیجه آنکه صاحب نظران بمعشوق لم یزل پناه می برند و حلّ مشکل از او می خواهند .
- دوم : حکایت دزدی که بخانقاه احمد خضرویه رفت و در آنجا هیچ نیافت که ببرد ، احمد آواز داد که نومید مرو ، دلو بر گیر و آب از چاه برکش و غسل کن و تا روز نماز بگزار که بی فایده نمایی ، دزد چنین کرد و فردا روز مریدی صد دینار زر نزد شیخ آورد ، شیخ گفت این از آن مهمان ماست ، دزد که زر دید در حالت رفت و توبه کرد و گفت يك شب برای خدا کار کردم اینهمه سود بردم . نتیجه آنکه کار برای خدا کردن همیشه مفید است .
- سوم : داستان حمّالی که ریسمانش پاره شد و بارش بر زمین افتاد و او خوش بر زمین نشسته بود گفتند چرا بیکار نشسته بی ، سیم بدست تو نخواهد رسید ، حمّال گفت اگر يك درم سیم از من باز می افتد و زیان می کنم صد من بار نیز از پشتم بر زمین افتاده است ، نتیجه آنکه ترك دنیا مایه سبکباری است .
- چهارم : حکایت قاتلی که می بردند تا بردارش آویزند و او طرب می کرد و می خندید پرسیدند که این شادی برای چیست ؟ گفت دمی از عمرم بیش نمانده است .

چگونه در غم بسر برم ، از قضا نجات یافت و از مرگ رها شد . نتیجه آنکه دمی عمر غنیمت است .

پنجم : حکایت پادشاهی که نزد یکی از مردان راه رفت و گفت مرا پندی ده ،  
 ۵ مرد راهنمان گفت ، سنگر تا در دنیا چه قدر خواهی زیست بهمان اندازه کار در ! کن  
 و براندیش تا در عقبی چه مدت بسر خواهی برد ، بهمان اندازه توشه آخرت فراهم  
 ساز . نتیجه آنکه دنیا بر گذر است و آخرت پایدار ، دنیا را صرف کار آخرت  
 باید کرد .

ششم : داستان عیسی که نیم خشتی در زیر سر نهاده و خفته بود و وقتی بیدار  
 شد شیطان را بالای سر خود دید ، گفت اینجا چه میکنی گفت دنیا اقطاع من است  
 ۱۰ باندازه نیم خشت در تصرف گرفته‌بی ، عیسی آن خشت را پرتاب کرد و روی برخاک  
 نهاد . نتیجه آنکه دنیا مایه غفلت و دوری از حق است و منشأ تسویلات شیطانی است .  
 هفتم : داستان پیغمبر (ص) که عمر را دید که گل در ناودان خانه خود می‌زد  
 و بر او سلام نکرد عمر از پی رفت و سبب بی‌عنایتی رسول را پرسید ، فرمود برای  
 آنکه بمرگ ایمان نداری و عمارت دنیا می‌کنی . نتیجه آنکه بر دنیا دل نباید نهاد  
 ۱۵ و بفکر آخرت باید بود .

هشتم : داستان مجنون‌بی که شهری گذشت بسیار بزرگ که خراب شده بود  
 و طاق و دیوار عمارتها بر هم ریخته بود و از متحیر شد و بهر سو نگاه می‌کرد ، گفتند  
 سبب تحیر و انگریستن چیست ؟

۲۰ گفت مانندم در تعجب بی‌قرار  
 آن زمان کابن شهر بوده است استوار  
 آنکه‌ی پر خلق بوده است این همه  
 مصر جامع می‌نموده است این همه

آثار عطار

آن زمان کاین شهر بد پُر مردمان  
من کجا بودم ندانم آن زمان  
وین زمان کاین جا شدم من آشکار  
تا کجا رفتند چندان خلق زار  
من کجا بودستم آخر آن زمان  
یا کجا اند ایسن زمان آن مردمان  
من نبودم آن زمان و ایشان بُدند  
من چو پیدا آمدم پنهان شدند

۱۰ نتیجه آنکه عالم سراسر عبرت است و مردم برگذرند.

مقاله هفدهم  
سالک نزد آب می‌رود و آب را بصفات شرعی از قبیل این‌که  
طاهر است و مُطَهِّر و بمضامین شاعرانه می‌ستاید و از او  
می‌خواهد که آبی بر آتش وی زند، آب می‌گوید که من خود سراپا اشکم و پیوسته  
در بانگ و خروشم با چنین حال دستگیری تو نتوانم کرد، سالک قصه خود را بپیر  
۱۵ باز می‌گوید و پیر شرح می‌دهد که آب مظهر پاکی و طهارت است و هر که خود  
را مانند آب پاک و پاک کننده سازد بصفه طهارت که از اوصاف حق است متَّصِف  
خواهد شد.

#### مطالب :

- ۱ - درهر وجود، فرعونی خفته است و آن نفس انسانی است.
- ۲ - نفس سگک دوزخ است و دشمن انسانی.
- ۳ - نفس را برای خدمت دل تقویت باید کرد.
- ۴ - قوتی که از برای تقویت نفس خورند حرام است و حرام قوت حقیقی نیست.

### معصیت‌نامه

۵ - معنی حلال و حرام بدینگونه که هر چه برای خدمت دل خوردند و ثمره آن طاعت باشد حلال است و هر چه برای قوت نفس خوردند و ثمره آن معصیت باشد حرام است .

۶ - انتقاد از گوشتخواری .

۷ - در هر نفس ادعای خدایی مضر است .

۸ - مرد کسی است که مرکز و نقطه درد باشد .

۹ - کسی با غیب سروکار دارد که خود را بچشم خواری نگرد .

۱۰ - وصف تجلی حق .

### حکایات :

۱۰

اول : حکایت احمد خضرویه که گفت همه مردم را بربك آخور بسته‌اند و چون خران قوت می‌خورند ، کسی از او پرسید که تو نیز بر آن آخور بوده‌ای ؟ گفت آری ، سائل گفت پس فرق تو با ایشان چیست ؟ شیخ گفت فرق آن است که من کم می‌خورم و از عاقبت کار غافل نیستم و خلق حرص می‌ورزند و بدان زندگی قانع‌اند .  
نتیجه آنکه در خوردن و خفتن نیز معرفت را کار باید بست .

۱۵

دوم : داستان ابوسعید که بر مبرزی گذشت و برعصا تکیه کرد و بفکر فرو رفت ، گفتند شیخا این چه حالت است گفت از اینجا رمزی می‌شنوم می‌گوید که من خوشبو و لذیذ بودم ، ساعتی بسا آدمی نشستم و بد بوی و بدرنگ شدم . نتیجه بیان عاقبت نعمت خوارگی است .

۲۰

سوم : حکایت خواجه متعین که بر مبرزی گذشت و بینی بآستین گرفت ، دیوانه‌یی گفت بینی مگر که بزودی همین نجاست را پیش تو می‌آورد و نوبخوشی خواهی خورد که نتیجه آن با حکایت سابق یکسان است .  
چهارم : داستان حکیمی که مبرز و گورستان را پیش هم دید .

## آثار عطار

نعره‌بی زد گفت ای نظارگان  
اینست نعمت اینست نعمت خوارگان  
که نتیجه آن مانند حکایت سابق است .

پنجم: داستان ابلیس که نزد فرعون رفت و کفی ریک را مروارید کرد و  
۵ بار دیگر بصورت ریک در آورد و گفت تو نیز چنین کن گفت من این نتوانم، ابلیس  
گفت پس با این سر و ریش چگونه دعوی خدایی می کنی . نتیجه آنکه ضعف بشری  
و خود بینی باهم سازگار نیست .

ششم: داستان درویشی که در خانه هیچ نداشت و دزد بخانه او رفت و هر چه  
جست چیزی نیافت، درویش بردزد خندید، دزد گفت بسا چنین خانه خالی جای  
۱۰ گریه است، بر من مخمد و بر حال خود گریه کن که نتیجه آن مانند حکایت  
سابق است .

سالک پیش خاک می‌رود و پس از وصف آن صفات طبیعی  
مقاله هیجدهم و آنچه در قرآن و روایت آمده بمناسبت آنکه گنج در  
خاک پنهان می‌کنند از خاک می‌خواهد تا او را بگنج مقصود دلالت کنند، خاک  
۱۵ جواب می‌دهد که نصیب من افسردگی است و بارها بردل دارم و هر جا مرده‌بی‌است  
در دل من دفن می‌کنند، من که میان مردگان بی‌خبرم از من چه خبر می‌پرسی،  
سالک بپیر باز می‌گردد، پیر میگوید خاک مظهر حلم و خلق خوش است .

### مطالب:

- ۱ - بیان فوائد تحمل و بردباری و اینکه اصل و پایه اخلاق، تحمل است .
- ۲ - تحمل از شاهان و اصحاب قدرت اولی است .
- ۳ - مرد متحمل اگر چه در کمال رفعت باشد متواضع است .
- ۴ - تفسیر خوش خلقی بدینگونه که تحمل کردن و عیب خلق پوشیدن است .
- ۵ - بیان اینکه سرپای خاک ذرات مردگان است .

حکایات :

- اول : داستان عبدالله طاهر که از شکار بشهر برمیکت و برپلی می‌گذشت زنی از زیر پل بیرون آمد و اسب عبدالله برمید و کر زسرش افتاد ، او از زن پرسید اینجا چه می‌کنی و زن گفت فرزندی بیگناه در زندان تو اسیر دارم ، او را آزاد کن ، عبدالله سوگند خورد که آن پسر درحس خواهد مرد ، پیرزن گفت اگر تو برکاری خدا نیز بیکار نیست ، کار خود با او می‌گذارم ، عبدالله از این سخن متأثر شد و گفت ازسر پل نروم تاآن زندانی را بیاورند و او را آزاد کرد . نتیجه آنکه سخن دردمندان را باید شنید و سخت‌گویی ایشان را تحمل باید کرد .
- دوم : داستان نصر بن احمد و الیاس محتسب که احتساب کرد و آلات طرب را که از پیش بباغ فرستاده بودند درهم شکست و سؤال و جواب نصر با الیاس و توبه کردن نصر بردست آن محتسب که نتیجه آن مانند حکایت سابق است .
- سوم : داستان احنف بن قیس که جاهلی باو گفت اگر یک سخن گویی ده سخن جواب خواهم گفت و جواب احنف که ده ناسزا را یکی هم جواب نخواهم گفت که نتیجه آنهم مانند سابق و بیان تحمل اکابر است .
- چهارم : داستان جنید که دزدی پیرهن او را برد و بدلال سپرد و خریدار ، کسی رامی‌جست که شهادت بدهد که مال آن دزد است و رسیدن جنید و گفتن که من با او آشنایم و می‌شناسم . نتیجه بیان گذشت و عیب پوشی است .
- پنجم : قصه ابراهیم ادهم که سواری از او پرسید آبادانی کجاست و او بگورستان اشارت کرد و سوار تازیانه بر سر و روی او کوفت تاخون روان گردید و وقتی بشهر نزدیک شد دید جمعی بتمجیل می‌روند ، پرسید این تمجیل برای چیست گفتند اینک ابراهیم ادهم می‌رسد ، وقتی صفت او را پرسید ، دانست که او همان کس است که سر و روی او را بتازیانه خونین کرده است و او خجل بازگشت و بابراهیم رسید

## آثار عطار

درحالی که او جامهٔ خود را از خون می‌شست و از او معذرت خواست و ابراهیم عفوش کرد، سوار از او پرسید که معنی آن سخن چه بود؟

گفت آبادانی ای مرد تمام

نیست جز در کوی گورستان مدام

گورها هر روز آبادان‌تر است

لیک هر دم شهرها ویران‌تر است

گر همه آفاق آبادان کنند

عاقبت می‌دان که گورستان کنند

پس من آنچه گفتم ای نیکو سوار

راست گفتم تو خیال کسز مدار

سالک پیش کوه می‌رود و کوه را بعلمت آنکه انواع گوهر

از آن می‌خیزد و کشتی نوح بر یکی از جبال نشسته است

### مقاله نوزدهم

یعنی کوه جودی، برانهمایی می‌طلبید و رهایی می‌جوید، کوه ناله آغاز می‌کند و

خویش را از آن جهت که کلنگ و تیشه بر آن می‌زنند و از جهت آنکه خون دل

می‌خورد و لعل و عقیق رنگ خون اوست مظلوم و محروم می‌انگارد، سالک نزد

پیر می‌رود، پیر می‌گوید کوه مظهر آرام و وقار است و حالت تمکین دارد و مانند

اصحاب تمکین در ظاهر ساکن و در باطن متحرک و بیقرار است.

### مطالب:

۱ - تفسیر شریعت و طریقت و حقیقت بدینگونه که شریعت راهی است که

هر چند دشوار است بنهایت میرسد و آن طریق عبادت و رزیدن بی‌هوای نفس است

و اینکه طریقت راهی بزرگ است و رهایی از آن نامعلوم و تعریف حقیقت بدین

که راهی است که سالک در آن محو و ناچیز می‌گردد.



### مصیبت نامه

- ۲ - نتیجه حقیقت یعنی محو مطلق و فناء و اینکه حقیقت دو گام است ، یکی از خود رستن و دیگر در حق فانی شدن .
- ۳ - صفت عالم محو بدینگونه که در آنجا هیچ خودی ننگنجد و خبر و نشان نماند .

۵

- ۴ - دویی در راه حقیقت نیست .
- ۵ - هر چه جز خدا باطل است .
- ۶ - دیده صانع بین باید جست .
- ۷ - نقد سیر آفاقی و اینکه مشاهده صانع از مطالعه صنع مفیدتر است .
- ۸ - تعریف کعبه جان بدین تعبیر :

۱۰

کعبه جان روی جانان دیدن است  
روی او در کعبه جان دیدن است  
گر چنین بینی جهان بین خوانمت  
ور نه نایبای بسی دین خوانمت

۱۵

- ۹ - جان قبله حقیقی است .
- ۱۰ - سرّ محبت پایه مجرمی و مایه زانگی است .
- ۱۱ - مقام محبت برتر از بهشت و دوزخ است .

### حکایات :

اول : حکایت طالبی که مطلوب خود را کم کرده بود و نعلین آهنین پوشید و آن را در طلب سوده و فرسوده کرد و با اینهمه نشانی از مطلوب نیافت تا سه راه ۲۰ در پیش او آمد که بر سر هر راه خطی نوشته بودند :

بر سر یک ره نوشته کای غلام  
گر فرو آبی بدین ره تو تمام

آثار عطار

گرچه این راهی است دشوار و دراز

هم بر آیی عاقبت زین راه باز

بر ره دیسگر نوشته کای سلیم

گسر فرود آیی بدین راه عظیم

یا بر آیی زین ره آخر ناکهان

یا از اینجا بر نیایی جوادان

بر سیم بنوشته بُد کای مرد پاک

گسر فرود آیی بدین راه هلاک

بر نیایی تا ابد هرگز دگر

نه نشان از تو بماند نه خبر

و طالب راه سوم را که طریق فناء بود اختیار کرد که مقصود از آن تعریف شریعت و طریقت و حقیقت است .

۱۵ دم : حکایت نظام الملک که صوفی را می گفت هر چه می خواهی از من

بخواه و جواب صوفی که من از خدا هم حاجت نمی خواهم و گفتن نظام الملک که

چون نفسی با حق خالص یافتی مرا یاد کن و جواب صوفی که در آن حالت من خود

نمی گنجم چگونه از تو یاد کنم . نتیجه آنکه ظهور حق و وصول بمقام حقیقت

مستلزم محو سالک است .

سوم : داستان آن دیوانه نامراد که عمری در رنج و عناء بسر می برد و می گفت

۲۰ خدا یا آخر جواب تو باز خواهم گفت و وقت مردن وصیت کرد که چون جانم از تنم

بیرون رفت ، مرا در پیراهنم کفن کنید و سینه مرا بشکافید و دل مرا بیرون کشید

و بر سنگ کور بخون دل من بنویسید :

مصیبت‌نامه

کاخ‌ر این بیدل جوابت باز داد

مرد و مشتی خاک و آبت باز داد

می‌نگنجیدی تو با او در جهان

۵ با تو بگذاشت او جهان رفت از میان

که نتیجه مانند حکایت سابق است .

چهارم : حکایت آن هندوی صاحب‌نظر که مردم را دید که به حج می‌رفتند ،

پرسید کجا می‌روید و حج چیست گفتند خداوند خانه‌بی دارد که هر که آنجا

برود ، از عذاب جاودانی ایمن می‌گردد ، هندو را شوری در جان خاست و عزم

۱۰ حج کرد :

همچنان می‌رفت مست و بی‌قرار

تا رسید آنجا که آنجا بود کار

چون بدید او خانه گفتا کو خدای

زانکه او را می‌بینم هیچ جای

۱۵ حاجیان گفتندش ای آشفته کار

او کجا در خانه باشد شرم دار

خانه آن اوست او در خانه نیست

داند این سر هر که او دیوانه نیست

هندو از این سخن غمگین شد و سر بر سنگ می‌کوفت .

۲۰ زار می‌گفت ای مسلمانان مرا از چه آوردید سرگردان مرا

من چه خواهم کرد بی‌او خانه را خانه گور آمد کنون دیوانه را

گر من سرگشته آکه بودمی اینهمه راه از کجا بیمودمی

نتیجه آنکه مطلوب اهل دل خداست .

## آثار عطار

پنجم: داستان رابعه عذویه که در وقت بهار درون خانه رفته بود و مراقبه می‌داشت، او را گفتند: خیز و بیرون آی و جهان بنگر و عالم صنع را تماشا کن او جواب داد که من در صانع غرقم و بس صنع نمی‌پردازم. نتیجه آنکه سیر انفس بهتر از سیر آفاقی است. ۵

ششم: قصه مجنون:

آن یکی پرسید از مجنون مگر  
کز کدامین سوی قبله است ای پسر  
گفت اگر هستی کلوخی بیخبر  
اینکت کعبه ست در سنگی نگر ۱۰  
کعبه عشاق مولی آمده است  
آن مجنون روی لیلی آمده است  
چون تو نه اینی نه آن ای مرد شوخ  
قبلهات از سنگت ای بی‌شرم شوخ

۱۵ نتیجه تفاوت مطلوب اهل ظاهر و باطن است.

هفتم، داستان شیخ نصر آبادی که در حرم بود و بادی پرده کعبه را باهتر از آورده بود و خطاب او با کعبه که این تفاخر و تکبر تا کی، اگر ترا خدا یکبار «بیتی» گفت مرا هفتاد بار عبد خود نامید که نتیجه آن ترجیح کعبه دل است بر کعبه ظاهر.

۲۰ هشتم: حکایت عمرو بن قیس که از او پرسیدند که اگر خدا روز قیامت ترا بدوزخ برد چه خواهی کرد او جواب داد که عصا و مشکمی برمی‌گیرم و در دوزخ قدم می‌زنم و می‌گویم دوزخ زندان حق است و او دوستان خود را بزندان می‌فرستد و شب در خواب دید که من دوستان خود را از فردوس نیز دریغ می‌دارم. نتیجه بیان

### مصیبت‌نامه

مرتبه مردان حق و اینکه درجه آنان از وهم ما برتر است .

مقاله بیستم  
سالک نزد دریا می‌رود و آن را بصفات شاعرانه وصف می‌کند  
و ازومی خواهد تا آبی بر آتش وی بیفشاند، دریا عذرمی خواهد

- که من بیبسته در جوش و خروشم و کف بر لب دارم و از تو تشنه‌ترم ، سالک پیر  
مراجعه می‌کند ، پیر میگوید دریا مظهر حوصله و قوت و استعداد است .

### مطالب :

- ۱ - سیرابی تمام ، نتیجه تشنگی دائم است .
- ۲ - تشنگی جان و دل باید که معتدل باشد .
- ۳ - بیان فوائد اعتدال و میانه روی در کارها .
- ۴ - سخن بروفق استعداد مستمع باید گفت .
- ۵ - عشق و جانبازی بهم می‌باید .
- ۶ - آدمی حجاب خود است .
- ۷ - پاکبازان در محو خود می‌کوشند .
- ۸ - خودی مایه بدی و شرّ است .
- ۹ - نشانه محو آن است که هیچ اثر باقی نگذارد .

### حکایات :

اول گفته اسکندر که باعثدال باید رفت زیرا اعتدال نتیجه عقل است که  
نتیجه این سخن روشن است .

- دوم : حکایت رکن الدین آگاف که بر سر منبر سخن عالی می‌گفت و مردمان  
از هوش رفته بودند و یکی بر مجلس او گذر کرد و سخن از کفشگر گفت و رکن الدین  
متنبه شد که این سخنهای بلند در خور مستمعان نیست . نتیجه آنسکه ناطق باید  
استعداد شنوندگان را در نظر بگیرد .

## آثار عطار

- سوم : حکایت پسر کفشگر که با امیرزاده بی‌انسی گرفته بود و معلم پسر کفشگر را از مدرسه بیرون کرد و پسر کفشگر از درد دوری بیمار شد و امیرزاده بدو پیغام فرستاد که ترا چه می‌شود و او جواب داد که دل در کار تو کرده‌ام و امیرزاده گفت
- ۵ اگر دل در کار من کرده‌ی آنرا نزد من فرست و پسر کفشگر دل بیرون کشید و برطبق نهاد و جان سپرد . نتیجه آنکه عاشق همیشه جانباز و فداکار است .
- چهارم : داستان ایاز که نزد سلطان آمد و رنگش زرد شده بود ، محمود پرسید که بازگو تا حال نوحیت ، گفت مردم محرم این راز نیستند و حجاب اند ، محمود در خلوت رفت و گفت اکنون راز برکوی که حجاب خلق برخاست .
- ۱۰ گفت شاه من حجابم چون کنم  
خویش را گو کز میان بیرون کنم  
چون حجاب خویش در عالم منم  
خلق بود آن دم حجاب این دم منم  
تا که می‌ماند ز من یک موی باز  
نیست روی آنکه بتوان گفت راز
- ۱۵ چون نمازم من تو مانی جمله پاک  
راز من آنکه برون جوشد ز خاک  
نتیجه آنکه عاشق حجاب معشوق است و تا محو نشود بوصول نمیرسد .
- پنجم : حکایت درویشی که از درویش دیگر پرسید آرزوی تو چیست گفت  
۲۰ ناخجی دوسر می‌خواهم که تو و خود را از ننگ وجود برهانم تا حق ماند و بس  
که نتیجه آن مانند حکایت سابق است .
- ششم : حکایت آن عاشق الهی که زارگریه می‌کرد ، از او پرسیدند چرا گریه می‌کنی ، گفت شنیده‌ام که خداوند خاصان خود را چهل هزار سال رؤیت بر دوام

### مصیبت نامه

دهد آنگاه بخود باز آیند من بدان سبب می گیرم که اگر مرا با خویش دهند چه خواهم کرد . نتیجه آنکه عاشق همیشه در محو خود می کوشد .

هفتم : داستان آن دیوانه که بی کلاه می رفت ، گفتند چرا برهنه سری گفت

- ۵ زنان سر می پوشند ، گفتند پایت چرا برهنه است گفت زیرا سرم برهنه است و پایم از آن عزیزتر نیست . نتیجه آنکه عاشق پای و سر درمی بازد .

هشتم : داستان شبلی که در راهی دید دو کسوزک بر سر جوی با هم جنگی

می کنند ، گفت صبر کنید تا من این جوز را بشکنم و میان شما قسمت کنم ، جوز را بشکست و بی مغز بود ، در آن حال شبلی متوجه بی مغزی کار خود شد . نتیجه

- ۱۰ آنکه وجود ما و دعاوی ما و کارهای ما میان تهی است و هیچ در هیچ است .

سالک پیش جمادات می رود و پس از وصف جماد باینکه

#### مقاله بیست و یکم

نکین سلیمان و حجر الاسود از آنهاست و جواهر و زر و

سیم از آن جنس است از جماد چاره درد خود را مطالبه می کند ، جماد جواب می دهد

که من افسرده و بی خبرم و اگر حجر الاسود از جنس ماست خود در میان کعبه جز

- ۱۵ هوا و باد نیست تا حجر چه خواهد بود ، از من رهنمایی نومیسر نیست ، سالک پیر

رجوع می کند ، پیر می گوید عالم جماد مظهر افسردگی است و افسردگی نمودار

مردگی و تا افسردگی برقرار است زندگی بدست نمی آید .

#### مطالب :

- ۱ - زنده و گرم رو باید بود .
- ۲ - سبکبار باید زیست .
- ۳ - فرصت را غنیمت باید شمرد و در کار خیر تعجیل باید کرد .
- ۴ - بار فکر و اندیشه از دل فرو باید ریخت تا خوش مردن میسر گردد .
- ۵ - دنیا بمنزله یل است .

## آثار عطار

- ۶ - آدمی تا از جیفه دنیا پاك نشود بمنزله مردار است .
- ۷ - هر صفتی که بر وجود غالب است آدمی بهمان صفت حشر می شود .
- ۸ - طول امل بمنزله جان کندن است .
- ۹ - تا صفات با آدمی هست آسایش و راحت صورت نمی بندد .
- ۱۰ - قناعت موجب زوال حسد است ، قناعت باید گزید .
- ۱۱ - حق زاری بنده را دوست دارد .

### حکایات :

- اول : حکایت کشتی که در غرقاب افتاد و دو مسافر در آن بودند یکی باری آهن ۱۰ با خود داشت و دیگری که سرمایه اش پر حواصل بود و آنکه آهن داشت در دریا غرق شد و آن دوم بر پر حواصل نشست و جان بدر برد . نتیجه آنکه بارگران طول امل و گناه مرد را در دریای معصیت غرق می کند .
- دوم : حکایت آن مالدار محتشم که بحال نزع افتاده بود و از هر يك از حاضران می خواست که برای او کاری صورت دهند ، شوریده حالی بر بالین او بود گفت کار ۱۵ عمر هفتادساله در يك دو دم نمیتوان کرد ، در این مدت کجا بودی که اکنون بفکر کار خیر افتادی . نتیجه آنکه کار را پیش از فوت فرصت باید کرد تا بوقت مرگ رنجی بردل نباشد .
- سوم : حکایت آن وزیری که در وقت مرگ می گفت افسوس که آخرت را از دست دادم و عمر در طلب وزارت صرف کردم و اکنون از عالم می روم ، دنیا از دست من رفته و آخرت بدست من نیامده است که نتیجه آن ترحیم کار عقبی ۲۰ بر کار دنیا است .
- چهارم : حکایت داود طائی که بشتاب می رفت گفتند این تعجیل برای چیست



#### مصیبت‌نامه

گفت مردگان قبرستان بر در دروازه نشسته‌اند . نتیجه آنکه مرگ حق است و در اندیشه روز رفتن باید بود .

- پنجم : حکایت جوانی که پیش یکی از مجنوبان رفت و گفت پیری بیماری سخت دارد ، دعا کن تا شفا یابد او چوب برداشت و گفت اهل کورستان منتظر او بشته‌اند ، تو چرا می‌خواهی او را از راه بازگردانی و ایشان را در انتظار بداری که مفاد آن مانند حکایت سابق است .

- ششم : حکایت بهلول که بر پلی نشسته بود و هارون از آنجا می‌گذشت و باو گفت که بر خیز زیرا پل جای اقامت نیست و محل عبور است ، او گفت این سخن با خود گوی که دل دنیا بسته‌بی و دنیا خود پلی است که نتیجه آن بیان بی‌اعتباری ۱۰ دنیاست .

- هفتم : داستان بهلول و هارون الرشید که در گورستانی می‌گذشتند و کله‌بی دیدند که مرغان در آنجا آشیانه ساخته بودند هارون سرّ این مطلب را از بهلول پرسید او جواب داد که این کله مردی است کبوتر باز که در این هوس جان سپرده است و از این رو اکنون مرغان در کله او لانه کرده‌اند . نتیجه آنکه آخرت هر کس مناسب ۱۵ با صفات اوست در عالم دنیا .

- هشتم : حکایت آن مرد سخنی که هر چه بدست می‌آورد خرج می‌کرد ، او را گفتند نمی‌ترسی که وقت مردن با اندازه کفن هم از تو باقی نمانده باشد ، او گفت وقتی من بمیرم و کفن برای من گدایی کنند اگر از دروازه بشهر درآیم آن کفن را از دروازه بسر من زیند که نتیجه آن تحریض بر ترک دنیا و اندیشه عقبی است . ۲۰
- نهم : حکایتی که از علی (ع) پرسیدند که درویشی و بیماری و مرگ چیست .

آثار عطار

گفت درویشی تو جهل آمده است

فقر تو گز عالمی سهل آمده است

هست بیماری حسد بردن همه

هست بد خوئی تو مردن همه

که نتیجه آن عین جواب است .

دهم : حکایت ابن سیرین که می گفت من هرگز بر کسی حسد نبرده‌ام زیرا مردم یا بهشتی خواهند بود یا دوزخی ، اگر اهل بهشت باشند نعمت دنیا با آنهامه سعادت که در آخرت خواهند یافت درخور مقایسه و قابل حسد بردن نیست و اگر دوزخی باشند ، کسی را که روزی چنان هولناک در پیش است بر او ترحم باید کرد و حال او درخور حسد نیست . نتیجه آنکه نعمت دنیا درخور آن نیست که حسد آدمی را برانگیزد .

یازدهم : حکایت آن نان‌پز که جذبیه بی بدو رسید و کار خود ترک کرد و در شهر می گشت و کرده بی کرده یعنی نان بی رنج می خواست ، از او پرسیدند که کرده بی کرده چگونه است ، گفت تا من نان می پختم یک کرده از نور درمی آوردم و کرده دیگر پخته می شد و می بایست بیرون آورم و این کار بی نهایت بود ، در دلم افتاد که صد کرده نیزم و یک کرده بخوام و غم صد کرده نخورم ، اکنون راحت بدلم رسیده است . نتیجه بیان آسایشی است که در قناعت حاصل می گردد .

دوازدهم : حکایت آن دیوانه بی دل که گریه می کرد ، گفتند چرا گریه می کنی گفت می گریم برای آنکه گرسنه‌ام ، گفتند چون تو کسی برای نان گریه چرا کند گفت برای آنکه این گرسنگی از آن جهت بمن داده‌اند که زاری کنم . نتیجه آنکه خدا زاری بنده را دوست دارد و در وقت تنگی و بلا بدو متوجه باید بود .

مقاله یست و دوم

سالک نزد نبات و رستنی ها می رود و نبات را باوصافی که از حدیث و آیات قرآن مقتبس است وصف می کند و چاره درد

خود را از عالم نبات که داروی امراض ظاهری از آنجا بدست می آید طلب می کند نبات می گوید من حال پایداری ندارم ، گاه سبز و زمانی زردم و باهن رنگک و بویی<sup>۵</sup> بیش نیست ، ترا بحقیقت چگونه دلالت کنم . سالک پیر باز می گردد ، پیر میگوید که درخت و نباتات نمودار ذات انسانی هستند از آن جهت که درمیان آنها کوچک و بزرگ هست و درمیان مردم نیز مردمان عاقل و مجانبین وجود دارند .

مطالب :

- ۱ - مجذوب هر چه می خواهد می گوید .
- ۲ - سرگستاخی مجذوبان و اینککه منشأ آن بی فراری عشق است .
- ۳ - بیدلان از وجود خود بیزارند .
- ۴ - مجانبین حق هر چه گویند و کنند بخشیده و مغفور است .
- ۵ - خاصان حق گستاخند .
- ۶ - عاشقان حق از نقص منزه اند و بیوسه در نشاطاند و هرگز آلودگی بدیشان<sup>۱۵</sup> راه نمی یابد .
- ۷ - دل باید از تن جدا شود تا دولت معنوی روی نماید .
- ۸ - درد بی درمان در این راه لازم است و کسی که این درد ندارد روی سعادت نمی بیند .
- ۹ - روزگاری که سر و کار بنده با حق افتد قیمت بسیار دارد و در آن حالت<sup>۲۰</sup> است که حق بنده را گناه مرده و گناه زنده می کند و دیر دیر او را بمراد نفس می رساند .
- ۱۰ - مجذوبان بی واسطه باحق سخن می گویند .

حکایات :

اول : حکایت محمود که بجنگی می‌رفت و با پیل و سپاه فراوان بردیوانه‌یی گذشت ، دیوانه آنه او را دید روی سوی آسمان کرد و گفت خدایا پادشاهی از محمود بیاموز ، محمود گفت زینهار این سخن مگوی . گفت تو هرگز با پیل و سپاه بجنگی کدایی نمی‌روی بلکه پادشاهان با پادشاهان جنگ می‌کنند ، خدای ترا در چنین عزت برها کرده و با من بجنگی برخاسته است . نتیجه بیان احوال مجذوبان و گستاخی ایشان است بر درگاه حق .

دوم : حکایت آن دیوانه‌یی که از خواجگی بگدایی و اسیری افتاد و يك شب با خدا می‌گفت اگر من بجای تو بودم به از این رفتار می‌کردم . نتیجه مانند حکایت سابق است .

سوم : حکایت آن دیوانه مضطرب که می‌گفت خدایا از تو چیزی نمی‌خواهم ولی يك سخن بشنو ، آنچه بمن داده‌یی از من بستان و مرا از وجود آسایش ده . نتیجه آنکه مجذوبان از هستی بیزارند .

چهارم : حکایت آن دیوانه که در حال گرسنگی نان طلب می‌کرد و بساو می‌گفتند خدا نان بدهد او در آن حال بمسجدی رفت و فرش مسجدی را درهم پیچید و می‌خواست ببرد ، یکی باو رسید و فرش را گرفت و گفت چرا فرش مسجد را می‌بردی ؟ او گفت از هر که چیزی خواستم ، جواب می‌داد که خدا بدهد ، من نیز فرش خانه او را برداشتم تا کلام را بسازد آن مرد از کار دیوانه در خنده افتاد و او را نان داد و جامه نو پوشید ، یکی از راه دید و پرسید که این جامه نواز کجا آورده‌یی ، گفت خدای عطا کرد ، او گفت این اقبال و دولت است ، دیوانه جواب داد که چه جای اقبال و دولت که هزار محنت دیدم و تا گروی نگرتم شکم سیر نکرد . نتیجه آن مانند حکایت اول و دوم است .

### مصیبت نامه

- پنجم: داستان مرد گوشه نشین که هیچ نداشت و بقناعت می گذراند، دو تن بهممان او شدند، درخانه هیچ نبود و فتوحی نیز نمی رسید، او از جای برجست و سر با آسمان کرد و گفت می دانی که من چیزی ندارم و با اینهمه برایم مهمان می فرستی یا روزی ایشان بفرست و اگر نه چوبی برمی گیرم و چراغهای مسجد را می شکتم
- و در این حال کسی از راه رسید و خوانی آراسته برای او آورد، مهمانان گفتند سخت گستاخی و از خدا بیم نداری، گفت بخدا نیز دندانی باید نمود اگر نه از او نیز طرفی برتوان بست. نتیجه آن مانند حکایت پیشین است.
- ششم: حکایت آن مرد آشفته که در وقت سرما و گل بی کفش می رفت، گفتند کفشی طلب کن، او گفت که چگونه کفش طلب کنم که بی یا و سرم. نتیجه آنکه مجذوبان تعلق خاطر بچیزی ندارند.
- هفتم: حکایت آن مجذوب که در ویرانه‌یی زار می گریست، گفتند چرا گریه می کنی وجه کسی از خویشان تو مرده است، گفت دور از شما دلم مرده است گفتند دل چگونه می میرد، گفت دلم در عشق خدا زار بود فانی شد و پیش او رفت و من در پی دل خودم و می خواهم که پیش دل خود باشم و این آرزو میسر نیست. نتیجه آنکه دیوانگی و جنون این طایفه از عشق بحق سرچشمه می گیرد.
- هشتم: حکایت شبلی که دیوانه شد و او را بدارالمجانین بردند و گفتند او را داروی جنون دهید شبلی گفت این نه آن دیوانگی است که بدارو به شود. نتیجه آنکه درد مجذوبان قابل علاج نیست.
- نهم: حکایت آن دیوانه‌یی که با پا و سر برهنه در سرما و گل می رفت و می گفت ای خدا یا دلم بمن باز ده و با آنکه کفش کهنه‌یی بمن عطا کن. نتیجه آنکه خدا مجذوبان را بی مراد می دارد.
- دهم: حکایت آن دیوانه که از غم نان می گریست و یکی باو گفت که گریه

## آثار عطار

مکن زیرا خدایی که آسمان را بی ستون نگاه می دارد روزی ترا هم می دهد او در جواب گفت ، ای کاش خدا صد ستون در زیر آسمان می نهاد و بی زحمت و رنج بمن قوتی می رساند ، مرا چه کار که آسمان سقفی بی ستون است که نتیجه آن مانند حکایت سابق است .

بازدهم : حکایت آن مجذوب که باشتهای تمام غذا می خورد و خدا را شکر می کرد و می گفت خدا باطعام من بر تو و شکر تو بر من است ، پیوسته طعام می فرست تا من ترا شکر گویم که نتیجه بیان گستاخی مجذوبان است .

دوازدهم : حکایت آن مجذوب که زاهدی نزد او آمد و گفت خداوند بتوسلام می رساند او گفت دست از این فضولی بدار که خدا و کیل و واسطه لازم ندارد . نتیجه آنکه میان بنده و حق واسطه لازم نیست .

سالك پيش و حوش می رود و دروصف آنها از قصص مذهبی و آیات قرآن صفتی چند بر می تراشد و از آن جهت که سلیمان از موران پند شنیده است ، از آنها هدایت خود را خواستار می گردد ، و حوش ضعف و بیچارگی خود را شرح می دهند و سالك را نومید باز می گردانند ، سالك پیر مراجعه می کند ، پیر می گوید که حوش نمودار صفات نهفته بشراند .

### مطالب :

- ۱ - در هر ذاتی صفات بسیار هست .
- ۲ - اصل همه صفات معرفت است .
- ۳ - اصل معرفت توحید است .
- ۴ - از تفرید بتوحید میتوان رسید .
- ۵ - هستی مایه شریک و فنا سرمایه توحید است .
- ۶ - روز قیامت همه عالم یگانه می شوند .

### مصیبت‌نامه

- ۷ - وحدت و یگانگی سرمایه آسایش است .
- ۸ - فنا اصل مردمی است .
- ۹ - ما همه هیچیم و همه اوست .
- ۱۰ - کار در سابقه بسته است و بعلم و عمل راست نمی‌شود .
- ۱۱ - راه صحیح فرمانبرداری و اطاعت امر و نهی است .
- ۱۲ - اراده حق مؤثر حقیقی است .
- ۱۳ - حکم بدست خداست .
- ۱۴ - حق نگهدار بنده و نیکو کار است .
- ۱۵ - عصمت بنده از حق است .
- ۱۶ - قسمت و سرنوشت مخفی است .
- ۱۷ - کار عالم زادن است و مردن است .
- ۱۸ - غصه و اندوه بشر درحلّ معمای وجود تأثیری ندارد .
- ۱۹ - غفلت مفید آسایش است .
- ۲۰ - در گاه ظالم جای مؤمن نیست .

### حکایات :

- اول : حکایت شخصی که وامی داده بود و مدیون را رنج می‌داد و مرد وام‌دار دین خود را ادا نمی‌کرد ، درویشی بآن طلبکار گفت بگذار تا زر در گردنش بماند و تو روز قیامت از وی بخواهی او جواب داد که من روز قیامت مال خود را از او نتوانم گرفت ، درویش گفت سرّ این سخن باز گوی گفت روزی که قفس تن بشکند شخصیت ما هر دو زائل گردد و با یکدیگر متحد شویم و در آن حال خصومتی باقی نمی‌ماند . نتیجه آنکه شخصیت فردی مانع وحدت و یگانگی است و با زوال شخصیت ، یگانگی حاصل تواند شد .

## آثار عطار

دوم : حکایت آن مجذوب که پیش‌دگان بقالی رفت گفت اینجا چرا نشسته‌بی گفت تا سودی بدست آورم آن مجذوب گفت سود چیست ، گفت آنکه یکی دو شود ، مجذوب گفت این سود نیست ، سود آن است که دوتا یکی شود . نتیجه آنکه خیر حقیقی در توحید و یگانگی است .

سوم : حکایت آن دیوانه که بر مجلس واعظی می‌گذشت و او می‌گفت که خدا گل آدم را چهل صبح درهم سرشت و باز می‌گفت که دل مؤمن همیشه در میان اصبعین حق است ، دیوانه فریادی بر آورد که بیچاره آدمی چه کند ، اگر دل است و اگر گل است همه در دست اوست . نتیجه آنکه جز خدا هیچ موانعی نیست .

چهارم : حکایت آن روستایی که بشهر مرو رفت و در مسجد جامع خفت و برای اینکه کم نشود کدویی برپای خود بست و یکی آن کدو را باز کرد و برپای خود بست روستایی که بیدار شد گفت خدایا او اگر من است پس من کیستم . نتیجه آنکه کار در میان نفعی و اثبات مانده است ، نه کار بدست بنده است و نه بی اوسر انجام می‌پذیرد .

پنجم : حکایت آن مرد مجذوب که پیش شیخی رفت و گفت از عبودیت بیزارم و بر بوبیت هم نمی‌رسم ، چاره من چیست گفت سنگ بر سر میزان . نتیجه آنکه از آدمی کاری بر نمی‌آید .

ششم : حکایت آن ملاح که از او پرسیدند از عجایب دریا چیزی بگو ، گفت از همه عجیب‌تر آنکه کشتی از دریا سلامت بساحل برسد زیرا زندگانی اهل کشتی در باد بسته است و باد با اختیار ما نیست . نتیجه آنکه کار بسته در عنایت و بدست ما نیست .

هفتم : حکایت آن پیر که می‌گفت غصه مردم از آن است که چرا مراد حق صورت می‌گیرد و کاری بمراد ایشان نمی‌رود و هر کسی آن می‌خواهد که میل او



انجام گیرد و ابادۀ حق‌صورت پذیر نشود در صورتی که خدا آنچه می‌خواهد می‌کند که نتیجه آن شبیه بحکایت سابق است .

هشتم : حکایت ابوسعید ابوالخیر و مریدان که یکی را در پی آب فرستادند و او دیر می‌رسید و مریدان زبان در او دراز کرده بودند و بدش می‌گفتند شیخ گفت <sup>۵</sup> زبان کوتاه کنید که آن آب خوش که قسمت ماست هنوز نرسیده است . نتیجه آنکه اگر کار بمیل نمی‌رود ولی خدا بر وفق مصلحت ما انجام می‌دهد .

نهم : حکایت عمر که بسفیری می‌رفت و زنش آبتن بود ، گفت خدایا می‌روم و طفل خود را بتو می‌سپارم وقتی که از سفر بازگشت زن مرده بود ، سرگور او را باز کرد و بچه متولد شده بود و شیر می‌خورد ، هانفی گفت که بچه را بما سپردی <sup>۱۰</sup> و مادرش را بما سپردی . نتیجه آنکه خدا بنده را نگه می‌دارد و اگر حمایت او نباشد بنده برجای نمی‌ماند . که نتیجه صحیح ولی حکایت نادرست است .

دهم : حکایت رکن‌الدین اگاف که در مگه و عظم می‌گفت و مجلس او گرم شد و مردم بهیجان آمدند پرسید که این شورش از چیست مستمع می‌گفت که فلان کس کفشی دزدید و ما این کفش را از او می‌گرفتم و این شورش و فریاد از آن جهت <sup>۱۵</sup> در این مجلس برپا شد ، رکن‌الدین گفت قصه دراز مکنید که اگر خدا پرده عصمت از روی ما بردارد کفش دزد نخستین من خواهم بود . نتیجه آنکه تقوی و پرهیز بسته در عنایت حق است .

یازدهم : حکایت علی (ع) که از وی پرسیدند در عالم چه چیز بیشتر است ؟ فرمود در آسمان طاعت و بر زمین غفلت و در زیر خاک و گورستان حسرت که نتیجه <sup>۲۰</sup> از جواب روشن است .

دوازدهم : حکایت آن پیرزن که در گورستان نشسته بود و خرقه بی در پیش

### آثار عطار

داشت و بهر مرده که میرسید بخیه‌یی بر خرقه می‌زد تا روزی بسیار کس مرده و پیرزن از بخیه‌زدن عاجز شد و رشته را پاره کرد و سوزن را شکست و گفت این کار آخر ندارد که نتیجه آن اینست که همه کس از برای مردن است و مرگ همه را فرامی‌گیرد. ۵

سیزدهم: حکایت عباسه که ازو پرسیدند که چرا توانگران در مجلس توحاضر نمی‌شوند، گفت چگونه پیش من آیند که من بنصیحت و موعظت زندگی ایشان را پست می‌کنم.

سیم داری کو بمجلس آیدم

گر همه چون زر بود من آیدم ۱۰

جیب در گردن رسن گردانمش

پیرهن در بر کفن گردانمش

از زلفان من بچشم سیم دار

چون لحد گردد سرای زرنگار

عیب او پوشید نتوانم بر او ۱۵

دین او را کسفر گردانم بر او

این چنین کس کسی کند رغبت بمن

کی درست آید چنین نسبت بمن

نتیجه آنکه مردم در غفلت بسر می‌برند و غفلت را دوست دارند.

چهاردهم: حکایت آن مفتی که برادر سرای سلطان نشسته بود و یکی از او ۲۰

فتوایی پرسید گفت سرای سلطان است جای فتوی نیست گفت آری ولی جای

مفتی هم برادر سرای سلطان نیست. نتیجه آنکه فقها و اهل دین باید از اصحاب‌جاه

دوری گزینند.

### مصیبت‌نامه

**مقاله یست و چهارم** سالک پیش مرغان می‌رود و پس از توصیف مرغان بصفتی مقتبس از آیات و حدیث و بسا اشاره بدساتنهای مذهبی و بعضی از مضامین شاعرانه از مرغان هدایت می‌جوید، مرغان می‌گویند که ما خود شب و روز در پروازیم و بدین‌مطلوب نمی‌رسیم. سالک نزد پیر می‌رود، پیر می‌گوید که طیور و مرغان نمودار صفات علوی هستند و بهمین جهت است که معانی و صفات در آخرت بصورت مرغان مصور می‌گردند.

### مطالب :

- ۱ - صفات و معانی درجان آدمی بسیار است ولی فعلیت و تحقق آنها بوسیله و عمل بسیار میسر می‌گردد.
- ۲ - معانی تا در جان است و بحالت استعداد، مشخص نیست و تشخیص آن بییوستگی تن حاصل می‌شود یعنی شرط فعلیت تعلق روح است ببدن.
- ۳ - سعادت و اقبالی که در عالم دین روی می‌دهد تن را کمال می‌بخشد و با جان برابر می‌کند.
- ۴ - دولت و اقبال اصل کار است و هر اندازه که بدست آید مفتنم باید داشت.
- ۵ - تأثیر چشم بد.
- ۶ - گدایی با فراغت بهتر از پادشاهی است.
- ۷ - طمع قید جان است.
- ۸ - هیچ ملکی بالاتر از قناعت نیست.
- ۹ - مرد فاعل از وزیر و امیر فارغ است و ملک جهان را هیچ می‌سنجد.
- ۱۰ - امیران ظاهر در حقیقت اسیراند و محکومند به حاکم.
- ۱۱ - امیری و سلطنت واقعی وصول بمرتبه کمال است.
- ۱۲ - سلطنت ظاهری پایدار نیست.

حکایات :

اول : حکایت محمود که از شکار گاه بدهی ویران افتاد و بر پیرزالی گذر کرد که گاو می دوشید و از او برتی شیر خواست و پیرزن سخن معبّت آمیز گفت ، محمود خود پیاده شد و از گاو شیر می دوشید و از تأثیر اقبال و دولت او ، گاو شیر بسیار داد و پیر زن گفت تو از بازوی خود شیر می خوری نه از پستان گاو ، وقتی سپاه رسیدند و پیرزن او را شناخت ، محمود گفت حاجتی بخواه ، او گفت حاجت من آن است که گاه بگاه تنها مهمان من شوی زیرا من طاقت پیل و کوس و علم ندارم . نتیجه بیان تأثیر اقبال و دولت است .

دوم : حکایت آن پادشاه که بیوه زنی در همسایگی او منزل داشت و هر روز بر در خانه سپند می سوزاند و پادشاه خادمی را فرستاد تا از او پرسید که این سپند برای چه می سوزی و صد دینار زر باو داد ، پیرزن در جواب گفت که هر چه در عالم هست چشم بد بدان میرسد و من چون بفقر خود راضی بودم سپند می سوزاندم تا از حالت خود برنگردم اینک تو زر فرستادی و چشم بد بمن رسید که مقصود آن است که چشم بد تأثیر دارد .

سوم : داستان اسکندر که فففور چین او را مهمان کرد و کسه پر جواهر در پیش وی نهاد و گفت بسم الله دست دراز کن و غذا بخور ، اسکندر گفت اینجا غذا نیست تا من بخورم ، کسه بی پر جواهر است ، فففور گفت تو در مملکت خود هم جواهر نمی خوردی اسکندر گفت نه ، هیچکس جواهر نمی خورد و من نیز مانند مردم نان می خورم ، فففور گفت که چون تو جواهر نمی خوری و کارت بدو گرده نان راست می شد چرا جهانی را در خاک و خون کشاندی و چرا در کشور خود فارغ نشستی . نتیجه آنکه طمع موجب رنج و زحمت و فناءت مایه آسودگی است .

چهارم : حکایت عامر بن قیس که سبزی بر نمک می زد و می خورد و نان نداشت

### مصیبت‌نامه

و بگر از او پرسید که چرا باین سبزی قناعت می‌کنی ، او جواب داد که از من قانع‌تر بسیار کسان هستند ، گفتند قانع‌تر از تو هم کسی هست گفت آری آنکه دنیا را بر آخرت اختیار کند . نتیجه آنکه مرد قانع دنیا را بهیچ نمی‌سنجد :

۵ پنجم : حکایت آن پادشاه که پیش یکی از مجذوبان رفت و گفت از من حاجتی بخواه ، او گفت من دو حاجت دارم ، یکی آنکه مرا از دوزخ برهانی و دیگر آنکه در بهشت بری ، پادشاه گفت این کار خداست ، مرد مجذوب خمی داشت که در آن خم می‌خوابید و پادشاه بالای آن خم ایستاده بود ، گفت اگر این نتوانی کرد ، از خم من دور شو تا از آفتاب گرم شوم . مقصود آنست که سلطنت مرد قانع برتر از سلطنت اهل ظاهر است .

۱۰

ششم : حکایت آن دیوانه که کدوکان از دنبال او می‌دویدند و باو سنگ می‌انداختند ، او در قصر عمید خراسان گریخت در حالی که عمید در صدر مجلسی نشسته بود و چند کس مگس از او می‌رانند عمید فریاد زد که اینجا بچه کار آمده‌بی گفت کدوکان بر من سنگ می‌زدند بتو پناه آوردم که خلاصم بخشی اکنون می‌بینم که تو از مگسی عاجزی . نتیجه آنکه امرای ظاهر عاجز و در معنی بیچاره‌اند .

۱۵

هفتم : حکایت آن کودک که تنها با خود جوز می‌باخت ، از او پرسیدند که چرا تنها جوز می‌بازی گفت من امارت را دوست دارم و می‌خواهم همیشه برنده باشم . مقصود آنکه در عالم بیک سلطان است که پادشاهی او پایدار است و آن خداست .

۲۰

سالک پیش حیوانات می‌رود و از دام و ددیس ازوصف آنها  
مقاله بیست و پنجم  
بصفتی مقتبس از اساطیر مذهبی در باره آفرینش جهان و  
روایات مذهبی ، حلّ مشکل خود را مطالبه می‌کند ، دام و دد جواب می‌گویند که

## آثار عطار

ما خود بیچارگانیم و جز خوردن و خفتن کاری نداریم .  
از خسر و از گاو نتوان یافت راز

پس سر خود گیر زود ای سرفراز

سالک مراجعه بپیر می کند ، پیر می گوید که دام و دد شراره های آتش نفس اند  
از آن جهت که خشم و شهوت اصل صفات نفسانی است .  
مطالب :

- ۱ - نفس سرکش است و بمجاهدت تمام مطیع می گردد .
- ۲ - طعامی که صاحب نفس خورد حکم آتش دارد .
- ۳ - نفس را قوت نیاید داد .
- ۴ - مردان روح را تقویت می کنند نه نفس را .
- ۵ - اشاره بمسوخ باطن ومصورشدن آن بصورت صفتی که غالب است .
- ۶ - این اتمت یعنی مسلمین از مسخ صورت در این عالم ایمن اند ولی در قیامت بصورت صفات نفسانی خود محشور میشوند .
- ۷ - مرد صورت پرست در اندیشه معنی و صفت نیست .
- ۸ - صورت ، نفس شهوانی و معنی ، جان روحانی است .
- ۹ - معرفت بترك صورت حاصل می شود .
- ۱۰ - صورت جز خلط و خونی بیش نیست .
- ۱۱ - « مرد صورت مرد دوراندیش نیست » .
- ۱۲ - نتیجه علم ظاهر کبر و غوغا و نتیجه عشق ورزیدن شور و سوداست .
- ۱۳ - علم بی عشق بحد مال و جاه می کشد .
- ۱۴ - کاری که برای نفس است خواه دینی یا دنیوی بر قدر مرد نمی افزاید .
- ۱۵ - همنشینی با نفس و شیطان بمنزل کتاسی است .

۱۶ - ریشه صفات بد را که هوای نفس است باید کند تا از وسوسه شیطان خلاصی روی دهد .

### حکایات :

- ۵<sup>۰</sup> اول : حکایت سفیان ثوری که بیاران خود گفت لذت و خوشی طعام از لب تا بکام است و با اندکی صبر و تحمل غذای خوشمزه و بدمزه یکسان می‌گردد . نتیجه آنکه لذت یرستی و شهوت طعام کار خردمندانه نیست .
- دوم : داستان موسی و شاگرد او که عالم بود ولی علم را در تحصیل دنیا بکار می‌برد و مسخ شد . نتیجه آنکه صورت تابع صفات و معانی نفسانی است .
- ۱۰<sup>۰</sup> سوم : حکایت آن کسی که برفیق خود می‌گفت تو مرا نادان و بزگرفتی و مجنونی گفت چون تو نادان و خری اگر ترا بزحساب کند غم نیست که نتیجه آن نزدیک است بحکایت سابق .
- چهارم : حکایت آن جوان طالب علم که در طلب علم رنج بسیار برده بود و استادش او را دوست می‌داشت و برکنیز استاد عاشق شد و استاد این معنی را دریافت و چند مسهل بکنیزک داد و او را فصد کرد و خون و اخلاط دفع شده را در طشتی ریخت و آن کنیزک را پیش شاگرد آورد و شاگرد از دیدن او دلسرد گردید ، استاد طشت را حاضر آورد و گفت تو بر این خلط و خون عاشق بودی . نتیجه آنکه جمال ظاهر قدری ندارد و زوال پذیر است .
- پنجم : حکایت سنایی که در راهی می‌رفت و کتاسی را مشغول کاردید و از سویی مؤذنی را دید که بانگ نماز می‌زد ، گفت این هر دو یک کار می‌کنند زیرا برای اجرت و تحصیل مال است که مؤذن اذان می‌گوید و کتاس ، کتاسی می‌کند بلکه با کتاس صدق همراه است و بیچاره مؤذن در روی وریا غریق است . نتیجه آنکه کلری که از برای هوای نفس کنند خواه دینی یا دنیوی مطلوب مرد حق بین نیست .

## آثار عطار

ششم: حکایت مردی که پیش ابوعلی دقاق از وسوسه و خیالات شیطانی شکایت کرد، او گفت درختی در میان سرای داری بر کن تا کنجشک بر آن ننشیند. مقصود آنکه وسواس و خیالات بد از هوای نفس سرچشمه می گیرد، نفس را مطیع باید کرد تا خیال و اندیشه بد پدید نیاید.

**مقاله بیست و ششم** سالک پیش شیطان می رود و شیطان را به عباراتی زیبا و دلکش که مستند آن روایات مذهبی است وصف می کند و از او راهنمایی می طلبد، ابلیس حال خود را در قرب حق و مردود شدن و رنجی که از این باب دارد شرح می دهد که از من عبرت بگیر و چاره کار مطلب، سالک نزد پیر می رود، پیر می گوید که شیطان نمودار رشک و خودبینی است و بدین جهت است که مانع مردم از وصول بحق تعالی است زیرا نمی خواهد که دیگری نیز بقرب حق نائل گردد.

### مطالب:

- ۱ - ابلیس هم از درگاه خدا نومید نیست.
- ۲ - ابلیس قدر مقام خود را ندانست تا وقتی که مطرود شد و در آن وقت چاره از دست رفته بود.

### حکایات:

اول: حکایت مردی که از ابلیس پرسید که چرا آدم را سجده نسکردی، او قصه بی نقل کرد که صوفی در سفری می رفت که دختر پادشاه وقت نیز با وی همراه بود، باد برده از محمل برداشت و صوفی بر جمال آن دختر عاشق شد، دختر گفت سبب این حیرانی و سرگردانی چیست، گفت بر تو عاشق شده ام، دختر گفت از جمال خواهر من خبر نداری، او از دنبال میرسد، بدانسو نگاه کن. صوفی بدانطرف نگریست و دختر گفت این عاشق نیست زیرا نظر بر غیر دارد سرش بر گریزد. منظور



آنکه ابلیس در عشق پخته و کاردان بود و از اینرو بر آدم سجده نکرد .

- دوم : داستان ابلیس که نزد پیغمبر آمد و بارخواست و پیغمبر او را بار نداد و عاقبت بشفاعت جبریل در مجلس حاضر شد که شیخ آنرا بسیار نیکو و دلکش ساخته است . و مقصود آن است که شیطان نومید نیست ولی هیچکس هم از مکر حرق<sup>۵</sup> نباید ایمن باشد .

- سوم : حکایت مردی که اطفال چند داشت و بسیار درویش بود و برنج تمام نان بدست می‌آورد و موسی را دید که سوی طور می‌رفت ، گفت از خدا بخواه که مرا بی‌زحمت نان دهد و موسی حاجت او را بخدا بازگفت و خدا گفت دو حاجت او را روا می‌کنم ، موسی این‌مژده بمرد فقیر رسانید و او بدشت رفت که خار بزند و پشته<sup>۱۰</sup> خار فراهم کند ، پادشاه زن او را که بسیار باجمال بود ، بدید گفت این شایسته ماست و لایق خار کش نیست ، او را در صندوقی کرد و با خود برد و خار کش وقتی مطلع شد دعا کرد تا زنش بصورت خرسی شد و پادشاه وقتی سر صندوق را باز کرد بجای زن خرسی دید ، او را بمنزل مرد فقیر باز فرستاد وقتی زن را بخانه خار کش آوردند او دعا کرد که بصورت اول باز گردد و این هردو دعا مستجاب شد و لسی گرهی<sup>۱۵</sup> از کار مرد فقیر گشوده نگشت . نتیجه آنکه ناسپاس نباید بود و زیاده طلبی نباید کرد .

- مقاله یست و هفتم      سالک پیش جنیان می‌رود و پریان را بر روایاتی که در باره ایمان جن و دیدار آنها با پیغمبر (ص) در روایات آمده و با اشاره بداستان جن و سلیمان آنها را وصف می‌کند و از جن مساعدت می‌جوید ، جنیان<sup>۲۰</sup> بیچارگی خود را شرح می‌دهند و می‌گویند این مشکل بسر انگشت ما حل نمی‌شود . سالک پیش پیر می‌رود ، پیر می‌گوید که جن نمودار جنون و پریشان حالی است .

## آثار عطار

### مطالب :

- ۱ - دیوانگان و مجذوبان هرچه گویند از سر سودا و عشق است ، آنرا باید پذیرفت .
- ۲ - عاقل زیر حکم شرع و تکلیف دینی است و مجذوبان و بیدلان در تصرف عشقاند .
- ۳ - زاهدان مرد نفس‌اند و طالب زر و زن ولی بیدلان از شرع و عقل آزادند و با زر و زن کاری ندارند .
- ۴ - مجذوبان معاف‌اند زیرا سخنشان از روی عشق است و از این جهت کرم و سوزناک است ولی عاقلان بدانچه گویند و کنند مأخوذند .
- ۵ - سخن گستاخانه مجذوبان گاه از طاعت بسیار مقبول‌تر است .
- ۶ - از سخن مجذوبان عشق می‌بارد .
- ۷ - بر مجذوبان مانند دیوانه تکلیف نیست .
- ۸ - اهل عشق و سودا با حق گاه عتاب و گناه دارند یعنی آنکه معشوق‌اند
- ۱۵ نه عاشق .
- ۹ - ناز مجذوبان بر جهانی زهد فزونی دارد .

### حکایات :

- اول : قصه لیلی که بمجنون می‌گفت خویش را عاقل منمائی تا بمن راه یابی زیرا اگر ترا عاقل شمارند از منت منع و دور می‌کنند ولی اگر دیوانه وار در کوی من آیی کسی را با توکار نباشد . نتیجه آنکه دیوانگان و مجذوبان مکلف نیستند .
- ۲۰ دوم : حکایت آن دیوانه که گستاخانه سخن می‌گفت و زاهدی باو گفت که خطا می‌گویی و آنچه می‌گویی برحق روا نیست ، او جواب داد که خدا مرا دیوانه کرده است و بر دیوانه نمی‌گیرد ، من هرچه می‌خواهم با خدا می‌گویم ولی عقلا

#### مصیبت‌نامه

- نمی‌تواند آنچه در دل دارند بگویند که نتیجه آن مانند حکایت سابق است .
- سوم : حکایت آن دیوانه که روز عید از شهر بیرون رفت و مردم را دید که جامه‌های نو و آراسته پوشیده‌اند ، او بوبرانه‌یی رفت و گفت خدایا روز عید است و همه لباس نو پوشیده‌اند و من نه لباس دارم و نه نان ، کفشی و عمامه پیراهنی بعنوان ۵ عیدی بمن ده و من شرط می‌کنم که تا عید دیگر چیزی نخواهم ، هر چه دعا کرد اثری پدید نشد گفت خدایا از لباس و کفش گذشتم عمامه‌یی بمن ده ، مردی فقیر و بدبخت بر بام ویرانه بود ، دستاری کهنه داشت از بالا بزیر انداخت ، دیوانه که آن دستار را دید متغیر حال شد ، بر آشفست و دستار را درهم پیچید و بر بام انداخت و گفت خدایا این دستار را بجیر ثبالت ده که بر سر بندد . مقبول بود بیان گستاخی مجذوبان ۱۰ است .

- چهارم : قصه موسی که الواح را بر زمین زد و شکست و ریش هارون را بدست گرفت و چون این کار را از روی عشق کرد خدا او را مؤاخذنه نمود . نتیجه آنکه عاشقان با آنچه می‌کنند مأخوذ نیستند .
- پنجم : داستان آن عاشق بی‌دل که می‌گفت خدایا آنچه با من کرده‌یی اگر ۱۵ هیچکس نمی‌داند تو خود می‌دانی ، آخر دلت می‌دهد که مرا چنین زار داری من هرگز ترا نخواهم بخشید که نتیجه بیان گستاخی مجذوبان است .
- ششم : داستان آن دیوانه که سر با آسمان کرد و گفت خدایا دل من از این خلقت و آفرینش و زنده کردن و میرانیدن تنگک شد و گرفت و سیر شدم تو از این کار مکرر سیر نمی‌شوی . نتیجه مانند حکایت پیشین است . ۲۰

هفتم : حکایت دیوانه‌یی که بر روی برف نشسته بود و برف می‌خورد و یکی از او پرسید که چرا برف می‌خوری گفت برای آنکه گرسنه‌ام ، او گفت گرسنگی

## آثار عطار

از برف بر طرف نمی‌گردد ، گفت این با خدای گوی که وعده کرده بود بنام سیر کند .  
نتیجه آن مانند حکایت پیش است .

هشتم : حکایت آن دیوانه که از کسی يك کرده نان می‌خواست ، او گفت من فقیرم ، خدا بدهد ، مرد دیوانه گفت من خدا را تجربه کرده‌ام و در فتنه غز بسیار کسان از گرسنگی می‌مردند و خدا از فرط استغنا بهیچکدام لقمه بی نان نداد . نتیجه آن مانند سابق است .

نهم : حکایت آن دیوانه که از او پرسیدند خدا رامی‌شناسی ، گفت او را چگونه نشناسم که مرا بدین روزگار او انداخته است . نتیجه آن مثل حکایات پیشین است .  
دهم : حکایت آن اعرابی مجذوب که حلقه کعبه را گرفته بود و می‌گفت من برهنه‌ام و کودکان من هم برهنه‌اند ، من از مردم خجالت می‌کشم و تو که خدایابی شرم نداری ، لباسی بمن ده ، مردم او را ملامت کردند که این چگونه مناجاتی است پس از نماز اعرابی لباس فاخر بتن داشت ، از او پرسیدند اینها را که بتو داد گفت خدا داد زیرا من او را به از شما می‌شناسم و می‌دانم با او چگونه باید سخن گفت . نتیجه آن مثل سابق است .

یازدهم : حکایت آن دیوانه که هرگز نماز نمی‌خواند يك روز او را دیدند که نماز می‌خواند ، یکی از او پرسید که گویا امروز از خدا راضی هستی که عبادت می‌کنی ؟ گفت بلی گرسنه بودم و مرا سیر کرد ، اکنون طاعت او بجا می‌آرم زیرا با من نیکویی کرده است هر گاه خدا با من خوبی کند من نیز کار خوب خواهم کرد که مقصود بیان گستاخی مجذوبان است و اینکه ایشان از سر عشق سخن می‌گویند .

دوازدهم : حکایت موسی که از تجلی حق رویش سخت تابناک شده بود و خرقة درویشی را نقاب کرد که مقصود بیان آثار عشق و جذبه الهی است .  
سیزدهم : داستان آن دیوانه فقیر که بنیشابور می‌رفت و دشتی گاو دید ، گفت

اینها از آن کیست گفتند از آن عمید نیشابور است ، از آنجا گذشت و صحرا بی‌پیر از اسب دید گفت این اسبان از آن کیست گفتند ملک عمید است ، از آن پس صحرا بی‌پیر از کوسفند رسید گفت این چندین روزه از آن کیست گفتند مال عمید است ، وقتی بشهر در آمد غلامان آراسته دید گفت این غلامان از آن کیستند گفتند بندگان خاص عمیدند ، در درون شهر بقصری عالی رسید که پاسبانان و سرهنگان بسیار اطراف آنرا گرفته بودند و مردم می‌آمدند و می‌رفتند ، پرسید این قصر از آن کیست . گفتند تو این قدر ندانی که قصر عمید نیشابور است مرد دیوانه که فقر خود را با ثروت عمید مقایسه کرد بر آشت ، دستاری پاره پاره و کهنه بر سر داشت برگرفت و با آسمان پرتاب کرد و گفت این را هم بعمید نیشابور ده زیر را همه چیز را باو دادی ۱۰ که مقصود از این حکایت بسیار ظریف وصف نظرافت مجذوبان و گستاخی ایشان بر درگاه حق است .

چهاردهم : حکایت آن درویش فقیر که از تنگ دلی و تنگدستی بمسجد رفت و رو بر خاک می‌مالید و بسیار زاری کرد که خدایا صد دینار بمن ده و چون زاریش سود نداشت ، گفت خدایا پس مسجد را بر سر من خراب کن و در این وقت از سقف ۱۵ مسجد خاک ریختن آغاز شد گفت خدایا می‌توانی که سقف بر سر من خراب کنی و زر ندهی و با این حال از مسجد بیرون گریخت که نتیجه آن مانند سابق است .  
پانزدهم : حکایت آن زارع ابله که جفتی گاو داشت و گاو مری در شهر افتاد ، گاوها را فروخت و خر خرید و چون ده روز از این خرید و فروش گذشت خر مری پیدا شد گفت خدایا چه کنم که تو گاو را از خر نمی‌شناسی که نتیجه آن مانند ۲۰ حکایت پیشین است .

سالک بیش نوع انسان می‌رود و انسان را باعتبار آنکه حامل  
امانت الهی و مستحق کلام و رؤیت خداوند و مظهر صفات

مقاله بیست و هشتم

## آثار عطار

ربوبی است و عاشق حق است وصف می کند و باخر از نوع انسان چاره می جوید ، انسان از مشقت تکلیف و گرفتاریهای خود سخن می گوید و سالک را نومید می گرداند ، سالک بیبر -مراجعة می کند ، پیر میگوید که آدمی کون جامع است و سعه وجود او چنان است که هر دو عالم در او ناپیداست .

### مطالب :

- ۱ - آدمی طالب کمال است و نقص اوسبب جستجوی کمال مطلق است و اگر عشق و عطش آدمی بکمال نبود کمال مطلق ظهور نمی یافت .
- ۲ - بجان راه بردن عین راه بردن بجانان است .
- ۳ - از جانان بجان راهی نهان است .
- ۴ - دل گمراه ، بحق راه نمی یابد و یافتن آن راه ، خاص دل آگاه است .
- ۵ - انفصال ظاهر مضر نیست زیرا اتصال باطنی موجود است .
- ۶ - جانی که در جانان محو شود غرق وصال می گردد .
- ۷ - بیگانگی در صورت است ولی در معنی همه یگانگی است .
- ۸ - معشوق تا بر خود نظر دارد ، عشق پدید نمی آید و چون برعاشق نظر می افکند عشق ظاهر می شود ، یعنی ظهور عشق مستلزم عنایت معشوق است و مبدأ آن عشق نیست .
- ۹ - برخورداری عاشق و معشوق از یکدیگر مستلزم آن است که ناظر یکدیگر باشند و یگانه شوند .
- ۱۰ - از غم معشوق هیچ بهتر نیست .
- ۱۱ - شرط هر معشوق خود نادیدن است .
- ۱۲ - شرط عاشقی بی صبری و بیقراری است .

۱۳ - عاشق تا بوسال معشوق نرسد بیقرار است و کسی که بی‌معشوق قرار می‌گیرد شایسته تنبیه است .

### حکایات :

- اول : داستان ایاز که بیمار شد و محمود کسی نزد او باحوال پرسی فرستاد و تأکید کرد که زودتر خود را بایاز برساند ، وقتی فرستاده نزد ایاز آمد محمود را نزد او نشسته دید و لرزه بر اندام او افتاد ، محمود گفت تو گناه نداری زیرا من راهی دزدیده و پنهان بایاز دارم و از آن راه آمده‌ام . مقصود آنکه حق را باینده اتصالی است نهانی .
- دوم : حکایت محمود و ایاز که در میدان غزنین گوی بازی می‌کردند ، محمود ۱۰ از ایاز پرسید که تو بهتر می‌بازی یا من او گفت شاه بهتر می‌داند محمود بسکی از تماشاچیان را پیش خواند و پرسید که کدامیک از ما گوی بهتر می‌بازیم ، آن تماشاچی صاحب‌نظر بود گفت من میان شما فرقی نمی‌بینم و دویی در میان نمی‌بازم نتیجه آنکه عاشق و معشوق بمعنی متحدند .
- سوم : حکایت آن صاحب جمال که عاشقی داشت که هر چه داشت در راه او ۱۵ باخته بود و آن صاحب جمال بحمام رفت و وقتی از حمام بیرون آمد روی خود را در آینه دید و از خود خوشش آمد ، نقابی بر روی انداخت و پیش‌عاشق رفت ، عاشق از معشوق پرسید که چگونه شد که بیدار من آمدی ، گفت از حمام بیرون آمدم و در آینه نگاه کردم خویش را نیک زیبا دیدم خواستم که پیش از تو کسی روی مرا نبیند عاشق گفت برو که من از عشق تو آزاد شدم زیرا تو ناکنون برخود نظر نمی‌کنده ۲۰ بودی و از جمال خود خبر نداشتی . نتیجه آنکه آگاهی معشوق از جمال خود اقتضای طرد عاشق می‌کند .

## آثار عطار

چهارم : حکایت آن پادشاه که از گوشهٔ بام خود مینگریست زیبارخی را دید که پیری را مشت می‌زند از قصر فرود آمد و گفت چرا این را می‌زنی ، گفت دعوی عشق من می‌کند و سه روز و شب است که مرا نطلبیده است و مدعی کاذب است . نتیجه آنکه عاشق از معشوق قرار ندارد و قرار گرفتن از خامی است .

پنجم : حکایت آن صوفی که در راهی میرفت و یکی بروی قفایی محکم زد ، او بیشت سرنگریست ، آن مرد که قفا زده بود ، گفت جزای کسی که از بس نگردد قفا خوردن است . نتیجه آنکه التفات بغیر معشوق از عاشق پستندیده نیست .

مقالهٔ بیست و نهم  
سالک پیش آدم ابوالبشر می‌رود و در وصف آدم از روایات مربوط به خلقت وی و قصص مذهبی استفاده می‌کند و از آدم می‌خواهد تا دستگیر وی گردد ، آدم می‌گوید مرا بگذار و دامن مصطفی گبر و بدین مناسبت در وصف مصطفی سخن آغاز می‌کند و سفارش می‌کند که نوح را هم ببیند ، سالک پیش پیر می‌آید ، پیر می‌گوید که آدم اصل آدمیان و مظهر بندگی است و بدینجهت از آسایش بهشت چشم پوشید و پای در عالم خاک نهاد زیرا مطلوبش بندگی بود .

### مطالب :

۱ - هر کسی باید قدم در حدّ خود نهاد زیرا برون از حدّ خود گام نهادن هلاک در پی دارد .

۲ - بی‌حرمتی کردن و بی‌ادبی بدبختی بار می‌آورد .

۳ - بندگی به ادب مقرون است .

۴ - آدم از بالای قرب گریخت .

۵ - دنیا بد نیست بشرط آنکه در آن کار آخرت کنند .

۶ - مرد بیکاره بحق نمی‌رسد .



- ۷ - فواید زاری و نضرع .  
۸ - مال هر کس آن قدر است که با خود به‌عقبی تواند برد .  
۹ - عقل از نفس آن می‌کشد که آدم از گندم کشید .  
۱۰ - نفس پیوسته بفکر نان است و خورش و طعام برای او اسم اعظم است .  
۱۱ - بیان اینکه رزق حلال بظاهر شرع تشخیص میشود و حکم بر ظاهر است و فحص از حقیقت ضرور نیست و اشاره ناقدانه بسخت‌گیریهای صوفیان در باب ورع .  
۱۲ - مناسبت، شرط جذب است .

### حکایات :

- ۱۰ اول : حکایت آن پادشاه که بنده‌یی را از روی امتحان گفت که با من سر از يك گریبان بیرون آور و او حدّ ادب نگاه نداشت و سر از گریبان شاه بیرون کرد و شاه بدین جهت گفت تا سرش برداشتنند . نتیجه آنکه گستاخی و بی ادبی زبان آور است .  
دوم : حکایت کسی که در پیش علی (ع) دنیا را مذمت کرد و آن حضرت فرمود  
۱۵ دنیا کشت زاری است تا در آن چه بکاری و اگر کشت عقبی کنی دنیا بهترین جای است که نتیجه آن است که دنیا در حدّ ذات خود مذهبوم نیست .  
سوم : داستان ابراهیم ادهم که بحتمّام رفت و حتمّامی از او سیم خواست و گفت تا ندهی بحتمّام راحت نمی‌دهم و او از این سخن در حال رفت و گفت چون با نهدی دستی در خانه شیطان راهم نمی‌دهند نهدی دست بخانه رحمن چون توانم رفت . نتیجه آنکه  
۲۰ بسوی و عمل بحق میتوان رسید .

چهارم : داستان بوسعد واعظ که کاروان حج بمجلس او آمدند و گفتند دزدان راه ما را زده‌اند گفت مال شما چند بود ، گفتند بیست هزار دینار بوسعد گفت کیست که این مال بدیشان دهد زنی از گوشه مجلس گفت من توانم داد ، آنکاه رفت و

## آثار عطار

درجی زربنه و جواهر نزد بوسعد آورد و بوسعد آن را سه شپانروز نگه داشت که مگر پیرزن پشیمان شود و آنرا بازخواهد و آن زن بعد از سه روز نزد وی آمد و يك جفت النگو نزد وی آورد گفت چون شد که این دو را نیز آوردی گفت در خواب دیدم که در بهشتم و همه زربنه برتن من است مگر این جفت النگو، گفتم آن جفت النگو که یادگار من است کجاست، حوریان گفتند آنرا تو بدینجا نفرستاده‌ی . نتیجه آنکه از مال انسان بوی آن میرسد که در راه خدا بدهد .

۵ پنجم: حکایت آن مرد جوان که نزد شیخ حلوانی رفت و گفت سالها ریاضت کشیدم و شب و روز بیقرار بودم و بهیچ مطلب نرسیدم ، شیخ گفت تو در غلطی زیرا آنچه جسته‌ی ، یافته‌ی و اگر تو کار بد کنی توقع مدار که نتیجه خوب یابی . نتیجه آنکه نتیجه مطابق عمل و کوششی است که آدمی می کند و عملی که از روی اخلاص نکنند نتیجه نیکو بیار نمی آورد .

۱۰ ششم: حکایت کسی که از مجذوبی پرسید که اسم اعظم را اگر می شناسی بمن بگو ، او گفت اسم اعظم نان است ، پرسنده گفت زهی نادانی ! اسم اعظم هرگز نان نیست ، او جواب داد که در قحطی نیشابوز چهل روز و شب گرسنه میگذشتم و نه در مسجدی باز دیدم و نه از هیچ جا بانگ نماز شنیدم ، از آنجا دانستم که اسم اعظم و بنیاد دین نان است . نتیجه آنکه مردم خدا را بطمع می پرستند .

۱۵ هفتم: قصه ابراهیم ادهم که از راهی پرسید قوت تو از کجا میرسد ، او گفت این از روزی دهنده پرس . نتیجه آنکه روزی که میرسد باید گرفت و در باره مبداء و منشأ آن بحث نباید کرد .

۲۰ هشتم: داستان ابوالقاسم گرگانی که در شاعری میرفت و نظام الملك با گروهی از کودکان گوی می باخت همین که شیخ را دید بطفلان گفت از رهگذر دور شوید که گردی بر شیخ نشیند . شیخ که آن خردمندی دید گفت ای طفل گوی سعادت

### مصیبت نامه

بردی . نتیجه آنکه ادب و حرمت داشت پیران موجب سعادت است .

سالك بیش نوح میرود و او را بصف آدَم ثانی و شیخ الانبیا  
**مقاله سی ام** وصف می کند و داستان دعوت او و قصه طوفان را پیش میکشد

- و از او طوفانی می خواهد تا عطش و التهابش را فرو نشانند ، نوح میگوید من هزارسال  
زخم خوردم و رنج کشیدم تا مرا راه نمودند ، تو بدین زودی چگونه توانی رسید ،  
صبر کن که بصبر چاره کار حاصل توانی کرد و با اینهمه از پیغمبر آخر زمان مدد  
جوی و ابراهیم را در این راه واسطه کن ؛ سالك بیبرمراجعه می کند ، پیر می گوید  
اوح مظهر درد و مصیبت بود و تا کسی را درد این کار پدید نیاید بسدین نکته پی  
تواند برد .

۱۰

### مطالب :

- ۱ - در راه عشق درمانی جز درد نیست .
- ۲ - زاری و ناله نتیجه سوزش و درد دل است .
- ۳ - حال کار افتادگان کسی داند که او را کاری افتاده باشد .
- ۴ - درد بهترین پیر و دلیل راه است .
- ۵ - عاشقان بوی این درد را از راه دور درمی یابند .
- ۶ - پادشاهی جهان ، آزادگی است .
- ۷ - تحریض بر طلب درد یعنی سوز درون و طلب راستین برای تحصیل مراد .
- ۸ - تا دل خون نشود آن دل که شایسته حضور است بدست نمی آید .
- ۹ - يك دم در حضور حق از ملك كوین بهتر است .

۲۰

### حکایات :

اول : حکایت آن مرد که گفت اگر همه جهودان مسلمان شوند من چندان

## آثار عطار

دلخوش نمی‌شوم که يك تن از سردرد در این راه آید و هم درین درد جان دهد .  
نتیجه آنکه درد دین اصل کار است .

دوم : داستان آن مرغ ( مرغ حق ) که هر شب تا روز ناله و فریاد می‌کند تا  
قطره‌بی‌خون از گلویش بیرون می‌افتد و باز شبی دیگر بسر همین کار می‌آید . نتیجه  
آنکه زاری عاشق پایان ندارد .

سوم : حکایت آن پیرزن که فرزند جوان او را کشته بودند و برسپری پیش  
مادر آوردند و او چادر از سر انداخته بود و روی بخون‌آلوده گریه می‌کرد گفتند  
صورت بیوش و چادر بر سر گیر ، گفت اگر شمارا هم فرزندی کشته شده بود بیش از  
این می‌کردید . نتیجه آنکه میان مصیبت رسیدگان و دیگر مردم فرقی است و زاری  
صاحب درد با دیگران تفاوت دارد .

چهارم : حکایت آن دیوانه که در نیشابور بود و مدت ده سال محنت و بیماری  
می‌کشید و شیخ عطار از او پرسیده بود که این جنون تو از کجا پیدا شد ، گفت روزی  
آفتاب در گلویم رفت و من دیوانه شدم ، در وقت وفات از او پرسیدند که حال تو چون  
است گفت شما حال من چه دانید . نتیجه آنکه حال دلسوختگان را دلسوختگان  
دانند .

پنجم : حکایت آن دزد که دستش را بریدند و او آه نکرد و دست خود برداشت  
و همچنان خاموش می‌رفت تا برباطی رسید ، در آنجا خروش و ناله سر کرد گفتند  
علت اینکه بوقت دست بریدن خاموش بودی و اکنون فریاد و زاری می‌کنی چیست  
گفت آنجا همدردی نداشتم ولی در اینجا کسی هست که دست او را بریده‌اند ، او میداند  
که درد من تا چه حد است که نتیجه آن مانند حکایت سابق است .

ششم : داستان آن شیخ که در پیش او گفتند که پیری است که هر روز ختم  
قرآن می‌کند ، گفت از آن همه آیات قرآن يك آیت در او کارگر نشد و دامنش را

### مصیبت‌نامه

نگرفت تا مانند من دیگر پروای قرآن خواندن نکند . نتیجه آنکه درد لازم است  
و عمل ظاهر مفید نیست .

هفتم : حکایت مجنون که ازوفات لیلی خبریافت و بسرمنزل لیلی رفت و کسی  
می‌خواست که گور لیلی را باو نشان دهد . او گفت حاجت نیست زیرا من خالك او را  
بیویی می‌شناسم . نتیجه آنکه در جان هر صاحب دردی روشنایی است که بوسیله آن  
همدرد خود را از راه دور می‌شناسد و فـ. اصل مکانی و زمانی سدّ راه معرفت او  
نمی‌شود .

هشتم : حکایت همسایه سلطان محمود که بر ایاز عاشق شده بود و از روزنی  
در وقت عبور محمود و لشکر در روی ایاز نگریست و آهی کشید ، محمود آه او را  
شنید و گفت ای زن درد تو چیست ، گفت حاجتی دارم محمود گفت هر حاجت که داری  
بخواه گفت شربت می‌مفّرح می‌خواهم که ایاز بدست من دهد محمود گفت شربت مفّرح  
دادن میسر است ولی تو چه نسبت بایاز داری ، گفت من عاشق روی او هستم .  
گفت من آنم ایازت را که شاه

۱۵ هر دو بسر وی عاشقیم از دیرگاه  
گفت من او را بزر بخزیده‌ام  
گفت من او را بجان بـگزیده‌ام  
گفت اگر او را خریدی تو بجان  
پس تویی جان زنده چونی در جهان  
۲۰ گفت جز از عشق پـاینده نی‌م  
زنده عشقم بجان زنده نی‌م  
شاه گفتش ای سرافـکننده بمشق  
چون تو اند بسود کس زنده بمشق

آثار عطار

زن چو بشنید این سخن گفتا که آه

عاشقت پنداشتم ای پادشاه

من گمان بردم که مرد عاشقی

نیستت در عشق بسوی صادقی

نیستی در عشق محرم چون کنم

هستی ای مرد از زبی کم چون کنم

که مقصود آن است که زندگی عاشق بهشوق است .

نهم : داستان مجنون که پدر او را بکعبه برد و گفت دعا کن که خداوند

عشق لیلی را بردل تو سرد کند و او دعا کرد که خدایا عشق مرا صد چندان کن .

نتیجه آنکه عاشق طالب درد است .

دهم : حکایت آن جوانی که پیش پیری رفت و او را تنها نشسته دید ، گفت از

تنهایی تنگدل نمی شوی ، گفت در حضور حق چگونه دلتنگ باشم . نتیجه آنکه

هر که حاضر حق است پیوسته خرم و شاد است .

یازدهم : داستان سلطان محمود و طفل هندو که او را بر تخت می نشانید و

جواهر بر سرش می ریخت و او در آن حالت گریه می کرد ، محمود از او پرسید چرا

گریه می کنی ، گفت مادرم مرا همیشه از محمود می ترسانید و من گریه می کنم

که در این مدت از محمود آگاه نبوده ام . نتیجه آن شرح مرتبه اهل حضور و بیان

این نکته است که از معرفت و آگاهی عشق می خیزد و بیخبری و عدم معرفت افسردگی

بار می آورد .

سالک نزد ابراهیم خلیل می رود و خلیل را از روی روایاتی

که در قرآن یاد شده است از قبیل اعراض از ستاره پرستی

### مقاله سی و یکم

و رؤیت ملکوت و ترک مال و فرزند و در آتش افتادن وصف می کند و از اومی خواهد

### مصیبت نامه

که سالک را بدر گاه حق رهبری کند ، ابراهیم سالک را نصیحت می کند که در این راه تضرع و طاعت بسیار باید کرد تا مگر ساعتی راه دهند ولی اگر مرد کار باشی و روز و شب بکوشی در مراد بر روی تو می گشایند با اینهمه حلقه در مصطفی باید زد و دست در فترک او محکم باید کرد و در این راه بر موسی بن عمران نیز باید گذشت یعنی از مقام او نیز باید عبور کرد ، سالک بپیر مراجعه می کند ، پیر می گوید که ابراهیم مظهر خلقت و تسلیم است و کسی که ذره بی خلقت نصیب او گردد دولت و اقبال بی نهایت بدو رو می آرد .

### مطالب :

- ۱ - عنایت بی علت است ولی مرد دولتی و مقبل در طاعت می کوشد زیرا ۱۰ طاعت نشانه اقبال آن جهانی است .
- ۲ - بیان درجات محبت که بعقیده عطار چنین است : مودت - محبت - خلقت
- ۳ - بیان تأثیر محبت که وجود را از هم می گسلد .
- ۴ - محبت اقتضای توحید می کند و توحید و همه را یکی دیدن - بود - ال می رساند . ۱۵
- ۵ - اهل راز بغیر حق التفات ندارند زیرا التفات بغیر هلاک بار می آورد .
- ۶ - کسی که معشوق آینه اوست در خود نمی نگرد زیرا خود دیدن کفر است .
- ۷ - خلقت ، خود را نادیدن است .
- ۸ - بیان ادب عشق بدینگونه که عاشق باید در تصرف معشوق باشد . ۲۰
- ۹ - یکی از علائم خلقت غرقه ذکر حق بودن است .
- ۱۰ - « هست خلقت عین کار افتادگی » .

## آثار عطار

### حکایات :

اول : حکایت عیسی که بمردی زاهد بر گذشت که معبدی زیبا در کنار سبزه زار و چشمه آب ساخته بود ، از او پرسید چه میکنی گفت سالهاست که طاعت می کنم و حاجتی دارم که خدای بر نمی آرد ، عیسی پرسید آن چه حاجت است زاهد گفت ذره بی محبت خدا ، عیسی در حق وی دعا کرد و از آنجا در گذشت پس از چندی از آنجا عبور می کرد دید که آن معبد خراب شده و چشمه آب خشکیده است ، گفت خدا یا زاهد کجا رفت و سبب خرابی چیست خدای فرمود که اینک بر سر کوه است و درانده غرق است ، عیسی بر سر کوه رفت و او را خشک لب و روی زرد دید چنانکه از مرده بازش نمی شناخت ، آنگاه بر او سلام کرد و او بعیسی التفات نمود و جواب سلام باز نگفت ، خداوند بعیسی الهام فرستاد که اینها علائم دوستی است . نتیجه آنکه دوستی حق اقتضاء انقطاع می کند .

دوم : حکایت آن پادشاه که مجنون را حاضر کرد و گفت اینهمه زنان زیباروی هستند تو چرا مفتون لیلی شده ای و خو برویان بسیار را بر او عرضه کرد و مجنون بهیچیک ننگریست ، پادشاه گفت آخر این خو برویان را بین تا لیلی را فراموش کنی مجنون گفت ای شاه عشق لیلی نمی گذارد که من بغیر او نظر کنم . نتیجه آنکه عاشقان حق بغیر او التفات ندارند .

سوم : حکایت آن پادشاه که بنده بی داشت که شاه او را بخود خدمت می کرد و بسیار دوست می داشت و وقتی سر او را بشمشیر بر گرفت ، وزیر پرسید که چرا سر او را بریده ای گفت آینه برای من می آورد و روی خود را در آینه دید . نتیجه آنکه عاشق نباید در خود بنگرد .

چهارم : حکایت محمود غزنوی که سه شبانروز بیهوش بود و در آن سه شبانروز ایاز هم از هوش رفته بود و وقتی او بیهوش آمد ، ایاز نیز هوشیار شد ، شاه از او



مصیبت‌نامه

پرسید که این چه حالت است و چرا دروغ می‌گوی.

گفت هرگز در دروغم نیست راه

لیک چون باشد وجودم غرق شاه

۵

شاه چون بیخود شود ، بیخود شوم

چون بخود باز آید او بخرد شوم

از سر خویشم وجود خاص نیست

این سخن جز از سر اخلاص نیست

چون وجود من بود از شهریار

۱۰

کسی شود بی او وجودم آشکار

بنده دایم از تو موجود است و بس

خود که باشد بنده محمود است و بس

نتیجه آنکه احوال عاشق تابع احوال معشوق است و اقتضای یکرنگی

هم‌رنگی است .

۱۵ پنجم : حکایت سری سقطی که گفت روز قیامت هر اقامتی را بنام پیغمبر خود

ندا می‌کنند ولی دوستان حق را بحق باز می‌خوانند که نتیجه آن مانند سابق است .

ششم : حکایت آن خواجه بازرگان که طوطی داشت و بسکال او را شکر

می‌داد و او هیچ سخن نگفت تا در سرای خواجه آتش افتاد و آتش بفس نزدیک شد

و طوطی بسخن آمد و خواجه را بمدد خواست و خواجه گفت در چنین وقتی از من

۲۰ یاد می‌کنی . نتیجه آنکه خدا را تنها در وقت بلا یاد نباید کرد .

هفتم : حکایت آن دیوانه که از او پرسیدند چگونه بی گفت هر چاره که

کردم روز بعد بتر بودم . مقصود آنکه درد عاشق روز بروز در افزایش است .

## آثار عطار

مقاله سی و دوم  
سالک پیش موسی می‌رود و موسی را بمضامینی که در قصه  
موسی می‌خوانیم از قبیل شبانی کردن و دیدن آتش ازوادی

ایمن و با خدا سخن گفتن وصف می‌کند و از موسی مراد خویش می‌طلبد ، موسی  
سالک را بجان بازی و فقر دعوت می‌کند و بیغمبرها (ص) رهبری مینماید و میگوید  
راه او بطلب و در این راه داود را نیز بیاری و دستگیری طلب کن ، سالک پیر باز  
می‌گردد پیر میگوید موسی مظهر عشق است .

### مطالب :

- ۱ - فقر از فنا می‌خیزد .
- ۲ - فقر کلمی خاص مصطفی است .
- ۳ - عشق دولت خانه دوجهان است .
- ۴ - جانبازی و خود کشتن کمترین کار عاشق است .
- ۵ - وجود عاشق باید مانند آتش افروخته باشد و جان بسوزد و تن بفرساید  
تا بجانان رسد .
- ۶ - عاشق گرم رو و آتش بار است .
- ۷ - حال عاشق از عبادت برتر است .
- ۸ - بیان غلبه و تسلط عشق که هر قوی را ضعیف می‌کند .

### حکایات :

اول : حکایت آن امیرزاده که هر روز بصحرا میرفت و تیراندازی می‌کرد و  
یکی بر او عاشق شد و نمی‌توانست که عشق خود را اظهار کند بناچار دل برهلاک نهاد  
و روزی بمحل تیراندازی معشوق رفت و در پس توده خاکی که هدف او بود پنهان  
شد و چون معشوق تیراندازی آغاز کرد تیر برسینه او خورد و عاشق سر از خاک بیرون

مصیبت‌نامه

آورد درحالتی که آن نودهٔ خاك بخون او آغشته شده بود ، معشوق تیرانداز سوی او رفت و گفت این کار چرا کردی .

گفت از آن این کار کردم بریقین

- ۵ تا توام گویی چرا کردی چنین  
تیر-چون از دست تو آمد برون  
گو بریز از سینهٔ من جوی خون  
هرچه از دست تو آید خوش بود  
گر همه دریای پر آتش بود
- ۱۰ بود با زلف توام رازی نهان  
هیچ محرم می‌ندیدم در جهان  
دور دیدم زلف چو نون زنجیر تو  
باز گفتم راز دل با تیر تو  
کاشکی من صاحب صد جانمی
- ۱۵ تا همه بر تیر تو افشامی

نتیجه آنکه عاشق جان باز است .

دوم : حکایت نوح بن منصور و فرزند او و کسی که بر او عاشق شده بود و نوح گفت تا آن عاشق را دربر گرفت و می‌فشرد و عاشق در آن حالت جان داد و ز آن پس گفت تا او را در مقبرهٔ خاص دفن کردند . نتیجه مانند حکایت سابق است .

- ۲۰ سوم : داستان مجنون که در زمستان سرد در بیابان آتشی افر و خسته بود و یکی از پیش لیلی نزد او آمد و گفت از لیلی چه خبر داری ، گفت این خبر دارم که او از عاشقی و جان‌کندن من بی‌خبر است و دست در آتش نهاد چندان که آتش خاکستر شد . نتیجه آنکه آتش عشق از آتش حسی سوزنده‌تر است .

## آثار عطار

چهارم : حکایت یوسف که بوقت آمدن یعقوب بمصر با استقبال پدر رفت و زلیخا نیز در میان نظارگان بود ، یوسف نازیبانه بسوی زلیخا برد و او آهی زد که دست یوسف از آن متأثر شد و زلیخا گفت که این آتشی است که سالها در دل نهفته ام .  
۵ که نتیجه آن مانند حکایت پیشین است .

پنجم : حکایت محمود که شبی رو بر کف پای ایاز نهاد و خوابید و ابازوقتی بیدار شد بر همان حال باقی بود تا محمود از خواب بیدار گردید و وقتی بهوش آمد اثر ایاز برسد که این چه بی حرمتی است ، گفت این همه تومیکردی و خود میخواستی و من با وجود تو نیستم . نتیجه آنکه عاشق و معشوق بمعنی یگانه‌اند .

۶- مقاله سی و سوم  
سالک پیش داود می‌رود و داود را بداشتن آواز خوش و نرم کردن آهن و نکتۀ چند دیگر که از روایات دینی مقتبس

است وصف می‌کند و از داود می‌خواهد که او را بگنج نهران توحید هدایت کنند ، داود میگوید که این کار بی‌سلوک راست نمی‌آید ، طریق مصطفی کبر تا بوحدت‌رسی ولی دل‌مرد، را نخست از عیسی زنده کن ، سالک پیرمراجعه می‌کند ، پیر میگوید  
۱۵ داود مظهر مودت و اخلاص بود و همواره در درد بسر می‌برد .

### مطالب :

۱ - بیان تأثیر سخن و عملی که از درد خیزد که بعقیده عطار خاصیت آن هلاک ساختن و محو زندگی است .

۲ - مقصود از وجود آدم درد دین بود .

۳ - مردان بی رنگ و بو نمی‌روند .

۴ - اهل مودت مؤدب و سرافکنده‌اند .

۵ - فرمانبری و طاعت برترین مقام است .

۶ - « بنده او باش تا باشی کسی »

- ۷ - جان اگر اضافت و نسبتی از حق حاصل کند، کمال می گردد .
- ۸ - اگر آدمی را بخدا راهی باشد مقبل و دولتی است و در آن حالت هر چه گوید عین حقیقت است .
- ۹ - اشاره باینکه سخن مجذوبان و دیوانگان نتیجه آزادگی و کلافه‌دگی<sup>۱۰</sup> است و هر کس را آن مرتبت نیست .

### حکایات :

- اول : داستان محمود که برده می خرید و ایاز در میان آن برد کلن بود و هر يك از ایشان هنر خود را برمی شمردند و یکی از ایاز پرسید که هنر تو چیست ، گفت هنری دارم که از دو عالم بهتر می ارزد محمود او را حاضر کرد و گفت که این سخن<sup>۱۱</sup> چه بود که گفتمی و هنر تو چیست گفت هنر من اینست که اگر بر سر من تاج تھی و بر تخت پادشاهی نشانی در اشتباه نمی اقمم و سر از خط بندگی بر نمی گیرم . نتیجه آنکه ادب بندگی آن است که بهیچ نعمت و قدرت مغرور نکردد و بیوسته فرمانبردار باشد .
- دوم : داستان ایاز که جامی لعل در دست داشت و محمود گفت آنرا بر زمین زن<sup>۱۲</sup> و او جام را بر زمین افکند و سپاهیان او را ملامت می کردند و یکی از او پرسید این جام را چرا شکستی گفت فرمان شاه برتر از این جام لعل است . نتیجه آنکه در اطاعت نظر بفرمان و امر حق باید باشد و اجتهاد و نظر شخصی اگر چه بعنوان حفظ صلاحیت باشد معتبر نیست .
- سوم : داستان آن مجذوب که مست عشق حق بود و روی خاکتر می نشست<sup>۱۳</sup> و استخوانی رنده می کرد یکی از او پرسید که این چه حال است گفت هفتاد سال است تا در خون گشته و بر روی خاکستر نشسته‌ام و چون سگان با استخوانی متکف در گاه معشوقم و اگر چه مانند سگان بار راه ندارم ولی خوشدم که سکه کوی اومم .

## آثار عطار

مقصود آنکه انتساب بحق بهر صورت که باشد مطلوب است .

چهارم : حکایت کسی که خدمت سلطان بسیار کرده بود و شاه او را گفت از من حاجتی بخواه او گفت وقتی بارعام باشد و همه دیوانیان و سپاه گرد آیند مرا نزد خویش خواه و سر در گوشم آر و سخنی با من بگوی از هر گونه که باشد تا مردم بدانند که صاحب سرّ سلطانم . نتیجه مانند سابق است که نسبت و اضافت بنده بحق بهر حال مطلوب است .

پنجم : حکایت آن عاشق که عزم حج کرد و نزد معشوق رفت و گفت عزم سفر دارم چه می فرمایی معشوق نیمه خشتی برگرفت و برعاشق افکند ، عاشق آن خشت را از زمین برداشت و بوسید و سوراخ کرد و در گردن افکند ، از او پرسیدند که این چیست گفت از این چه خوشتر که یادگار معشوق من است که نتیجه آن مانند حکایت سابق است .

ششم : داستان موسی که بطور می رفت و زاهدی را دید و او گفت ای موسی بخدا بگوی که آنچه باید کردم ، رحمت تو کو و چون از آنجا درتر شد بعاشقی رسید که او بموسی گفت خدا را بگوی که من ترا دوست دارم آیا تو هم مرا دوست میداری و چون از آنجا پیشتر رفت دیوانه دلی را دید که سرپای برهنه بود ، گفت ای موسی با خدا بگوی که چند مرا در عشق و سودا می گذاری ، جان من از غصه بر لب آمد ، من بترك تو گفتم ، تو نیز ترك من بگوی . موسی را سخن دیوانه خوش نیفتاد ، وقتی بطور رسید قصه عابد و عاشق را باز گفت ، خدا گفت که عابد را رحمت کنم و عاشق را دوست دارم ، موسی سجده کرد و میخواست که باز گردد خدا گفت قصه دیوانه را پنهان کردی ، موسی گفت خدا یا اگر چه میدانی سخن او نا گفته بهتر خدا گفت جواب آن دیوانه باز ده که اگر تو ترك من بگویی من ترا ترك نخواهم گفت که نتیجه آن بیان قرب دیوانگان و آزادی ایشان از آداب ظاهر است .

### مصیبت نامه

هفتم: حکایت لقمان سرخسی که عشق بروی غلبه کرد و مانند طفلان بر چوبی سوار شد و چوبی دیگر به دست گرفت و گفت امروز بجنمک می روم، همچنان می رفت و ترکی باو رسید چوب از دست او گرفت و سخت بزد تا خون بر سر و رویش روان شد، لقمان بشهر برگشت، یکی از او پرسید جنمک چون بود گفت رویم بین و میرس او بخود تنها این کار نتوانست کرد، ترکی را بیاری گرفت. نتیجه بیان گستاخی مجذوبان و دوری ایشان از آداب ظاهر است.

مقاله سی و چهارم  
سالک پیش عیسی می رود و پس از وصف عیسی بصفاتى که از آیات و روایات مقتبس است از او زندگی و آسایش

درون می جوید، عیسی سالک را نصیحت می کند که از هستی، خویش را پاك باید کرد زیرا نجات آدمی در طهارت از هستی ذات و صفات است و هستی بمنزله بت پرستی است و طریق فنا را از محمد مصطفی باید آموخت خویش را بدان درگاه کش تا طهارت و پاکی حاصل کنی، سالک پیش پیر بازمی گردد، پیر میگوید عیسی مظهر پاکی و کرم و لطف بود.

مطالب:

- ۱ - بنده باید پاك بین باشد و همه را یکسان بیند بلکه بد را خوب بیند نه آنکه خوب را زشت پندارد.
- ۲ - هم نکویی هم نکوکاری گزین.
- ۳ - مهربانی و وفاداری گزین.
- ۴ - شکر نعمت بجا باید آورد.
- ۵ - بیان مراتب صوفیه که هر کدام دارای چه صفت و چه حالتی بودند، در اینجا شیخ نام بیست تن از مشایخ صوفیه را یاد می کند که در آغاز آنها حضرت جعفر صادق (ع) قرار دارد و آخرین ایشان مالک دینار است.

## آثار عطار

- ۶ - از دانا نادانی شایسته نیست .
- ۷ - محدود کردن قدرت نفس و کار نبستن میل وهوی .
- ۸ - در پی صلاح خود باید رفت .
- ۹ - اهل شفقت محرم رازند .
- ۱۰ - عفو مذهب اهل شفقت است .
- ۱۱ - تقویت رجا و تکیه بر فضل حق .
- ۱۲ - خدا تنها خریدار طاعت نیست بلکه طالب عجز و ضعف نیز هست .

### حکایات :

- ۱۰ **اول :** داستان عیسی که سگی مرده را در رهگذر افتاده دید و سپیدی دنداناش را وصف کرد و زشتی و گند او را بروی نیاورد . نتیجه آنکه نیک بین باید بود و نظر بر عیب نباید داشت .
- دوم :** حکایت آن دزد شبرو که با رفیقی بدزدی رفت و پاره‌بی نان بر گرفت و غافل در دهان نهاد و خورد و بخاطر نان و نمک چیزی از آن خانه نذرید . نتیجه آنکه حق نعمت را ادا باید کرد .
- ۱۵ **سوم :** داستان کبوتری که بموسی پناه برد و بازی آمد و آن صید را از موسی طلب کرد و موسی حیران شد تا چه کند و آخر مصمم شد که قدری از گوشت خود را بیاز دهد ولی آن هردو مرغ فرشته بودند و غرض حق تعالی امتحان شفقت و امانت داری موسی بود . نتیجه آنکه شفقت بر حیوانات و مرغان نیز مطلوب خداست .
- ۲۰ **چهارم :** حکایت آن پادشاه که در جنگی اسیر بسیار گرفت و از وزیر پرسید که با این اسیران چه کنم گفت خدا آنچه تو دوستر میداشتی یعنی پیروزی و ظفر بتو داد ، تو نیز آن کن که حق دوستر دارد و اسیران را آزاد کن . نتیجه آنکه بوقت قدرت عفو باید کرد .



پنجم : داستان آن زن بدکار که پشیمان شد و نزد حضرت رسول(ص) رفت تا او را سنگسار کند و پیغمبر فرمود باش تا فرزندت متولد شود و پس از ولادت فرزند باز نزد پیغمبر رفت و مطلب اول را تکرار کرد پیغمبر گفت صبر کن تا این طفل شیر تمام بخورد پس از آنکه کودک را از شیر باز کرد ، سوم بار از پیغمبر خواست ۵ که او را بکیفر گناه برساند پیغمبر گفت باش تا این طفل هفت ساله شود ، و زن پس از هفت سال نزد پیغمبر رفت و ابرام بسیار کرد تا او را سنگسار نمودند و علی(ع) شب آن زن را در خواب دید و پرسید که خدا با تو چه کرد ، او گفت که خدا بمن گفت چرا بخود من مراجعه نکردی تا گناه ترا بیمارزم و نزد پیغمبر رفتی که مجری احکام است . نتیجه بیان عفو خداوند و گذشت اوست . ۱۰

ششم : حکایت آن کافر که پیش ابراهیم خلیل شد و نان خواست ، او گفت اگر ایمان آوری هر چه خواهی بدهم و آن کافر از پیش ابراهیم رفت و خدا ابراهیم را عتاب کرد که تا اکنون نان او را من می دادم ، اکنون که بدرخانه تو آمد بهانه کردی و مانند خلیل خود کار نکردی که نتیجه مانند سابق است .

هفتم : نقل گفته نوالنون که روز قیامت چون بساط فضل حق بگسترند ، گناه ۱۵ اولین و آخرین را ببخشند که نتیجه نزدیک بحکایت پیشین است .

هشتم : حکایت آن جوان که از حج باز ماند و در مجلس سفیان ثوری آهی کشید و سفیان گفت چهار حج کرده ام آنرا بتو می دهم تو نواب این آه را بمن باز گذار و شب در خواب دید که حج تو قبول شده است . نتیجه آن است که عمل ظاهر چندان معتبر نیست و اصل حضور دل و اخلاص بیت است . ۲۰

مقاله می و پنجم  
سالك پیش حضرت مصطفی می رود و از پیامبر(ص) هدایت و رهنمایی می طلبد ، در اینجا سالك نوید نمی گردد و پیغمبر(ص) بدو تعلیم می فرماید که اولاً از هستی خود درگذرد و راه فنا پیش گیرد

## آثار عطار

دوم آنکه راه این منزل را از نقطه دل آغاز کند سوم آنکه از حس و خیال و عقل و دل بگذرد تا بجان رسد و بدین طریق پنج وادی را که عبارت است از حس و خیال و عقل و دل و جان طی کند تا بکمال دست یابد. مرتبه کمال بنظر شیخ بقاء بعدالفنا و خویشتن را بی خویشتن و عقل و جان را بی عقل و جان دیدن است و آن بقاء بنده است بحق در مرتبه قرب التّوافل. چهارم پس از طی آیات آفاقی طی آیات انفسی پیش می آید که ظاهراً همان پنج وادی است و شرط سیر انفسی آن است که داد هر عضورا بنده بنیکوبی بدهد و آنچه مرضی خداست بوسیله آن اعضا بادا رساند، سالک پس از اصفاء این نصایح بیه خود رجوع می کند، پیرمی گوید که مصطفی (ص) مظهر مسکنت و فقر است. ۱۰

### مطالب :

- ۱ - فقر همسایگی حق است.
- ۲ - هر چه هست در نظر فقیر پست می آید و معنی فقر همین است یعنی عدم التفات باشیاء. ۱۵
- ۳ - عالم طفیل مردان حق اند.
- ۴ - ضعف ایمان مانع معرفت اسرار فقر است.
- ۵ - فقر و تجرّد مقام معشوقی است و حق طالب مجرّدان است.
- ۶ - فقر نهایت کار و درمان هر درد است.
- ۷ - بیان ارکان فقر که عبارت است از گرسنگی و جانبازی و خواری و غربت و بیان نتیجه این ارکان که قرب حق است. بعقیده شیخ اصحاب پیغمبر در این چهار صفت سرآمد بودند.
- ۸ - بیان تفاوت مردان حق و گدایان راه با از باب جاه از آن جهت که مردان حق پای همّت بر سر همه چیز دارند و اهل منصب و جاه در بند دستارند.

### مصیبت‌نامه

- ۹ - از خدا دیده عیب بین باید خواست تا همیشه عیب خود را ببینی و گوشی که پیوسته عیب خود را بشنوی .
- ۱۰ - خودبینی در فقر مضرّ است .
- ۱۱ - ترك ما و من مقدمه كلیت وجود است .
- ۱۲ - تصوّف مقتضی محو و فناست .
- ۱۳ - صفت اهل محو که در ذات حق ناپدیدند و با وجود این از دیدار سیر نمی‌گردند .
- ۱۴ - قرب حق بر ریاضت نفس حاصل میشود .
- ۱۵ - عشق موهبت است نه کسب .
- ۱۶ - هیچ غم از فراق سخت‌تر نیست .
- ۱۷ - هستی و خودبینی فراق بار می‌آورد .
- ۱۸ - مقصود از مُلك عالم ، اجتماع و باهم بودن دوستان است .
- حکایات :**

- ۱۵ اول : حکایت پیغمبر که وقتی از معراج بازگشت وام می‌خواست و قدری قوت جو برای قوت خود می‌طلبید و این هر دو مرتبه در نظر وی یکسان بود . نتیجه بیان مرتبه فقرای حق است که در عین نیاز از عالم بی‌نیازاند .
- دوم : حکایت آن شیخ که در خواب دید که در راهی می‌رود و فرشته‌یی بدو می‌گوید کجا می‌روی و او می‌گفت بدرگاه خدا می‌روم و آن فرشته گفت شرم کن که با این همه اسباب و املاک و لنگر که از خود آویخته‌یی بحق نتوانی رسید ، فردای ۲۰ آن روز هر چه داشت در راه خدا صرف کرد و يك نمد پاره برای خود نگه‌داشت ، دیگر شب همان فرشته را در خواب دید که با او می‌گوید کجا می‌روی و او می‌گوید که طالب قرب خدایم فرشته با او گفت که با این ژنده نمد چکواه بدرگاه خدا

## آثار عطار

میری. صبح که از خواب بیدار شد آن نمد را در آتش افکند و شب سوم فرشته را در خواب دید که از او همان سؤال می کند و او همان جواب می دهد و فرشته می گوید اکنون که پاکباز آمدی بنشین که خدا قرب تو می جوید. نتیجه آنکه قرب حق بفر و تجرد حاصل می گردد و فقیر معشوق خداست.

سوم: حکایت بایزید و سگی که با او همراه شد و بایزید جامعه خود را فرا گرفت تا نجس نگردد و سخن گفتن سگ که اگر خشکم چه باک و اگر ترم بهفت آب میان من و تو صلح می افتد ولی اگر تو بخود آلوده شوی و در دریاها غسل کنی هرگز باک نگریدی و اقرار شیخ که تو بظاهر پلیدی و من بیاطن، بیا که همراه یکدیگر شویم، و گفتن سگ که این مصاحبت صورت بنشد زیرا تو مقبول پسندیده خلقی و من مردود خلق. نتیجه متوجه ساختن سالک است باینکه در غرور نیفتد و خود را بر هیچ موجودی ترجیح ندهد.

چهارم: حکایت آن صوفی که دعوی بی داشت و پیش قاضی رفت و قاضی از او گواه خواست، او رفت و چند صوفی را بگواهی آورد، قاضی گفت گواه دیگر باید آن صوفی ده صوفی دیگر را بشهادت آورد، قاضی گفت صوفیان را بشهادت میاور که در ایشان کثرت نمانده است و بمنزله يك تن اند و نتیجه آن است که تصوف یعنی نیستی و فناء شخصیت.

پنجم: حکایت آن زن که کودکش گم گشته بود و در راه میرفت و می نالید و فرزند را می جست و صوفی باو گفت غم مخور که اگر در این عالم او را نیابی در عالم دیگر خواهی یافت و بر آشتن زن که من اینقدر نمی دانم که موجود یا در این عالم است و با در آن عالم و جواب صوفی که شکر کن که فرزندت در میان صوفیان نیفتاد و گر نه محو جاوید میشد که نتیجه آن مانند حکایت سابق است.

ششم: حکایت مالک دینار که روز و شب ریاضت می کشید و دخترش بدو گفت

### مصیبت نامه

که آخر شب بخسب و غم مخور و جواب مالک که از شبیخون می‌ترسم و در معبر سیل خواب نتوانم کرد . نتیجه آنکه کار و عمل سنت مردان راه است .

هفتم : حکایت آن درویش که سخت غمزده بود و یکی باو گفت که غم از دل بدر کن که من هم غم داشتم و دل از غم نهی کردم ، او گفت این غم نه من آورده‌ام تا از دل بیرون کنم ، آنکه این غم بمن داد اومی تواند ببرد که مقصود آن است که عشق آمدنی است و آموختنی نیست .

هشتم : نقل گفتهٔ محمّد بن یحیی در سر گفتهٔ منسوب به پیغمبر که ای کاش حق مرا موجود نمی‌ساخت که مقصود از آن اینست که ملک وهستی و اسباب جهان مانع قرب و وصال است .

سالك پیش حس که بعقیدهٔ عطار اولین پایه است می‌رود و مقاله سی و ششم حس را چنانکه از کتب حکمت استفاده می‌شود و صفی می‌کند و از او می‌خواهد که از راز وجود آگاہش کند ، حس معذرت می‌خواهد که ذات من در خود بینی و انانیت غرق است و من منشأ کثرتم و زندگانیم در ظاهر است ، چگونه بوحدت و بیاطن ترا راهنمایی کنم ، سالك نزد پیر خویش میرود ، پیر میگوید که ۱۵ حس همه انابی و منی است و گذر گاهی نا ایمن دارد و حاصل او تفرقه است و جمعیت بکس نتواند داد .

### مطالب :

۱ - تحریض بر طلب جمعیت و تحذیر از تفرقه که اصل آن منی و خود بینی است .

- ۲ - توجه باهمیت وقت و اغتنام فرصت .
- ۳ - آمازی که با تفرقه باشد نماز نیست .
- ۴ - عمر را در طلب دنیا صرف نباید کرد .

## آثار عطار

- ۵ - جان و حیات از هر چیز عزیزتر است .
- ۶ - بیان اهمّیت عمر و زندگانی .
- ۷ - دیده بیننده از حق باید خواسته .
- ۸ - وجود ظاهر بر باد است مانند حباب
- ۹ - کسب در این عالم است و در آن عالم فنا و نیستی است .
- ۱۰ - بی اعتباری حیات ظاهر و حس که مانند برق در گذر است .
- ۱۱ - زندگی عالم حس بنسبت با عالم حقیقت اندک است زیرا متغیّر است .

### حکایات :

- ۱۰ - داستان آن دیوانه که بوقت آنکه حاجیان موی سر می تراشیدند از یکی پرسید که این کار برای چیست او گفت تراشیدن و افکندن موی سر سنت است ، دیوانه گفت اگر تراشیدن موی سر سنت است تراشیدن این ریشهای پر باد واجب است . نتیجه آنکه از خود بینی دوری باید جست .
- دوم : حکایت آن کسیکه در روز برف برای مرغان صحرا دانه می پاشید و یکی او را گفت که دانه بی که در این وقت پاشی سبز نمیشود و او گفت کشت حقیقی این است که من می کنم . نتیجه آنکه بهر وقت کار باید کرد و از عمل اخروی غافل نباید بود .
- سوم : قصّه ابراهیم ادهم که پس از ادای نماز دست بروی خود می نهاد و میگفت می ترسم که نماز مرا بروی من باز زنند . نتیجه آنکه در نماز اخلاص نیت شرط است .
- ۲۰ و بصورت ظاهر آن مغرور نباید شد .
- چهارم : حکایت کسی که بمسجد رفت و نماز در يك دم زدن بجا آورد دیوانه بی در مسجد بود ، از او پرسید که این نماز برای که کردی ، گفت برای خدا کردم .

### مصیبت‌نامه

گفت اگر این نماز برای خدا می‌کنی مستحقّ آنی که بر سرت سنگ زند که نتیجه آن مانند سابق است .

پنجم : حکایت آن جوان کشتی گیر که حریفان را بر زمین میزد و عاقبت يك موی بر سر او سپید شد ، او آن موی را بر کند و بر کف دست نهاد و گریه کرد و ۹ می گفت بسیار پهلووانان را بر زمین انداختم ولی این موی سپید مرا بر زمین میزند ، نتیجه آنکه انسان هر قدر قوی باشد روزگار ضعیفش می کند .

ششم : حکایت مردی غریب که پادشاهی او را بوزارت اختیار کرد و بوقت پیری وزیر از شاه دستوری خواست تا در گوشه بی بنشیند شاه گفت که تو وقتی بوزارت رسیدی تهی دست بودی و اکنون ثروت بسیار داری ، آنچه فراهم کرده بی بده و ۱۰ مثل روز اول از اینجا برو ، وزیر گفت که من در این مدت عمر عزیز خود را خرج کردم عمر من بمن باز ده و آنچه بمن داده بی بستان . نتیجه آنکه سرمایه ترقی عمر است .

هفتم : حکایت آن شیخ که مردی صدیق را در خواب دید و بر او سلام گفت و از او جواب سلام نشنید ، شیخ از او پرسید که جواب سلام فرض است چرا جواب ۱۵ من ندمی ، او گفت درست است ولی براهل آن عالم در طاعت بسته شده است و کسب طاعت در دنیاست . نتیجه آنکه زاد آخرت را در دنیا آماده باید ساخت .

هشتم : حکایت آن دیوانه که کله بی در قبرستان یافت و آنرا پر خاڪ کرد و در زمین نهفت ، از او پرسیدند که چرا چنین می کنی دیوانه گفت این کله پر از باد غرور بوده است ، پر خاکش کردم تا بادش بدر رود ، نتیجه آنچه بتربك غرور و ۲۰ خود بینی است .

نهم : حکایت آن دیوانه که در گورستانی نشسته بود و موی از کله مرده بی برمی کند .

## آثار عطار

سایلی گفتش چه می‌جویی از این  
گفت ای غافل چرا گویی از این  
می‌نگنجیده است این سر در جهان  
لیک مویی درنگنجد این زمان

۵

نتیجه آنکه در عالم فنا کز و قر آدمی در کار نیست .

دهم : حکایت عیسی که از وی پرسیدند چرا خانه نمیسازی ، گفت چیزی که همیشه با من نباشد لایق من نباشد . نتیجه آنکه بر عالم حس که متغیر است دل نباید نهاد .

یازدهم : حکایت آن پادشاه که با لشکر فراوان میراند تا دیوانه‌یی رسید که در کنار دیواری خفته بود و آن دیوانه برای حرمت او بر نخاست و شاه او را عتاب کرد که چرا پیش من با این لشکر فراوان بر نخاستی ، دیوانه همچنان که خفته بود گفت اگر مانند قارون بمال می‌نازی و یا مانند نمرود بملک و سپاه فخر می‌کنی ، قارون بخاک رفت و نمرود را پشیدی تباه کرد و اگر روی زیبا داری کافران ختا نیز زیبا رویند و اگر علم داری که بدان عمل نمی‌کنی ، میان تو و ابلیس ارتباطی است و اگر زورمندی مانند قوم عاد بر باد خواهی رفت و اگر خانه آراسته مانند بهشت داری مانند شتاد ترا از آن خانه بیرون می‌کشند .

۱۰

۱۵

پس چو هم باشیم هردو در خودی	ور نداری اینهمه عیب و بدی
هر دو از يك راه بیرون آمدیم	هر دو از يك آب در خون آمدیم
هر دو از يك خاك برجاییم ما	هر دو از يك باد برپاییم ما
هر دو اندر يك کمین افتاده‌ایم	هر دو در يك گز زمین افتاده‌ایم
هر دو با يك خاك تیره نمی‌شویم	هر دو از يك مرگ خیره می‌شویم
من چرا بر خیزم از تو چه کمم	در همه نوعی چو با تو همدم

۲۰



مقاله سی وهفتم سالک پیش خیال می‌رود و خیال را از آن جهت که مخزن صورینج حس است بتمییرات مختلف وصف می‌کند و می‌خواهد که او را بوحده نزدیک کند و از تفرقه برهاند ، خیال معذرت می‌خواهد که من از این معنی دورم و مانند خوابم و هر چه می‌بینم در پرده می‌بینم ، از حس در گذر و راه عقل پیش گیر ، سالک پیش پیر می‌رود ، پیر میگوید که خیال مثال است و نمودار صورت است و تفاوتش با حس اینست که عالم حس عالم فراق است ولی عالم خیال جهان وصال است زیرا تصویر صورت برای او همیشه میسر است .

### مطالب :

- ۱ - دل مشتاق معنی عاشقی را ادراک میتواند کرد .
- ۲ - نکته عشاق عاشق را سزاست .
- ۳ - عشق در معشوق فانی گشتن است .
- ۴ - زندگی عاشق از مرگ است .
- ۵ - کمال عشق از رنج و عذاب ایمن می‌کند .
- ۶ - هیچ رنجی بر زیر کان از صبر بر محال صعب‌تر نیست .
- ۷ - غیرت معشوق از عاشق بیشتر است .
- ۸ - ناز معشوقان کشیدنی است .
- ۹ - هر معشوقی طالب معشوقیت خود است .
- ۱۰ - دوستی آن است که هر چه خواهی برای معشوق خواهی و او را از خود دوستر داری .

۲۰

۱۱ - خلقت آدم برای ظهور مرتبه بندگی است .

### حکایات :

اول : حکایت بوعلی دقاق که مهمان مریدی شد که مدتها او را دعوت می‌کرد

## آثار عطار

و همین که شیخ نشست گفت کی باز خواهی گشت و شیخ گفت هنوز وصلی اتفاق نیفتاده سخن از فراق گفتمی . نتیجه آنکه وصال حسی ناپایدار است .

دوم : حکایت آن بزرگ که میگفت که جان کندن و عذاب کسور و صراط و میزان و احوال قیامت همه سهل است ولی فراق و دوری از همه سخت تر است که نتیجه آن است که همه امور عالم برعاشق سهل است مگر فراق دوست .

سوم : حکایت محمود که از عاشقی درویش و فقیر پرسید که میگویند مرد عاشقی ، سخنی از عشق با من بگوی و در آن وقت ایاز نزد محمود بیای ایستاده بود عاشق فقیر گفت ای محمود تو سخن عشاق را فهم نتوانی کرد زیرا عاشق نیستی گفت ۱۰ چگونه من عاشق نباشم ، او گفت اگر عاشق بودی خود نمی نشستی و معشوق را ایستاده نگاه نمیداشتی . نتیجه آنکه عاشقی بدعوی درست نمیشود .

چهارم : حکایت یحیی بن معاذ که می گفت که اگر دوزخ با اختیار من باشد هیچ عاشقی را بدوزخ نمی افکنم و در آتش نمی سوزانم زیرا آتش عشق او را تمام سوخته است گفتند اگر عاشقی مجرم باشد گفت بازش بدوزخ نمی افکنم زیرا وجود عاشق با اختیار او نیست و هر چه کند بضرورت می کند . نتیجه بیان ایمنی عشاق است ۱۵ و اینکه رنج عشق از همه چیز صعب تر است .

پنجم : حکایت سلیمان و صعوه نر و ماده که با یکدیگر عشق می باختند و نر می گفت هر چه فرمودی کرده ام اکنون هم بفرمان توام و اگر فرمایی قبته سلیمان را واژگون میکنم و سلیمان گفت با این جثه ضعیف چرا لافی بدین بزرگی میزنی ، او جواب داد که میان عاشق و معشوق اینگونه سخن بسیاری رود . نتیجه آنکه سخن ۲۰ محال که عاشقان گویند عین حال است .

ششم : حکایت آن بزرگ که می گفت خدایا همه مردم را در روز قیامت کور گردان تا ترا نبینند و مرا چشمی جاوید بخش که تنها من ترا ببینم و چون مدتی

### مصیبت‌نامه

گذشت در دعا می‌گفت خدایا در روز قیامت مرا هم کور کن تا هیچکس ترا نبیند  
زیرا جمال تو از خودم هم دریغ می‌آید . نتیجه بیان غیرت عاشقان و جانبازی  
ایشان است .

هفتم : حکایت یوسف که جبرئیل در زندان بدیدن او آمد یوسف از وی پرسید  
که تو از مقام قدس بمحل مجرمان و کنهکاران چگونه آمدی جبرئیل گفت آدمم  
تا پیغام خدای را بتورسانم او میگوید از من چه بدی دیدی که به مزبصر متوسل  
شدی . نتیجه آن است که حق تعالی بر بندگان خاص خود غیرت می‌ورزد .

هشتم : داستان محمود که شبی عدّه زیاد از غلامان را آزاد کرد و ایاز را  
گفت میخواهی تا ترا آزاد کنم او حلقه زلف خود را بدست گرفت و گفت اگر میتوانی  
خود را از این حلقه آزاد کن . مقصود آن است که ناز معشوقان را باید کشید .

نهم : داستان آن زن که در راهی میرفت و مردی او را دید و بروی عاشق شد  
و از پی او میرفت ، زن گفت این چه حال است گفت چشم تو را هم زده است ، زن  
نقاب از روی بر گرفت و مرد بکلی از دست رفت و آن زن بدرون سرای خود رفت  
و در را بست ، مرد سنگی بر در زد ، زن بیرون آمد و گفت سر خود گیر ، مرد گفت  
تو که مرا نمیخواستی چرا روی خود بمن نمودی زن جواب داد که می‌خواهم تا  
خلق مرا دوست داشته باشند . مقصود آن است که معشوق نیز طالب عاشق است و عشق  
از دوسو می‌خیزد .

دهم : داستان رابعه و دزدی که بخانه او رفت و چادر او را برداشت و در آن  
وقت رابعه خفته بود و هر چه گشت در سرای را ندید ، هانفی گفت اگر او خفته است  
خدا بیدار است . مقصود بیان بقاء بعدالفناست و اینکه چون طالب از وجود خود  
فانی شود بحق باقی می‌گردد .

یازدهم : داستان معشوق طوسی که بیمار شد و بسکی پیش او بمیادت رفت و

## آثار عطار

فاتحه می خواند و برا او می دمید ، او گفت وقتی فاتحه می خوانی برحق بدم تا همه او باشد . مقصود آنکه عاشق معشوق را از خود بیشتر می خواهد و دوستر دارد .

دوازدهم : داستان محمود و احمد حسن که دربار گاه نشسته بودند و هیچکس بدادخواهی نیامد و محمود از وزیر پرسید که چرا بار گاه ما بی رونق است وزیر گفت موجب آن عدل سلطان است ، او گفت راست می گویی و اینک من عالم را مضطرب میکنم و باین جهت لشکر آراستن گرفت و کز و قزی دربار گاه پدید آمد . مقصود آن است که خداوند بدان سبب تجلی کرد که خدایی بدون آفرینش و خلقت رونق و آب ندارد .

۱۰ مقاله سی و هشتم  
سالک از خیال درمی گذرد و نزد عقل میرود و عقل را از آن جهت که منشأ تکلیف است و واسطه میان حق تعالی و عالم

خلق است وصف می کند و همچنین از روی عقاید حکما درباره عقل و اینکه کمال او بحس و خیال است و با اینهمه کلیه حواس مراتب نزولی عقل اند ، ستایش می کند ، عقل معذرت می خواهد و میگوید که اختلاف ادیان و ایجاد شبهه و انکار از عقل است ، راه دل پیش گیر که این مشکل بسرائنگشت دل حل میشود ، سالک پیش پیر میرود ، پیر میگوید عقل ترجمان حق و محک حق و باطل است و قاضی عدل است .

### مطالب :

۱ . تفاوت عقل و دل از آن جهت که احکام عقل مختلف و احکام دل متفق است و بدینجهت دل درشناختن حق کاملتر است .

۲ . کسی که لاف عقل میزند عاقل نیست .

۳ . کمال عقل بقیل و قال حاصل نمی شود .

۴ . عقل بدون علم هلاک می کند و با تکبر ایمان را می برد .

۵ . عقل باید مطیع فرمان شرع باشد .

### مصیبت نامه

۶ - عقل ساده و مجرد از علوم رسمی بهتر است از عقلی که به معلوم رسمی مجهز باشد .

۷ - عقل بسیط اگرچه از روی نظم و ترتیب کار نمی کند ولی سلامت زدیکتر است .

۸ - تکلیف مردم ناقص عقل فی الجمله آسان است .

۹ - هر که ذره بی آتش عشق دارد از نوحه دیوانگان خوشش می آید .

۱۰ - دیوانگان و مجذوبان دلداده و کاراقتاده اند و عالم و اهل عالم را خواب و سراب می بینند .

۱۱ - حسن و قبح در عالم عقل است .

۱۲ - نتیجه عشق محو است ، اما نتیجه عقل ظاهر افزودن علوم رسمی است مانند صرف و نحو .

۱۳ - عشق عاشق را تصفیه و فانی می کند و از آن پس عاشق ببقا معشوق باقی می گردد و بذات او زندگی می کند .

### ۱۵ حکایات :

اول : داستان اسکندر که با جمع حکما و راهنمایان در ظلمات گرفتار شد و خری را پیشوا کرد تا او را از ظلمات برون برد . نتیجه آنکه عقل بشری قادر بر حل مشکلات نیست .

دوم : داستان بلعم باعورا که در علم و عبادت بدرجه عالی رسیده بود و يك شب صد دلیل بر نفی صانع اقامه کرد و آفتاب پرست شد ، مقصود آن است که عقل نباید مطیع شرع باشد و عقلی که تنها از راه اشکال و اعتراض پیش رود موجب هلاکت می گردد .

سوم : داستان آن پیرچنگی که هیچکس او را دعوت نمی کرد و اجرت

## آثار عطار

نمی‌داد و او گرسنه شد و بمسجد رفت و برای خدا چنگ زد و گفت خدایا موسیقی را هفت مشمار و اجرت بده و درخواب رفت و کسی از برای ابوسعید عد دینار زر آورد و او آن زر را برای پیر چنگی فرستاد. مقصود آن است که مردم ساده‌دل زودتر بمراد می‌رسند.

چهارم: داستان آن دیوانه که مردی عاقل نزد او رفت و او را سخت غمگین دید، گفت غم تو از کیست؟ گفت از دست خدای غمگینم که گرگ در رمه رها می‌کند و شبان را بپا می‌نشانند. مقصود بیان گستاخی دیوانگان و مأخوذ نبودن ایشان بگفتار خویش است.

پنجم: حکایت آن دیوانه که در شب تاریک که باران فرو میریخت و برق می‌جست، ترسان و لرزان و غرقه باران راه می‌برد، یکی گفت حق بانست مترس، دیوانه گفت اگر سخن راست می‌خواهی ترس من از آن است که حق بامن است. نتیجه آنکه دیوانگان نیز در مقام خوفاند.

ششم: داستان آن دیوانه که در بیابان میزیست و گاهی بسوی شهر می‌آمد و مردم را در آن جوش و خروش تماشا میکرد.

نهمین: کردی و درجستی ز جای

وز سر حیرت بسگفتی وای وای

وای هم از دبه هم از دبه گر

هست چندین دبه می‌آرد دگر

که مقصود آن است که شور و غوغای حیات چون دبه پر باد است.

هفتم: نقل گفتهٔ یحیی بن معاذ که می‌گفت ای مردم قصور شما قیصری است و خانه‌های شما کسروی و جامه‌ها خانونی و مرکب قارونی و رویه‌ها نازک و ظلمانی و اخلاق نازک و شیطانی ولی دینتان احمدی نیست که مقصود بیان غفلت مردم از کار دین است.

### مصیبت‌نامه

هشتم: داستان حجاج که بمردم گفت بشکرید که شما تا چه اندازه بد هستید که خدا مرا بر شما مسلط کرده است. نتیجه آنکه حکومت مطابق لیاقت مردم است.

- ۵ نهم: داستان ایاز که صبحگاهی نزد محمود رفت و محمود ز او پرسید که من زیباترم یا تو؛ او گفت من زیباترم، محمود گفت آینه بیار تا بشکری، ایاز گفت از آینه دل بیرس محمود گمت پس تو از دل خود بیرس، ایاز ساعتی تأمل کرد و باز گفت من زیباترم، محمود گفت دلیل چیست گفت من در سراپای خود نگاه کردم و جز تو در خود ندیدم، از این جهت من نیکوتر و زیباترم. مقصود آنکه عاشق و معشوق بمعنی متحدند.

۱۰

مقاله سی و نهم<sup>۱</sup> سالک پیش دل می‌رود و دل را باوصافی از قبیل واسطه جسم و جان و مجمع اسرار و جامع وحدت و سرت و صف میکند و از دل میخواهد که او را بحق نزدیک سازد، دل معذرت می‌طلبد و میگوید من عکس خورشید جانم و مظهر قدرتم، کار جان از من بالاتر است و من در حال تلوینم و بدین سبب مرا قلب می‌گویند، قرب من بر ریاضت بدست می‌آید، سالک پیش پیر<sup>۱۰</sup> می‌آید پیر میگوید دل در بای عشق است و عشق دوی هر دلی است، در این راه مانند گوی سرگردان و بیقرار باید بود.

### مطالب:

- ۱ - ذرات عالم عکس اسرار دل است.
- ۲ - دل جامع کثرت و وحدت است و نفی و اثبات، و بهمین دلیل کل است.
- ۳ - دل عکس خورشید جان است.
- ۴ - دل را بدانجهت قلب گویند که دائماً در حال تحوّل است.
- ۵ - مرتبه دل مرتبه ظاهر و منشأ جان باطن است.

## آثار عطار

- ۶ - قرب دل موقوف ریاضت است .
- ۷ - عاقل در تردّد و عاشق مرد تصمیم است .
- ۸ - عاشق اهل اندیشه نیست ، اهل اقدام و عمل است .
- ۹ - عشق ، دیدن معشوق و فانی شدن است .
- ۱۰ - عشق را تحمل باید .
- ۱۱ - هر عاشقی معشوق را دایما بخود متمایل نگاه نمیتواند داشت .
- ۱۲ - سلطنت معنوی لازم است تا عشق معشوق دائم بماند .
- ۱۳ - زنبگی دل بعشق جان است .
- ۱۴ - فرّ و شکوه بهشت از نور دل است .
- ۱۵ - هر چه از معشوق بعاشق میرسد اگرچه کفر باشد درخور و لایق است .
- ۱۶ - عشق در جان آتشین جای میگیرد .
- ۱۷ - همه ذرات جهان عاشق اند .
- ۱۸ - عاشقی که مانند آتش نیست عشقش خوش نیست .
- ۱۹ - عاشق باید گرم هلاک و محو خود در معشوق باشد تا وجودش بساوی متحد گردد .

## حکایات :

- اول : حکایت آن عاشق که مدّتی انتظار کشید و بآخر معشوق و عده وصالش داد و او بدرخانه معشوق آمد و مردّد شد که اگر از او پرسند کیستی ، گوید منم گویند برو عشق با خود باز و اگر بگویند من نوم ، گوید پس تو برو چون مایی و هم برین اندیشه تا صبح بر سر پای ماند و بزرگی این حکایت را شنید ، و گفت او



### مصیبت نامه

عاشق نبود، عاقل بود و گرنه مصلحت اندیشی نمی کرد. نتیجه آنکه عشق و مصلحت اندیشی باهم سازگار نیست.

دوم: حکایت آن پادشاه که دختری زیباروی داشت و یکی از مزدوران که در باغ پادشاه کار می کرد بروی عاشق شد و دختر از عشق او آگاه گردید و مجلس بزمی ترتیب داد و آن مزدور جوان را بمجلس آورد و زلف خود را در يك دست او نهاد و جام شراب بدست دیگرش داد و ابرطافت نیاورد و جان در باخت. نتیجه آنکه هر کسی تحمل عشق و وصال معشوق ندارد.

سوم: حکایت محمود که بر ایاز خشم کرد و احمد حسن را گفت تا او را بفرخت و عاقبت پشیمان شد و گفت ایاز را با خریدار حاضر آوردند و بر خریدار ۱۰ تندی آغاز کرد که معشوق شاهان را چگونه خریدی و در آن حالت ایاز می گریست و میگفت اگر خریدار معشوق مجرم و سزای کشتن است پس کیفر کسی که معشوق را بفروشد چیست نتیجه آنکه دوست بدنیا و آخرت نتوان داد.

چهارم: حکایت مجنون که از او پرسیدند که چه کلمه را دوستر می داری گفت « لا » گفتند « نعم » را دوست می دارند نه « لا » را، گفت من از آن جهت این ۱۵ کلمه را دوست دارم که وقتی از ایلی پرسیدم که آیا مرا دوست می داری و او گفت « لا » و چون این کلمه بر زبان او گذشته است پیش من « لا » از « نعم » محبوب تر است. نتیجه، هر چه از معشوق برسد مطلوب عاشق است.

پنجم: حکایت آن صاحب کمال که بر آتشکده بی گذشت و وقتی چشمش بر آتش افتاد از هوش رفت و چون بهوش آمد از او پرسیدند که سبب بیهوشی چه بود ۲۰ او گفت آتش بزبان حال با من می گفت بمن بچشم کم منگر زیرا چندان تاب و سوز دارم که بدین مردم نمی پردازم، مقصود آنکه عشق در همه چیز ساری است.

ششم: حکایت محمود که اسب از پی شکار می تاخت و ایاز کسریه می کرد.

## آثار عطار

و محمود از او پرسید چرا گریه می کنی گفت برای اینکه تواسب از پی شکار می تازی و او از پیش تو می گریزد ، محمود گفت اسب از پی او می تازم تا بگیرمش ایاز گفت رشك من بیشتر شد که چرا مرا صید نمی کنی محمود گفت می خواهم او را بکشم و خونت بر خاك ریزم ، ایاز گفت پس چرا مرا نمی کنی گفت می کشمش تا بخورم گفت اگر چنین است پس مرا قوت خود ساز محمود گفت تو در آن حالت محو می شوی گفت نی که در آن حال محمود خواهم بود و اکنون ایازم . نتیجه آنکه عاشق وقتی در معشوق محو گردید وجودش عین معشوق میشود .

سالك پیش روح میرود و روح را وصف می کند که عکس  
خورشید جلال است و مظهر توحید مطلق و بیرون از عقل مقاله چهارم ۱۰

و معرفت و بی نام و نشان و معنی غیب الغیب و بالای همه مخلوقات و آخرین منزل سالکان و از روح می خواهد که بوسعت ذات و سعه وجود ، سالك را فرا گیرد و بخدای واسع و رافع برساند ، روح سالك را پند می دهد و میگوید بسیار در جهان کشتی تا بلب دریای جان رسیدی ، این سیر دور و دراز ترا بمقصود نمی رساند ، آنچه گم کرده بی در خود تست ، در این سیر و سلوک بدین نکته پی نبردی و خود را نشناختی ۱۵

اکنون که بدین دریای بی نهایت رسیدی محو شدی و در این محو پیوسته نشنه تر و غرقه تر خواهی بود ، در این درجه و سیر روحانی از چون و چرا و بحث در گذر که آن نشان انفصال از اصل است ، در این عالم نشان کثرت نیست و همه ناپدیدند و در این جا وجود شخصی و کلی و تفاوت آن در بایکدیگر بیان می شود . باز روح میگوید که سیر هر کسی بر اندازه معرفت اوست و هیچکس بکنه معرفت نتواند رسید و عجب ۲۰

است که موجودی حقیر و قطره مثال می خواهد که آب دریا را تمام بنوشد و بسا صعوه بی می خواهد که کوه قاف را بمنقار بشکافد ، سالك پس از استماع این سخن در دریای جان غوطه می خورد و نتیجه آن میشود که هر دو عالم را سایه ذات خود می بیند

### مصیبت نامه

و احوال و اوصاف خود را از طلب و جدّ و جهد و شوق و سرگشتهگی وآه و فریاد همه را از جان بلکه از جانان می‌بینند و در مقام حیرت فرو می‌مانند .

### مطالب :

- ۱ - روح عکس خورشید جلال و مظهر توحید مطلق است .
- ۲ - آخرین منزل سالکان روح است .
- ۳ - مطلوب در خود آدمی است .
- ۴ - روح مانند دریای بی‌نهایت است .
- ۵ - در روح محو باید شد .
- ۶ - سیر در روح با عطش استسقاء همراه است .
- ۷ - چون و چرا در انفصال از روح در عالم محو است ، در محو چون و چرا نیست .
- ۸ - حشر هر کس مناسب اندیشه و خیال اوست .
- ۹ - ایمان و کفر در عالم کثرت است .
- ۱۰ - سیر با اندازه معرفت است .
- ۱۱ - سیر و سلوک متناهی نیست و نهایت باعتبار حدّ وجودی سالک پدید می‌آید .
- ۱۲ - سالک در سیر روحی همه چیز را سابه خود می‌بیند .
- ۱۳ - طلب از مطلوب می‌خیزد .
- ۱۴ - آدمی قد مطلوب را بر اندازه رنجی که کشیده است می‌داند .
- ۱۵ - بیان اتحاد طالب و مطلوب .
- ۱۶ - ظاهر و باطن همه آثار و شؤون روح است .
- ۱۷ - جان از نور و پرتوی مجرد پدید آمد و آن نور محمّدی است .

## آثار عطار

- ۱۸ - کیفیت آفرینش بدینگونه که جان دارای ذاتی وصفی است ، از تجلی ذات عرش و از تجلی عرش کرسی و از کرسی آسمان و کواکب موجود شدند و از تابش ستارگان و تأثیر آسمان عناصر ، و از عناصر موالید ثلاث بوجود آمدند ، از صفات جان یعنی علم و قدرت ، اشیائی بدین ترتیب بوجود آمد ، علم منشأ لوح محفوظ و قدرت مبدأ قلم بود و از اراده بی نهایت جان ملایک ظاهر شدند ، بهشت مظهر رضا و دوزخ نمودار غضب اوست اما روح چون امر محض است جبرئیل از این جنبه بوجود آمد و از لطف و بخشش میکائیل و از قهرش عزرائیل نمودار گردید و از صفات ایجاد و اعدام اسرافیل پدید آمد ، این است ترتیب خلقت بعقیده عطار که آنرا از زبان سالک شرح داده است .
- ۱۰
- ۱۹ - راه از حق بحق است نه از حق ببنده یا بالعکس .
- ۲۰ - طلب حق محرک طلب بنده است .
- ۲۱ - بار همه موجودات برحق است و حق حامل همه است و تصور اینکه جان متحمل اسرار الهی است نوعی از عجب است .
- ۲۲ - مرد رسیده و کامل خاموشی میگزیند .
- ۱۵
- ۲۳ - از جان هم باید گذشت تا مجرم جانان شوی .
- ۲۴ - فرونی عقل نقصان آدمی است و قوت جان موجب وصول بجانان است .
- ۲۵ - در فنا و فقر مطلق اعتبارات و کثرات محو می گردد .
- ۲۶ - فقر عبارت است از محو ظلّ در ذی ظلّ و سایه در خورشید و محو از محو .
- ۲۷ - بیان ظهور کثرت از وحدت و تمثیل آن بقطره و دریا و اینکه قطرات چون بهم متصل گردند دریاست .
- ۲۰
- ۲۸ - معرفت حقیقی در بطلان عقل حاصل می گردد .
- ۲۹ - تفاوت عقل و روح از آن جهت که عقل برای عبودیت و جان برای وصول بمقام ربوبیت است .

#### مصیبت‌نامه

- ۳۰ - بدایت عشق از فکرت و نهایت آن حیرت است .
- ۳۱ - علم حقیقی آن است که بجهل منتهی گردد .
- ۳۲ - کسی که از عزّت حق آگاه است فانی مطلق میشود و کردار و گفتار  
بر او عاریت است .
- ۳۳ - سخن و بحث در شریعت و طریقت جایز است ولی از حقیقت خیر  
نمی‌توان داد و در آنجا کور و لال باید بود .
- ۳۴ - اشاره بدین که آنچه از آغاز کتاب تا مرتبه روح بیان شد سیر آفاقی  
بود و در فصل اخیر سیر انفسی است که در آن مرتبه سالک همه چیز را درخود  
می‌بیند و عالم ظاهر و باطن را انعکاس جان خود می‌یابد و در این حالت زنده‌آید .
- ۱۰ می‌شود و بنده حقیقی خدا می‌گردد .

#### حکایات :

- اول : داستان شبلی که پیش جنید رفت و گفت گوهر محبت نزد تو نشان  
می‌دهند یا ببخش یا بفروش ، گفت اگر بفروشم بهای آن نتوانی داد و اگر ببخشم  
قدر آن نشناسی ، برو و ریاضت بکش تا بصبر و انتظار آن گوهر را بدست آوری .
- نتیجه آنکه معرفت بصبر و انتظار بدست می‌آید .
- دوم : حکایت عمر که بیسر خود می‌گفت تو قدر دین اسلام را نمیدانی ، من  
میدانم که طعم کفر چشیده‌ام که نتیجه‌اش اینست : هر چه آسان یافتی آسان دهی .
- سوم : داستان بوعلی طوسی و سؤال او از میر کاریز که راه از حق سوی بنده  
است یا از بنده سوی حق است و جواب میر کاریز که نه این و نه آن بلکه راه از حق  
بحق است . نتیجه اتحاد طالب و مطلوب است .
- چهارم : حکایت ابوالحسن خرقالی که خدا را در خواب دید و گفت شصت سال  
در طلب تو راه پیبوده‌ام مرا ازمن رهایی دهی و جواب حق تعالی که از روز ازل مطلوب

## آثار عطار

بوده‌بی و طلب تو سایه طلب ماست . نتیجه آنکه طلب ننده انعکاس طلب حق است . پنجم : داستان آفرینش عرش که خدا بفرشتگان گفت که آنرا بردارید و هزاران هزار فرشته نتوانستند عرش را برگیرند و خداوند هشت ملک را که حاملان عرش اند فرمان داد تا عرش را بر گرفتند . و در آن حالت خودبین شدند و خداوند گفت زیر پای خود بنگرید ، زیر پای خود هوادیدند و در وحشت رفتند و خدا گفت که حامل عرش منم نه شما . نتیجه آنکه تقوی و عصمت و رؤیت اسرار همه از حق است و وجود حادث را از آن نصیبی نیست

## خاتمه کتاب

- ۱۰ در این قسمت مستوان گفت که اصول مطالب شیخ عبارت است از
- ۱ - وصف سخن خود و ابتکاری که در مصیبت نامه بکار ده است و تدرجیح خود بر شعرای گذشته
  - ۲ - پشیمان ز گفتار و فوت فرصت و بازماندن از عمل .
  - ۳ - تضرع و ناری بدرگاه خداوند و تقضای عفو و بخشش .

✽ ✽

۱۵ بیابان رسید طبع کتاب « شرح احو و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری » در نوزدهم فروردین ۱۳۴۰ هجری شمسی مطابق بیست و دوم شوال ۱۳۸۰ هجری قمری در چاپخانه دانشگاه طهران .

## فهرست اعلام

صفحه	سطر	اعلام
١٠٣	١٦٠١٤٠١٣	آدم (... ابوالمشر)
١٠٤	١٣٠٥	»
١٠٦	٩	»
١١٠	١٣	»
١٧١	١٧٠١٣٧٠٤٠٣٤٢	»
١٧٥	٢١	»
١٧٦	٤٠٢	»
١٧٩	١٤٠٩	»
٢٦٩	١٥	»
٢٩٨	١٥	»
٣٠٢	١١	»
٣٤٤	٨	»
٣٥٦	٢١	»
٣٧٨	١٨٠١٦	»
٣٩٩	٢٠	»
٤٠٩	١٢	»
٤١١	١٦	»

سطر	صفحة	اعلام
٥	٤٢٢	آدم (... ابوالبشر)
١٩	٤٣٧	»
٥٠٤	٤٣٨	»
٦٠٥	٤٤٩	»
٧	٤٨٦	»
١٨	٤٩٤	»
٢١، ١٣، ١١، ١٠، ٩	٥٠٢	»
٣	٥٠٥	»
١٩	٥١٤	»
	§	
٨	١٢٣	ابراهيم (... خليل الله)
٨٠٧	١٦٠	»
١٤، ١٢، ٩، ٧، ٥، ٣، ٢	٢٨٠	»
٢٢، ٢٠، ١٩، ١٨، ١٦، ١٥		
١٥، ٥، ٢	٢٨١	»
١٨	٢٨٢	»
٢٠	٣٩٩	»
٤	٤٠٨	»
٨	٥٠٥	»
٢١	٥٠٨	»
٧، ٢	٥٠٩	»
١٢، ١١	٥١٩	»



صفحه	سطر	اعلام
۳۵	۱۲	ابراهيم ادهم
۱۲۳	۱۲۰۱۱	»
۲۱۷	۱۳، ۱۲، ۱۰، ۸	»
۲۵۱	۲۱، ۱۷، ۱۶، ۱۴، ۱۲، ۱۱، ۱۰	»
۲۸۷	۲۱	»
۲۸۸	۹، ۲	»
۲۹۰	۱۴	»
۳۰۸	۱۲	»
۴۶۹	۲۳، ۲۲، ۱۹	»
۴۷۰	۲	»
۵۰۳	۱۷	»
۵۰۴	۱۸	»
۵۲۴	۱۸	»
۸۶	۱۵	ابراهيم خوّاس
۱۴۳	۱۶	ابليس (شيطان)
۱۷۱	۱۲، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۳	»
۱۷۲	۱۵، ۱۴	»
۱۷۳	۲۱، ۲۰، ۱۵، ۱۲	»
۱۷۴	۲۰، ۱۷، ۱۳، ۱۱، ۸، ۳، ۲	»
۱۷۴	۱۳، ۶، ۵، ۴	»
۱۷۵	۲۰، ۱۸، ۱۷، ۱۴، ۱۳، ۲	»
۱۷۶	۱۳، ۴، ۲	»

صفحہ	سطر	اعلام
۱۷۷	۱۹، ۱۶، ۷، ۲	ابلیس (شیطان)
۱۷۸	۲۲، ۱۹	»
۱۷۹	۱۳، ۱۱، ۹، ۶، ۴	»
۲۲۳	۱۱	»
۳۰۷	۱۶، ۱۱، ۹	»
۳۷۲	۱۹، ۱۷، ۱۶، ۱۵	»
۳۷۹	۸، ۷، ۶	»
۴۰۹	۱۲	»
۴۱۰	۱۵، ۹	»
۴۴۶	۱۹، ۱۸، ۱۵	»
۴۶۸	۵، ۴	»
۴۹۴	۱۸، ۱۵، ۱۴، ۸	»
۴۹۵	۳، ۲	»
۵۲۶	۱۵	»
۱۱	۶، ۳ (حاشیہ)	ابن الاثیر
۱۲	( ) ۲	»
۱۵	۱۹، ۱۶، ۱۵، ۹، ۶، ۴	»
۱۶	۷	»
۳۶	۱ (حاشیہ)	»
۳۸	۹	»
۳۹	۳ (حاشیہ)	»
۶۶	۱۳، ۷	»

اعلام	صفحه	سطر
ابن الاثير	۸۴	۳'۲ (حاشیه)
»	۹۰	۲ ( )
»	۹۱	۱۱
»	۳۲۵	۸'۵
»	۳۳۱	۳ (حاشیه)
ابن نفری بردی	۳۴	۹
ابن جبیر ( ... اندلسی )	۳۶۷	۱۶
ابن جهضم همدانی ( نورالدین -	۳۲۶	۱۴
ابوالحسن علی بن یوسف بن جریر لخمی شطرنجی شافعی )		
ابن جوزی ( جمال الدین ابوالفرج -	۵۴	۹
عبدالرحمن ... )		
»	۸۷	۱۸
»	۳۲۵	۸'۶'۴
»	۳۲۸	۱۱
»	۳۳۱	۱ (حاشیه)
»	۳۶۷	۱۸
ابن حزم	۶۰	۱۱ (حاشیه)
ابن زین طبری	۹۷	۴
ابن الزبیب ( سعدالدین ابوالفضل ... )	۳۳	عنوان
»	۳۳	۲۰'۱۶
»	۳۴	۱۸'۱۷'۱۶'۱۵'۱۴'۱۱'۲

صفحة	سطر	أعلام
٣٥	عنوان	ابن الرّيب (سعدالدين أبو الفضل . . .)
٣٥	١٠٠٩، ٨، ٦	»
٣٦	١١، ٨	»
٣٧	عنوان	»
٣٧	١٤، ٨، ٧، ٥	»
١٣	١٥	ابن زهره
٣٢٥	٢١، ١٨، ١٧، ١٦، ١٢، ٤	ابن السّقا (يورسقا)
٣٢٦	١١، ٦، ٥	»
٣٢٧	١٠، ٦، ٥، ٢	»
٣٢٨	٢٠، ١٥، ١٢، ١٠، ٣	»
٣٢٩	٤	»
٣٣٢	٢٢	»
١٤	١ (حاشيه)	ابن سيدد
٤٨٠	٧	ابن سيرين
٣٣١	٦ (حاشيه)	ابن عبري
٢٨	٦	ابن عربي (محيي الدّين . . .)
٣٤	٧	»
٥٤	٩	»
٥٥	٦	»
٤٠٢	١٩	»
٤٠٣	٧	»
٩٠	٣	ابن عطا

سطر	صفحة	اعلام
١٢	١	ابن الفوطى
٣	٢	»
١١٠١٠	٣	»
٨	٦	»
٩٠٨	١٣	»
٤ (حاشية)	٥٣	»
١٣٠٩٠٥	٩٠	»
٢٠	٩١	»
٨	٤١٤	ابن ملجم
٢٠	٣٢٥	ابن التجار ( ابو عبدالله محمد بن - محمود ... )
٢٠	٥٧	ابوبكر ( ... صديق )
٢	٥٨	»
٧	٦٠	»
١٩٠١٦٠٤	١٠٧	»
٥٠١	١٠٨	»
٢٢٠٢٠	١٠٩	»
٦٠٢	٢٦٣	»
٥	٢٦٦	»
١٥	٣٥١	»
١٩٠١٧	٤١٣	»
٢٣٠١٩٠١٨٠١٤	٤١٤	»

سطر	صفحه	اعلام
۵، ۴، ۳، ۲	۴۱۵	ابوبکر (.... صدیق)
۱۸	۸۷	ابوبکر کلابادی
۴	۴۰۶	»
۱۸، ۱۷	۱۸۵	ابوبکر واسطی
۲۱	۱۸۸	»
۵	۲۶۴	ابوبکر و رآق
۱	۲	ابوحامد (غزآلی)
۱۳	۸۷	ابوالحسن خرقانی (شیخ ....)
۷	۸۸	»
۵، ۳	۳۰۲	»
۱۱	۳۷۵	»
۲۲	۵۳۹	»
۷	۸۸	ابوالحسین نوری
۲۱	۱۵۶	»
۲	۱۵۷	»
۲۱، ۱۴	۳۳	أبو حنیفہ: (.... نعمان بن ثابت)
۸	۵۷	»
۷	۵۸	»
۲۲	۳۲۹	»
۱۴	۳۳۲	»
۱۱	۱۸	ابوریحان بیرونی

صفحہ	سطر	اعلام
۳۲	۱۰	ابوسعيد ابوالخير ( فضل اللہ بن - ابى الخير ميهنى )
۳۳	۱۲، ۸، ۰۳	»
۸۵	۱۱، ۱۰	»
۱۲۱	۱۵	»
۲۷۵	۸	»
۳۱۴	۱۲	»
۳۸۲	۱۴	»
۳۹۵	۱۸	»
۴۲۸	۱۰	»
۴۲۹	۲۱، ۲۰، ۱۹	»
۴۳۹	۹	»
۴۴۸	۹	»
۴۵۳	۱۵	»
۴۶۷	۱۶	»
۴۸۷	۴	»
۵۳۲	۳	»
۲	۲	ابوطالب ( عطار )
۴۳۸	۱۴	ابوطالب مگى
۸۷	۱۷	ابوعبدالرحمن سلمى
۳۴۶	۸، ۵	ابوعبدالله اندلسى
۲۹	۵	ابوعبدالله بن خفيف ( شيخ كبير )

سطر	صفحه	اعلام
٢	٣٩	ابو عبدالله محمد بن عبدالله حاكم
٣	٢٠٩	ابوالعلاء ( . . . معرى )
٢	٣٢٤	»
٢	٤٩٤	ابو على دقاق
٦	٤٤	ابو على سينا ( شيخ الرئيس - حسين بن عبدالله . . . )
٣	٤٧	»
٥	٤٨	»
١٦	٣٢٦	»
١ ( حاشيه )	٣٣٦	»
٣	٣٣٨	»
١٢٠١١٠٦	٣٤٤	»
١١	١٨٧	ابو على فارمدى
٣	٣٠٠	»
١٢	٣٨٢	ابو عمرو عثمان مكي
٣ ( حاشيه )	٣٣١	ابوالفدا
٨٠٥	١٢٢	ابوالفضل حسن
٧	٢٢	ابوالفضل محمد بن سليمان بن يوسف همدانى
٦	٢٣	»
٩	٣٢٦	ابوالفلاح عبدالحق بن عماد الحنبلى
١٦	١٤٤	ابوالقاسم همدانى



صفحہ	سطر	اعلام
۱۵۶	۱۵، ۱۴	ابوالقاسم ہمدانی
۱۵۸	۲	»
۳۲۳	۱۴	ابو کامل تمیم بن معرج طائی
۴۳۹	۴	ابوموسی
۴۰۶	۳	ابونصر سراج
۳۲۴	۲۲، ۱۸، ۱۶	ابونواس ( . . . حسن بن ہانی )
۱۱	۶	ابوعقوب ہمدانی (یوسف بن ایوب)
۳۲۵	۱۶، ۱۱، ۹، ۷	»
۳۲۹	۱۱	»
۱۰۵	۸	احمد ( ص . ) ( محمد ص . )
۳۲۳	۵	»
۴۱۳	۵	»
۸۵	۹	احمد بن ابی الحواری (ابوالحسن . . .)
۱۱۰	۲	احمد بن حنبل
۳۷۷	۲	»
۵۳۰	-۴	احمد حسن (خواجه . . . میمندی)
۵۳۵	۹	»
۴۶۴	۱۳، ۱۲	احمد خضرویہ
۴۶۷	۱۱	»
۴۶۹	۱۴، ۱۳	احنف بن قیس
۲۹۶	۴، ۳	ارسطالیس ( ارسطو )
۴۷	۸	ارسطو

	صفحة	سطر	ا:لام
	١٢		
	٤١٥	٢٣	ازرقى
	٢٦٢	٢٢	اسامة بن زيد
	٢٦٣	١٢	د
	٤٥٦	٢٠	اسحاق موصلى
	٣٩٩	١١	اسرافيل
	٤٠٢	١٣	د
	٤٣١	١٨، ١٦، ١٢	د
	٤٣٤	٦	د
	٥٣٨	٩	د
	١١	١٢، ١١ (حاشية)	اسكاف
	١٢	٤	د
	٩٧	٦	اسكندر
	٢٠٥	٢١	د
	٢١٨	٢١، ١٩، ١٨، ١٧، ١٦، ١٥، ١٣	د
	٢١٩	٥	د
	٢٢٨	٢٠، ١٦، ٦	د
	٢٢٩	١٥، ١٣، ٩، ٦، ٣، ٢	د
	٢٩٦	٨، ٦، ٥، ٤، ٣	د
	٣٠٥	٢١	د
	٤٣٧	٧	د
	٤٧٥	١٨	د
	٤٩٠	١٩، ١٧، ١٦	د

صفحه	سطر	اعلام
۵۳۱	۱۶	اسکندر
۱۲۳	۸	اسماعیل ( . . . بن ابراهیم خلیل )
۶۱	۹	اسماعیلیتہ
۶۰	۱۱	اصحاب عدل و توحید ( معتزلہ )
۲۶۹	۲۰	اصمعی
۲۷۰	۲	»
۴۱۷	۸۱۷	»
۹۹	۱۲	افراسیاب
۱۴۵	۳	»
۴۷	۸	افلاطون
۲۲۹	۱۵	»
۲۹۵	۱۴	»
۲۹۶	۱۳، ۹، ۷، ۶، ۳	»
۶۹	۱۳، ۱۴	افلاکی
۷۰	۱۳، ۱۴	»
۷۱	۷	»
۳۶	۳ ( حاشیہ )	اقبال ( عباس . . . )
۱۱	۱۰	آگاف ( رکن الدین ابوالقاسم - عبدالرحمان بن عبدالصمد بن علی نیشاپوری )
۱۱	۶، ۹، ۱۰، ۱۴ ( حاشیہ )	»
۱۲	۳، ۵	»

صفحہ	سطر	اعلام
۳۰	۱۰، ۷	اگاف (رکن الدین ابوالقاسم - عبدالرحمن بن عبدالحمید بن علی نیشاپوری)
۳۱	۵، ۳۰، ۲	»
۳۴	۴	»
۲۵۲	۱۳	»
۴۱۴	۱۷	»
۴۴۳	۱۷	»
۴۷۵	۲۱، ۲۰	»
۴۸۷	۱۶، ۱۳	»
۱۱	۱۱، ۹ (حاشیہ)	اگافی
۱۲	۵	»
۹۹	۱۰	اکوان دیو
۱۴۵	۴	»
۴۹۶	۱۱، ۱۰	الیاس
۴۱۴	۱۰	امام حسن (ع .)
۳۲۰	۱۴	اموی (خلفای ...)
۳۲۱	۱۱	»
۴۱۳	۳	ام ہانی
۵۷	۱۷	امیر (حضرت علی ع)
۶۸	۳	امیر تیمور
۳۲۱	۱۶، ۱۳	امین (... بن ہارون الرشید)
۳۲۲	۱۴	»

سطر	صفحه	اعلام
۳	۲۶۶	انس بن مالک
۲۳	۴۱۵	انوری
۲	۱۲۰	انوشروان
۱۳	۲۲۱	»
۹	۲۷۷	»
۱۰	۴۴۲	انوشیروان ( انوشروان )
۷	۶۱	اوحدالدین کرمانی
۱	۳۲	اویس ( . . . قرنی )
۱۵۰، ۱۲	۳۰۵	»
۸	۴۵۷	»
عنوان	۳۱	اویسی
۱۸	۳۱	»
۴	۳۲	»
عنوان	۳۳	»
۲	۳۳	»
۴	۳۴	»
۱۹	۲۰۲	اویسیان
۱۷، ۶	۵۷	اهل سنت
۹	۶۱	»
۲۳، ۲۲	۳۵۱	»
۱۴	۴۰۵	»

صفحه	سطر	اعلام
۴۱۳	۲۱، ۱۸	اهل سنت
۴۱۴	۱۳	»
۶۰	۶ (حاشیه)	اهل العدل (معتزله)
۱۶۹	۱۵	ایاز
۱۷۰	۱۵، ۶، ۳، ۲	»
۱۷۴	۱۱، ۱۰، ۰۹	»
۱۷۶	۱۲، ۹، ۸، ۷، ۶	»
۱۷۷	۲۲	»
۱۷۸	۴	»
۱۸۸	۱۳، ۱۲، ۱۱	»
۲۰۲	۱۶، ۱۵، ۱۴	»
۲۱۵	۱۰	»
۲۳۷	۱۱، ۶، ۵، ۰۴	»
۲۴۵	۱۳، ۱۲، ۱۰، ۸، ۰۵	»
۲۴۶	۲۰، ۱۹، ۱۷	»
۲۸۶	۹، ۷	»
۲۸۹	۱۹	»
۲۹۰	۱۸، ۱۳	»
۳۰۲	۱۵، ۱۴، ۰۴	»
۳۸۴	۳	»
۳۸۷	۸	»
۴۳۲	۹	»

سطر	صفحه	اعلام
	۲۳۹	ایاز
	۲۵۰	»
	۲۵۱	»
	۲۶۴	»
	۲۷۶	»
۱۱۰۱۰۰۸، ۶، ۵	۵۰۱	»
۱۴، ۱۳، ۱۰، ۹	۵۰۷	»
۲۳	۵۱۰	»
۸، ۶	۵۱۴	»
۱۵، ۹، ۰، ۸	۵۱۵	»
۸	۵۲۸	»
۹	۵۲۹	»
۷، ۶، ۰، ۵	۵۳۳	»
۲۳، ۱۱، ۱۰، ۹	۵۳۵	»
۷، ۵، ۰، ۴	۵۳۶	»
۱۲	۴۳۲	ایاس (ایاز)
۱۲	۱۱۸	ایوب
۲۳، ۲۲	۱۶۱	»
۱۳	۳۰۶	»
ب		
۱۱	۲۲۴	باربد
۱۵	۷۱	بایزید (... بسطامی)

صفحه	مطر	اعلام
۷۳	۱۲، ۱۱، ۱۰	بایزید (.... بسطامی)
۸۷	۱۲	،
۸۸	۷	،
۱۴۵	۱۵	،
۱۶۰	۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷	،
۲۰۳	۲۱، ۶، ۴	،
۲۱۶	۷	،
۲۷۲	۱۳، ۱۲	،
۳۰۰	۲۳، ۲۲	،
۳۰۱	۲	،
۳۰۷	۲۲، ۲۱	،
۳۶۷	۴	،
۴۳۹	۵، ۴	،
۴۴۹	۱۳	،
۵۲۲	۶	،
۴۹	۹	بخاری
۴۳۴	۱۸	برخ اسود
۴۱۰	۱۰	برصیصا
۳۳۲	۱۰، ۹	برکیارق (.... بن ملک‌شاه)
۲۲۲	۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۱، ۷	بزرجمهر
۲۲۸	۷	،
۳۰۹	۲۲، ۲۱	بشرحافی
۳۷۷	۲	،



صفحہ	سطر	اعلام
۴۱۷	۲۱	بقرات
۴۱۸	۲	»
۲۹۱	۲۲، ۱۹، ۱۸	بکرات
۲۹۲	۲۲، ۲۰، ۱۰، ۸، ۶، ۵، ۴، ۳	»
۲۹۳	۲۳، ۲۱، ۱۳، ۸، ۷، ۳	»
۲۹۴	۱۵، ۹، ۳	»
۲۹۵	۲	»
۴۱۰	۱۰	بلم باعور (باعورا)
۵۳۱	۱۹	»
۳۱۶	۱۳	بلقیس (ملکہ سبا)
۲۶۷	۲۱، ۱۳	بلوقیا
۴۱۰	۱۲	بنی اسرائیل
۱۲۶	۱۳	بنیامین
۱۲۷	۱	»
۱۷۳	۱۰	»
۵۰۳	۲۲، ۲۱	بوسعد ( . . . واعظ )
۵۰۴	۲	»
۱۶۸	۱۰	بوسعید مہنہ
۲۱۴	۱۸	»
۲۹۲	۱۴	»
۱۹۷	۱۰، ۹	بوشہدی
۳۳۸	۲۱، ۱۶	بوعلی ( . . . بن سینا )
۵۲۷	۲۳	بوعلی دقاق ( ابوعلی دقاق )

سطر	صفحة	اعلام
١٦٠٧	٢٧٣	بوعلی رودباری
١٢	٣٨٠	»
١٤	٤٥٧	بوعلی طوسی
١٩	٥٣٩	»
١٢	٦٨	بهاء ولد
٢١٠١٨٠١٠٠٢٠١	٦٩	»
٢	٧٠	»
٧	٨٩	بهار (محمدتقی... ملك الشعراء)
٧	٣٣٥	بهاء (قبيله...)
٢٢٠٢٠	١٨١	بهاول
١٩٠١٧٠١٢	١٩٣	»
١٦٠١١٠٨٠٧٠٢	١٩٤	»
٤	٢٢٤	»
١٣	٢٢٧	»
٢١٠١٥٠١٣	٢٥٧	»
٧٠٦٠٤٠٢	٢٥٨	»
٦	٤٠٤	»
٢١	٤٣٥	»
١٧٠١٦	٤٤٢	»
٩	٤٤٣	»
٥٠٤	٤٤٤	»
٢٠	٤٥٣	»
١٣٠١٢٠٨	٤٧٩	»

سطر	صفحة	اعلام
٩	٩٩	بيزن
٣	١٤٥	»

## ب

١٧	٣٢٨	يورسقا (ابن السقا)
٥٠٤	٣٢٩	»
٢١	٥١٢ ( . محمد ص . )	بيامير ( ص . )
٦	٢٩ ( . محمد ص . )	بيغمبر ( ص . )
٢١٠١١	١٠٤	»
٣	١٠٥	»
١٩	١٠٧	»
٨	١٠٩	»
٥٠٣	١١٩	»
١١	١١٩	»
١٢٠١١	١٩٢	»
٧	٢٢٠	»
٧	٢٢٨	»
٧	٢٥٨	»
٢٢	٢٦٢	»
١٢٠١٠٠٦	٢٦٣	»
٢١	٢٦٥	»
١٥٠١٣٠١٠٠٧٠٤	٢٦٦	»
١٤	٢٧٧	»
٢٣٠١٩	٣٠٦	»

سطر	صفحة	اعلام
٣	٣٠٧	بييمير (ص. ) (محمد ص. )
٢١	٣٥٠	»
٨	٣٥١	»
٧	٣٩٧	»
٧	٤٠٤	»
٢٣، ١٩، ١٤، ١٣	٤١٢	»
١٤، ١٣، ١٢، ٩، ٧، ٤	٤١٣	»
٢٣، ٢	٤١٤	»
٢	٤١٥	»
١٤، ١٢، ٩	٤٦٥	»
١٩، ٣	٤٩٥	»
٧	٥٠٥	»
٥	٥١٢	»
٢٣، ٩، ٧، ٦، ٥، ٤، ٣	٥١٩	»
٢٠	٥٢٠	»
١٥	٥٢١	»
٨	٥٢٣	»
٢	٤٥	بييمير (ص. ) (محمد ص. )
١٦	٥٧	»
١٩	١٠٩	»
٣	١٤٦	»
٢٢، ٢٠	١٨٧	»
١٤	١٩٢	»

اعلام	صفحه	سطر
یمنبر (ص ۱۰) (محمد ص ۱۰)	۲۰۰	۱۲
د	۲۰۴	۱۸۰۱۶۰۱۴۰۱۳
د	۲۲۶	۱۷۰۱۴
د	۲۳۲	۲۳
د	۲۳۳	۲
د	۲۶۶	۱۷۰۱۲۰۶
د	۴۱۳	۱۱
د	۴۱۴	۱۲۰۳
د	۴۱۶	۱۱

## ف

تاتار	۶۹	۷۰۳
تزار (تاتار)	۹۰	۹۰۶
ترسیان	۳۲۳	۲
د	۳۲۴	۱۶
د	۳۲۵	۱۳
تفاجار گورکان	۹۱	۱
تمیمی (ابوسعید عبدالله محمد بن هبة الله بن علی بن المطهر بن ابی عسرون الانمی)	۳۲۶	۱۸
تهمین	۵	۸
د	۱۰۰	-۱

سطر	صفحه	۲۴	اعلام
		ج	
۱۳	۵۷		جاحظ
۱۹، ۱۷، ۱۶	۳۵۱		د
۲	۶۸		جامی (جلال الدین یوسف ...)
۱۰، ۹	۶		جامی (عبدالرحمن ...)
۷	۱۷		د
۸	۱۹		د
۸	۲۰		د
۹، ۶، ۱	۲۱		د
۴ (حاشیه)	۲۲		د
۱۴	۲۴		د
۱۲	۲۷		د
۱۳	۲۸		د
۱۷	۳۱		د
۴	۳۲		د
۸	۳۴		د
۹	۶۸		د
۱۶	۶۹		د
۲۱	۹۱		د
۱۲، ۱۰، ۳	۹۲		د
۶	۲۹		جبرئیل
۱۹	۱۰۴		د

صفحة	سطر	اتلام
٢٥		
١٢٦	٨	جبرئيل
١٦١	١٣، ٢٢	د
١٨٥	١٠، ٦	د
٢٧٠	١٩	د
٢٧١	٢	د
٢٨٠	١٩، ١٨، ١٧، ١٦، ١٤، ١١، ٩	د
٢٨١	٣	د
٢٨٧	١١	د
٣٠٩	١٧	د
٣٧٠	٢٠، ١٧	د
٣٩٩	١٥، ١١، ١٠، ٩، ٨، ٦، ٤	د
٤٠٢	١٣	د
٤١٢	٦	د
٤٢٠	٢٠	د
٤٢٧	٢١، ١٧	د
٤٢٨	٥، ٤، ٣	د
٤٣١	١٦	د
٤٩٧	١٠	د
٥٢٩	٦، ٥	د
٥٣٨	٧	د
١٩٠	٨	جبرئيل (جبرئيل)
٣٧١	٢	د

صفحہ	۲۶	اعلام
۵	۴۹۵	جبریل (جبرئیل)
۲۳، ۲۲	۲۸۶	جرجیس
۱۳، ۱۱	۸۶	جعفر بن محمد صادق (ع .)
۱۲، ۱۱	۱۴۷	»
۱۰	۲۷۸	»
۲۳	۵۱۷	»
۵ (حاشیہ)	۳۳۱	جمال الدین محمد بن سالم بن واصل
۲	۱۸۱	جمشید
۷	۲۰۹	»
۷	۸۸	جنید ( . . . بغدادی )
۸، ۶	۳۴۶	»
۱۷	۴۳۸	»
۱۷، ۱۶	۴۶۹	»
۱۰، ۸	۲۳۱	جہودان
۱۶	۲۶۴	»
۲۲	۵۰۵	»
		ج
۱۵	۷۰	چلبی (حسام الدین . . .)
۱	۹۱	چنگیز
		ح
۱۴	۴۳۴	حاتم اصم



صفحه	سطر	اعلام
٢٢	٤، ٢ (حاشیه)	حاجی نایب الصدر
٣٤٦	٣	»
٢٩١	٢٣، ١٨، ١٧، ١٦، ١٤، ١٢	حارث
٢٩٢	٢١	»
٩٢٣	١٩، ١٨، ٦، ٤	»
٢٩٢	٢٠، ١٥، ١٠، ٢	»
١٤٨	١٣	حارث بن اسد محاسبی
٨٦	١٩	حافظ ابی نعیم (احمد بن عبداللہ -- اصفہانی ...)
٨٧	١٦	»
١٠٥	١٩	»
٢٠١	٨، ٧، ٦	حبیب (... عجمی)
٥٣٣	٢	حجاج
٤٢١	١٠	حذیفہ
٤١٦	١٣	حسان
٢٠١	٦	حسن (... عجمی)
٤٣٥	١٤، ١٣	»
١٦٥	١٧، ١٥، ١٤، ١١	حسن بصری
٢٠٧	١٦، ١٥	»
٢٠٨	٢٣، ١٥، ١٤، ١١، ٩، ٨، ٧	»
٤١٨	٨	»
٤٠٤	١٥	حسنک
٤٦٢	١٠	»

صفحہ	سطر	اعلام
۳۹۷	۴	حسین (ع .)
۶۱	۲	حسین (امام)
۴۱۴	۱۰	»
۸۶	۱۴	حسین بن منصور حلاج
۸۸	۷	»
۱۵۴	۲۱	»
۱۵۸	۱۲، ۱۱	»
۲۸۱	۲۰	»
۲۸۲	۱۹	»
۳۷۴	۶	»
۳۹۳	۵	»
۱۷۱	۲	حکیم ترمذی (محمد بن علی . . .)
۳۸	۱۰، ۶	حنفیہ
۱۷۱	۱۵۰، ۱۴۰، ۱۲۰، ۱۱۰، ۹۰، ۸۰، ۷۰، ۶۰، ۴۰، ۳۰	حوّا
۳۵۶	۲۱	»
۳۱	۲۲	حیدریان
۲۷۶	۲۰	حیان بن معبد
		ح
۴۱۶	۲	خازن (ابو محمد . . .)
۸	۷، ۶	خاقانی ( . . . شروانی)
۲۱	۷ (حاشیہ)	»
۳۸	۲۰	»

صفحه	سطر	اعلام
۸۴	۱۳	»
۳۱۴	۱۹، ۱۶	»
۳۲۴	۲۰	»
۳۲۸	۱۵	»
۳۴۴	۱۸	»
۳۴۵	۱۵، ۱۴	»
۴۱۶	۲	»
۲۷۱	۲۰، ۱۸	خالو
۹۷	۶	خضر
۱۱۴	۲۰	»
۲۵۱	۲۲، ۱۹، ۱۷، ۱۵، ۱۳	»
۲۷۱	۲۰، ۱۸	»
۲۷۲	۵	»
۲۸۸	۶، ۵	»
۴۵۰	۱۹	»
۳۳۰	۱۸	خلیل (ابراهیم...)
۳۳۱	۸	»
۳۴۸	۱۴	»
۴۳۷	۴	»
۱۷۱	۱۸، ۱۵، ۱۳، ۱۱، ۱۰، ۵، ۴	خناس
۱۲۰	۱۷	خواجۀ جنیدی
۸۷	۲۱	خواجہ عبداللہ انصاری

سطر	صفحه	اعلام
۲۱	۸۷	خواجہ عبداللہ انصاری
۱۳، ۱۰	۳۱۸	»
۵	۴۰۶	»
۱۴	۲۹۶	خواجہ علی طوسی
۱۳، ۱۰، ۸	۱۳	خواجہ نصیر الدین طوسی (ابو...)
		جعفر محمد بن حسن (...)
۱۱، ۶	۱۴	»
۹	۵۳	»
۴ (حاشیہ)	۵۳	»
۲۰	۸۸	»
۱۷	۹۱	»
۱۹	۵۷	خوارج
۶	۶۸	خوارزمشاه
۱۳	۶۶	خوارزمشاهیان
۸	۲۲	خوانساری
۲۲، ۲۱	۲۱۵	خورشید
۲۰	۲۳۰	»
۲۳	۳۵۰	»
۲۰	۳۷۴	»
۱۴	۳۷۶	»
۲۱	۴۵۷	»
۲۱، ۱۴	۵۳۳	»
۱۰	۵۳۶	»
۵	۵۳۷	»

صفحه	سطر	اعلام
۴۱		
۴۱۶	۲	خورشیدی
۴۶	۱۹۰۱۲۰۹،۷،۶	خیام (حکیم عمر... نیشابوری)
۲۰۹	۲	»
۲۵۸	۱۲	»
۲۵۹	۳	»
۲۶۲	۲	»
۵		
۳۱۳	۱۸	داود
۳۹۹	۲۰	»
۵۱۲	۷	»
۵۱۴	۱۵،۱۳،۱۲،۱۰	»
۴۷۸	۲۲	داود طائی
۱۴۳	۱۷،۱۵،۱۳،۱۲	دجال
۶	۱۸،۱۵،۱۰	دولت‌شاه
۳۰	۲	»
۳۱	عنوان	»
۳۱	۱۶،۱۳	»
۶۶	۵	»
۶۷	۱۹،۱۵،۱	»
۶۸	۹	»
۶۹	۱۶	»
۷۴	۱۰	»

صفحة	سطر	اعلام
٩١	٢١	دولتشاه
		ذ
٢٥٠	١٣، ١٢	ذوالقرنين
٤٢٧	٩	»
٤٤٥	٢٢، ١٣، ١١، ١٠	ذوالنون
٤٤٧	١٧، ١٦	»
٥١٩	١٥	»
٣٠	٨	ذهبي (شمس الدين . . .)
٣٤	٩	»
١١٠	١	»
		ذ
٥	٨	رابعه (عدويه)
١٦٥	٢٠، ١٩، ١٨، ١٦، ١٥، ١٤، ١٢	»
١٩٣	٤، ٢	»
٣١٩	٢٢	»
٣٢٠	٦	»
٣٧٠	٢	»
٤٧٤	٢	»
٥٢٩	٢٠، ١٩	»
٥٢	٢١	رابعه بنت كعب
٩٨	٨	»
٩٩	١٨، ١٤	»

سطر	صفحه	اعلام
۱۵	۳۵	زیب الدوله ( ابو منصور حسین بن ظہیر الدین ابو شجاع حسین بن - محمد بن حسین )
۱۶، ۱۱	۳۶	»
۳، ۱	۳۷	»
۱۵	۳۵	زیب الدین
۱۳	۳۲۲	ربیع
۱۱	۱۴۵	رخش
۱۱، ۵	۱۵۵	رستم
۲۱	۱۷۸	»
۱۶	۴۶۰	»
۶	۱ ( محمد سن . )	رسول اکرم ( ص . ) ( محمد سن . )
۱	۳۲	»
۱۹	۳۱	»
۱۹	۶۲	»
۱۹	۶۳	»
۳	۶۷	»
۱۷	۱۰۵	»
۴	۱۴۶	»
۱۱	۲۲۶	»
۱۰، ۹	۳۳۴	»
۲۰	۳۵۰	»
۶	۳۵۱	»

سطر	صفحه	اعلام
۲۲	۴۰۲	رسول اکرم (ص.) (محمد ص.)
۱۴	۴۶۵	»
۲	۵۱۹	»
۴	۲۴	رسول الله (ص.) (محمد ص.)
۱۱	۷۹	»
۴، ۲	۹۵	»
۱۰	۳۳۴	»
۵	۲۵۸	رسول خدای (ص.) (محمد ص.)
۶	۲۶۶	»
۱۴	۳۲۲	رشید (هارون...)
۱۷	۳۶۷	رضی الدین قزوینی
۱	۴۸	رکن الدین عبدالسلام
۹	۴۰۰	روح الله (عیسی)
۱۷، ۱۵، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰	۲۹۳	رودکی
۵	۲۹	روزبهان (... بقلمی شیرازی)
۹، ۷	۲۱	روزبهان (شیخ... وزان مصری)
۱۲	۲۴	»
۷	۲۲۲	رومیان
		ز
۴	۲۲۴	زبیده
۱۹	۲۵۴	»
۷، ۵، ۳	۲۵۷	»



	۳۵	
اعلام	صفحه	سطر
زبیده	۲۸۴	۱۹۰۱۱، ۹، ۷، ۶، ۵، ۳
»	۲۹۰	۱۳
زبیدی (محمد بن محمد حسینی)	۳۲۹	۱۸
»	۳۳۹	۱ (حاشیه)
زردشت	۴۰۹	۱۴
زکریا	۳۰۶	۱۴
»	۳۳۰	۱۹
زلیخا	۱۶۲	۱۷، ۱۵، ۹
»	۱۷۰	۱۲
»	۲۸۷	۶
»	۲۹۰	۱۳
»	۲۴۹	۱۹
»	۵۱۴	۴، ۳، ۲
زمخشری (علامه جارالله ...)	۶۰	۱۰ (حاشیه)
زین العرب	۲۹۱	۱۲
من		
سالم بن بدران مصری	۱۳	۱۴
سامانی (سلسله ...)	۴۰۴	۱۶
سامری	۱۸۵	۷
»	۴۱۰	۱۲
سبئی (یسرهارون الرشید)	۳۵	۱۲

سطر	صفحه	اعلام
٦ ( حاشيه )	١١	سبكي ( تاج الدين ابو نصر عبد الوهاب نقى الدين ... )
١٤	٢٥٠	د
٢ ( حاشيه )	٢١	د
١٣	٦٩	سيهـ الار ( فريدون ... )
١	٨٥	سجاد ( على بن حسين )
١٨	٣١٤	سجادي ( دكتور ... )
٢٥	٤٤٣	سديد عبرى
٢٥	١٣٢	سريانك
٧، ٣	١٣٣	د
٢	١٣٤	د
٨	٣٢٣	سرى رفاء
١٥	٥١١	سرى سقطى
١٦، ٦	٣٤	سعد الدين حموى ( ... محمد بن مؤيد بن عبد الله بن على ... )
٥	٣٥	د
١٧	٣٧	د
٢٥	٣٢٣	سعد ( يا : سعيد ) وراق
٢	٣٢٥	د
١٩	٣٢٨	د
١٤	١٦٤	سعدى ( شيخ مصلح الدين ... )
٢١	٢٣٦	د
٩	٢٧٠	د

سطر	صفحه	اعلام
۱۳	۱	سعید
۲	۲۶۵	سفیان نوزی
۱۶	۴۴۰	»
۵	۴۹۳	»
۱۸، ۱۷	۵۱۹	»
۱۰	۳۷۴	سقراط
۱۲	۴۱۷	»
۱۳، ۳	۶۹	سلطان ولد
۱۷	۲۰	سلفی (ابوطاهر احمد بن محمد بن - احمد بن محمد بن ابراهیم حافظ... اصفهانی)
۱۵، ۱۴، ۱۳	۲۶	»
۸، ۴، ۱	۲۷	»
۱۲	۲۲۶	سلیمان فارسی
۱۱، ۹	۱۱۸	سلیمان
۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲	۱۵۰	»
۱۱	۲۴۷	»
۲۱، ۲۰، ۱۷	۲۵۸	»
۸، ۷، ۶، ۴، ۲	۲۶۸	»
۱۸	۳۱۳	»
۱۴، ۱۲، ۳	۳۱۴	»
۳	۳۱۵	»
۱۳، ۳	۳۱۶	»

صفحه	سطر	اعلام
۳۵۸	۵	سلیمان
۳۶۱	۴	»
۳۶۷	۱۰	»
۴۴۶	۱۸	»
۴۵۳	۱۲	»
۴۵۶	۸	»
۴۸۴	۱۳	»
۴۹۵	۲	»
۵۲۸	۱۷، ۱۸، ۱۹	»
۴۱۵	۲۳	سمایی
۱۱	۶ (حاشیه)	سمعانی
۱۲	۴ ( )	»
۳۰	۱۲	»
۶	۱۷، ۱۱	سنجر (... بن ملک‌شاه)
۱۱	۱۱	»
۱۱	۸، ۱۰ (حاشیه)	»
۱۳	۲، ۴، ۵، ۷	»
۳۸	۱۰	»
۵۲	۲۱	»
۱۸۹	۱۵، ۱۶	»
۲۴۰	۵، ۶، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۲	»
۲۴۸	۱۸، ۱۹	»
۲۵۲	۱۳، ۱۴، ۱۷	»

صفحہ	۳۹	اعلام
۱۲'۸	۳۳۲	سنجر (.... بن ملکشاہ)
۱۹	۳۷۶	»
۱۰	۴۰۴	»
۱۷۰۱۲	۴۴۳	»
۲۳۰۲۲	۴۵۹	»
۳۰۲	۴۶۰	»
۱۶۰۱۱	۷۰	سنای (حکیم مجدد بن آدم....)
۱۸'۱۷	۷۱	»
۳	۷۲	»
۱۳	۸۴	»
۱۷	۱۰۹	»
۱۷	۱۴۷	»
۲	۱۴۸	»
۱۱	۱۷۲	»
۱۴	۳۱۹	»
۲۳	۴۱۵	»
۱۹	۴۹۳	»
۱۰	۵۷	سنیان
۱۳	۳۳۵	سودی
۱۱	۲۱	سهروردی (ابوالنجیب عبدالقاهر بن - عبداللہ بن محمد....)
۴	۴۸	سهروردی (شیخ شہاب الدین -
۳ (حاشیہ)	۴۸	ابوحفص عمر بن محمد....)

صفحہ	۴۰	اعلام
۱۸	۴۷	سہروردی ( شیخ شہاب الدین - یحییٰ بن حبش بن امیرک ... )
۵ ( حاشیہ )	۳۳۶	»
۴ ( » )	۳۳۷	»
۴ ( » )	۳۴۰	»
۱۸	۵۷	سید انبیا ( ص . ) ( محمد ص . )
		ش
۱۸	۳۲۴	شابستی
۱۷	۲۸۵	شاپور
۲۲ ، ۱۵	۳۳	شافعی ( محمد بن ادريس ... )
۲۱	۳۵	»
۱۰	۳۶	»
۸	۵۷	»
۱۰ ، ۷	۵۸	»
۱۵	۴۱۶	»
۱۱ ، ۶	۳۸	شافعیہ
۲۱	۳۲۹	»
۲	۶۸	شاہرخ
۵ ( حاشیہ )	۲۲	شاہ نعمت اللہ ولی
۷	۸۸	شبلہ
۱۶ ، ۱۵ ، ۱۲ ، ۱۱ ، ۱۰ ، ۹ ، ۸ ، ۷ ، ۶	۱۴۲	»
۱۶ ، ۱۵ ، ۱۴ ، ۱۲	۱۷۸	»

صفحہ	۴۱	اعلام
۲۰	۲۰۱	شبلی
۲۰، ۱۹، ۱۷، ۱۶	۲۱۱	،
۵	۲۱۲	،
۱۵	۲۱۶	،
۴	۲۱۸	،
۱۰	۳۰۷	،
۸، ۶	۳۴۶	،
۱۹	۳۷۱	،
۲۲	۴۳۲	،
۱۲، ۲	۴۳۳	،
۲۰	۴۴۷	،
۹، ۷	۴۷۷	،
۱۸، ۱۷	۴۸۳	،
۱۳	۵۳۹	،
۱۷	۵۲۶	شداد
۳ (حاشیہ)	۸۹	شطارِیہ
۲۳	۲۲۴	شعبی
۱۵	۴۰۹	شعوبیان
۱۴	۴۰۹	شعوبیہ
۲۰، ۱۸، ۱۶	۲۸۸	شعیب
۲	۲۸۹	،
۱۹، ۱۵	۱۸۳	شقیق بلخی

سطر	صفحه	اعلام
۱۷، ۱۵	۲۰۷	شمعون
۲۳، ۱۳، ۱۰، ۹، ۷، ۵	۲۰۸	»
۱	۲۱۶	شهابی
۱۱ (حاشیه)	۶۰	شهرستانی (محمد بن عبدالکریم...)
۱۷	۱۲۳	شیخ ابوالقاسم گجر کانی
۱۱	۴۵۷	»
۲۱	۵۰۴	»
۱۲، ۲ (حاشیه)	۳۳۷	شیخ اشراق (سهروردی)
( ) ( )	۳۴۰	»
۸	۵۰۴	شیخ حلواوی
۱۵	۱۹	شیخ سلیمان بن شیخ ابراهیم
۶	۳۳۵	شیخ صنما
۱۲، ۸	۳۲۰	شیخ صنمان
۲۰، ۱۴	۳۲۸	»
۱۰، ۵	۳۲۹	»
۱۹	۳۳۲	»
۲	۳۳۳	»
۲۲، ۵	۳۳۵	»
۱۵، ۱۳، ۱۰، ۷، ۲، ۱	۳۴۶	»
۶	۳۴۷	»
۱۶	۳۶۲	»
۱۷، ۱۶	۳۶۶	»
۱۹	۳۷۶	شیخ غوری



سطر	صفحه	اعلام
۲	۲۹	شیخ کبیر (ابوعبداللہ بن خنیف)
۴ (حاشیہ)	۶۰	شیخ مفید
۲	۳۸۸	شیخ نصر آبادی
۱۶	۴۷۴	»
۲	۳۷۰	شیخ نوقانی
۸	۱۱۰	شیطان (ابلیس)
۱۸۰۱۰۰۷۰۶،۳	۱۷۲	»
۲۱	۱۷۴	»
۲۲	۱۷۹	»
۹	۱۸۰	»
۲	۲۳۰	»
۱۵،۱۴	۲۷۰	»
۲۱	۳۵۶	»
۷	۴۰۴	»
۱۱،۱۰	۴۰۹	»
۱۰	۴۶۵	»
۲۳	۴۹۲	»
۲	۴۹۳	»
۱۰،۲۶	۴۹۴	»
۵	۴۹۵	»
۱۹	۵۰۳	»
۱۲	۳۸۲	شیطان پرستان
۱۵	۵۷	شیعہ

صفحه	سطر	اعلام
۶۰	۶	شيعه
۶۰	۷، ۳ (حاشيه)	»
۳۵۱	۲۳، ۱۵	»
۴۰۵	۱۴	»
۴۱۴	۱۳	»
۶۱	۱۱	شيعه اثنا عشريه
۶۱	۹	شيعه اماميه
۵۷	۹	شيعيان
۴۱۴	۱۳	»
ص		
۴۱۴	۸	صالح
۴۱۴	۲۰	صديق (ابوبكر . . .)
۱۸۳	۲۳	صدر جهان
۳۶۷	۱۸	صدرالدين خجندی
۴۳	۷	صدرالدين شيرازی
۴۴	۱۱	»
۳۲۹	۱۲	صدرالدين قونوی (قولیوی)
۳۴	۸	»
۸۹	۴ (حاشيه)	صفويه
۴۰۴	۱۰	صفیه خاتون
۴۵۹	۲۲	»

صفحہ	سطر	اعلام
٤٦٠	٤	صفیہ خانون
٣٣١	١٢	صلاح الدین (.... ایوبی)
٣٣١	١٦٠، ١٢٠، ١١	صلیبیان
٣٣١	٨ (حاشیہ)	صلیبیوں
٥٨	٢	صوفیان
٦٨	١٣	،
٨٥	٩٠، ٨	،
٩٧	٨	،
١١١	١٨	،
١٢٤	١١	،
١٤٨	١٤	،
١٨٣	٨	،
١٩٦	٢١	،
٢٠١	٢	،
٢٣٩	٢	،
٢٥٩	١١	،
٢٧١	١٥	،
٣١٨	٨	،
٣١٩	٢	،
٣٢٩	١٠	،
٣٧٠	٢١	،
٣٧٤	١٧	،

سطر	صفحہ	اعلام
۸	۳۹۳	صوفیان
۱۹	۴۰۶	»
۱۲	۴۰۲	»
۲۰، ۱۹	۴۰۵	»
۷	۴۰۶	»
۱۲	۴۱۵	»
۱۳	۴۲۱	»
۱۷	۴۲۹	»
۲۳	۴۳۷	»
۲	۴۴۸	»
۷	۵۰۳	»
۲۱، ۱۵	۵۲۲	»
۱۰	۵۸	صوفیہ
۱۰	۸۱	»
۱۱	۸۶	»
۴	۸۷	»
۱۶	۹۶	»
۶	۱۱۶	»
۱۲	۱۴۸	»
۲	۱۷۱	»
۱۴	۱۷۲	»
۲	۱۷۵	»
۸	۲۴۳	»

سطر	صفحه	اعلام
١١	٢٩٠	صوتيه
٨٠٦	٣٤٦	د
٣	٣٤٧	د
٨	٣٧٨	د
٢٣	٤١٠	د
١١٠١٠	٤١٥	د
١٣	٤٢٠	د
١٤	٤٣٤	د
٢٢٠٢١	٥١٧	د

ط

٢١٠٢٠		طاؤس يعانى
٢	٤٦٠	طاهر بن مظفر

ع

١٦	٥٢٦	عاد
٢٣	٤٩٠	عامر بن قيس
١٨	١٩٢	عائشه
١٢	٤١٣	د
٢٣	٣٢٤	عباده
٩	١٢	عبادى (ابومنصور مظفر بن اردشير...)
١٧٠١٦٠١٥	١٨٩	عباسه (... طوسى)
٢	٢٧٨	د

صفحه	سطر	اعلام
۲۸۲	۲۰	عباسه ( . . . طوسی )
۴۸۸	۶	»
۳۲۰	۱۴	عباسی ( خلفای . . . )
۳۲۱	۱۲	»
۹۰	۳ ( حاشیه )	عبدالحی حبیبی قندهاری
۲۵۶	۵	عبدالله بن عباس
۳۲۲	۱۳	عبدالله بن عباس بن فضل بن ربیع
۳۰۹	۱۸ ، ۱۳ ، ۱۰	عبدالله بن مسعود
۴۶۹	۷ ، ۶ ، ۴ ، ۳	عبدالله طاهر
۲۰۴	۹ ، ۴	عبدالله مبارک
۱۱	۱۱ ( حاشیه )	عبدالرحمن
۳۳۳	۴	عبدالرزاق صنعانی ( شیخ صنعان )
۳۴۶	۱۷	»
۳۴۷	۱۳ ، ۱۰ ، ۷	»
۳۳۵	۱۴	عبدالرزاق یمنی ( شیخ صنعان )
۳۹	۳	عبدالفار بن اسماعیل فارسی
۳۲۶	۴	عبدالقادر جیلی ( گیلانی )
۳۲۷	۱۸ ، ۱۵ ، ۱۴ ، ۸ ، ۵	»
۳۹۷	۹	عبدالقاهر جرجانی
۱۰۸	۱۴ ، ۱۱	عثمان ( . . . بن عفان )
۴۱۳	۲۳	»
۴۱۴	۴ ، ۳	»

صفحه	سطر	اعلام
۶۰	۱۱	عدلیّه (معتزله)
۶۰	۸، ۳	» (حاشیه)
۴۷	۶	عرب
۲۶۹	۲۰	»
۳۳۵	۱۰	»
۴۱۳	۸	»
۴۱۶	۱۴	»
۴۵۹	۲۳	»
۱۵۰	۱۲	عزرائیل
۲۲۱	۹، ۷، ۶، ۵، ۳	»
۳۹۹	۱۲	»
۴۳۵	۱۰، ۷، ۴	»
۵۳۸	۸	»
۲۷۶	۹	عطای خراسانی
۳۱	۹	عطار
۲۰	۱۶	عطار (ابوالعلاء حسن بن احمد ... همدانی)
۱	عنوان	عطار (شیخ فریدالدین محمد ... نیشابوری)
۲	۱۲، ۹، ۵	»
۳	۱۶، ۱۲، ۱۱، ۹، ۶، ۵، ۲، ۱	»

اعلام	صفحه	سطر
عطار (شیخ فریدالدین محمد . . . نیشابوری)	۳	۲ (حاشیه)
»	۲۰	۱۹، ۱۳
»	۵	۶، ۲
»	۵	۳ (حاشیه)
»	۶	۲۰، ۱۷
»	۷	۱۱، ۹، ۱
»	۱۰	۷
»	۱۱	۸، ۱
»	۱۱	۱۴، ۹ (حاشیه)
»	۱۲	۱۹، ۱۴، ۱۲، ۱۰، ۷، ۵، ۲
»	۱۳	۱۹، ۱۸، ۱۶، ۹، ۸، ۶، ۲، ۱
»	۱۴	۱۳، ۱۰، ۶، ۳
»	۱۶	۱
»	۱۷	۲۰، ۱۸، ۱۴، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۷
»	۱۸	۷
»	۱۹	۱۲، ۸، ۱
»	۲۰	۵، ۲
»	۲۸	۱۸، ۱۷، ۱۱، ۸، ۳
»	۲۹	۳ (حاشیه)
»	۳۰	۵، ۲
»	۳۰	۸، ۳، ۲ (حاشیه)



سطر	صفحه	اعلام
۱۴، ۱۰، ۲	۳۱	عطار ( شیخ فریدالدین محمد ... نیشابوری )
۱۹، ۱۱، ۸، ۶، ۲	۳۲	»
۲۲، ۲۰، ۱۹، ۹	۳۳	»
۲۱، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۱، ۶، ۳	۳۴	»
۸، ۶	۳۵	»
۱۸، ۱۶	۳۶	»
۱۶، ۱۳، ۱۱، ۳	۳۷	»
۱	۳۸	»
۲۱، ۱۳	۴۱	»
۱۷، ۱۱	۴۷	»
۱۲، ۶	۴۸	»
۲۱، ۳، ۱	۴۹	»
۲۱، ۹	۵۰	»
۲۰	۵۱	»
۱	۵۲	»
۹، ۶، ۱	۵۳	»
۴ ( حاشیه )	۵۳	»
۲۱، ۱۸، ۱۴	۵۵	»
۹	۵۶	»
۹، ۶، ۱	۵۷	»
۸، ۲	۶۰	»
۱۶، ۱۳، ۱۰، ۱	۶۱	»

سطر	صفحہ	اعلام
۲۲، ۱۹، ۱	۶۲	عطار (شیخ فرید الدین محمد ... نیشاپوری)
۲۱، ۱۸، ۱۷، ۱	۶۳	»
۲۰، ۸، ۳	۶۴	»
۱۷، ۱۳	۶۵	»
۱۹	۶۶	»
۱۹، ۱۳، ۱	۶۷	»
۱۴، ۱۳، ۱۱، ۱۰، ۱	۶۸	»
۱۸، ۱۲	۶۹	»
۲۰، ۱۷، ۱۴، ۱۳، ۱۰، ۸، ۶، ۵، ۴	۷۰	»
۱۸، ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۵، ۲، ۱	۷۱	»
۱۰، ۲، ۱	۷۲	»
۱۵، ۱۴، ۸	۷۳	»
۸، ۳	۷۴	»
۱۴، ۵	۷۵	»
۱۵، ۱۴، ۶	۷۶	»
۲۰، ۱۴، ۸، ۵، ۴، ۲	۷۷	»
۱۶، ۱۵، ۴	۷۸	»
۱۸، ۱۷، ۹	۸۰	»
۱۸، ۱۲، ۱۰	۸۱	»
۱۷	۸۲	»
۱۴، ۶	۸۳	»
۱۸، ۱۴، ۱۰، ۸	۸۴	»

صفحہ	صفحہ	اعلام
۱۵۰۱۳۰۳	۸۵	عطار (شیخ فریدالدین محمد ... نیشابوری)
۱۹۰۱۲۰۷۰۳	۸۶	،
۱۳۰۵۰۱	۸۷	،
۱۳۰۱۰۰۶۰۲	۸۸	،
۱۸۰۱۱۰۴	۸۹	،
۳ (حاشیہ)	۸۹	،
۱۲۰۷۰۵۰۳۰۱	۹۰	،
۲۱۰۲۰۰۱۹۰۱۷۰۱۴۰۱۰۰۴	۹۱	،
۱۷۰۱۳۰۸۰۶۰۴	۹۲	،
عنوان	۹۳	،
۱۰۰۸	۹۶	،
۱۱۰۷۰۵	۹۷	،
۲۰۰۱۶۰۵	۹۸	،
۵	۹۹	،
۱۴۰۶	۱۰۱	،
۱۴۰۳	۱۰۲	،
۲۰۰۱۲	۱۰۵	،
۱۱	۱۰۷	،
۱۸۰۱۵۰۱۱۰۵	۱۰۹	،
۱۷۰۱۳	۱۱۰	،
۱۷	۱۱۱	،
۱۲	۱۱۳	،

سطر	صفحہ	اعلام
۹	۱۱۴	عطار (شیخ فریدالدین محمد ... نیشابوری)
۱۹۰۸	۱۱۶	»
۲۱	۱۱۷	»
۱۸۰۴	۱۱۸	»
۱۵۰۸	۱۱۹	»
۱۰۰۹۰۷	۱۲۰	»
۱۱	۱۲۱	»
۲۰۰۳	۱۲۵	»
۱۵	۱۲۶	»
۱۲	۱۲۸	»
۱۶	۱۳۳	»
۵	۱۴۲	»
۲۰	۱۴۷	»
۲	۱۴۸	»
۱۸	۱۵۱	»
۲۰	۱۶۱	»
۱۲	۱۷۰	»
۱۵	۱۷۲	»
۱۹	۲۲۸	»
۱۹۰۱۱	۲۳۳	»
۲۳	۲۳۴	»
۱۵	۲۵۵	»

صفحہ	سطر	اعلام
۲۶۰	۱۱	عطار (شیخ فرید الدین محمد ... نیشاپوری)
۲۷۶	۲	»
۲۹۰	۱۶	»
۳۰۱	۳	»
۳۱۰	۶	»
۳۱۳	۱۵۰، ۱۲، ۳	»
۳۱۴	۷، ۳	»
۳۱۵	۴	»
۳۱۶	۲۳، ۷	»
۳۱۷	۱۳	»
۳۱۸	۱۵	»
۳۱۹	۱۶	»
۳۲۰	۱۱، ۹	»
۳۲۸	۱۸	»
۳۲۹	۷، ۴	»
۳۳۲	۲۱، ۲۰، ۱۸	»
۳۳۴	۲۲، ۱۷	»
۳۳۵	۱۸، ۱۰	»
۳۳۶	۱۴	»
۳۳۸	۱۸	»
۳۳۹	۲۰، ۱۴، ۳، ۲	»

سطر	صفحه	اعلام
۱۹، ۱۲	۳۴۰	عطار (شیخ فریدالدین محمد ... نیشابوری)
۴	۳۴۲	»
۲۱، ۲۰، ۱۹	۳۴۳	»
۱۶، ۱۴، ۱۱، ۳	۳۴۴	»
۱۷، ۱۳، ۱۲	۳۴۵	»
۱۵	۳۴۶	»
۲۲، ۱۶	۳۴۹	»
۲۰	۳۵۰	»
۲۳، ۴	۳۵۱	»
۱۳، ۸	۳۵۳	»
۹	۳۵۵	»
۲۲	۳۵۶	»
۱۲	۳۶۰	»
۲	۳۶۳	»
۱۸	۳۷۰	»
۹، ۶	۳۷۷	»
۸	۳۷۸	»
۲۲	۳۸۷	»
۲۳، ۱۶	۳۸۹	»
۴	۳۹۳	»
۱۰	۳۹۴	»
۲۲	۳۹۹	»

صفحہ	سطر	اعلام
۴۰۰	۱۲۰۹	عطار (شیخ فریدالدین محمد... نیشابوری)
۴۰۱	۸	»
۴۰۳	۸۰۲	»
۴۰۴	۱۶:۵	»
۴۰۵	۷	»
۴۰۸	۸	»
۴۰۹	۱۹	»
۴۲۲	۲۱	»
۴۲۸	۱۳	»
۴۵۴	۵	»
۵۰۶	۱۳	»
۵۰۹	۱۲	»
۵۲۳	۱۱	»
۵۵۰	۱۶	»
۲۹	۵۰۲ (حاشیہ ۱)	عطار ثانی
۲۱	۳	عطار (ابومنصور محمد بن اسمعٰل بن - محمد بن حفصہ... نیشابوری)
۸۴	۲	عطا ملک (جوینی)
۹۱	۶	»
۲۶۷	۲۳، ۲۰، ۱۵، ۱۳	عفان
۶۰	۱ (حاشیہ)	علامہ حلی
۶۶	۷	علویان

صفحہ	سطر	اعلام
۵۸	۸، ۴	علی (ع .) ( امیر المؤمنین ... بن ابی طالب )
۵۸	۱ ( حاشیہ )	»
۶۰	۶۰، ۳	»
۶۱	۱	»
۱۰۸	۱۵	»
۱۱۹	۵، ۱	»
۲۶۳	۸، ۳	»
۲۶۶	۱۵	»
۳۵۱	۲۱، ۲۰	»
۴۱۴	۶	»
۴۲۱	۱۰	»
۴۷۹	۲۱	»
۴۸۷	۱۹	»
۵۰۳	۱۴	»
۵۱۹	۷	»
۲۷۷	۱۹	علی بن حسین ( ع . )
۲۲	۶ ( حاشیہ )	علی لالا ( شیخ رضی الدین ... )
۲۴	۱۷، ۱۵	»
۲۵	۱۴، ۹، ۶، ۱	»
۲۷	۱۳	»
۶۸	۳	»
۳۱	۲ ( حاشیہ )	عملد الدین کاتب



صفحه	مطر	اعلام
۵۷	۱۰	عمر (.... بن خطاب)
۱۰۷	۱۹، ۱۶	"
۱۰۸	۵	"
۲۳۲	۲۲، ۲۱، ۱۹، ۱۶	"
۲۳۳	۳، ۲	"
۲۶۳	۶، ۲	"
۲۶۶	۱۴، ۹	"
۳۵۱	۱۶	"
۴۱۳	۲۳، ۱۹	"
۴۱۴	۱۴	"
۴۱۶	۲۳، ۲۲، ۲۰، ۱۸	"
۴۱۷	۲	"
۴۶۵	۱۴، ۱۳	"
۴۸۷	۸	"
۵۳۹	۱۷	"
۳۳۷	۱۱، ۵ (حاشیه)	عمر بن سهلان ساوی
۳۳۸	۸	"
۳۳۴	۹	عمر و
۴۷۴	۲۰	عمر و بن قیس
۲۱	۱۱	عمّار (شیخ ابو یاسر.... بن یاسر بن - مطر البدلیسی)
۲۲	۱۵، ۱۳، ۱۲، ۱۰، ۸	" (حاشیه)

سطر	صفحة	اعلام
١٣	٢٤	عمّار (شيخ أبو ياسر . . . بن ياسر بن - مطر البديسي)
٢	٤١٦	عنصري
١	٢	عوفى (سيد الدين محمد . . .)
١٧٠٨	٦	»
١	١١١	عيسى
٢٠٠١٨	١٤٣	»
١٠٠٨٠٧٠٥٠٣٠٢	١٤٤	»
٢٤	١٤٥	»
٢٠٠١٤٠١٣٠٢٢	١٥٩	»
٨	١٨٥	»
٢٢	٢٤١	»
١٥	٢٧٤	»
١٧	٢٧٦	»
٣	٣٢٤	»
١٩	٣٣٠	»
١٠	٣٧٤	»
٢٠	٣٩٩	»
٨	٤٠٠	»
١٤	٤٠٢	»
١٥٠١٤	٤٢٨	»
٨	٤٣٠	»

صفحہ	سطر	اعلام
۴۳۷	۴	عیسیٰ
۲۴۶	۱۶	د
۴۵۴	۱۱، ۹، ۸	د
۴۶۱	۲۱، ۱۸، ۱۶	د
۴۶۵	۱۱، ۹	د
۵۱۰	۱۱، ۱۰، ۹، ۶، ۵، ۳	د
۵۱۴	۱۴	د
۵۱۷	۱۳، ۱۰، ۸	د
۵۱۸	۱۰	د
۵۲۶	۷	د
۴۷	۲ (حاشیہ)	عین القضاہ ( . . . میانجی )
۴۷	۱۷	د
۱۷۲	۸	د
۳۲۹	۱۱	د
		غ
۱۲	۱۱	غز
۱۲	۲ (حاشیہ)	د
۴۵۲	۱۶	د
۴۹۸	۵	د
۱۲	۱	غزان
۳۸	۱۸، ۹	د
۳۹	۵	د

صفحة	سطر	اعلام
٦٢		
٦٦	١٧٠١١	غزبان
٣٨	١٥	غزالي (ابو حامد، محمد بن محمد...)
١٩٧	٨	د
٢٠٦	٤	
٢٤٨	١٩٠١٨	
٣٢٩	٢١، ١٩، ١٧، ١٣	"
٣٣٠	١٠، ٧	"
٣٣١	١٤	"
٣٣٢	١٧، ١٥، ١٢	
٣٣٣	٣	
٣٣٩	١٩	
٣٣٩	٢ (حاشية)	"
٣٤٠	١١، ٣	
٣٤٠	٢ (حاشية)	
٣٤١	٧، ٥	"
٣٤٢	٦	"
٣٤٣	٢١، ٢٠	"
٣٤٤	١٢، ١١، ٦	"
٣٤٥	١١	"
٤٠٦	٦	"
١٧٢	٩	غزالي (احمد بن محمد...)
٢٩٩	١٩، ١٧	"
٣٢٦	٦	غوث

صفحہ	سطر	اعلام
۶۳		
۳۲۷	۴	غوث
۳۲۸	۱۰	»
		ف
۴۷	۲	فارابی (ابونصر . . .)
۲۶۳	۸، ۷، ۴، ۳	فاطمہ زہرا (ع .)
۲۶۶	۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴	»
۲۶۷	۶	»
۴۱۴	۱۵	»
۹۷	۳	فخر الدین رازی
۵۲	۲۱	فخر الدین کرکانی
۹۸	۷	»
۱۵۳	۲۳، ۱۷، ۱۶، ۱۴، ۱۲، ۱۱، ۹	»
۱۵۴	۱۱، ۶، ۴	»
۱۵۸	۱۱	»
۲۰	۱۵	فراوی (ابوالمعالی عبدالعزیز بن - عبداللہ بن محمد بن مظفر نیشابوری)
۵۲	۲۰	فردوسی
۳۰۴	۲۳، ۲۲	»
۴۱۵	۲۳	»
۲۱	۴ (حاشیہ)	قرآء بغوی (حسین بن مسعود . . .)
۱۹۰	۹، ۷	فرعون

صفحه	سطر	اعلام
۲۲۷	۱۶	فروعون
۳۰۱	۵	»
۴۱۰	۱۱	»
۴۱۲	۸، ۷، ۵	»
۴۴۱	۷، ۵	»
۴۴۶	۱۹	»
۴۶۸	۴	»
۹۲	۱۷	فروزانفر (بديع الزمان ...)
۷۹	۲	فروغی (محمد حسین ...)
۲۲	۱۰ (حاشیه)	فریتزهایمر (دکتر ...)
۸۹	۸۱	فزونى استرآبادى
۲۲۷	۷، ۳، ۲	فضل بن ربیع
۲۲۸	۷	»
۴۹۰	۲۰، ۱۸، ۱۶	فغفور
﴿		
۵۲۶	۱۳	فویون
۳۳۶ -	۲، ۴ (حاشیه)	فاضی عمر بن سهلان ساوی (عمر بن -)
		(سهلان ساوی)
۲۲	۲ (حاشیه)	فاضی نورالله شوشتری
۵۷	۱۵	»
۶۰	۲	»
۷۲	۱	»

سطر	صفحه	اعلام
۹	۷۴	قاضی نورالله شوشتری
۱۵	۲	قزوینی (علامه محمد بن عبدالوهاب ...)
۲	۷	»
۱۶	۶۷	»
۶	۸۹	»
۹	۲۳	قشیری (ابوالقاسم عبدالکریم بن - هوازن ...)
۱۹	۸۷	»
۴	۴۰۶	»
۸	۲۳	قشیری (ابونصر عبدالرحیم بن - عبدالکریم بن هوازن ...)
۱۰	۲۱	قصری (شیخ اسماعیل ...)
۱۲	۲۵	»
۷	۸۷	قطب بن محیی جهرمی
۱۰، ۸	۳۱	قطب الدین حیدر
۴	۳۴	»
۱۳	۱۳	قطب الدین مصری
۱ (حاشیه)	۴۸	قنطلی
۹	۸۲	قلندریه
۱۱	۲۶۳	قیصر
		<b>ک</b>
۱۰	۲۵	کبر اوّیه

	۶۶	
سطر	صفحه	اعلام
۱۲	۲۸	کبر او به
۱۷، ۱۴، ۱۳	۳۷	د
۲۰	۶۹	د
۱۴، ۱۱، ۹، ۷	۲۲۲	کسری
۱۱	۲۳۴	د
۷	۲۲۸	د
۱۱	۲۶۳	د
۱۱	۲۹۱	کعب
۸ (حاشیه)	۱۹	کمال الدین حسین خوارزمی
۸	۲۰	د
۲ (حاشیه)	۲۲	د
۶	۱۴۵	کیخسرو
۷	۲۰۹	د
۱۹	۲۱۰	د
۴	۲۱۸	د
		گ
۲	۳۴۷	کلشهری
		ل
۱۴	۴۱۶	لیید
۷، ۶ (حاشیه)	۳۳۷	لسان الحق (عمر بن سهلان ساوی)
۷	۳۸۷	لقمان سرخسی



صفحه	سطر	اعلام
۴۴۸	۹	لقمان سرخسی
۵۱۷	۵، ۲	»
۲۱۰	۲۱	لهراسب
۱۹۵	۱۳، ۱۲، ۱۰، ۸	لیث پوشنگی
۶۵	۳	لیلی
۱۲۹	۵	»
۱۵۵	۲۲، ۱۹	»
۱۶۷	۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۹	»
۱۷۰	۱۴	»
۱۷۷	۱۳	»
۲۳۵	۱۴، ۱۳	»
۲۷۴	۱۷، ۱۶	»
۲۷۵	۱۵، ۱۱، ۶	»
۲۹۰	۷، ۶، ۵	»
۳۰۰	۱۷، ۱۶، ۱۴	»
۳۸۲	۱۳	»
۴۲۸	۲۲، ۱۸	»
۴۲۹	۱۴، ۱۲، ۱۰، ۶، ۴، ۲	»
۴۳۹	۱۳، ۱۲	»
۴۴۹	۲۲	»
۴۵۰	۲۳، ۲	»
۴۵۱	۲	»
۴۹۶	۱۸	»

٦٨		
صفحہ	سطر	اعلام
٥٠٧	٥٠٤	لیلی
٥٠٨	١٠	»
٥١٠	١٦٠١٥٠١٤	»
٥١٣	٢١	»
٥٣٥	١٦	»
م		
١٥٠	٣	مازوت
١٧٩	١٨	»
٤٣٨	٢٠	»
٥١٧	٢٣	مالک دینار
٥٢٢	٢٣	»
٥٢٣	٢	»
٢١٩	٨٠٧	ماجوج
٢٦٨	٢٣٠٢٢٠١٩	مأمون
٢٦٩	٦٠٣	»
٢٧٥	١٨	»
٣٢١	١٢	»
٨٧	٧	متصوفه
٣١٨	١٥	»
٣٢١	١٤	متوکل
١١	١٤ (حاشیہ)	مجدالدین بغدادی (شیخ ... شرف بن مؤید ...)

صفحه	سطر	اعلام
۶۹		
۱۹	۱۱، ۹	مجدالدین بغدادی (شیخ ... شرف بن مؤید ...)
۱۹	۹ (حاشیه)	د
۲۳	۱۶	د
۲۴	۹	د
۲۵	۱۹، ۱۵، ۵، ۴	د
۲۶	۱	د
۲۸	۱۴، ۱۳	د
۳۰	۳	د
۳۴	۴	د
۵۸	۱۳	د
۵۸	۱ (حاشیه)	د
۵۹	۵	د
۶۷	۲۱	د
۶۸	۴، ۳	د
۶۵	۳، ۱	مجنون (قیس عامری)
۱۲۹	۲۲، ۲۱، ۲، ۳	د
۱۳۰	۱	د
۱۵۵	۱۹	د
۱۶۷	۱۵۰، ۱۲۰، ۱۱، ۹	د
۱۷۰	۱۴	د
۱۷۷	۱۴، ۱۳	د
۲۳۵	۱۳، ۱۰	د

صفحہ	سطر	اعلام
۷۰		
۲۴۴	۱۶، ۱۴	مجنون (قیس عامری)
۲۷۴	۱۸، ۱۷، ۱۶	»
۲۷۵	۱۱، ۶	»
۲۹۰	۶، ۵	»
۳۰۰	۱۷، ۱۶، ۱۴	»
۳۰۴	۴	»
۳۸۲	۱۳	»
۴۰۴	۶	»
۴۲۸	۲۲، ۲۱، ۱۸	»
۴۲۹	۴	»
۴۳۹	۱۳، ۱۲	»
۴۴۹	۲۳، ۲۲	»
۴۵۰	۲۳	»
۴۵۱	۳، ۲	»
۴۷۴	۱۲، ۷، ۶	»
۴۹۶	۱۸	»
۵۰۷	۴	»
۵۰۸	۹	»
۵۱۰	۱۶، ۱۴، ۱۳	»
۵۱۳	۲۰	»
۵۳۵	۱۴	»
۱	۴، ۳	محمد (ص.) (پیامبر، پیغمبر، پیغمبر، رسول)

صفحہ	سطر	اعلام
۴۶	۳	محمد (س .) ( پیامبر ، پیغمبر ، پیمبر ، رسول )
۶۲	۲۰	»
۶۳	۲۱ ، ۱۸	»
۱۰۵	۷ ، ۶	»
۱۰۶	۹ ، ۸	»
۱۱۱	۲	»
۱۴۵	۲۴	»
۲۶۵	۲۳	»
۳۰۶	۲۰	»
۳۹۹	۲۱	»
۴۱۲	۲۲ ، ۱۶	»
۵۱۷	۱۲	»
۳۶	۱۷ ، ۱۳ ، ۱۲	محمد ( . . . بن ملکشاہ )
۳۷	۱	»
۳۳۲	۱۰	»
۸۶	۱۶ ، ۱۲	محمد باقر ( س . )
۳۲۱	۱۹	محمد بن عبدالرحمن ثروانی
۸۵	۱۰	محمد بن علی حکیم ترمذی
۲۳۷	۱۸ ، ۱۳	محمد بن عیسیٰ
۸۴	۵	محمد خوارزمشاہ ( علاء الدین . . . )
۳	۱۱	محمود

سطر	صفحه	اعلام
۲۱	۵۲	محمود ( . . . بن سبکتکین غزنوی )
۶۰۴	۵۳	»
۱ ( حاشیه )	۵۳	»
۱۸، ۱۵، ۱۲، ۱۰	۱۳۹	»
۱۴، ۱۲	۱۴۶	»
۲	۱۴۷	»
۱۰	۱۴۹	»
۵، ۴	۱۶۴	»
۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۵	۱۶۹	»
۱۴، ۲	۱۷۰	»
۱۰، ۹	۱۷۴	»
۱۱، ۶	۱۷۶	»
۲۲	۱۷۷	»
۲	۱۷۸	»
۱۱، ۹، ۷، ۶	۱۸۱	»
۱۴، ۱۳	۱۸۸	»
۱۷، ۱۵، ۱۴	۲۰۲	»
۱۱، ۱۰	۲۱۵	»
۱۱، ۴	۲۳۷	»
۱۱، ۱۰، ۸، ۷، ۶	۲۳۸	»
۱۱، ۱۰، ۹	۲۴۱	»
۲۳	۲۴۳	»
۸، ۳، ۲	۲۴۴	»

صفحه	مجموعه ( ... بن سبکتکین غزنوی )	اعلام
۲۱۰۱۶۰۱۲۰۱۱۰۹۰۸۰۶	۲۴۵	
۲۱۰۱۸۰۱۶۰۱۳۰۱۰۰۹۰۶	۲۴۶	»
۲۲۰۲۱۰۲۰۰۱۹	۲۴۷	»
۵۰۲	۲۴۸	»
۲۲۰۲۰۰۱۹۰۱۸۰۱۶۰۹۰۸۰۶	۲۴۹	»
۵۰۲	۲۵۰	»
۸۰۷۰۶	۲۵۲	»
۲۲۰۲۰۰۱۸۰۱۶۰۹	۲۵۳	»
۶۰۲	۲۵۴	»
۴۰۳۰۲	۲۷۴	»
۱۰۰۹۰۷	۲۸۶	»
۱۹	۲۸۹	»
۱۸۰۱۳	۲۹۰	»
۱۶۰۹۰۷۰۵۰۳	۳۰۲	»
۲۳۰۲۲	۳۰۴	»
۹	۳۶۸	»
۱۸	۳۷۷	»
۸	۳۷۸	»
۱۲	۴۰۴	»
۹	۴۳۲	»
۲۳	۴۳۴	»
۱۶	۴۳۹	»

سطر	صفحه	ایلام
۲۳	۴۴۰	محمود ( ... بن سبکتکین غزنوی )
۲	۴۴۱	»
۲۱، ۲۰	۴۴۳	»
۱۲، ۱۱	۴۵۰	»
۱۰	۴۵۱	»
۱۷، ۱۵، ۱۳	۴۵۸	»
۶، ۵	۴۶۲	»
۹، ۸	۴۶۴	»
۸، ۷	۴۷۶	»
۵، ۳	۴۸۲	»
۷، ۵، ۳	۴۹۰	»
۱۱، ۱۰، ۷، ۶، ۵	۵۰۱	»
۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹	۵۰۷	»
۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵	۵۰۸	»
۲۲	۵۱۰	»
۱۲	۵۱۱	»
۷، ۶	۵۱۴	»
۱۵، ۱۰، ۸	۵۱۵	»
۹، ۸، ۷	۵۲۸	»
۹	۵۲۹	»
۵، ۴	۵۳۰	»
۸، ۷، ۶، ۵	۵۳۳	»
۲۳، ۹	۵۳۵	»



سطر	صفحه	اعلام
۷۰۶، ۴، ۳، ۲	۵۳۶	محمود (... بن سبکتکین غزنوی)
۱۰	۳۸	محمود (... بن محمدخان)
۱۲	۶۶	»
۱۷، ۱۴، ۱۳	۳۶	محمود (مغیت الدین ...)
۱۱	۱۲	محبی الدین محمد بن محبی (امام ...)
۱۶	۳۸	»
۸	۵۲۳	»
(حاشیه)	۱۳	مدرس رضوی (محمدتقی ...)
۲۲، ۷	۳۲۴	مدرک بن علی شیبانی
۲	۳۲۵	»
۱۸	۲۲۸	»
۸	۱۸۵	مریم
۶	۳۲۳	»
۲۰	۸۷	مستملی (اسماعیل بن محمد بن - عبدالله ...)
۱۰	۳۴	مستوفی (حمدالله ...)
۴	۳۵	»
۱۵	۴۰۴	مسعود (... بن محمود غزنوی)
۱۰	۴۶۲	»
۹	۴۹	مسلم (... بن حجاج)
۲۲	۳۲۰	مسلمانان
۲۳، ۱۸	۳۳۰	»
۳، ۲	۳۳۱	»

۷۶		
سطر	صفحه	اعلام
۲۰	۴۷۳	مسلمانان
۲۰	۵۷	مسلمین
۱۲	۵۹	»
۱	۸۱	»
۱۴	۴۰۹	»
۱۳	۴۹۲	»
۱۳	۸۲	مسیح (عیسی)
۲	۲۴۲	»
۲۱، ۱۹	۲۷۶	»
۲۰	۳۲۲	»
۶	۳۲۳	»
۱۸	۳۲۵	»
۸	۳۵۱	»
۴	۴۰۸	»
۲۱، ۱۵	۳۲۰	مسیحیان
۱۸	۳۲۱	»
۱۴	۳۲۴	»
۲۱	۲۷۰	مصریان
۱۴	۴۵	مصطفی (ص.) (محمد ص.)
۲۱	۲۲۶	»
۱۹	۲۶۲	»
۲۰، ۱۹	۲۶۶	»
۸	۳۴۵	»

صفحہ	سطر	اعلام
۳۹۹	۲۱	مصطفیٰ (ص .) ( محمد ص .)
۴۰۰	۲۰، ۱۲	»
۵۰۲	۱۲، ۱۱	»
۵۰۹	۴	»
۶۰	۱۱، ۷، ۶	معتزله ( عدلیہ ، اهل العدل )
۶۰	۹، ۷، ۳ ( حاشیہ )	»
۳۲۱	۱۴	معتضد
۳۲۱	۱۶	معتمد
۴۴۶	۱۰	معشوق طوسی
۵۲۹	۲۳	»
۲۴	۶	مبین بن محمد غیاث الشهرستانی
۳۳۳	۱۲	مغان
۳۳۴	۱۲، ۷	»
۹۰	۱۷، ۱۱	مغول
۹۱	۲۱، ۱۳	»
۹۲	۵، ۱	»
۳۹	۷	مغولان
۳۳۱	۴ ( حاشیہ )	مقربزی ( احمد بن علی ... )
۲۱۳	۲۲	ملکشاه ( ... بن الب ارسلان سلجوقی )
۲۱۴	۶، ۳، ۲	»
۴۴۰	۱۴، ۱۳	»
۳۵۳	۲۰، ۱۹	ملکہ سبا ( بلقیس )

صفحه	سطر	اعلام
۳۹۷	۱۱	منوچهری
۳۰	۳ (حاشیه)	موسی ( ... بن عمران )
۲۰۶	۱۵	»
۱۱۰	۲۱	»
۱۶۶	۷	»
۱۷۹	۱۹، ۱۵، ۱۳	»
۱۹۰	۲۲، ۲۱، ۱۹، ۱۸، ۸، ۷، ۶	»
۱۹۱	۲	»
۱۹۶	۱۱، ۸، ۷، ۵، ۴	»
۲۲۴	۹	»
۳۴۸	۱۵	۴
۳۵۱	۸	۲
۳۷۹	۸، ۷، ۵	»
۳۹۹	۲۰	
۴۰۸	۴	»
۴۱۰	۱۲	»
۴۳۴	۱۸	»
۴۴۱	۵	»
۴۶۰	۲۲	»
۴۹۳	۱۸	»
۴۹۵	۱۰، ۹، ۸	»
۴۹۷	۱۲	»
۴۹۸	۲۲	»

صفحہ	سطر	اعلام
۷۹		
۵۰۹	۵	موسیٰ (.... بن عمران)
۵۱۲	۷، ۴، ۳، ۲	»
۵۱۶	۲۱، ۲۰، ۱۸، ۱۷، ۱۵، ۱۳	»
۵۱۸	۱۹، ۱۷، ۱۶	»
۱	۶۰۵ (حاشیہ)	مولانا (جلال الدین محمد مولوی بلخی رومی)
۸	۱۲	»
۶۸	۹	»
۶۸	۲ (حاشیہ)	»
۶۹	۱۶، ۱۵، ۱۴	»
۷۰	۱۹، ۱۴، ۱۳، ۱۰، ۱۵، ۴	»
۷۱	۱۴، ۸	»
۷۲	۱۰، ۹، ۱	»
۷۳	۱۵	»
۱۷۵	۲	»
۱۸۳	۲۳	»
۲۰۷	۸	»
۳۱۵	۱۲	»
۳۱۶	۲	»
۳۳۹	۱۶	»
۳۶۷	۲۰	»
۵۷ (علی ع)	۱۴	مولای متقیان
۶۶	۱۲	مؤید آی ابہ

صفحہ	سطر	اعلام
۸۰		
۱۴۳	۱۳	مہدی
۲۴۰	۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۱، ۸، ۷، ۵	مہستی (کنجوی)
	۲۳، ۲۱	
۲۴۷	۳	»
۹۸	۷	مہستی
۶۸	۷ (حاشیہ)	میرزا محمود
۵۳۹	۲۰، ۱۹	میر کاریز
۴۰۴	۶	میرۃ عبدالسلام
۳۹۹	۱۱	میکائیل
۴۳۴	۱۶، ۱۳، ۱۲، ۱۰، ۷	»
۵۳۸	۸	»
۳۴۶	۱۲	مینوی (مجتبیٰ...)
		ن
۳۳۵	۱۱	ناصر خسرو (... قبادیانی)
۴۸	۲	الناصر لدين الله (احمد بن المستضيء)
۳۹۷	۸	نبی (ص .) (محمد ص .)
۱۹	۱۱	نجم الدین کبری (شیخ ابو الجناح [یا : ابو عبدانہ] احمد بن عمر بن محمد بن عبد اللہ خیوقی)
۲۰	۷، ۶، ۲	»
۲۱	۹، ۷، ۵	»
۲۲	۶، ۴	»
۲۲	۱۵، ۱۲، ۱۱، ۶	» (حاشیہ)

سطر	صفحہ	اعلام
۱۰،۵۰،۴،۳	۲۳	نجم الدین کبری ( شیخ ابوالجناب [ یا : ابو عبدالله ] احمد بن عمر بن محمد بن عبدالله خیوقی )
۱۵،۸،۵،۳	۲۴	،
۱۶،۱۲،۹،۴،۳،۱	۲۵	،
۱۷،۱۵،۱۲،۹	۲۶	،
۲۰،۱۷،۱۴،۱۳،۹،۴	۲۷	،
۱۱،۹،۵	۲۸	،
۳	۲۹	،
۷	۳۴	،
۱۱	۳۷	،
۵	۶۸	،
۲۱،۲۰،۱۸	۶۹	،
۲	۷۰	،
۱۲ ( حاشیہ )	۶۰	نجمی ( محمد ... )
۳	۹۱	نشابوریان
۱۱	۵۹	نصاری
۱۴،۶	۴۰۴	نصر بن احمد ( سامانی )
۲۰،۱۹	۴۴۰	نظام الملک ( خواجہ ... )
۹	۴۴۱	،
۱۲	۴۴۸	،
۱۵،۱۴	۴۷۲	،

صفحہ	سطر	اعلام
۵۰۴	۲۱	نظام الملک (خواجه ...)
۸۴	۳	نظام الملک (... صدر الدین مسعود ہری)
۹۷	۶	نظامی (حکیم ... گنجوی)
۳۱۹	۱۴	»
۲۹	۲ (حاشیہ)	نفسی (سہید ...)
۲۹	۱۵	»
۱۹	۹	»
۱۱	۷	نقشبندی
۵۸	۲	نقشبندیہ
۱۶۰	۹۰۵	نمرود
۲۳۰	۱۵۰۳	»
۲۸۱	۱۶۰۱۵	»
۵۲۶	۴۰۱۳	»
۵۷	۱۹	نواصب
۱۱۸	۱۱	نوح
۳۹۹	۲۰	»
۴۳۶	۱۵۰۱۴۰۱۲	»
۵۰۲	۱۲	»
۵۰۵	۹۰۵۰۳	»
۴۰۴	۱۵	نوح بن منصور
۵۱۳	۱۷	»
۲۱	۱۲ (حاشیہ)	نور بخش (سید محمد ...)



	٨٣	
سطر	صفحة	اعلام
١٦	٢٩١	نوشيروان (افوشروان)
١٠	٤٤٢	د
	و	
١١	٣٢١	وليد بن يزيد
٦ (حاشيه)	٣٦٨	ولتي عصر (ع . ح) حجة بن الحسن
	هـ	
٣	١٥٠	هارون
١٨	١٧٩	د
٢٠	٤٣٨	د
١٢	٤٩٧	هارون (برادر موسى)
١٨	٩٨	هارون الرشيد
١٩	٢٥٤	د
١٦، ١١، ٦	٢٥٥	د
١٨، ١٥، ١٤، ٦، ٥	٢٥٦	د
٢٣، ٢٠، ١٥، ١٤، ١٣، ١١، ٢	٢٥٧	د
٨، ٦، ٥، ٣	٢٥٨	د
٣	٢٨٤	د
٨	٤٤٢	د
٤	٤٤٤	د
٢٣	٤٥٠	د
١٩	٤٥٣	د
١٣، ١٢، ٨	٤٧٩	د

صفحه	سطر	اعلام
۴۱۰	۹	هامان
۴۰۶	۵	هجویری (ابوالحسن علی بن عثمان جلابی ...)
۷۴	۹	هدایت (رضا قلیخان ...)
۲۳۸	۱۹	هرمس
۲۲۹	۱۶	»
۳۲۱	۱۱	هشام بن عبدالملک
۳۷۷	۳	هندوان
۸۳	۲۱	هندوخان (... بن ملکشاہ بن تکثر)
۸۴	۴۰۲	»

## ی

۳۲۵	۱۴۰	یافعی (عفی الدین ابو محمد عبدالله بن اسعد ...)
۳۲۶	۱۰۰۲	»
۹۱	۱۳	یاقوت (... حموی)
۳۳۱	۳ (حاشیه)	»
۳۴۶	۱۸۰۱۷	»
۲۱۹	۸۰۷	یاجوج
۲۷۲	۱۲	یحیی بن معان الرازی
۲۷۸	۱۴	»
۵۲۸	۱۲	»
۵۳۲	۲۱	»

صفحه	سطر	اعلام
۸۵		
۷۸	۲۱	یحیی مهدوی (دکتر ...)
۹۹	۱۱	یزدگرد
۲۴۸	۲۲	»
۱۴۵	۱۵	یزید بن معاویه
۲۴	۱۷۰۱۶	یسوی (شیخ احمد ...)
۲۵	۲	»
۳۰	۳ (حاشیه)	یعقوب
۱۲۶	۱۰، ۳، ۱	»
۲۹۸	۱۳	»
۲۹۹	۲۱، ۱۹	»
۵۱۴	۲	»
۳	۱۰	یوسف
۱۲۶	۱۳، ۱۰، ۷، ۵، ۳، ۱	یوسف (... بن یعقوب)
۱۲۷	۱	»
۱۶۲	۱۷، ۱۵، ۱۱، ۹	»
۱۷۰	۱۲	»
۱۷۳	۱۰	»
۲۷۰	۱۹، ۱۷	»
۲۷۱	۴، ۲	»
۲۸۷	۱۵، ۸، ۷، ۶	»
۲۹۰	۱۳	»
۲۹۸	۲۰، ۱۳، ۱۱، ۴	»
۲۹۹	۲۲، ۲۰، ۱۹	»

سطر	صفحه	اعلام
	۸۶	
		یوسف ( . . . بن یعقوب )
۱۰	۳۶۰	»
۱۸	۳۷۶	»
۲۲ ، ۲۱	۳۹۱	»
۲	۳۹۲	»
۴	۴۰۸	»
۲۰ ، ۱۹	۴۴۹	»
۴ ، ۳ ، ۲	۵۱۴	»
۵	۵۲۹	»
۹	۱۶۲	یوسف همدانی
۱۰	۴۷	یونانیان
۲۲	۲۴۱	یهودان

## فهرست اماکن

سطر	صفحه	اماکن
	آ	
۱ (حاشیه)	۶۰	آستانه (... قدس رضوی)
	ب	
۷، ۴ (حاشیه)	۲	استانبول
۸	۹	د
۹	۱۱	د
۸	۱۲	د
۱ (حاشیه)	۲۰	د
۷	۱۰۰	د
۹	۱۶۱	د
۶	۳۱۴	د
۹	۳۲۹	د
۱۷	۲۰	اسکندریه
۶	۲۱	د
۱۳	۲۶	د
۱	۲۷	د
۵ (حاشیه)	۳۳۶	اشتوتگارت
۱۴	۱۵	اصفهان

صفحه	سطر	اماکن
۱۶۷	۲۰	اصفهان
۳۳۶	۲	»
۱۰۵	۱۴	الجزیره
۳۳۷	۵	الموت
۳۴۷	۴	انقره
۸۱	۹	ایاصوفیا
۳۲۹	۹	»
۱	۴ (حاشیه)	ایران
۱۹	۷ ( د )	»
۴۴	۲ ( د )	»
۸۰	۱۵	»
۱۴۵	۶	»
۲۲۲	۸	»
۳۳۲	۱۱	»
		ب
۱۵۰	۴	بابل
۱۷۹	۱۸	»
۲۲۹	۱۱، ۸	»
۴۳۸	۲۰	»
۱۹۶	۲۳	بخارا
۲۹۳	۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۵	»
۳۶۷	۱ (حاشیه)	بشروه

صفحة	مطر	اماكن
٦٠	٧	بصره
١٩٣	٢٢٠١٧٠١٦	،
١٩٤	٧٠٤	،
٢٠٨	٩	،
٢٦٨	٢٢	،
٢٦٩	٨٠٥٠٢	،
٣٢٤	٧	،
٤١٨	٨	،
١٥	١٤	بغداد
٤٨	٥	،
٦٠	٦	،
١٦٦	١٦	،
١٨٣	١٥	،
١٨٦	١٦	،
١٩٣	٢٢٠٢١٠١٦	،
٢١١	١٨	،
٢٢٧	١٢	،
٢٣٧	١٤	،
٢٥٥	١٠٠٤	،
٢٥٦	١٤٠٦	،
٣٢١	١٣٠٣	،
٣٢٤	١٨٠٨	،
٣٢٥	٩٠٧	،

صفحہ	۹۰	اماکن
۳۰۲	۳۲۷	بغداد
۱۸	۳۶۷	»
۷	۴۴۶	»
۱۰	۶۸	بلخ
۱۱، ۸، ۵، ۰، ۳	۶۹	»
۱۷	۹۸	»
۱۴	۹۹	»
۱۱	۲۹۱	»
۲۱	۲۹۲	»
۲۰، ۱۳	۲۹۳	»
۳ (حاشیہ)	۹۰	بمبئی
۱ (د)	۱۴	بولاق
۹	۳۰	»
۲۳	۳۳۵	بیت اللہ
۲۰	۴۴۵	»
۱۶، ۱۰، ۸، ۷	۳۳۱	بیت المقدس
۱ (حاشیہ)	۴۸	بیروت
۶ (د)	۳۳۱	»
	پ	
۱	۷۹	پاریس
	ف	
۶، ۵، ۲	۲۱	ٹبریز



صفحه	سطر	اماکن
۹۱		
۶۰	۴ (حاشیه)	تبریز
۳۸	۱۶	ترشیز
۹۱	۴	ترکستان
۹۲	۲	»
۱۴۵	۶	»
۳۳۹	۱۳	»
۳۳۷	۵	تنگه جبال‌آله
ج		
۲۳	۲	جرجانیه
۲۰۱	۷	جیحون
چ		
۵۴۰	۱۲	چایخانه دانشگاه طهران
۳۳۹	۱۳	چین
۳۵۴	۲۲	»
۴۹۰	۱۶	»
ح		
۶۹	۵	حجاز
۴۷	۱۹	حلب
۱۱	۱، ۲، ۳، ۴، ۵ (حاشیه)	حیدرآباد
۱۹	۵ (حاشیه)	»
۵۵	۱۱	»

	۹۲	
صفر	صفحه	اماکن
۱۹	۱۰۵	حیدرآباد
۱۵۰۶	۳۲۵	»
(۷۰۱ حاشیہ)	۳۳۱	»
	خ	
۵	۲۱	خانقاہ زائدہ
۱۴	۵۲۶	ختا
(۵ حاشیہ)	۱۲	خراسان
۱۷۰۱۳۰۴۰۳	۱۵	»
۱۹	۳۳	»
۱۲۰۱۱	۳۴	»
۱۱	۳۵	»
۱۸۰۱۶۰۸	۳۶	»
۱	۳۷	»
۶	۴۸	»
۱۹	۴۹	»
۱۲	۶۶	»
۵	۶۸	»
۷۰۵	۸۴	»
۲۳	۲۱۳	»
۱۱	۲۱۴	»
۱۰	۳۳۲	»
۲۱	۳۳۳	»

صفحه	سطر	اماکن
۳۷۷	۱۹	خراسان
۴۹۱	۱۲	د
۲۲	۲	خوارزم
۲۳	۲	د
۲۴	۱۸، ۱۶، ۱۴، ۹	د
۲۵	۱۷، ۱۱	د
۲۶	۱۱	د
۲۷	۱۱	د
۲۸	۲	د
۶۷	۲۰	د
۶۸	۷	د
۸۴	۴	د
ج		
۶۰	۱۳ (حاشیه)	دانشکده علوم معقول و منقول
۴۵۶	۲۲، ۲۰	دجله
۳۲۱	۳	دمشق
۳۲۶	۱۹	د
۳۲۱	۱۶	دیر حنظله
۳۲۴	۸	دیرالزور
۳۲۱	۱۷	دیرالعلک
ذ		
۲۸۷	۲۲	ذات العرق
۲۸۸	۵	د

۹۴			
صفحہ	سطر	اماکن	
	۶	۲۴۰	رادکان
	۳	۲۸۸	روم
	۱۷	۳۲۵	»
	۱۱، ۶	۳۲۶	»
	۱۳، ۶	۳۲۸	»
	۹، ۸	۳۳۳	»
	۹، ۷	۳۳۴	»
	۳	۳۴۷	»
	۳	۳۲۴	رها
		ز	
	۹	۳۱	زاوہ
		سب	
	۱۴	۳۱۴	سبیا
	۲۱، ۳	۳۱۶	»
	۷	۸۴	سرخس
	۱۰	۳۸	سمرقند
	۱۲	۶۶	»
		ش	
	۱۰، ۶	۳۹	شادباغ
	۴	۸۴	»
	۱۴، ۱۲	۹۱	»

صفحه	سطر	اماکن
۱۵	۱۴	شام
۶۷	۱۷	د
۲۲۳	۶	د
۲۶۵	۲۱	د
ص		
۳۳۵	۷	صنعا
۳۴۶	۱۸	د
۳۴۷	۱۲	د
۳۴۶	۱۷	صنعا
۳۴۷	۹	د
۶۰	۲ (حاشیه)	صیدا
۶۱	۲ ( د )	د
ط		
۱۷۹	۱۳	طور ( کوز ... )
۴۹۵	۸	د
۵۱۶	۱۳، ۱۹۰	د
۳۳۲	۱۲	طوس
۱	۱۱۰، ۸۰، ۵	طهران
۱	۶ (حاشیه)	د
۲	۲، ۴، ۶، ۸، (حاشیه)	د
۳	۱ (حاشیه)	د
۴	۱ ( د )	د
۶	۱ ( د )	د

صفحه	سطر	اماکن طهران
۹۶		
۹	۱۳، ۱۰	»
۱۱	۹	»
۱۲	۱۲، ۱۰، ۷	»
۱۹	۳ (حاشیه)	»
۲۱	۹، ۶ (حاشیه)	»
۲۲	۲ ( )	»
۲۹	۱۲	»
۲۹	۶، ۱ (حاشیه)	»
۳۲	۲ ( )	»
۳۶	۴ ( )	»
۴۴	۱ ( )	»
۴۷	۳ ( )	»
۵۳	۶ ( )	»
۶۰	۵ ( )	»
۶۱	۱ ( )	»
۶۸	۷ ( )	»
۶۹	۱۹	»
۷۷	۱	»
۷۹	۲	»
۸۰	۳	»
۸۱	۱۴، ۱۱	»
۸۵	۲ (حاشیه)	»
۸۹	۱ ( )	»

صفحه	سطر	اماكن
۹۱	۹	طهران
۹۲	۲۰	»
۱۰۵	۴	»
۱۲۰	۶	»
۳۱۴	۱۸، ۱۳، ۱۰	»
۳۱۸	۱۲، ۷	»
۳۳۹	۱۴	»
ع		
۱۵	۱۱	عراق
۳۶	۱۸	»
۱۹۹	۹	»
۳۰۷	۱۱	عرفات
غ		
۶۶	۱۳	غور
۸۴	۷، ۶	»
ف		
۱۵	۱۴	فارس
۴۱۴	۱۴	فدک
۳۳۶	۱ (حاشیه)	فردجان
ق		
۳۳۱	۱۰	قبة الصخره

	۹۸	
سطر	صفحه	اماکن
۲۱، ۱۸	۳۲۵	قسطنطنیه
۱۸، ۱۷	۷۸	قونیه
	ک	
۳	۹۷	کتابخانه آستان قدس
۱۸	۷۸	کتابخانه سلطنتی
۱۲	۳۱۳	»
۱ (حاشیه)	۵۹	کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۵	۸۰	»
۳ (حاشیه)	۳۴۰	»
۴ ( » )	۴۸	کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار
۸	۶۸	کتابخانه مرکزی دانشگاه
۲۲	۷۸	کتابخانه ملک
۹	۳۱	کدکن
۵	۶۶	»
۹	۱۶۱	کعبه
۲۱، ۱۹	۲۱۱	»
۱۷، ۱۶	۲۳۹	»
۴	۲۸۸	»
۱۲	۳۰۸	»
۱۴	۳۳۴	»
۱۱	۴۴۵	»
۴	۴۵۶	»



صفحہ	سطر	اماکن
۴۷۴	۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۱، ۱۰	کعبہ
۴۷۷	۱۴	د
۴۹۸	۱۰	د
۵۰۸	۹	د
۳۷	۵ (حاشیہ)	کلکتہ
۲۹۹	۲۱	کنعان
۵۵	۵	کوبہ طوز (طور)
۳۳۷	۵	کوبہ عقاب
۲۷۶	۹	کوبہ قاف
۳۱۴	۱۷	د
۳۴۰	۱۱	د
۳۵۳	۷	د
۳۷۸	۳	د
۵۳۶	۲۲	د
<b>گ</b>		
۱۵۳	۹	گراکان
<b>ل</b>		
۳۶	۴ (حاشیہ)	لاہور
۴۷	۱ (د)	د
۹۰	۳ (د)	د
۳۳۷	۵ (د)	د
۷۲	۶، ۴	لکنھو
۸۵	۱ (حاشیہ)	لنبن گراد

صفحہ	۱۰۰	اماکن
سطر		لیبزیك
۱ (حاشیہ)	۱۸	لیدن
۱ ( د )	۱	»
۹، ۱ ( د )	۲	»
۵	۸	»
۱۲ (حاشیہ)	۱۱	»
۱ ( د )	۱۷	»
۲، ۱ ( د )	۱۹	»
۱۰ ( د )	۳۰	»
۱ ( د )	۳۱	»
۱ ( د )	۶۸	»
۱ ( د )	۸۴	»
۲، ۱ ( د )	۹۰	»
۶	۱۲۰	»
۲۲	۳۱۵	»
۱۳	۳۳۲	»
۴ (حاشیہ)	۳۳۶	»
	م	
۶	۴۸	ماوراء النهر
۲۰	۷۸	مجلس ( ... شورای ملی )
۱۱	۳	»
۱۹۰، ۴	۱۰	»
۱۸	۳۲	»

	۱۰۱	
سطر	صفحه	اماکن
۱۶	۸۴	مجلس (... شورای ملی)
۶	۸۶	»
۱۴	۳۸	مدرسه نظامیه
۳	۶۷	مدینه (بشرب)
۲	۲۶۶	»
۱۸	۳۶۷	»
۷	۸۴	مرز
۱۰	۳۳۱	مسجد اقصی
۳	۲۶۶	مسجد پیغمبر
۱۲	۳۸	مسجد عقیل
۷ (حاشیه)	۱۱	مصن
۶۰۵ ( )	۱۹	»
۲ ( )	۲۰	»
۹	۲۸	»
۲ ( )	۳۶	»
۱ ( )	۳۸	»
۲ ( )	۴۷	»
۱ ( )	۴۸	»
۱ ( )	۵۴	»
۱۱ ( )	۶۰	»
۱۷	۶۷	»
۸ (حاشیه)	۶۸	»
۶	۷۹	»

صفحه	سطر	اماکن
۹۰	۵ (حاشیه)	مصر
۱۱۰	۳	»
۱۷۲	۲	»
۲۳۴	۱۹	»
۲۷۰	۲۰	»
۲۹۸	۱۲	»
۲۹۹	۱۹	»
۳۱۸	۱۴	»
۳۲۱	۱۱۰۴	»
۳۲۳	۷	»
۳۲۴	۱۳، ۱۱، ۱۰، ۵	»
۳۲۶	۹	»
۳۲۶	۳ (حاشیه)	»
۳۲۸	۱۱	»
۳۲۹	۱۹	»
۳۳۱	۳، ۴، ۶ (حاشیه)	»
۳۳۹	۳ ( )	»
۳۴۰	۹	»
۳۴۰	۲ (حاشیه)	»
۳۵۳	۱۱	»
۳۹۷	۱۰	»
۵۱۴	۲	»
۵۲۶	۷	»

۱۰۳		
صفحہ	: سطر	اماکن
۶۷	۲۰۱	مگہ
۱۹۹	۹	د
۳۳۳	۲۲	د
۳۶۷	۱۸	د
۴۵۶	۴	د
۴۸۷	۱۳	د
ف		
۱۴	۱۹، ۱۴	نشاہور (نیشابور)
۱۶	۷، ۱	د
۳۸	۵	د
۶۶	۶	د
۸۴	۲	د
۹۰	۱۷	د
۴۵۲	۱۶	د
۳۲۵	۹	نظامیہ بغداد
۱۹	۲ (حاشیہ)	نوالکشور
۱۵	۱۷	نیشابور (نیشابور)
۹۰	۶	د
۱۳	۱۴، ۱۱، ۹	نیشابور
۱۴	۴	د
۲۰	۱۴	د
۳۸	۱۸، ۹	د

سطر	صفحه	۱۰۴	اماکن
۵، ۴	۳۹		نیشابور
۱۳، ۱۱	۶۶		»
۲۱	۶۷		»
۶	۶۸		»
۱۱، ۱۰، ۸	۹۰		»
۴ (حاشیه)	۹۰		»
۱۸، ۱۱، ۶	۹۱		»
۸، ۶، ۱	۹۲		»
۴	۴۳۴		»
۲۴	۴۹۸		»
۱۰، ۸، ۲	۴۹۹		»
۱۵	۵۰۴		»
۱۲	۵۰۶		»
		و	
۱۱ (حاشیه)	۲۲		ویسبادن
		ه	
۱۶	۲۰		همدان
۵، ۲	۲۱		»
۶	۲۲		»
۷	۲۳		»
	۲۴		»
۱۵،	۳۳۹		هند

سطر	صفحه	اهماکن
	۱۰۵	
۱۸	۱۳۰	هندوستان
۱	۱۳۱	»
۱۷، ۱۶، ۱۴	۱۵۰	»
۱۵	۳۳۹	»
	سٔ	
۴	۱۰۹	یثرب (مدینه)
۷	۳۳۵	یمن
۱۸	۳۴۶	»
۱۲	۴۴	یونان
۳	۴۷	»

## فهرست کتب

کتاب	صفحه	سطر
آتشکده (تذکره... آذر)	۷۷	۶
ا		
ابن خلکان (وفیات الاعیان)	۲۱	۶ (حاشیه)
»	۳۸	۱ (حاشیه)
»	۳۹	۱ ( د )
اصحاف السادة المتقين	۳۲۹	۱۸
»	۳۳۹	۲۰۱ (حاشیه)
احادیث منتهوی	۱۰۴	۱۰۰۸، ۶، ۲
»	۱۰۶	۱۰
احوال و آثار خواجه نصیر	۱۳	۱ (حاشیه)
احیاء علوم الدین	۶۸	۸ ( د )
»	۸۷	۹
»	۳۲۹	۱۸
»	۴۰۶	۶
اخبار الحكماء	۴۸	۱ (حاشیه)
اخبار الدولة السلجوقیه	۳۶	۴ ( د )
اسرار التوحید	۸۵	۲



کتاب	صفحه	سطر
اسرارنامه	۱	۱۱
»	۱	۲ (حاشیه)
»	۲	۸ ( ۲ )
»	۳	۱۶
»	۴	۲۱، ۱۷، ۱۳، ۹، ۸
»	۶	۱
»	۹	۱۰
»	۱۲	۱۰
»	۱۳	۱
»	۱۶	۲۰
»	۱۷	۶
»	۳۳	۱۱
»	۳۴	۱۹
»	۳۹	۱۲
»	۴۰	۲۳، ۱۳، ۲
»	۴۱	۲۲، ۲۰
»	۴۲	۳، ۱ (حاشیه)
»	۴۳	۴، ۳
»	۴۴	۵
»	۴۵	۱۷، ۱۶
»	۴۶	۵
»	۴۸	۱۱
»	۴۹	۱۷، ۸

صفحة	١٠٨	كاتب
١٦'١٣	٥١	اسرارنامه
٧	٥٦	د
٥	٦٠	د
١٨	٦٢	د
١٩	٦٤	د
٩٠٢	٦٧	د
١١	٦٨	د
١٣	٧١	د
١٤	٧٣	د
٢٠٠١٤٠١٠٠٦	٧٥	د
٢٠	٧٦	د
٢١٠١٨٠١٤	٧٧	د
٢	٧٨	د
١٣	٣١٤	د
٤	٣١٩	د
١٤	٣٣٩	د
٢ (حاشيه)	٤٤	اسفار ملاصدرا
١٥	٩٢	اسكندرنامه
٧	٩٧	د
١٠	٧٦	اشترنامه
١٤	٩٢	الف ليلة وليلة
١١	٢٦٧	د
٢ (حاشيه)	١	الهي نامه

صفحه	۱۰۹	کتاب
۷، ۴ (حاشیه)	۲	الهی نامه
۱ ( د )	۳	»
۱	۶	»
۸	۹	»
۹	۱۱	»
۱۹، ۸	۱۲	»
۶	۱۳	»
۴، ۲	۱۸	»
۱۰	۳۳	»
۱۹	۴۰	»
۸	۴۲	»
۱ (حاشیه)	۴۲	»
۱۸	۴۶	»
۱۲، ۵	۴۹	»
۱۷، ۱۳	۵۱	»
۵	۵۶	»
۵	۶۴	»
۲۱	۶۵	»
۱۶	۷۰	»
۸	۷۳	»
۱۹، ۱۷، ۶، ۴	۷۵	»
۱۸	۷۶	»
۲۱، ۱۸، ۱۴	۷۷	»

١١٠		
سطر	صفحة	كتب
٣	٧٨	الهي نامه
عنوان	٩٣	»
»	٩٥	»
١٨	٩٦	»
١١	٩٧	»
٣٠٠١٦٠٦٠٤٠١	٩٨	»
١٤٠٨٠٥	٩٩	»
٧٠٦٠٥٠٢	١٠٠	»
١٧	١٠٩	»
٤	١١١	»
١٠	١٥٨	»
٣	١٦٤	»
٢٠	٢٠٥	»
٢١	٣٠٣	»
٢	٣٠٤	»
٦	٣١٤	»
٣	٤٠٤	»
٥ (حاشيه)	١١	نسب
٦ (حاشيه)	٦٠	انوارالملكوت
١ ( » )	٦١	»
٤ ( » )	٦٠	اوائل المقالات
	ب	
١٩٠٧	٩٧	بحار الانوار

سطر	صفحة	كتب
١٩	١٠٥	بحار الانوار
١٨	٨٩	بحيره
٢ (حاشيه)	١	بلبل نامه
١٤	١٦٤	بوستان
١٢	٣٢٦	البهجة
١٧، ١٣	٣٢٦	بهجة الاسرار و معدن الانوار - في مناقب السادة الاخيار
٣٠، ١ (حاشيه)	٣٢٦	»
١١	٣٢٨	»
١٤ (حاشيه)	٢٢	بهجة الطائفه
١١	٧٦	بى سر نامه
		پ
٢ (حاشيه)	١	پشدا نامه
١٤	٧٦	»
		ت
١ (حاشيه)	١٤	تاج العروس
٢ ( د )	٣٦	تاريخ السلاجقه
٨	٦	تاريخ كزيبه
٤٠، ١ (حاشيه)	١٩	»
١ ( د )	٤٧	تمتة صوان الحكمة
٥ ( د )	٣٣٧	»
١٤ ( د )	١١	تحفة البيره

سطر	صفحة	كتب
٩ (حاشيه)	١٩	تحفة البرره
١٩	٢٥	»
٢ (حاشيه)	٥٨	»
١ ( د )	٥٩	»
٢٣، ٢١، ١٣	٣٢٩	»
١٣	٣٣١	»
٢٢	٣٣٢	»
٢	٣٣٣	»
٢٣، ٢١	٣٣٤	»
٣ (حاشيه)	١	تذكرة الاولياء
١٦	٢	»
٩ (حاشيه)	٢	»
٢	٧	»
٥	٨	»
١٢، ١١ (حاشيه)	١١	»
٢	١٢	»
٢١، ١٦	١٧	»
١ (حاشيه)	١٧	»
١٠	١٩	»
١٣	٢٨	»
١ (حاشيه)	٣١	»
٢١	٥٠	»
١٠، ٩، ٤	٥١	»

سطر	صفحة	كتب
١	٥٢	تذكرة الاولياء
٨	٦٧	د
١٦	٦٧	د
٧	٧٦	د
١٤	٨٥	د
عنوان	٨٦	د
٨٠٥	٨٧	د
٢	٨٨	د
٨٠٦	٨٩	د
١ (حاشيه)	٩٠	د
١ ( د )	١	تذكرة دولتشاه
١٤	٦	د
١١٠١٠ (حاشيه)	٣٠	د
٥	٦٦	د
١	٦٧	د
١ (حاشيه)	٦٨	د
١٩٠١٢٠٥	٣٤٢	تزيين الاسواق
١٨	٨٧	التعرف
٤	٤٠٦	د
١٠ (حاشيه)	٦٠	تفسير كتشاف
٥	١٤٦	تورات
٢٢٠٢١	٢٦٥	د
٤	٢٨٢	د

کتاب	صفحه	سطر
نمرات الادراق	۳۴۶	۵
ج		
جامع صغیر	۷۹	۶
»	۱۰۷	۱۷، ۱۳، ۱
»	۱۰۸	۱۶، ۱۲، ۱۱، ۶
»	۱۰۹	۲
»	۱۷۲	۲
جستجو در احوال و آثار فریدالدین ۲۹ عطار نیشابوری	۲۹	۱ (حاشیه)
»	۸۹	۸
»	۸۹	۵، ۱ (حاشیه)
جواب نامه	۱	۳ ( د )
جواهر الاسرار	۱۹	۸ ( د )
»	۲۰	۸
»	۲۱	۹، ۳
»	۲۲	۴
»	۲۷	۱۶
جواهر الذّات	۷۶	۱۰
جواهر نامه	۷۵	۱۲، ۶
»	۷۶	۸، ۵



کتاب	صفحه	سطر
جواهر اللغات	۱	۳ (حاشیه)
»	۶۷	۱۸
جهانگشای جوینی	۸۴	۳۰۱ (حاشیه)
»	۹۰	۲ ( )
ح		
حدیقه الحقیقه	۱۰۹	۱۷
»	۱۴۷	۱۷
»	۳۱۹	۱۴
حلبه الكمیت	۳۲۳	۷
حلبه الاولیاء	۸۶	۱۹
»	۸۷	۱۶
حیدرنامه	۳۱	۱۴، ۱۰
حیدری نامه	۷۶	۱۱
خ		
خاورنامه	۹۲	۱۵
خزینه الاصفیاء	۱۹	۷، ۲ (حاشیه)
»	۲۱	۱۱، ۱۰
خسرونامه	۱	۳ (حاشیه)
»	۵	۱ ( )
»	۵	۱
»	۶	۳
»	۱۸	۳

سطر	صفحة	كتب
١٤	٣٣	خسر ونامہ
١٩	٣٤	»
٥	٣٥	»
٤	٣٧	»
١٣	٣٩	»
٨	٥٧	»
١١	٦٧	»
١٨، ١٤، ٩، ٦، ٥	٧٥	»
٢١، ١	٧٦	»
٨، ٧، ٤، ٢	٧٨	»
١١	٨٠	»
٦	٣١٣	»
١٤	٣٥٣	»
	٥	
١٠	٣٩٧	دلائل الاعجاز
١٩	١٠٥	دلائل النبوة
١٨	٣٢٣	دمية القصر
١٧، ١٢	٣٢١	ديارات شابشتی
١٩، ٤	٣٢٢	»
١٨	٣٢٤	»
١٤	٣٣٥	ديوان حافظ
١١، ٩	٨	ديوان خاقانی
٩	٢١	»

سطر	صفحة	كتب
٢٢، ٢٠، ١٨	٣١٤	ديوان خاقاني
٦، ٢	٢	،
١٥	٧	ديوان عطار
٢٤ : ١٣	٩	،
١٩، ١١، ٤	١٠	،
٢	١٧	،
١٨	٣٢	،
٨، ٦	٤٠	،
١٥	٤٩	،
١٨	٧٣	،
٥	٧٤	،
١	٧٧	،
١٥	٨٠	،
٨	٨١	،
١٥، ٧	٨٢	،
	ذ	
١	٣٩	ذيل تاريخ نيشابور (سياق)
	ر	
٢ (حاشيه)	٣٦	راحة الصدور
١٢	٣٣٢	،
١٦	٣٦٧	رحلة ابن جبير
٩	٣٤٠	رسائل اخوان الصفا
١٩، ١٨، ١٠	٣٥٣	،

سطر	صفحة	كتب
١	٢١	رسالة اقبالته
٦٠٥ (حاشيه)	٥٣	رساله در تحقيق احوال و زندگاني مولانا جلال الدين محمد مشهور به مولوى
١٧	٣٣٦	رسالة الطير
٨٠٣ (حاشيه)	٣٣٧	»
١٢٠٩	٣٣٨	»
١٩٠١٧٠٩٠٧٠٦	٣٣٩	»
٢٢٠٢١	٣٤٣	»
١٨	١٨	رساله قشيره
٧	٢٢	»
٢	٢٣	»
١٩	٨٧	»
٣ (حاشيه)	٤٨	رشف النصائح الایمانیه و كشف - الفضائح اليونانيه
١٤	٩٢	رموز حمزه
٣ (حاشيه)	١	روضات الجنات في احوال العلماء و السادات
٦ ( د )	١٩	»
٥	٢٢	»
١٣	٦	رياض العارفين
١ (حاشيه)	٦	»

صفحہ	سطر	کتب
۸۹	۷	سبک شناسی
۳۳۱	۴ (حاشیہ)	السلوک
۷۹	۱۴	سمن ابن ماجہ
۱۲۰	۸۰۵	سیاست نامہ
۳۹	۲	سیاق (ذیل تاریخ نیشاپور)
		ش
۱۴۵	۳	شاهنامہ
۲۴۷	۱۵	»
۱	۳ (حاشیہ)	شتر نامہ (اشتر نامہ)
۱۹	۶ ( » )	شذرات الذهب
۲۰	۲ ( » )	»
۲۱	۱ ( » )	»
۳۴	۸	»
۱۱۰	۳	»
۳۲۶	۹	»
۸۷	۱۹	شرح تعرّف
۶۹	۱۸	شرح حال مولانا
۹۱	۹	»
۷۵	۱۲۰۷	شرح القلب
۷۶	۸۰۵	»

کتاب	صفحه	سطر
شرح منازل السائرین	۳۱۸	۱۱
شرح مواقف	۶۰	۱ (حاشیه)
شفا	۴۵	۳
»	۴۸	۵
		ص
صحیح مسلم و بخاری	۴۹	۹
صحیفه سجّادیه	۸۰	۳
صد میدان	۳۱۸	۱۳
صفوة الصفوة	۱۱	۳ (حاشیه)
»	۵۵	۹
»	۷۸	۱۷
صوم القلب	۲۲	۱۴ (حاشیه)
		ط
طبقات الشافعیّه (از : سبکی)	۱۱	۶ (حاشیه)
»	۱۹	۵ ( )
»	۲۱	۱ ( )
»	۳۸	۱ ( )
»	۳۹	۲ ( )
»	۴۷	۱ ( )
طبقات الصّوفیّه	۸۷	۱۷
»	۸۸	۱
طبقات ناصری	۹۰	۲ (حاشیه)

سطر	صفحة	كتب
٦	٤٤	طببعميات شفا
١ (حاشيه)	٤٤	»
٧، ٣ (حاشيه)	١٩	طرائق الحقائق
٤، ٢ ( » )	٢٢	»
١ ( » )	٣٢	»
٣ ( » )	٤٧	»
٤	٣٤٦	»
١٤٠١٣	٣١٣	طيورنامه ( منطق الطير )
		ع
٩	٣٤	عبر
١٣	٥٧	العثمانيه
١٦	٣٥١	»
٨ (حاشيه)	٦٨	عوارف المعارف
		خ
١٥	١٣	غنية التزوع
		ف
٦	٢٨	فتوحات مكايه
٩	٥٤	»
١ (حاشيه)	٥٤	»
٧ ( » )	٢٢	»
٨٠٢	٦٨	فرائد غياني

سطر	صفحة	كتب
٥	٩٧	فردوس الحكمة
١١ (حاشيه)	٦٠	الفصل
٤	١٠٦	فصل الخطاب
١٩	٤٠٢	فصوص
٥٠٢	٤٠٣	»
١٦، ١١ (حاشيه)	٢٢	فوائح الجمال
٥	٢٤	»
١٤	٢٧	»
٦	٢٨	»
٤	٧١	فيه ما فيه
١ (حاشيه)	٧١	»
٢	١٠٨	»
	ق	
٦	٤٧	قرآن
١٤	٤٨	»
٩	٥٠	»
٨	١٠١	»
١٧	١٠٢	»
٢١	٣٢٥	»
٢	٣٢٦	»
١٣	٣٤٩	»
٦	٣٥٠	»
٢ (حاشيه)	٣٦٨	»



١٢٣		
صفحہ	سطر	کتاب
٤٠٨	٩	قرآن
٤١٤	٧٠٥	»
٤٢١	١٠	»
٤٢٧	١٨	»
٤٢٦	٢١	»
٤٥١	١٤	»
٤٦٣	١٢	»
٤٦٨	١٣	»
٤٨١	٣	»
٤٨٤	١٣	»
٥٠٦	٢٣	»
٥٠٧	٢	»
٥٠٨	٢٢	»
٤٣٨	١٤	قوت القلوب
<b>ک</b>		
١٨	١٢	کتاب الہند
١٨	١ (حاشیہ)	»
٣٧	٥ ( )	کشف اصطلاحات الفنون
١	٢ ( )	کشف الظنون
٢١	٥ ( )	»
٣٢٦	١٥	»
٦٠	٥ (حاشیہ)	کشف الفوائد

کتاب	صفحه	سطر
کشف‌المحجوب (از: هجویری)	۸۵	۱ ( ۰ )
»	۸۶	۲۱
»	۸۷	۲۰
»	۴۰۶	۵
کشف‌المراد	۶۰	۱ (حاشیه)
»	۶۱	۱ ( ۰ )
کلیات شمس	۸	۱۵
»	۷۱	۱۷
»	۷۲	۵
»	۷۳	۲۱، ۷
»	۷۴	۶
کلیله و دمنه	۳۳۹	۸
»	۳۴۰	۸
»	۳۵۳	۱۱، ۹
کنوزالحقائق	۱۰۷	۱۲
کیمیای سعادت	۸۷	۹
	<b>گ</b>	
کل و هر رمز	۵	۱
»	۳۱۳	۶
	<b>لی</b>	
لباب الالباب	۲	۱ (حاشیه)
»	۱۹	۲ ( ۰ )

صفحة	سطر	كتب
١٤	١ (حاشيه)	لسان العرب
٦٧	١٥، ١٧، ١٨	لسان الغيب
٧٦	١٠	»
٤٠٦	٣	اللمع
		م
١٨	١ (حاشيه)	مأخذ قصص و تمثيلات مثنوى
١٠٦	١٦	»
٦٨	٧ (حاشيه)	مثنوى
٧٠	١٩، ٢١	»
٧١	١	»
٨٧	٨	»
١٧٢	١٠	»
٢٠٧	٩	»
٣١٥	١٢، ٢٢	»
٣٣٩	١٦	»
١	١ (حاشيه)	مجالس المؤمنين
٢٢	٢ ( د )	»
٣٦٧	٢٠	مجالس سبعة
١	١٢	مجمع الآداب
٦	١٣	مجمع الفصحاء
٦	١ (حاشيه)	»
٧	١٧، ١٩، ٢١، ٢٣	مختار نامه
٨	٢، ١٩	»

صفحة	١٢٦	كتب
٩	١٦٠٦٠٣	مختار نامه
١٦	١٧	»
١٧	٤	»
٦١	٥	»
٧٥	٢٠٠١٥٠٨٠٥	»
٧٦	٢	»
٧٧	٣	»
٧٨	٧٠٦	»
٨٠	٩	»
٨٤	١٧	»
٨٥	عنوان	»
٨٥	١٣	»
٨٦	٨	»
٨٩	١٢	»
٣١٣	٨	»
٤٨	١ (حاشيه)	مختصر الدول
٣٣١	٦ ( د )	»
٣١٩	١٤	مخزن الاسرار
١٢	١ (حاشيه)	مخصص
١٩	٥ ( د )	مرآة الجنان
٣٢٥	١٤	»
١١	٥،٢ (حاشيه)	مرآة الزمان
٣٢٥	٦	»

سطر	صفحة	كتب
٧	٣٣١	مرآة الزمان
٨٠٦	١٢٠	مرزبان نامه
١٠٠٤	٣٤٦	المستطرف
٣	١١٠	مسنند احمد
٢	٢١	مصابيح السنّة
٥	١	مصيبت نامه
٤ ( حاشيه )	٢	»
١ ( د )	٣	»
٢	٦	»
١٨٠٧	١٢	»
٦	١٣	»
١٥	١٤	»
٤٠٢	١٨	»
٩	٣٣	»
١٤ ٩	٤٠	»
١ ( حاشيه )	٤٠	»
١٦٠٩	٤٢	»
١ ( حاشيه )	٤٢	»
١٥٠١٣	٤٣	»
١٢٠٤	٤٥	»
١٣	٤٧	»
١	٤٩	»
٢٠٠٦	٥٠	»

سطر	صفحه	کتاب
	۱۲۸	
۱۸۰۱۳	۵۱	مصیبت نامه
۳۰۱ (حاشیه)	۵۳	»
۱۵۰۸۰۱	۵۶	»
۱۲	۵۷	»
۱۰	۶۰	»
۸	۶۲	»
۱۸۰۱۴	۶۳	»
۱۲۰۵	۶۵	»
۱۷	۶۶	»
۱۷۰۱۵	۷۰	»
۵	۷۱	»
۱۴	۷۴	»
۱۹۰۱۵۰۱۷۰۱۱۰۷	۷۵	»
۱۹	۷۶	»
۱۶۰۱۴	۷۷	»
۵	۹۷	»
۷	۹۹	»
۱۰	۳۱۴	
۲۱۰۱۸۰۱۵	۳۱۷	»
۲۳۰۱۶۰۵۰۴۰۲	۳۱۸	»
عنوان	۳۶۵	»
»	۳۹۷	»
۱۵۰۱۳	۳۹۸	»

سطر	صفحة	كتب
٢٣، ١٨، ٧، ٥	٤٠١	مصيبت نامہ
١٥، ٦، ٣	٤٠٣	د
٧	٤٠٥	د
١٢	٤٠٦	د
٨، ٧، ٢، ١	٤٠٧	د
٢١، ١٨	٤١٩	د
١١	٥٤٠	د
١٦	٢٨	مظهر الصفات
١	٢٩	د
٢١	٢٨	مظهر المعائب
١٤، ١١، ٩، ٥، ٣، ٢	٢٩	د
( حاشیہ ) ٦، ٤، ٢	٢٩	د
( د ) ٧، ٤	٣٠	د
١٨	٦٧	د
١٠	٧٦	د
١٩، ١٥، ٥	٣٢٤	معجم الأدباء
١٨	٣٤٦	د
( حاشیہ ) ٥	٩٠	معجم البلدان
١٦، ١٤، ١٣، ١٢، ١١	٣٢١	د
١٩	٣٢٢	د
١١	٣٢٤	د
( حاشیہ ) ٣	٣٣١	د
١٠	٧٦	مفتاح الفتوح

سطر	صفحة	كتب
٥ (حاشيه)	٣٣١	مفترج الكروب في اخبار بنى اتوب
٢١، ١٥، ١٠، ٠٧	٧٥	مقامات طيور (منطق الطير)
١٧، ١٣، ١٠، ٠٩، ٠٧، ٥، ٣	٣١٣	د
١٧	٣٤٤	د
٥	٣٩٤	د
١١ (حاشيه)	٦٠	ملل و نحل
١٠	٣١٨	منازل السائرين
٦	٤٠٦	د
٤، ١ (حاشيه)	١١	منتظم
( د )	٣٣١	د
٨	١	منطق الطير
٢	٦	د
٨	١١	د
٧	١٣	د
٤	٢٨	د
١١	٣٣	د
٤	٤٠	د
٩	٤١	د
١ (حاشيه)	٤٢	د
١٣	٤٣	د
١٥، ١٣	٥١	د
١٢، ٦، ١	٥٦	د
١٢	٥٧	د



سطر	صفحه	کتاب
۷	۶۴	منطق الطیر
۳	۶۶	»
۱۷، ۱۵	۷۰	»
۱۶	۷۲	»
۷	۷۵	»
۱۷	۷۶	»
۱۵، ۱۴	۷۷	»
۲۰، ۱۰، ۲	۷۸	»
۲	۷۹	»
۲	۹۸	»
۷	۹۹	»
عنوان	۳۱۱	»
»	۳۱۳	»
۱۹، ۱۸، ۱۶، ۱۰، ۵، ۳	۳۱۳	»
۲۱، ۱۹، ۱۷، ۱۵، ۱۴، ۱۲، ۵	۳۱۴	»
۲۳، ۱۴، ۱۲، ۱۱، ۲	۳۱۵	»
۲۲، ۶	۳۱۷	»
۲۳، ۱۹، ۷، ۶، ۲	۳۱۸	»
۲۲	۳۱۹	»
۸، ۴	۳۲۹	»
۲۱، ۱۹	۳۳۲	»
۲۳	۳۳۴	»
۶، ۵، ۳	۳۳۵	»

سطر	صفحة	کتاب
۱۵، ۱۱، ۱۰	۳۳۸	منطق الطیر
۲۰، ۶	۳۳۹	،
۱۰	۳۴۰	،
۷	۳۴۲	،
۲۲	۳۴۳	،
۱۸، ۱۷	۳۴۴	،
۱۳	۳۴۵	،
۱۶	۳۴۶	،
۲	۳۴۷	،
۲۰، ۱۲، ۴	۳۵۳	،
۶، ۵	۳۹۴	،
	ف	
۹	۳۴	التجوم الزاهره
۱۵	۳۳۵	نشریه دانشکده ادبیات تبریز
۱۲	۳۲۹	نصیحة الملوک
۸	۳۳۰	،
۹	۶	نفحات الانس
۳ (حاشیه)	۱۱	،
۱۳	۱۷	،
۴، ۱ (حاشیه)	۱۹	،
۸	۲۰	،
۱۰ (حاشیه)	۲۱	،

١٣٣		
سطر	صفحة	كتب
٤ ( حاشيه )	٢٢	نفحات الانس
٨	٢٥	،
١٧	٢٧	،
١٧	٣١	،
١ ( حاشيه )	٣٢	،
	و	
٣ ( حاشيه )	٩٠	وصاف ( تاريخ ... )
٩	٦٩	ولدنامه
١٤	١٥٤	ويس ورامين
	ي	
١٥	١٩	ينابيع المودة
١ ( حاشيه )	٢٠	،
٢١ ، ١٦	٢٨	،
١١	٢٩	،
١	٣٠	،

بايان

## جدول خطا و صواب

صواب	خطا	صفحه	سطر	صواب	خطا	صفحه	سطر
و غم	و وغم	۱۸۲	۲۳	الشیخ نجم	الشیخ نجم	۲۰	۲
تأثیر	تأثیر	۱۸۸	۲۰	بقالی	بقالی	۲۹	۵
نمی‌توانستم	نمی‌توانم	۱۸۹	۱۹	ابن الزریب	ابن الزریب	۳۴	۱۷
چند	چند	۱۹۷	۲۳	فیه	فیه	۴۴	۱۰
رسید	رسد	۲۰۳	۶	بشدت	شدت	۴۵	۲۰
مناجات	مناجبات	۲۲۴	۱۵	اینک	اینک	۴۶	۹
حیات	حیوات	۲۲۹	۳	رسید	رسیده	۵۵	۵
پاره‌بی	پایه‌بی	۲۴۷	۱۶	ظاهر	ظاهر	۵۹	۱
نام	تام	۲۵۷	>	نسخه	نسخه (ذیل)	۶۰	۱۸
شتران	شتر	۲۷۰	۸	طبع	طبع (ذیل)	۹۰	۱۳
غفلت	غفت	۲۷۱	۷	ابن حزم	ابن حزم (ذیل)	۶۱	۲۲
نمی‌شوند	میشوند	۲۹۱	۴	سختش	سختش	۶۶	۱۸
گفته	گفته	۲۹۳	۱۷	غزان	غران	۶۸	۱۱
مقدمه	مقدمه	۳۲۹	۱۵	فوائد	قوائد	۷۱	۲
>	>	>	۲۰	نه اینم	به ایسم	۷۵	۲۰
ظهور	ظهور	۳۶۱	۲۳	مربع نشان	مربع نشان	۷۶	۱۷
اینک	ایک	۳۷۹	۱۹	حیدرنامه	حیدری‌نامه	۷۹	۱۲
گراز عزیز	گراز عزیز	۳۸۱	>	طرف	طرف	۱۱۰	۱۹
قلندرخانه	فلندرخانه	۳۸۴	۳	جویان	جویان	۱۲۶	۱۱
ذیر	یر	>	۱۵	بینامین	بینامین	۱۲۹	۱۴
در صفحه ۳۹۲ عدد (۲۹۲) غلط است				شده‌بی	شده‌ابی	۱۳۵	۵
تسمیه	تسمه	۴۰۶	۱۲	ذره	ذره	۱۵۸	۱۳
نان	ان	۴۶۱	۲۳	فی‌المثل	فی‌المثل	۱۶۹	۲۲
نهایت	همان	۵۲۰	۷	معشوقی	معشوقی		۶





## فهرست مندرجات

- |                            |           |
|----------------------------|-----------|
| ۱ - مقدمه مؤلف             | بک - هشت  |
| ۲ - شرح احوال عطار         | ۱ - ۹۲    |
| ۳ - نقد و تحلیل الهی نامه  | ۹۵ - ۳۱۰  |
| ۴ - د منطق الطیر           | ۳۱۳ - ۳۹۴ |
| ۵ - تکمله درباره شیخ صنعان | ۳۴۶ - ۴۳۷ |
| ۶ - نقد و تحلیل مصیبت نامه | ۳۹۷ - ۵۴۰ |
| ۷ - فهرست اعلام            | ۱ - ۸۶    |
| ۸ - د اما کن               | ۸۷ - ۱۰۵  |
| ۹ - د کتب                  | ۱۰۶ - ۱۳۳ |
| ۱۰ - جدول خطا و صواب       | ۱۳۴       |